

مرآت الاسرار

تالیف :-

عبد الرحمن چشتی علوی

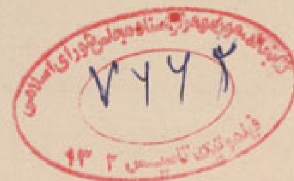
از فرزندان

سیدنا و مولانا ابا الفضل العباس ع

متوفی

سنه ۱۰۹۴ھ

در سن نود و سالگی





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله واصحابه اجمعین قال الله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی
یُحْبِبْکُمُ اللهُ پس بحکم آیهٔ کریمه متابعت آنسرور ظاهر و باطن فرض شد ظاهر متابعت
مرتبهٔ نبوت و باطن متابعت مرتبهٔ ولایت در اصطلاح صوفیه ناجیه مرتبهٔ نبوت
آنست که حضرت رسالت پناه بواسطهٔ جبرئیل فیض احکام شرایع ازان عالم میگرفت
و بخلق میرساند و مرتبهٔ ولایت آنکه در مقام لِی مَعَ اللهِ وقت بیواسطهٔ جبرئیل فیض اسرار
توحید از حضرت حق سبحانه تعالی اخذ مینمود اَلْوِلَایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ ازین مقام است
جماعتی کثیر در متابعت ظاهر آنسرور ماندند و فرقهٔ قلیل از دستگیری یَهْدِی اللهُ مَنْ یَشَاءُ
باسرار ولایت بهرمند گشته در متابعت باطن آنحضرت هم پی بردند ایشانرا ارباب باطن گویند
و فرقهٔ اول را ارباب ظاهر و مدار ارباب ظاهر بر اجماع و دلایل و رای و قیاس است مدار ارباب
باطن بر نصوص و اجازت و اخلاص است حضرت قدوة الابرار خواجه عبد الله احرار قدس سره
در رسالهٔ انتقال مینویسد که حضرت رسالت پناه مامور بودند که ان اسرار مرتبهٔ ولایت بکسی
مطلب صدق بکسی نگویند و الآن سنت درین فرقه معمولست روزی آنحضرت مغموم نشسته بود
که هر کرانم ما احوال شرایع مرشد و از اسرار باطن سوال نمیماید شاید این راز همراه ما در پرده
خواهد رفت اتفاقاً بحکم اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبَابَهُ را اسباب همان زمان بخاطر

اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان آلهی احکام شرایع
از آنحضرت اخذ نموده متابعت ظاهر بجا آورده اما از احوال راز باطن خود خبر نداریم تا متابعت باطن
نیز بجا آورده میشد پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال
کرد آنحضرت بغایت شگفته شده فرمود که مرا فرمان چنین بود که بطلب صدق این راز بکسی نگوی
الحمد لله که حق تعالی ترا هدایت طلب این اسرار کرد قال علیه السلام یا علی انت نظیری ای مثلی
فی الولایة النبی هی معاینة الحق یعنی گفت علیه السلام مر علی را تو مانند منستی در ولایتی که
که الولایت معاینه حق است پس راز از علی مرتضی کرم الله وجهه بفرقه صوفیه رسید العلماء
ورثة الانبیاء از اینجاست چنانچه حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی در کتاب خیر المجالس
تفصیل این اجمال فرموده است سالکی را بصدق دل بباید داشت که متابعت فرقه صوفیه
ناجیه صورةً و معنیً عین متابعت حضرت رسالت پناه است پس بطالب سلوک
لازم است که احوال و اقوال و عقاید صوفیه کما حقه بداند و قدم بقدم ایشان براه صراط
المستقیم بسلوک نماید و طریق المستقیم حضرت شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات
مکی مفصل ذکر کرده است و همان قسم بکم و زیاده حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی در
کتاب عروة الوثقی فی باب ششم نیز بوجه احسن ذکر فرموده الغرض دین

مقدمه که عقاید راه سلوک است میان
این دو بزرگ هیچ اختلافی نیست چراکه طریق جمیع انبیاء و اولیا برین نهج بوده لیکن
آنجا حضرت شیخ محی الدین حق را وجود مطلق گفته است حضرت علاء الدوله در آن سخن
اول حال نزاع نموده بود آنرا نیز صاحب لطایف اشرفی و مولانا عبد الرحمن جامی
در نفحات نوشته که درمیان این دو بزرگ در حقیقت توحید خلاف نیست نزاع

لفظی بود نه معنوی زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتباری بشرط شی که وجود
مقید است دویم بشرط لاشی که وجود عامه است و سیوم لابشرط شی که وجود مطلق است
آنکه شیخ محی الدین رضی الله عنه حق را سبحانه وجود مطلق گفته یعنی آخیر است و شیخ
علاء الدوله آنرا بوجود عامه حمل کرده در نفی و انکار آن مبالغه نموده باوجود آنکه بالاطلاق وجود
ذات بمعنی اخیر خود اشارت کرده چنانچه در بعضی رسائل او موجود است و حضرت میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی که معاصر و محرم راز شیخ علاء الدوله بود در لطائف اشرفی میفرماید که زبده عقائد اصحاب
تصوف و عمده ارباب تعرف مسئله وحدة وجود است و اندک نزاعی که درین مسئله میان حضرت
شیخ عبد الرزاق کاشی و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی افتاد بنا بر مصلحتی بوده است و این نزاع و
گفت و گوئی در این اوایل حال بوده در صحبتهای آخرین بملازمت ایشان مشرف شدم روزی با جماعه
از اکابر نشسته بودند که درویشی در مجلس حضرت شیخ علاء الدوله در آمد پرسید که شیخ ابن عربی که حق را وجود
مطلق گفته در قیامت باین سبب معاتب گردد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمیخواهم که
برزبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی که سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تاویلی باید
کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند ظاهراً شیخ محی الدین عربی
ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دوم را بیان تواند کرد که
معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء دوریافتن آسانست و دویم آنکه و هو الآن
کما کان و شیخ این مشکل تر است او خواسته که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت هیچ زیادت نکند
وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق او بدین معنی راست بوده است و برانوش آمده است
و از شق دیگر که نقصان لازم میاید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدانیت بود حق تعالی آنرا عفو کرده
باشد چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب اهل درجات و حضرت
مولانا عبد الغفور از خدمت شاه علی فراهی که اصحاب کبار شیخ علاء الدوله بود نقل صریح صحیح چنین نموده که

حضرت شیخ علاء الدوله در آخر حیات میفرماید که هرگونه طفلی که بنسبت حال حضرت شیخ محی الملة والدین قدس سره
ظاهر گردانیده ام بالآخر از قصور فهم دانسته از آن نوع اعتقاد طریق انحراف واجب دیده ام اکنون از
روی بصیرت و دانای بهر موضعی که سخن از رقم قلم من بنظر شعور ترسد از صفحات صحائف و اوراق اجزای من
یک نمائی و دیگر بنقل متواتر مشهور است که حضرت مخدوم جهانیان شیخ جلال بخاری قدس سره در ابتدای سلوک
فصوص الحکم را مطالعه نموده فرمود که این کتاب بخواند مگر آنکه زندیق باشد بعد از انتهای سلوک چون فصوص را دید گفت
این نسخه بخواند مگر کسی که صدیق باشد یقین که در نهایت کار اختلاف از میان این طائفه برمیخیزد و آن علم که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسد الله الغالب علی مرتضی کرم الله وجهه را تلقین فرمود بطریق سلسله الآن در قوم
معمول است و حقیقت آن در نهایت سلوک منکشف میشود و اختلاف در اخلاص گنجایش ندارد آدم بر سخن اول طریق
صراط مستقیم حضرت شیخ علاء الدوله قدس سره در کتاب عروه فی باب ششم مفصل ذکر کرده است ولیکن
فقیر مختصر مقصد میگیرد و فصل اول از باب ششم در بیان صراط المستقیم و اطلاع من بران از میان راه های مختلفه
و بیان فرقه ناجیه از هر فرقه ممکن نیست هیچ کس تا که بشناسد آن فرقه ناجیه و آن صراط المستقیم تا اول و آخر حال مرا
نداند بدانکه از کوچکی تا بزرگی جوینده از برائے حق و در همه کارهای در میرفتم بلکه هر مرادی پیش میآید و غلو سوخت
تقاضا میکردم بعد از آن که از مکتب برون آمدم پانزده ساله بودم ده سال بطبع جزئی از خلعت و مال اقسام
از فضولیات میدانستم بقدری از علوم عقلی و نقلی چیزی آموختم تا آن زمان که از فیض فضل سبحانی در حالیکه
لشکر پادشاه ارغون از بنادر چنگیز خان بسلطان احمد قزوینی بهم رسیدند و آنجا پاره بیست و چهار ساله بود در سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه از غرور جوانی خواست اسپ غنیم تازد چنانکه حجاب از پیش چشم برداشته شد
همچنان بر سر اسپ متحیر و بیهوش ماندم تا هر دو لشکر از جنگ فارغ شدند پس دل من از جمیع مرادات دنیوی سرد شد
بهر کیف خود را از صحبت پادشاه ارغون برآوردم و اموال و املاک بسیار داشتم به راتقسیم نمودم و حق زن و فرزندها را
ادا نمودم تحصیل علوم عبادتی کردم و امر سلوک بر وفق کتاب قوة القلوب که تصنیف شیخ ابوطالب مکی است بر خود مقرر کردم
با وجود جذبه و زجر الهی و حیات ناملائمی و ترک تجرید بدر نیالست شیطان بوسوسه در آمد و انواع مقدمات پیش آورد

و همه را از قوة الهام رد کردم دیگر باره شیطان آمد و گفت انبیا که صد و بیست و چهار هزار بیشتر بوده اند چه دانستی که
کدام یک بمتابعت بهتر اند چون شریعت هر یک مختلف بود دیگر ریاضت و مجاهده افزودم تا جواب از باطن
بنماید و در معرفت بگشاید ناگاه از حجره وجود آثار الهام بفیض خود ظاهر شدند ندا داد که التفات مکن بوسوسه
شیطان و کید او و یقین دان که طریق انبیاء علیهم السلام منحصر است بر هفت شرائع پس از ایشان که
اولو العزم بودند یکی آدم دوم نوح سیوم ابراهیم چهارم موسیٰ پنجم داود ششم عیسیٰ
هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم واجمعین و هر یکی دعوت میکردند امت خود را بر وفق شریعتی که
در آن زمان بود بحکم الهی اکنون برتو باد که متابعت کنی کسی را که سیاست او اول باشد و طهارت او تمامتر
و زیباتر و عبادت او کاملتر تا اند که سنن و ثواب آن زیاده تر نقص در استکشاف هر احق از امتان گذشته کردم
تا رسیدم باین امت وسط که خیر امت خوانده ایشان را حق تعالی پس نفس مطیع شد و ایمان بهبودی
از روی مشاهده کردم دیگر بار شیطان وسوسه ظاهر کرد که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اُمّتی علی نیف و سبعین فرقة فالناجیة منها واحدة والباقون فی النار یعنی فرمود که زود باشد
امت من متفرق شوند بهفتاد و هفت گروه با کثر و رستگار یک گروه باشد باقی در آتش دوزخ
باشند و کنون حدیث صحیح دست و هر یکی درین هفتاد و دو گروه دعوی میکند که فرقه ناجیه ماییم چه
میدانی که حق بطرف کدام است تا طاعت و عبادت بر وفق آن طائفه بجای آوری و بنیادی بر آن
نهاده باشی که معتبر باشد در عقل و نقل دیگر باره یقین بایستاده تضرع کرد بحضرت عزت جل ذکره تا
قدم صدق بر متابعت حق مطابق واقع ارزانی فرماید آن وقت از غایت غیبی بالهام روی نموده
باینمعنی در جشود که امت این خیر الانبیاء با وجود تفرقه منحصر اند بر هفت گروه جبریه - قدریه - معطله -
مشبهه - خارجی - رافضی و اهل سنت والجماعت پس متابعت کن هر فرقه که محترز اند از غلو
و تقصیر چون تفحص کردم همه اهل مذهب را غلو کننده یافتم جبریه که غلو کننده بودند در توحید و قدریه مقصر
بودند در آن و معطله در تنزیه از حد گذشته بودند و مشبهه بی ادب بودند در وصف او سبحانه

دخارجی سفیه و بی دیانت بودند در طعن اهل بیت طهارت که حق تعالی خود مدح کنندهٔ ایشان
است و پاک کننده و چون آن خاندان و فرموده است و او را محبت خاندان بقوله سبحانه قُل لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ دیدم رافضی را که خطبه میکنند در سب حرم رسول خدا
که حق تعالی در کتاب قدیم چند آیه در مدح او فرموده رسول صلی الله علیه وسلم گفته که چهارم دانگ دین خود از حمیرا گیرید
و صحابهٔ کرام را نیز سب میکنند از جهل و حماقت که در چند مواضع در قرآن کریم مدح ایشان فرموده اما به نسبت دیگران
این چهارم را فاما اهل سنت و جماعت را دیدم که بمتابعت مصطفی صلی الله علیه السلام و صحابهٔ کرام او که میروند و مجتهدی
که گذشته همه موافق دیدم بنقل و عقل و نفی آن شش گروه صادق است اما ایشان را دیدم که غیبت یکدیگر میگفتند و تشنیع
میکردند و بر حنفی چون نگاه کردم هر دو محقق بودند در سخن خود اما تابعان را متعصب یافتم چون این هر چهار امام را که موافق آیات
و حدیث میافتم اتباع ایشان را مایل شده بودم بجدال و تعصب و طبیعت من از ایشان بر رمیده شده اما راه
ایشان از همه راست تر و نزدیک تر یافتم و گفتم الوحدة خیر من جلیس السوء اما از حق تعالی امید میداشتم
که تنها نمانم صبری داشتم بانتظار حق تعالی از کرم لم یزلی حجاب از آسمان دل برداشت دیدم در عالم غیب بطریق واقعه
گروهی از اهل صفا که بوی محبت ایشان بمشام جان میرسید و دل و جان بدیدار ایشان زندگی یافت سلام کردم
کردم جواب دادند بهترین جوابی و تعظیم کردند فقیر را از روی کرم گفتم باز گویند که شما کیستید که سیمای صلحا در روی
مبارک شما هویداست گفتند ما بندگان خدائیم و رعایت سه شرط که سیاست و عبادت و طهارت است
در صورت و معنی بجا می آوریم و متابعت دین محمدی و ملت حنفی وظیفهٔ ماست فاما طریق مذهب ما آنست که احتراز
کنیم از غلو و تقصیری یعنی افراط و تفریط الجا احتیاط در آن بیش باشد از برای وجه حسن از مذهب سازیم
و بکلی را که مقر باشد بکلمهٔ توحید کافر نگوئیم تا او امی که روی بقبلهٔ ما می آرد سوال کردم از امامان چهار ابوحنیفه
و شافعی و مالک و حنبل ثنا گفتند بان اقوال اجتهاد ایشان و شکر کردند بمساعی جمیلهٔ آن بزرگان
پس متعجب ماندم از حسن قال و افعال آن اهل کمال و تفتیش کردم از نام و نشان آن گروه گفتند ما را صوفیه میگویند

و طبقهٔ ما هفت نوعیست یکی طبقهٔ طالبان دوم طبقهٔ مریدان سیوم طبقهٔ سالکان چهارم طبقهٔ سائران
پنجم طبقهٔ طایران ششم طبقهٔ واصلان هفتم قطب ارشاد که اول او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است
و او یکی میباشد در هر روزگاری از زمان چنانکه قطب ابدال نیز یکی میباشد و دل او بر دل اسرافیل است
در عالم نهان قطب ارشاد وارث علم لدنی آنحضرت باشد در میان خلایق و لیکن صاحب لطیفهٔ اخفی است مثل حضرت
نبی امی صلی الله علیه وسلم و واصل کسی را گویند که قوی لطیفهٔ او مزکی گشته بلطیفهٔ خفی و طایر کسی را نام نهند که لطیفهٔ
روحی رسیده سایر کسی را گویند که صاحب قوی مزکی لطیفهٔ سری باشد و سالک کسی را گویند که صاحب قوی مزکی
لطیفهٔ قلبی باشد و مرید شخصی را نام نهند که صاحب قوی مزکی لطیفهٔ نفسی باشد و طالب کسی را گویند که صاحب قوی
مزکی لطیفهٔ قالبی باشد یعنی هر یکی در آن عالم غیب ده هزار حجاب قطع کرده تا بلطیفه رسیده باشد از آنکه از
لطیفهٔ قالبی تا لطیفهٔ اخفی هفتاد هزار حجاب است و عدد این هفت طائفه سیصد و شصت نفر اند مثل ایام شمسی
چون بیدار شدم مشتاق گشتم بوجود شریف ایشان و لیکن در عالم شهادت نمی نمود اگرچه صاحب فرقه بسیار بودند
پس مطالعهٔ کتب ایشان آغاز کردم و بس انس تمام مرا بآن کتابها شد و میگفتم با وجود خیر جلیس از آن زمان
کتاب و شوق زیارت شد بدیدن آن بزرگان و از حق میخواستم توفیق وصول بخدمت ایشان و
اشتیاق بخدمت و صحبت آن حامیان دین متین پس میسر شد در عالم شهادت مرا صحبت آن
صوفیان اهل صفا و نومید شد شیطان مکاره و از وسوسه کردن در سینه دیگر بیخت از القای شبهات
و شکوک و مندرس شدم از تفرقهٔ ظاهر و متردد باطن و روشن شد مرا اثر صحبت طریق و تحقیق و نفس
و ثابت شدم بر عبادت نه بطریق عادت و در **فصل دوم و سیوم** ذکر ارادت و تلقین یافتن
خود بخدمت حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن و ریاضات و مجاهدات که در مدت سی و سال کرده و
در میان صد و بیست اربعین قدم بقدم صوفیه سیر سلوک نموده تمام کردم از تعینات عالم انوار و
و مکاشفات خود تا انتها کار مفصل موافق عقاید شریف این طائفه بیان نموده ام بجهت طول عبارت
میگذارم و در جواهر التفسیر بیان صراط المستقیم بسیار مفصل مفتح در تفسیر فاتحه نوشته است

اول طرق مختلفه جمیع راویان اهل ملل و اهل مذهب که پیش از ظهور نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بودند ذکر کرده است و اهل ملل قومی که تابع کتاب دینی باشند و اهل نحل آنها را گویند که باعتقاد ارباب
اسلام تابع کتاب دینی نباشند بعد ازان عقاید هفتاد و دو صاحب مذهب که تابع دین محمدی بودند
صلی الله علیه وسلم بتفصیل بیان نموده است که درین مختصر گنجایش آن ندارد اما آنچه بعد از بیان طریق
هفتاد و دو مذهب مذکور نوشته است و تمام مطلب صوفیه اهل صفا از آن بر می آید عین عبارت جواهر التفسیر
درین محل مندرج ساخته شد آن این است که مجموعه آنها که مذکور شد هفتاد و دو فرقه اند و از اهل اصول و ارباب
اصول دو قوم اند اهل حدیث که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و ایشان از حجاز باشند چنانچه اصحاب
مالک بن انس و محمد بن شافعی رحمهما الله و ارباب رای که از اغیار ایشان بتحصیل رای و وجه قیاس و
معانی مستنبط از احکام اند و ایشان عراقیانند از اصحاب امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت رحمه الله و متابعان او چون
محمد بن حسن بن زیاد و ابو یوسف قاضی و زفر بن تابذیل و جز آنکه غیر هفتاد و دو گروه مذکور یکفرقه دیگر اند ایشان را اهل سنت و
جماعت خوانند در اصول تابع اشاعره اند و احوال اشاعره در ذکر خواجه فارس بن عیسی البغدادی مندرج است رحمة الله علیه
و در فروع یکی از مذاهب ابوحنفی و شافعی و مالکی و حنبلی عمل میکنند و بحکم حدیث که فرقه ناجیه بر راه من و یاران من
اند روش اینطائفه بفوز و فلاح اقرب است و ایشان را به نجات نسبت دادن اولی و انسب ما
چه مدار کار اینجماعت که منسوب اند بشرف سنت و متابعت حضرت خیر البریات علیه افضل الصلوة
والتحیات و اتباع سنن اهل بیت بزرگوار و صحابه اخیار و ابرارش که آنها به نقل مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح کشتی نجات و نجاح اند و اینها بر درجات اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم جهته هدایت اهل دین و دیانت کواکب ارشاد و فلاح پس این گروه بر صراط مستقیم
و اعتدال ثابت شده و از طریق افراط و تفریط که فرق مذکوره را در هر جانب هست مخصوص اند
بمحبت خدا و رسول و خلفا ائمه بر وجهی که موافق شریعت غرا باشند منتخب نوع عقیدت را

از لوث تعصب شسته و شوی نموده اند و از تنگنای تقلید محض تماشا گاه تحقیق خالص
سیر فرموده اند ؎ ز تقلید و تعصب بر طرف باش

ز لوح دل خیال هر دو بتراش

تعصب از هوای نفس خیزد ز تقلید آبروی خلق ریزد

تعصب سالکان را بند راهیست ره تقلید هم راه بناهیست

خدایا نفس سرکش را زبون کن تعصب از نهاد ما برون کن

مرا تحقیق بنما سوی توحید

رهای بخش از زندان تقلید

و در جلد ثانی تذکرة الاولیا می آورد خواجه ابو الحسن خضری قدس سره که از مکمل خلفاء
صاحب مقامات و احوال خواجه شبلی بود رحمة الله علیه بخدمت وی خلیفه وقت
سوال کرد که چه مذهب داری گفت مذهب ابوحنیفه داشتم آنگاه بمذاهب شافعی شدم
اکنون خود بچیزی مشغولم که هیچ مذهب با وی نمی آید گفت آن چیست فرمود تصوف گفتند
تصوف چه باشد فرمود آنکه هر دو جهان بدو او با هیچ چیز آرام نگیرد و خواجه حافظ شیرازی
از این مقام می فرماید ؎ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در شرح کتاب آداب المریدین از
امام عبد الله قشیری رحمة الله علیه نقل میکند که وی گفت پس قبیح بود از مرید که نسبت
کند خود را بمذهبی زیرا که صوفیان را نیست مذهبی از مذاهب مختلفه غیر مذهب اهل تصوف
که حجتهای اهل تصوف در پی شامل خویش ظاهر است از حجتهای دیگران که مردمان
با اصحاب نقل و اثر اند و با ارباب عقل و فکر اند مشایخ اینطائفه رحمهم الله ازین همه

برگذشتند آنچه دیگران را غیب است ایشان را ظاهر است و آنچه دیگران را استدلال
است ایشان را کشف است و مرمذهب اهل تصوف ظاهر است و باطن است پس ظاهر
منصب ایشان کار بستن ادب است و این شریعت یعنی با خلق معاملت میکنند و بظاهر مذهب چنانکه
حکم شریعت نیک آید خلق را ند جستن مراد خود را چنانکه باطن مذهب ایشان است که نزول احوال
و مقامات میکنند بصدق و این حقیقت مذهب است یعنی با حق صحبت میکنند بباطن چنانکه حکم
حقیقت است بر حسب آنکه حق تعالی او را می جنباند و آرام میدهد این بنده می جنبد و می آرامد بتعریف حق
بنده در میان نشانه است و هم وی گوید چنانکه در کتابهای لطائف مسطور است از جمله مشایخ
طبقات رضوان الله علیهم هر که اهل طریقت و فقر بوده است در مذهب شیخ خود بوده است چنانکه
سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس سره در مذهب امام جعفر صادق رضی الله عنه بوده است
و در طریقت درست نیست مر مرید را بر غیر مذهب شیخ خود بودن و هم وی در ینقدر چندین اقوال
مشایخ در شرح آداب المریدین نقل کرده است و من مختصر میگذارم پس بباید دانست که جمیع اولیاء
چهارده سلسله قدس الله تعالی ارواحهم در مذهب پیران خود بوده اند اگرچه صورتاً در معاملات اقتدا
بمذهب امام ابوحنیفه یا شافعی وغیره میکردند اما در عبادات و در عقاید و در هر امور صوری و معنوی قدم
بقدم پیران خود میرفتند و بخلاف مشرب پیران هرگز اقتدا بکسی نداشتند حضرت میر سید اشرف جهانگیر
سمنانی قدس سره که از کمل اولیاء خاندان چشت است در لطایف اشرفی چنین گفته نظم
بدان کاندر جهان از روی عرفان ❊ گرفته هر کسی پاکیزه مذهب ❊ همه اصحاب از وجدان عرفان ❊
تفاخر میکنند با هم ز منصب ❊ اگر وانند ذوق از مشرب ما ❊ گذارند مذهب و گیرند مشرب ❊
قال الاشرف در اصطلاح صوفیه اهل صفا مشرب عبارت از اصل دین است که علم نصوص باشد پس هر
سعادتمندی که بحکم آیهٔ کریمه وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ بامداد مواهب الهی
مشایخ را فقط متابعت نصوص نماید و او صاحب مشرب و از اهل سنت و جماعت گفتن رواست

چنانچه در جواهر التفسیر در بیان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ تصحیح این معنی نموده است و جمیع
ارباب مذاهب مختلفه و اجتهاد و رائے و قیاس مجتهد خود را بجای نصوص میدانند هرچند آن اقوال
بحسب ظاهر خلاف نصوص باشند. مصرع. بدان تفاوت ره از کجاست تا بکجا. فهم من فهم چون
حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بداونی و دیگر پیران چشت ما قدس الله اسرارهم در معاملات
اکثر اقتدا بمذاهب ابوحنیفه رحمة الله علیه داشتند و ایشان را منسوب بآن مذهب میکردند و من هم در آن
مذهب ام ولیکن در سماع که در مذهب او حرام است آنرا موافق متابعت مشرب پیران خود میشنیدند و
درین باب علماء وقت بصلاح سلطان غیاث الدین تغلق شاه باسم حضرت سلطان المشایخ محضر
کردند و در زمان حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره نیز علماء وقت غلو بسیار نموده بودند
آخر ایشان بالاتفاق همین جواب کردند که ما متابعت مشرب پیران خود میکنیم و خلاف آن نمیتوانیم کرد
و تمسک باحادیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بردند که آنحضرت بارها سماع شنیده است
چنانکه در صحاح ستة موجود است و همچنین در باب زمین بوس مریدان شیخ ضیاء الدین برنی بخدمت
سلطان المشایخ سوال کرده بود آنحضرت فرمود که بخدمت پیر من حضرت شیخ فرید گنج شکر مسعود
اجودهنی قدس سره مریدان زمین بوس میکردند و ایشان موافق مشرب پیران زمین بوس خود منع نمینمودند
الحال اگر من مریدان خود را ازین امر منع نمایم پس اعتراض بر فعل پیر خود کرده باشم و این ممکن نیست حضرت
مولوی روم ازین مقام اشارت کرده است ؎ میکند هر لحظه خود را سجده او ❊ سجده پیش
آینه از بهر رو ❊ شیخ فریدالدین عطار نیز گفته ؎ گر نبودی ذات حق اندر وجود ❊ آب و
گل را کی ملک کردی سجود ❊ چنانکه میر سید محمد کرمانی مرید پاک اعتقاد سلطان المشایخ این
مقدمه را مفصل در کتاب سیر الاولیاء نوشته است و انجام کار بنص قرآن مجید رسانیده چنانکه
در قصص حضرت آدم و حضرت یوسف صلوات الله علیهما ظاهر است و میر سید اشرف جهانگیر سمنانی
که بدو واسطه ارادت و خلافت از حضرت سلطان المشایخ دارد جمیع عقاید صوفیه را در لطایف

اشرفی بمکتوبات خود از فتوحات مکی و دیگر کتب معتبره اینطائفه انتخاب کرده بطریق واضح فرموده که تمام مدار
افعال واحوال این طایفه بر متابعت پیران خود است بحکم الصُّوفِی لَامَذهَب لہ ایشان را مذهبی و مشربی
الا مشرب و مذهب پیران که مدار کار ایشان بر نصوص بوده است و دیگری نیست دریجان این نیازمند کاتب
الحروف حقیر الفقیر عبدالرحمن چشتی بن عبدالرسول بن قاسم بن میان بڈه عباسی العلوی نیز در مذهب و مشرب
خواجگان چشت است هر چند این فقیر از اکثر سلاسل متعدده بهره یافته است که شرح آن طول دارد اما بنده
پروردهٔ و از خاک آوردهٔ خاندان چشت و دودمان اهل بهشت است این نیازمند کاتب حروف بحسب
ظاهر اقتباس مشرب صوفیهٔ ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سرهٔ نموده وی از پدر
خود حضرت شیخ قطب الدین قدس سرهٔ وی از پدر خود حضرت شیخ پیر قدس سره وی از پدر خود
حضرت شیخ بڈه قدس سره وی از پدر خود حضرت شیخ محمد قدس سره وی از پدر خود حضرت شیخ عارف قدس سره
وی از پدر خود حضرت شیخ قطب ابدال مرشد معنوی این فقیر حضرت احمد عبدالحق قدس سرهٔ وی از پیر خود حضرت
بندگی شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سرهٔ وی از پیر خود حضرت شمس الدین ترک پانی پتی قدس
سره وی از پیر خود حضرت شیخ علاء الدین احمد صابر قدس سرهٔ از پیر خود حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر
مسعود اجودهنی قدس سرهٔ وی از پیر خود حضرت خواجه قطب الدین بختیاری قدس سرهٔ وی از پیر خود قطب
دعوة مقرب الحضرت محبوب رب العالمین خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سرهٔ الی آخره سلسلهٔ ایشان
بحضرت امام المؤمنین علی مرتضی و خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منتهی میشود و بحسب باطن این
نیازمند اویسی است که از ابتدای سلوک تا این زمان ارادت و تربیت و نوازش و نظر قبول بفرزندی
از روحانیت پاک حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سرهٔ یافته پس بامداد فیض روحانیت
آنحضرت سیر مقامات و احوالات موافق مشرب صوفیهٔ ناجیه نموده بمشاهده نور ولایت امام مطلق
فائز گشته با سرار وجود مطلق بهره گشته و تفصیل این اجمال و تحریر راست نمی آید فهم من فهم ؎
منکر بر روی یار حیرانم ؛ طاقت وصف او کجا دارم ؛ شیخ فرید الدین عطار قدس سرهٔ

در جلد اول تذکرة الاولیا می‌نویسد که بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنان سخن این طایفه یافتم
و جمله سخن ایشان شرح قرآن و احادیث دیدم پس در افگندم تا اگر ایشان نیستم باری خود را
بدیشان تشبه کرده باشم مَنْ تَشَبَّهَ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ ایضًا روزی پیش امام
مجد الدین خوارزمی در آمدم او را دیدم میگریست گفتم خیر هست گفت باری سپه سالاران که درین
امت بودند بمشابهٔ انبیا علیهم السلام که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْلَ پس گفت از آن
میگریم که دوش گفته بودیم که خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از ین قوم گردان یا از نظارگیان
این قوم که قسمی دیگر را طاقت ندارم ایضًا چون احوال ایشان نیک بشرائط مطالعه نماید
از روح مقدس ایشان مددی برین شوریده روزگار میرسد و کلمات ایشان مخنثان را
مرد گردانند و مردان را شیر مرد کنند و شیر مردان را فرد کنند و فردان را در عین درد گردانند از اینمقام
خبر داده است ؎ کفر کافر را و دین دیندار را ؛ ذره‌ٔ درد دل عطار را ؛ وقتی در وسط
سلوک این فقیر بجهت دریافت حالتی از احوال این طایفه چند اربعین متواتر ریاضت شاقه
کشید اما آرزوی که داشت آن جلوه گر نشد اتفاقًا همدران ایام سنه ۱۰۳۰ یکهزار و سی هجری بوقت
سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه رحمة الله علیه کتاب تذکرة الاولیا بترتیب و شرائط
از آغاز تا انجام حرف بحرف مطالعه نمود چون در ذکر معراج سلطان العارفین حضرت خواجه
بایزید بسطامی قدس سره رسید آنخیالات را همه تمامی نمودی تکلف میکشف گشت یقین است
اگر احوال گذشتگان مفید نبودی پس هرگز حق تعالی قصص انبیاء سابق در قرآن بر رسول علیه السلام
نفرستادی قال الله تعالی نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَنْبَاءَ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَکَ
یعنی ای محمد قصه گذشتگان با تو میگوییم تا دل تو بدان آرام گیرد و قوی گردد الغرض از آنوقت در خاطر
این نامراد چنین قرار گرفت که احوال و اقوال پیران شجرهٔ خواجگان چشت قدس الله اسرارهم از
کتب معتبر انتخاب نموده کتابی نویسد و ذکر مشایخ دیگر سلاسل طبقه بعد طبقه که معاصر یکدیگر بودند

نیز مندرج سازد لیکن چون هر یک کاری موقوف بوقت است بنا بر آن چند مدت توقف واقع
شد در سنه الف و یکهزار و چهل و پنج هجری نبوی بحکم باطن حضرت پیر دستگیر خواجه بزرگ معین الحق
والدین چشتی قدس سره بوقت سلطنت حضرت خلیفه الٰهی موصوف بجمیع کمالات لا متناهی سلطان
العهد والزمان بالعدل والاحسان نور الله قلبه بنور الایمان وجده باتباع الشریعه محمد علیه الصلوة والسلام
الملقب بابی المظفر امیر المؤمنین شهاب الدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی خلد الله ملکه و بقاءه بن نور الدین
محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
بن سلطان عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن سلطان میران شاه میرزا
ابن حضرت امیر تیمور صاحبقران که سلسله نسب عالیش در نهم پشت به بوزنجر قاآن بن النقوا منتهی میشود و این النقوا
زنی بود پارسا بجمال صلاح و کمال تقوی آراسته از اولاد پاک نهاد ترک بن یافث بن نوح پیغمبر
علیه السلام و مریم رضی الله عنها نیز از اولاد پاک نهاد سام بن نوح پیغمبر علیه السلام بود پس چنانچه
حق سبحانه تعالی بقدرت خاص بسبب فیض مساس بالنفخ جبرئیل عیسی علیه السلام را بی پدر از شکم
مریم بوجود آورد چنانچه کلام الٰهی بر آن ناطق است قوله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها
بشرا سویا یعنی پس فرستادیم بسوی او جبرئیل را پس متمثل شد جبرئیل برای مریم آدمی تمام
خلقت یعنی بصورت آدمی صاحب جمال خود را بوی نمود چنانچه در تفاسیر مفصل ذکر افتاده است
همچنان آفتاب جهانتاب که مدبر عالم افلاک و عناصر است بامر حق تعالی بصورت بشر تمثل نموده
بالنقوا مساس فرمود پس بقدرت الٰهی بوزنجر قاآن از شکم وی بی پدر صوری متولد گشت آن وقت
منصب ریاست و سلطنت در اولاد بوزنجر قاآن بن النقوا پدید آمد الی یومنا هذا پس حضرت حق سبحانه
عیسی بن مریم صلوات الله علیه را بمرتبه نبوت و رسالت رسانید ساکنان زمین را هدایت بخشیده تا امروز
نیز بر فلک چهارم در مقام نیر اعظم مشاهده حق تعالی زنده است و امیر تیمور گورگان را بمرتبه

ولایت صوری و معنوی فایض گردانید تا بقوت تصرف ولایت شمسی که قطب را میباشد و بفیض
متابعت مرتبه نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم در تمام عالم متصرف گشت و مخاطب بخطاب
صاحبقران گردید تا امروز بجای سلطان العادل باذل فاضل و عارف شهاب الدین محمد شاه
جهان بادشاه نور الله برهانه در مملکت موروثی متصرف است آنجهت بخطاب صاحبقران ثانی موسوم
گشت حضرت حق سبحانه تعالی بفیض فضل خاص خود این پادشاه قدردان و جوهر شناس خلایق
پرور را بنعمت عمر طبیعی بهره مند گرداند و اولاد پاک نهاد معدلت سرشت آن صاحب کمال را تا قیامت
بر عالمیان مفخر دارد بحرمة النبی وآله الامجاد پس این مجموعه که نامش مرآت الاسرار است در چنین زمانه
فیض بخش و عدیم المثال جمع نموده شد هر چند این نامراد علمی ندارد که عبارت آرائی نوازد و احوال که
ایطا لفظرا میباشد آن نیز چنان ندارد که در کهنه کلمات ایشان رسیده اصلاحی دهد لیکن در
دوستی این فرقه بی اختیار است بحکم من احب قوما اکثر ذکرهم احوالات ایشان بی کم
زیاد مجمل از کتب متعدده چنانچه جواهر التفسیر و تفسیر حسینی و شرح مشکات و روضة الاحباب
و کشف المحجوب و انیس الارواح و دلیل العارفین و فواید السالکین و راحت القلوب و
افضل الفواید و فواید الفواد و سیر الاولیا و بحر المعانی و معدن المعانی و شرح آداب المریدین
و صفات العارفین و تکملة غوث الصمدانی و فتوحات مکی و فصوص الحکم و ترجمه العوارف و کلمات
الصادقین و مناقب الاولیا و مناقب الاصفیا و لطایف اشرفی و تذکرة الاولیا و جامع علوم
و خزانه جلالی و مرآت العارفین و تاریخ یافعی که آنرا روضة الجنان گویند و روضة الریاحین و کتاب
عروة الوثقی و چهل مجلس شیخ علاء الدوله و فصل الخطاب و شواهد النبوة و نفحات و رشحات روضة الصفا
و حبیب السیر و روضة الشهدا و سیر العارفین و اخبار الاخیار و لطایف الصوفیه و تاریخ فیروز شاهی
تصنیف برنی و تاریخ مرآت سکندری تاریخ نظامی منتخب التواریخ و ملفوظ شیخ احمد کهتو و ملفوظ شیخ
احمد الحق وغیره از هر جا انتخاب نموده نقل میکند امید وار است که حضرت حق سبحانه تعالی از سبب امداد

فیض باطن خواجگان چشت قدس الله تعالی اسرارهم از شهود خطا نگاه دارد و فیض خاص برین بیچاره وقبولیتی باین کتاب
عطا فرماید الغرض درین کتاب سوای مقدمه وخاتمه بیست ونه طبقه قرار داده است و در هر طبقه چند ذکر از احوال
اولیاء الله مندرج میسازد و بعضی جا در یک ذکر احوال چند بزرگ را مجمل مذکور میکند آنچنان در پس هر طبقه نوشته خواهد
شد طبقه اول احوال در ذکر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که مظهر اسم جامع وتعین اول و مرتبه وحدت و
برزخ مطلق است وباقی بست وهشت طبقه دیگر در ذکر اولیاء اکمل وکامل ومتصوفه وملامتیه وفقرا ومجذوب وغیره
که در زمره صوفیا نظلکه آنها مشابه این طائفه اند ایشان را نیز بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم
ذکر کرده شده موافق بست وهشت اسماء الهی کلی که مربی قلب اولیاء الله اند و هر یکی ولی بصفت اسم مربی خود
موصوف شده وبقدر استعداد فیض بمقدار عالم کون میرسانند واز مقتداء کون بعوام کون میرسد اینجا مراد
از مقتداء کون سلاطین اقالیم اند که باعتبار ظاهر خلق فیض ایشان میگیرد موافق مراتب ظهور ذات احدیت
وحدت و واحدیت نزدیک این طائفه هر نعمتی وزحمتی ورنجی که هست از ذات احدیت ناشی شده بر تعین
اول که مرتبه وحدت وحقیقت محمدیست میرسد واز تعین اول بست وهشت اسماء الهی کلی که هر یک ولی مظهر
یک اسم است قلب ایشان ساعتی توقف می نماید وبعد ازان بر مقتداء اهل کون رسیده در اکثر محل از
سبب مقتدای کون در بعضی جای بی واسطه اهل کون در تمام عالم واحدیت شائع میشود وازانجهة حضرت شیخ
علاء الدوله وحضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سرهما نوشته اند که سلاطین هر قسم باشند آداب ایشان
نگاه باید داشت وحضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در شرح آداب المریدین مینویسد که
خواجه محمد بن سیرین رحمة الله علیه گوید که اگر مرا از آسمان حکم خدائی عز وجل آید که امروز هر دعا که کنی مستجاب
است پس من همه دعا السلطان گیتی بکنم از بهر آنکه دعای که سلطان را کنم صلاح آن جمیع خلایق را
باشد در کتاب مکارم الاخلاق مینویسد که وقتی حضرت المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره
نسبت سلطان علاء الدین خلجی تواضع بسیار اظهار فرمود مریدان متحیر شدند که چه معنی باشد آنحضرت

بر خطره آنها آگاه شده فرمود که ولایت او منقولست وولایت او مستور و در قوت القلوب آورده
است که اگر بادشاه ظالم باشد او در مرتبه ابدالست وآنکه عادلست او در مرتبه قطبیت پس
یقین که ایشان نیز مظهر اعظم اسم ظاهر ورکنی از ارکان الهی اند که ترکیب عالم ظاهر صورت نگاه میدارند
همچنان باطن رجال الله تعالی از مرتبه وحدت که حقیقت محمدیست از وسیله آن مرتبه فیض از ذات
احدیت میگیرند و بر عالم واحدیت میرسانند وقوم عالم از ایشانست وتا قیامت خواهند
بود اگر یکی از ایشان بمیرد بجای او دیگر از خلق نصب کنند وایشان دوازده صف باشند
که نیابت انبیاء دارند صلوات الله علیهم چنانچه در محل خود مفصل ذکر خواهد افتاد پس از
متابعت ایشان هیچکس را چاره نیست قال الله تعالی اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ
وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فهرست کتاب مقدمه در ذکر خرقه وخلافت الهی وبیان چهارده خانواده و
اصل دیگر خانواده های فرع وبیان رجال الله غوث وقطب وغیره وخضر والیاس علیهم السلام وغیره
ونشاء ومشرب صوفیه اهل صفا ومرتبه ولایت مقید ومطلق **طبقه اول در بیان مجملی از احوال
رسالت پناه** صلی الله علیه وسلم وذکر خلفاء الراشدین وتتمه عشره مبشره وغیره ذکر ابوبکر
صدیق، ذکر عمر فاروق، ذکر عثمان بن عفان، ذکر علی ابن ابیطالب، ذکر ابو عبیده
بن الجراح، ذکر عبد الرحمن بن عوف، ذکر طلحه بن عبد الله، ذکر زبیر بن عوام ذکر سعد بن وقاص
ذکر سعید بن زید ذکر زید بن حارث ذکر اسامه بن زید ذکر اصحاب صفه **طبقه دویم**
در بیان مجملی از احوال اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ذکر ائمه معصومین وغیره. ذکر امام
حسن واحوال معاویه. ذکر امام حسین واحوال بنی امیه وخرابی یزید وخلفاء بنی عباس. ذکر امام
زین العابدین ذکر امام محمد باقر ذکر امام جعفر صادق ذکر امام موسی کاظم ذکر امام علی بن موسی رضا
ذکر امام محمد تقی ذکر امام علی نقی ذکر امام حسن عسکری ذکر امام محمد مهدی **طبقه سیوم** مجملی از احوال

خواجه حسن بصری وذکر خواجه کمیل بن زیاد وغیره ذکر خواجه ابویحیی مالک دینار ذکر خواجه محمد واسع ذکر خواجه
ابوحازم مکی ذکر خواجه یوسف سباط - ذکر رابعه بصری طبقهٔ چهارم مجلی از احوال خواجه عبدالواحد بن زید
و ذکر خواجه ابوهاشم صوفی و ذکر خواجه حبیب عجمی وغیره و ذکر خواجه عبدالواحد بن زید ذکر خواجه حبیب عجمی ذکر خواجه
عتبه بن غلام ذکر خواجه عبدالله حسین - ذکر خواجه فتح علی الموصلی - طبقهٔ پنجم مجلی از احوال خواجه فضیل بن عیاض
ذکر سفیان ثوری - ذکر امام ابوحنیفه کوفی - ذکر امام شافعی - ذکر امام مالک - ذکر احمد حنبل
ذکر داود (خواجه) بن نصر الطائی - ذکر خواجه بشر حافی - ذکر خواجه عبدالله بن مبارک - ذکر
خواجه داود بلخی - ذکر خواجه منصور عمار ذکر خواجه حارث محاسبی - ذکر خواجه احمد بن عاصم انطاکی
طبقهٔ ششم مجمل از احوال خواجه ابراهیم ادهم ذکر خواجه معروف کرخی وغیره - ذکر
خواجه ابراهیم ادهم - ذکر خواجه معروف کرخی - ذکر خواجه ذوالنون مصری - ذکر خواجه ابوعلی شقیق بلخی
ذکر خواجه احمد بن خضرویه - ذکر خواجه ابراهیم بن سبز - ذکر خواجه ابوعبدالله محمد بن فضل
ذکر خواجه محمد علی حکیم ترمذی - ذکر خواجه ابوبکر وراق - ذکر خواجه ابوعلی جرجانی -
طبقهٔ هفتم مجلی از احوال خواجه حذیفه مرعشی - ذکر خواجه ابویزید
بسطامی وغیره - ذکر خواجه حذیفه مرعشی - ذکر خواجه ابویزید بسطامی - ذکر خواجه
حاتم بن اصم - ذکر خواجه ابوسلیمان دارانی - ذکر خواجه ابراهیم صیاد البغدادی - ذکر
خواجه محمد سماک - ذکر خواجه محمد بن سلیم طوسی - ذکر خواجه ابوتراب نخشبی - ذکر خواجه
احمد حواری - ذکر خواجه یوسف بن الحسین - ذکر خواجه عبدالله محمد بن اسمعیل مغربی -
طبقهٔ هشتم مجلی از احوال خواجه هبیره بصری - ذکر خواجه سری سقطی وغیره

۱

ذکر خواجه هبیره بصری ۱۰۱۳ ذکر خواجه سری سقطی ۱۰۱۴ ذکر خواجه یحیی معاذ رازی ۱۰۱۵ ذکر خواجه ابوحفص حداد ۱۰۱۵
ذکر خواجه احمد حرب ۱۰۱۶ ذکر خواجه سهل بن عبدالله تستری ۱۰۱۶ ذکر خواجه ابوحمزه بغدادی ۱۰۱۸ ذکر خواجه خیر نساج ۱۰۱۸
ذکر خواجه سمنون محب ۱۰۱۹ ذکر خواجه ابوحمزه خراسانی ۱۰۱۹ ذکر شاه شجاع کرمانی ۱۰۲۰
طبقهٔ نهم ۱۰۲۱ مجلی از احوال خواجه علو دینوری و ذکر خواجه جنید بغدادی وغیره
ذکر خواجه علو دینوری ۱۰۲۱ ذکر خواجه جنید بغدادی ۱۰۲۲ ذکر خواجه ممشاد دینوری ۱۰۲۴ ذکر خواجه ابوسعید خراز ۱۰۲۵
ذکر خواجه ابوعثمان حیری ۱۰۲۶ ذکر خواجه ابوالعباس احمد بن محمد مسروق ۱۰۲۷ ذکر خواجه ابومحمد رویم ۱۰۲۷
ذکر خواجه ابوالحسن نوری ۱۰۲۸ ذکر خواجه حمدون قصار ۱۰۳۰ ذکر خواجه عمرو بن عثمان مکی ۱۰۳۱
طبقهٔ دهم ۱۰۳۲ مجلی از احوال خواجه ابواسحاق چشتی و ذکر خواجه ابوبکر شبلی وغیره
ذکر خواجه ابواسحاق چشتی ۱۰۳۲ ذکر خواجه ابوبکر شبلی ۱۰۳۳ ذکر خواجه حسین بن منصور حلاج ۱۰۳۵
ذکر خواجه فارس بن عیسی بغدادی ۱۰۳۸ ذکر خواجه ابوالعباس بن عطا ۱۰۳۸ ذکر خواجه ابومحمد حریری ۱۰۳۹
ذکر خواجه ابوبکر بن طاهر الابهری ۱۰۴۰ ذکر خواجه ابوبکر کتانی ۱۰۴۱ ذکر خواجه عبدالله بن محمد منازل ۱۰۴۱ ذکر خواجه ابوعلی رودباری ۱۰۴۱
طبقهٔ یازدهم ۱۰۴۲ مجلی از احوال خواجه ابواحمد چشتی و ذکر خواجه ابویعقوب نهرجوری وغیره
ذکر خواجه ابواحمد چشتی ۱۰۴۲ ذکر ابویعقوب نهرجوری ۱۰۴۳ ذکر خواجه محمد مرتعش ۱۰۴۳ ذکر خواجه عبدالله خفیف ۱۰۴۴
ذکر خواجه ابوالخیر حماد قطع ۱۰۴۶ ذکر خواجه عبدالله رودباری ۱۰۴۵ ذکر خواجه ابوعثمان مغربی ۱۰۴۶ ذکر خواجه ابوالقاسم رازی ۱۰۴۷
ذکر خواجه ابوالعباس سیاری ۱۰۴۹ ذکر خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی ۱۰۵۰ ذکر خواجه ابوالقاسم نصرآبادی ۱۰۵۰
طبقهٔ دوازدهم ۱۰۵۱ مجلی از احوال خواجه محمد چشتی و ذکر خواجه ابوالعباس نهاوندی وغیره
ذکر خواجه ابومحمد چشتی ۱۰۵۱ و ذکر سلطان محمود غزنوی مع احوال اول فتح هند ذکر خواجه ابوالعباس نهاوندی ۱۰۵۳
ذکر خواجه اخی فرج زنجانی ۱۰۵۵ ذکر خواجه ابونصر سراج ۱۰۵۴ ذکر خواجه ابوالفضل بن حسن
ذکر خواجه ابوالقاسم بشر یاسین ۱۰۵۷ ذکر شیخ لقمان سرخسی ۱۰۵۷ ذکر خواجه ابوعلی دقاق ۱۰۵۶
ذکر خواجه ابوعلی سیاح ۱۰۵۹ ذکر شیخ ابوعبدالرحمن سلمی ۱۰۵۸ ذکر سالار مسعود غازی ۱۰۵۸
طبقهٔ سیزدهم ۱۰۸۰ مجلی از احوال خواجه ناصرالدین ابویوسف چشتی و ذکر خواجه ابوالعباس قصاب وغیره

ذکر خواجه ابو یوسف چشتی و ابتدای احوال سلطنت سلجوقیان ۱۰۷۲ و ذکر خواجه ابو العباس قصاب ۱۰۷۰
و ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر ۱۰۷۳ ذکر خواجه ابو الحسن خرقانی ۱۰۷۴ ذکر خواجه ابو عبد الله دستانی ۱۰۷۶
ذکر خواجه ابو القاسم گرگانی ۱۰۸۱ ذکر شیخ ابو العباس اشقانی ۱۰۷۶ ذکر شیخ ابو الفضل محمد بن حسن ختلی ۱۰۷۷
ذکر شیخ علی بن عثمان جلابی الغزنوی ۱۰۷۸ ذکر خواجه احمد برادر خواجه اسمعیل چشتی ۱۰۷۹ ذکر خواجه ابو اسمعیل ۱۰۷۹
عبد الله بن منصور انصاری ذکر شیخ احمد نامقی الجامی ژنده پیل ۱۰۸۳
طبقه ۱۰۸۵
چهاردهم مجملی از احوال خواجه قطب الدین مودود چشتی و ذکر خواجه احمد بن مودود وغیره
ذکر خواجه قطب الدین مودود چشتی ۱۰۸۷ ذکر خواجه احمد بن مودود چشتی ۱۰۸۵ ذکر شیخ ابو طاهر کرد ۱۰۸۸
ذکر شیخ ابو علی فارمدی ۱۰۸۹ ذکر شیخ ابو بکر نساج ۱۰۹۰ ذکر امام محمد غزالی ۱۰۹۰ ذکر عین القضات همدانی ۱۰۹۲
ذکر خواجه ابو النصر هروی ۱۰۹۴ ذکر سلطان مجد الدین طالبه ۱۰۹۵
طبقه ۱۰۹۵
پانزدهم مجملی از احوال خواجه حاجی شریف زندنی و ذکر خواجه یوسف همدانی وغیره
ذکر خواجه حاجی شریف زندنی ۱۰۹۵ ذکر خواجه یوسف همدانی ۱۰۹۶ ذکر خواجه احمد یسوی ۱۰۹۷ منصور اتا
سعید اتا سلیمان اتا حکیم اتا زنگی اتا سید اتا یعنی سید احمد اسمعیل اتا
ذکر خواجه عبد الخالق غجدوانی ذکر خواجه عارف ریوگیری ۱۰۹۸ ذکر خواجه محمد انجیر فغنوی
ذکر خواجه علی رامتنی ذکر شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی ۱۰۹۹ ذکر شیخ عمار یاسر
ذکر شیخ روزبهان کبیر مصری ذکر شیخ اسمعیل قصری ذکر شیخ قطب الدین ابهری
ذکر شیخ ابو محمد عبد الله بصری ۲۰۲ ذکر سیدی احمد الرفاعی ۲۰۱ ذکر شیخ ابو عبد الله صومعی
ذکر شیخ حماد دباس ۲۰۵ ذکر شیخ ابو عبد الله قضیب البان ۲۰۳ ذکر شیخ ابو العباس بن عریف ۲۰۴ ذکر خواجه حکیم سنائی
طبقه ۲۰۶
شانزدهم مجملی از احوال خواجه عثمان هارونی و ذکر حضرت میر سید عبد القادر جیلانی وغیره
ذکر خواجه عثمان هارونی ذکر میر محیی الدین سید عبد القادر جیلانی ۲۰۹ ذکر شیخ ابو مدین مغربی ۲۱۳
ذکر شیخ صدقه بغدادی ۲۱۵ ذکر شیخ عبد الرحمن طفسونجی ۲۱۰ ذکر شیخ محمد لاداکی ۲۱۶ ذکر شیخ ابو السعود بن شبلی ۲۱۶
ذکر شیخ عدی بن مسافر ۲۱۷ ذکر شیخ حیات حرانی ۲۱۸ ذکر شیخ ابو اسحاق بن ظریف ۲۱۸ ذکر شیخ جاگیر ۲۱۸

ملقب شیخ الاسلام

۱۰۹۱ ذکر امام احمد غزالی

ذکر شیخ ابو عبد الله محمد هاشمی ۲۱۹ ذکر شیخ عمر بن فارض الحموی ۱۰۲۹ ذکر شیخ موسی سدرانی ۲۰۲۱
طبقه ۲۰۲۲
هفدهم مجملی از احوال خواجه معین الدین چشتی و ذکر شیخ نجم الدین کبری وغیره
ذکر خواجه معین الدین چشتی و احوال سلطان شهاب الدین غوری و غیره سلاطین دهلی ۲۰۲۲
ذکر شیخ نجم الدین کبری مع احوال چنگز خان و خرابی محمد خوارزمشاه ۲۳۳ ذکر شهاب الدین عمر سهروردی ۲۳۶
ذکر شیخ محیی الدین بن العربی ۲۳۸ ذکر شیخ روزبهان بقلی شیرازی ۲۴۲ ذکر شیخ بهاء الدین ولد ۲۴۳
ذکر سید برهان الدین محقق ۲۴۴ ذکر شیخ مجد الدین بغدادی ۲۴۴ ذکر شیخ سعد الدین حموی ۲۴۵
ذکر شیخ سیف الدین باخرزی ۲۴۹ ذکر شیخ رضی الدین علی لالا ۲۵۰ ذکر بابا کمال جندی ۲۵۲
ذکر شیخ عین الزمان جمال الدین گیلی ذکر شیخ نجم الدین رازی ذکر خواجه شمس الدین تبریزی ۲۵۳
ذکر شیخ شهاب الدین مقتول ذکر شیخ فرید الدین عطار ۲۵۶ ذکر شیخ محمد ترک نارنولی ۲۵۸
ذکر شیخ بدر الدین والموی ذکر سید معین الدین بیانه ذکر میر سید حسین مشهدی معروف خنگ سوار ۲۵۹
ذکر شیخ حمید الدین صوفی السوالی مع جزوی احوال سلطان غیاث الدین بلبن ذکر سید نور الدین مبارک ۲۶۱
طبقه ۲۰۶۴
هژدهم مجملی از احوال خواجه قطب الدین بختیار اوشی و ذکر شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی وغیره
ذکر خواجه قطب الدین بختیار اوشی مع احوال سلطان شمس الدین و فرزندان او ۲۶۴ ذکر خواجه بهاء الدین
ذکر بابا یتانی و احوال سلاطین انجا ۲۶۹ ذکر مولانا جلال الدین محمد ۲۷۳ ذکر شیخ صدر الدین قونوی ۲۷۶
ذکر شیخ اوحد الدین کرمانی ۲۷۷ ذکر شیخ نجیب الدین علی بزغش ۲۷۸ ذکر شیخ شمس الدین صفی
ذکر شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن ذکر شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی ذکر شیخ کمال الدین عبد
الرزاق کاشی ذکر شیخ ابو القاسم جلال الدین تبریزی ۲۸۰ ذکر قاضی حمید الدین ناگوری ۲۸۳
ذکر مولانا ناصح الدین ذکر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ۲۸۴ ذکر شیخ فخر الدین عراقی ۲۸۵
ذکر شیخ صلاح الدین زرکوب ذکر شیخ حسام الدین حسن چلبی ۲۸۷ ذکر سلطان الدین مولوی روم ۲۸۸
ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید ذکر شاه خضر رومی ۲۹۰ ذکر شیخ بدر الدین غزنوی ۲۸۹ ۲۹۰
ذکر شیخ امام الدین ابدال ذکر شیخ شهاب الدین عاشق ذکر شیخ عماد الدین دهلوی

۲۰۶۴

ذکر شیخ تاج الدین امام • ذکر شیخ علاء الدین • ذکر شیخ ضیاء الدین رومی • ذکر شیخ
شرف الدین کرمانی • ذکر شیخ عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی • ذکر شاه ترکمان ٢٩١
ذکر شیخ تقی الدین محمد • ذکر شیخ ترک بیابانی • ذکر شیخ عبد الله بلیانی • ٢٩٢ و غیره

طبقهٔ نوزدهم ٢٩٤
مجملی از احوال حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر مسعود اجودهنی مع فرزندان • ذکر سلطان المشایخ
ذکر حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر مع فرزندان ٢٩٤ ذکر سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بداونی ٣٠٣
و احوال هفت سلاطین دهلی که معاصر آنحضرت بودند شیخ نجیب الدین متوکل ٣١٣ شیخ بدر الدین ٣١٤
اسحاق مع فرزندان شیخ جمال الدین هانسوی ٣١٥ شیخ عارف سیستانی ٣١٦ شیخ فرید بن عبد العزیز
شیخ داود بن محمود ٣١٧ مولانا تقی الدین بن محمود سید محمد بن محمود کرمانی ٣١٨ سید حسین بن سید
محمد کرمانی سید خاموش بن سید محمد کرمانی سید کمال الدین بن سید محمد کرمانی
سید محمد بن کمال الدین احمد کرمانی سید مبارک بن محمد کرمانی ٣٢٠ شیخ صدر الدین بن
بهاء الدین ذکریا شیخ جمال خندان رو شیخ احمد معشوق مولانا علاء الدین خجندی شیخ
رکن الدین بن شیخ صدر الدین عرف حاجی چراغ هند ٣٢٢ شیخ بهاری حسام پوری شاه بو
عاشقان اودهی شیخ عثمان سیاح دهلوی شیخ مجد الدین طاهر میر سید صدر الدین عرف ٣٢٥
سید حسینی شیخ صلاح الدین درویش شیخ صلاح سیاح سهروردی شیخ صلاح صوفی ٣٢٦
شیخ احمد نهروالی ٣٢٨ شیخ عین الدین قصاب شیخ محمود موینه دوز شیخ حسن شاه سمنانی
شیخ ابوبکر بدر الدین صاحب ولایت شیخ ضیاء نخشبی ٣٣١ شیخ بدر الدین سمرقندی شیخ رکن
الدین فردوسی شیخ نجیب الدین فردوسی ٣٣٢ شیخ شوقی بدهنی سیدی مولی قاضی منهاج
جرجانی قاضی جمال الدین ٣٣٣ احمد جورقانی شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی شیخ زاهد گیلانی
شیخ سعید الدین فرغانی ٣٣٥ شیخ عزیز بن محمد نسفی ٣٣٦

طبقهٔ بیستم ٣٣٧
مجملی از احوال شیخ علی صابر و ذکر شیخ نصیر الدین محمود اودهی و غیره
شیخ علی صابر شیخ نصیر الدین محمود اودهی ٣٤١ شیخ شمس الدین یحیی ٣٤٤ شیخ قطب منور ٣٤٥ شیخ حسام

ملتانی شیخ صدر الدین

الدین ملتانی شیخ فخر الدین زرادی ٣٤٨ شیخ علاء الدین نیلی ٣٥٠ شیخ برهان الدین غریب ٣٥١ و خلفاء او
شیخ وجیه الدین چندیری شیخ شهاب الدین امام ٣٥٣ شیخ اخی سراج ٣٥٤ شیخ محمد خواجه ابوبکر ٣٥٢
ماندوی قاضی محی الدین کاشانی مولانا وجیه الدین پایلی مولانا فخر الدین مروزی
مولانا فصیح الدین مولانا جمال الدین مولانا جلال الدین اودهی خواجه کریم الدین
سمرقندی قاضی شرف الدین مولانا بهاء الدین شیخ مبارک گوپاموی خواجه موید الدین
کره خواجه تاج الدین داوری خواجه ضیاء الدین برنی خواجه موید الدین انصاری خواجه
شمس الدین خواجه مولانا نظام الدین شیرازی خواجه سالار ساکن بهی مولانا فخر الدین
میرتهی مولانا محمود نوهته مولانا علاء الدین اندپتی مولانا شهاب الدین کشتواری
مولانا وجیه الدین مولانا بدر الدین تولک مولانا رکن الدین جعفر خواجه عبد الرحمن
خواجه احمد بداونی خواجه لطیف الدین مولانا نجم الدین خواجه شمس الدین مولانا یوسف
بداونی مولانا سراج الدین حافظ مولانا قاضی مولانا قیام الدین مولانا برهان
الدین مولانا جمال الدین شیخ نظام الدین مولانا قاضی عبد الکریم قندوانی قاضی قیام
الدین قندوانی امیر خسرو شاعر ٣٦٣ امیر حسن شاعر ٣٦٤ قاضی فخر الدین بجنوری مع فرزندان ٣٦٥
خواجه کرک مجذوب ٣٦٨ میر سید علاء الدین کنتوری ٣٦٩ میر سید ... ٣٧٠ شیخ شرف الدین ٣٧٢ منیری

طبقهٔ بیست و یکم ٣٧٥
مجملی از احوال شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و ذکر شیخ علاء الدوله سمنانی و غیره
شیخ شمس الدین ترک پانی پتی ٣٧٥ شیخ علاء الدوله سمنانی ٣٧٧ شیخ علی مصری شیخ نجم الدین
محمد اذکانی شیخ اخی محمد دهستانی شیخ تقی الدین علی دوستی شیخ عبد الله غرجستانی
شیخ شرف الدین محمود مزدقانی شیخ صفی الدین اردبیلی ٣٨٢ مع فرزندان که ... عراق
و خراسان داشتند خواجه محمد بابا سماسی ٣٨٥ خواجه صوفی سوخاری خواجه محمود سماسی مولانا
دانشمند علی سید امیر کلال مع فرزندان ٣٨٧ خواجه بهاء الدین نقشبند امام عبد الله یافعی ٣٩٠ مخدوم
جهانیان سید جلال بخاری ٣٩١ میر سید محمد گیسو دراز مع احوال سلاطین ولایت دکن ٣٩٣ میر سید محمد ٣٩٨

واحوال سلطان تغلق وغیره سلاطین دهلی مولانا خواجگی شیخ صدر الدین حکیم میر سید علاء الدین
سندیله میر سید علاء الدین جنگ موت قاضی عبد المقتدر قاضی محمد ساوی شیخ سلیمان ردولی
امیر رستم خراسانی شیخ محمد متوکل کنتوری شیخ سعد الله کیسه دار شیخ بابو شیر سوار شیخ بدر
الدین قتال شیخ دخیال عرف مولانا عود شیخ علاء الحق بنگالی و خلفاء او معه احوال سلاطین
بنگاله خواجه مسعود بک سید تاج الدین شیر سوار شیخ مظفر بلخی میر سید علاء همدانی معه احوال سلاطین

طبقه ۲۱

بیست و دوم مجلسی از احوال شیخ جلال الحق والدین پانی پتی و ذکر میر سید اشرف جهانگیر وغیره
شیخ جلال الحق والدین پانی پتی معه احوال امیر تیمور صاحبقران میر سید اشرف جهانگیر
معه احوال سلاطین جونپور خواجه علاء الدین عطار حضرت خواجه حسن عطار خواجه یوسف
عطار خواجه محمد پارسا خواجه ابو النصر پارسا خواجه علاء الدین غجدوانی خواجه یعقوب
چرخی خواجه نظام الدین خاموش مولانا سعد الدین کاشغری شیخ زین الدین ابوبکر
شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی شیخ احمد درویش شیخ سراج الدین عالم امیر قوام الدین
سنجانی میر سید قاسم انوار شیخ کمال خجندی مولانا محمد مغربی میر سید نعمت الله ولی
معه فرزندان شیخ راجو قتال معه احوال خضر خان وغیره سلاطین دهلی شیخ سراج الدین
سوخته مخدوم شیخ [illegible] مخدوم شیخ قوام الدین لکهنوی مخدوم شیخ سارنگ
شیخ محمد مینا وغیره خلفای سلسله او شیخ اختیار الدین ایرجی شیخ یوسف [illegible]
میر سید عبد الله شیخ بیاره شیخ علاء الدین گوالیری شیخ ابو الفتح قریشی شیخ فتح الله اوده
شیخ ابو الفتح جونپوری مخدوم شیخ حسام الدین شیخ فتح پوری بابا اسحق مغربی شیخ احمد کهتو

طبقه [illegible]

بیست و سوم مجلسی از احوال مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولی معه فرزندان و ذکر شیخ
قطب عالم بنگالی وغیره مخدوم شیخ احمد عبد الحق معه فرزندان شیخ نور الحق بنگالی
شیخ رفعت الدین بن شیخ نور الحق شیخ انور بن شیخ نور الحق شیخ [illegible] حاجی سید [illegible]
معه فرزندان و بعضی خلفاء میر سید شرف جهانگیر شیخ عبد القدوس حنفی معه خلفاء سلسله او

سید احمد سهالی و شیخ محمد عیسی تاج و خلفاء او سید برهان الدین گجراتی شاه عالم و احوال
سلاطین گجرات مخدوم شیخ سراج داور ملک قاضی نجم الدین گجراتی شیخ بکر شاه جلال
گجراتی و خلفاء او شیخ علی برده شاه میانجی معه احوال سلاطین مالوه شیخ عبد الله شطار
و جمیع خلفاء سلسله او شاه داود شاه نور شیخ سرکس شیخ جمال اولیا اوده شیخ بهیکه
بهری شیخ جمال الدین شیخ کبیر ملامتی مع پسر شیخ کمال شیخ حسین بلخی
میر سید علم الدین [illegible] شیخ حسام الدین مانکپوری معه خلفاء سلسله او تا شیخ نظام الدین [illegible]

مقدمه

در ذکر خرقه خلافت فقر و بیان چهار پیر و چهارده خانواده اصل و دیگر خانوادها از فروع و بیان
رجال الله غوث و قطب وغیره و مشرب صوفیا اهل صفا و مرتبه ولایت معین و مطلقه
و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام واقع شود مراد ازان خواجه عبد الله انصاری اند و
هر جا که خواجه بزرگ واقع شود مراد ازان خواجه معین الدین چشتی اند و هر جا که خواجه
قطب الاسلام واقع شود مراد ازان خواجه قطب الدین بختیار اوشی اند و هر جا که گنج شکر
واقع شود مراد ازان شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی اند و هر جا که سلطان المشایخ واقع
شود مراد ازان شیخ نظام الدین اولیا بداونی اند ای عزیز در باب خرقه خلافت فقر
جمیع ارباب تصوف متفق اند چنانچه حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا
در راحت القلوب و سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کرده است که رسول صلی الله
علیه و سلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت یافته بود چون از معراج باز گشت صحابه
را طلبید و گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن یکی را دهم پس پیغمبر علیه السلام
رو بسوی ابوبکر رضی الله عنه کرد و فرمود اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت صدق ورزم
و طاعت کنم بعد عمر رضی الله عنه فرمود اگر خرقه بتو دهم چه کنی گفت عدل کنم و انصاف
نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله عنه پرسید اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت انفاق کنم و
سخاوت ورزم بعد علی مرتضی کرم الله وجهه را پرسید اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت

من پرده پوشی کنم از عیب بندگان خدای عز وجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام خرقه
بعلی داد کرم الله وجهه و فرمود مرا از فرمان خدای عز وجل چنین بود هر که این جواب گوید
خرقه باو بدهی و در روایت دیگر آنست که حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره
در لطایف اشرفی میفرماید که باتفاق مشایخ رضوان الله علیهم جبرئیل جامه از فاقه
حضرت صمدیت آورده است و حضرت رسالت پناه بچهار یار قسمت کرده قطعه بابوبکر
صدیق و قطعه بعمر ابن الخطاب و قطعه بعثمان بن عفان و قطعه بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنهم داده و وصیت کرده که محافظت کنید و در وقت حاجت بیارید روز آ...
رسول صلی الله علیه وسلم آن جامه طلب فرمود از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند
علی ابن ابیطالب مر چهار قطعه بخدمت حضرت رسالت پناه آورده داد و فرمان شد که مبارکباد
بپوشش و بپوشان و در ملفوظ حضرت شیخ محمد مینا چشتی از جامع الکلم ملفوظ میر سید محمد
گیسو دراز قدس سره چنین منقولست که خلافت از پیغمبر علیه السلام بر دو نوعست کبری و صغری خلافت
کبری خلافت باطنست و خلافت صغری خلافت ظاهرست خلافت کبری مخصوص
بامیر المؤمنین علی بوده باجماع امت و خلافت صغری میان امت مختلف فیه است
اهل سنت و جماعت باجماع گویند که بحضرت امیر المؤمنین ابوبکر رست شیعه در روافض
باصنافهن خویش گویند که امیر المؤمنین علی رست و حضرت میر سید جمال الدین محدث
در روضة الاحباب از صحیح مسلم و بخاری نقل میکند که چون حضرت رسالت پناه حجة الوداع
ادا نموده متوجه مدینه گشت در اثنا مراجعت بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید
نماز پیشین را در اول وقت گذارد بعد ازان رو بسوی یاران کرده فرمود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان در روایتی دیگر
فرمود که نزدیکست مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمایم بدانید که من در میان شما دو
امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید

که بعد از من بآن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت ادا خواهید
کرد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر برسند بما انگاه فرمود
بدرستی که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم و بعد ازان دست علی را
بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه یعنی بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن باش از آنکه با علی دشمن است و انصر من
نصره و یاری ده آنرا که یاری دهد علی را واخذل من خذله و فرو گذار آنرا که فرو گذارد
علی را و ادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که او باشد مرویست که قدوه
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی مولای هر مومن و مومنه
رو از برای سر دین خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل
عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه و در روضة الصفا
منقولست که حضرت موسی صلوات الله علیه نیز در وقت متوجه شدن بطور سینا جمیع بنی
اسرائیل نموده هارون علیه السلام را وصی خود گردانیده بود ازان معنی حضرت رسالت پناه
در باب علی فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی حضرت مولوی روم
قدس سره ازین مقام خبر داده است [illegible] ولی در جهان آمد وجودی
ان علی و سند خرقه خلافت که در کتاب فصوص الآداب از حضرت شیخ نجم الدین کبری
قدس الله سره نقل کرده بتصحیح رسانیده است در طبقه دویم در احوال امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه نوشته می آید الغرض از علی مرتضی کرم الله وجهه خرقه خلافت فقر بچهار کس رسید
که ایشانرا چهار پیر گویند اول امام حسن دویم امام حسین سیوم خواجه کمیل زیاد چهارم
خواجه حسن بصری اما در بعضی رسایل متعارف چنان منقولست که خرقه مرتضی علی کرم الله
وجهه تنها بحسن بصری رسیده و از نفی چهار پیر و خانواده پدید آمده و این روایت ضعیف است
از آنکه امامت و خلافت امام حسن را اکثر کتب معتبره بثبوت پیوسته است و صاحب نفحات

از امام مجدالدین بغدادی نقل میکنند که خرقهٔ علی مرتضی بدو کس رسیده یکی بحسن بصری دوم
بخواجه کمیل بن زیاد و صاحب لطایف اشرفی و مصنف تذکرة الاولیاء هند و مولف
اوراد غوثیه و اکثر مشایخ کبار از هر سلسله برین متفق اند که خرقهٔ خلافت علی کرم الله وجهه
بچهار کس رسیده اول امام حسن و امام حسین و خواجه حسن بصری و خواجه کمیل بن زیاد و لیکن
در لطایف اشرفی می آرد که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف کرده اند بعضی برآنند که
او ارادت بحضرت امام حسن داشت و بعضی گویند که او را ارادت بخواجه کمیل زیاد بود
فاما اصح آنست که او بواسطه ارادت بحضرت علی مرتضی داشت کرم الله وجهه و در سیر الاولیا
مینویسد که با آنحضرت شیخ تربیت یافته است و از حبیب السیر معلوم میشود که خواجه حسن بصری
جوان هژده ساله در خدمت آنحضرت بود که حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه شربت
شهادت چشید بعد از شهادت آنحضرت امام حسن بجای او بر مسند خلافت نشست
حسن بصری اقتدا بوی کرده و اکثر فواید بطریق از امام دوم اخذ نمود چنانچه در کشف
المحجوب مکتوبات یکدیگر بعینه نقل کرده است ان شاء الله بجای خود نوشته آید و با خواجه
کمیل بن زیاد نیز صحبت داشته است حق سبحانه و تعالی بسبب نظر قبول اسد الله الغالب
حسن بصری را مقتدای مشایخ گردانید که اکثر سلاسل از وسیلهٔ او بحضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه می پیوندند چنانکه ذکر چهارده خانواده اصل و دیگر خانواده های فرع
مجمل نوشته می آید اول خانوادهٔ زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید و خواجه
مذکور مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری بود و بخدمت خواجه کمیل بن زیاد نیز تربیت و خرقهٔ
خلافت یافته بود و بعد از سیر سلوک بر مسند ارشاد نشست پنج کس از ابناء عبد الله بن
عوف آمده مرید او شدند از نهایت اخلاص نسبت پدر و جد و شهر خود را محو کرده
زیدیان گویانید از آن وقت این خانواده شایع گشت و زیدیان همیشه در بیابان
خلوت داشتند از کمال مجاهده بعد از سه چهار روز با میوه یا گیاه جنگلی افطار میکردند

در شهر و قریه نمی رفتند و هیچ جاندار را ملک نشدند و فتوح منکر نگرفتند چون وقت خواجه عبد الواحد
زید بآخر رسید خرقه که از خواجه حسن بصری یافته بود بخواجه فضیل عیاض داد و خرقهٔ خواجه
کمیل زیاد را بابو یعقوب السوسی عطا فرمود هر دو سلسله از آن دو بزرگ جاری گشتند
دوم خانوادهٔ عیاضیان می پیوندند بخواجه فضیل بن عیاض او خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید بود
با اکثر مشایخ وقت فیض بر بوده در معاملات ترک و تجرید و تربیت مریدان شانی
عظیم داشت هر که بخدمت او ارادت آورد نسبت اجداد و شهر را طرح کرده خود را
منسوب بوی میساخت خانوادهٔ مذکور از آن وقت ظاهر گشت عیاضیان همیشه مسافر
و تنها و مجرد می بودند زن و خانه نمیکردند جامهٔ نو نمی پوشیدند جامهٔ افتاده را با خرقه
وصل میکردند و با هیچکس سوال روا نمیداشتند هر چه از غیب میطلبید میرسید خرج میکردند
و اکثر طعام با مهمان میخوردند و آمیزش با خلق نمیداشتند سوم خانوادهٔ ادهمیان
منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم را خرقهٔ خلافت از سه بزرگ
رسیده اول سبب ترک او خضر علیه السلام شده مدتها با خضر علیه السلام صحبت داشت از
دست وی خرقه پوشیده بعد از آن بخدمت خواجه فضیل عیاض رسید از وی نیز تربیت
و خرقهٔ خلافت یافت بعد از آن سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و بدولت
خلافت امام فایض گشت کار او بنهایت مرتبه رسید و عالمی بصحبت وی بهرهٔ تمام
یافت هر که در حلقهٔ ارادت او در آمد نسبت پدر و شهر را گذاشته منسوب بوی گشت
از آن وقت خانوادهٔ مذکور منتشر شد و ادهمیان مجرد و مسافر میباشند و نیم بحجب بسیار کنند
و هر چه بی سوال از غیب برسد بخورند و آمیزش با اهل دنیا نمیکردند بریاضت و مجاهده
میبودند یک شجرهٔ ادهمیان بواسطهٔ امام محمد باقر بحضرت امام حسین بن علی منتهی میشود
و دوم شجرهٔ ایشان بواسطهٔ خواجه فضیل عیاض بخواجه حسن بصری میرسد چهارم
خانوادهٔ هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرهٔ بصری و خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ خواجه حذیفه

مرعشی بود و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بصری را قبول عظیم بود
در ارشاد مریدان و هر که بخدمت وی ارادت آورد او نسبت اجداد و شهر را محو ساخته
هبیریان میگویانید از انوقت این خانواده مشتهر گشت هبیریان در شهر و قریه مسکن
نمیکردند شب و روز با وضو در بیابان مجرد میبودند و نماز با حضور دل میکردند و با خلق
آمیزش نمیداشتند و فتوح نمیگرفتند بعد از سه چهار روز با میوه یا گیاه جنگلی افطار
میکردند همیشه پاسبان دل میبودند **پنجم خانواده چشتیان** می پیوندند بخواجه علو دینوری
و وی مرید و خلیفه خواجه هبیره بصری بود و وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی و وی
مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است سر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم را از خدمت خضر
علیه السلام و از خدمت امام محمد باقر بن زین العابدین بن امام حسین و از خدمت
حضرت خواجه فضیل عیاض رسیده بود در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرمود
از وی تا حال آن امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه معمولست الغرض مبدا چشتیان
از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری
رسید خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز شما را
چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید اسلام چشت از شما خواهد شد و هر که بشما پیوند و او را
نیز تا قیامت چشتی خوانند پس ابو اسحاق را مرید کرده و تربیت فرمود و بعد از ان
خرقه خلافت داده در چشت فرستاد خواجه ابو احمد چشتی که رئیس و اشراف چشت بود و مرید
خواجه ابو اسحاق چشتی شد تمام خلایق آن دیار رو بخواجه آورد و خواجه در تربیت مریدان
مشغول گشت شانی عظیم و نفسی قوی داشت ابدال وش میگذرانید چون وقت خواجه
باخر رسید خرقه خلافت بخواجه ابو احمد ابدال داد و وی را جای نشین خود گردانید و از وی
بخواجه محمد چشتی رسید و از وی بخواجه ابو یوسف چشتی و از وی بخواجه مودود چشتی این
پنج تن در چشت بوده همچنان از خلفای ایشان پنج تن در ملک هند هستند یکی خواجه معین الدین

چشتی

چشتی دوم خواجه قطب الدین چشتی سوم خواجه فرید الدین چشتی چهارم خواجه نظام الدین
پنجم خواجه نصیر الدین چشتی شجره مرکب از این پنجتن رسیده بان پنج تن مجمله او را پنج
خواجگی از ان پنجتن خانواده مذکور ظاهر گشت بر همه صاحب ریاضت و مجاهده و صاحب
سماع و ذوق بودند و اهل سماع را دوست میداشتند و عرس پیران میکردند و فقرا را
بر اغنیا جا میدادند و در شهر و قریه مسکن داشتند با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند در
تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشتند چنانچه در انیس الارواح خواجه معین الدین
نوشته است که در خانواده ما یک شبانروز مجاهدست بیشتر ذوق و مشاهده در لطایف
اشرفی منسوب است که چشت دو اند یکی شهر در ملک خراسان بنواحی هرات واقع شده دوم
چشت قریه است در هندستان میان ملتان و اچ و خواجگان ما از چشت خراسان
بوده اند هم میر سید علاء الدین چشتی از ینمقام خبر داده است **بیت** گر ز هندستان شدیم
چه باک سبزه گلشن خراسانم ۝ و هم در لطایف اشرفی می آرد هر که دعوی هواداری و
لاف ارادت و دستاری از خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو
صفت باشد یکی ترک و ایثار دوم عشق و انکسار و هر که این دو صفت نباشد او را حظی
از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب چشتیان نبود **ششم خانواده عجمیان** می
پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه عظیم القدر خواجه حسن بصری بود و در مقامات
ترک و تجرید و در مستجاب دعا نظیری نداشت سر حلقه اکثر مشایخ بود هر که بوی ارادت
آورد از جمیع نسبتها رامن خود را منسوب بوی ساخت از انوقت خانواده مذکور ظاهر
گشت عجمیان اکثر در کوهها سکونت داشتند و بعد از هفتم روز یک خرما و پاره جو افطار
مینمودند و وحوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانواده طیفوریان** می پیوندند
سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی که نام وی طیفور است در تذکرة الاولیا مینویسد
که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و صحبت داشته و سیزده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق کرده

و از آنحضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و دیگر ارباب سیر بر آنند که بایزید را ظاهر
صحبت با امام جعفر صادق نبود و باطن بحسب روحانیت آنحضرت تربیت یافته هر دو حال
مقبول است و در لطایف اشرفی مینویسد که از حبیب عجمی نیز خرقهٔ خلافت یافته است
الغرض مقتدای قوم بود و همتی بلند و شانی عظیم داشت حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر
میگوید که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه بینم آنچه بایزید است در حق
محو است الغرض چون بایزید سیر سلوک تمام نموده بر مسند ارشاد نشست شیخ مسعود و
شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبهٔ
صدق نسبت آبا و اجداد خود محو ساخته خود را منسوب بوی ساختند و از آنوقت خانواده
مذکور آشکارا گشت **هشتم خانوادهٔ کرخیان** می پیوندد بخواجه معروف کرخی وی از قدمای
مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است و بروایتی علی نام داشت مولای
حضرت امام علی رضا بود و گویند وی بدست آنحضرت مسلمان شده و معروف سالها
بسیار دربان حجرهٔ خاص حضرت امام بود و با آنحضرت تربیت یافته است از سبب کمال
صدق و خدمت باخلاص کار او بجای رسید که بشرف خلافت حضرت امام فایض گشت
و بموجب اجازتش در کرخ که موضعیست از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت
و حق تعالی او را مقتدای آنوقت و پیشوای مشایخ گردانید که سلسلهٔ مشایخ هفت خانواده
بسبب وسیلهٔ او بحضرت امام علی رضا رسیده بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی
میشود چنانچه گذشته آید و بروایتی خواجه داؤد طائی که مرید و خلیفهٔ خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه
معروف کرخی می پسندند او در تربیت مریدان نفسی گیرا داشت هر کس بخدمت او ارادت
می آورد بسبب متابعت پیر او نیز خود را منسوب بموضع کرخ میساخت از آنوقت خانواده
مذکور پیدا شد کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت نشسته و تلاوت قرآن و ذکر

بسیار

بسیار کنند و از خوف الهی بسیار میگریند خود را از همه کمتر میدانند **نهم خانوادهٔ سقطیان**
می پیوندد بخواجه سری سقطی او مرید و خلیفهٔ خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک
و تجرید و ریاضت و مجاهدت و علم فنا نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مریدان
مشغول گشت اول سه کس از ابنای ملوک در حلقهٔ ارادت او در آمدند و از غایت اخلاص
خود را منسوب بنسبت پیر خود گردانیدند از آنوقت خانوادهٔ مذکور شایع گشت سقطیان
صایم الدهر قایم اللیل بوده اند و فتوح کسی را قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت
بیرون میشدند وقت شام از در خانه دریوزه کرده با یاران افطار مینمودند **دهم
خانوادهٔ جنیدیان** می پیوندد بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی او مرید و خلیفهٔ خواجه سری
سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از پیر هم مرید کامل میشود گفت آری چنانچه
از ما جنید الغرض کمالات او را ازینجا قیاس باید نمود او بالاتفاق مقتدا و پیشوای
مشایخ بود اکثر شاهزادگان در سلک او منسلک گشته نسبت آبا و اجداد و شهر محو ساخته
از کمال عشق خود را منسوب بوی کردند حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
گویا مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض خانوادهٔ مذکور از آنوقت مشهور گشت
جنیدیان بر قدم توکل میرفتند در ریاضات و مجاهدات بسیار میکشیدند و هرچه از غیب
بی سبب خلق میرسید بدان افطار مینمودند **یازدهم خانوادهٔ گازرونیان** می پیوندند
بخواجه ابو اسحاق گازرونی خواجه مذکور امیر گازرون بود از اتصال بر آمده چون مرید
خواجه ابو عبد الله خفیف شد خواجه فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین که علم و طبل افراز
حقیقت تصرف و ظهور کمالات صوری و معنوی خواجه ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است
و درین مختصر نمیگنجد الغرض او مرید و خلیفهٔ ابو عبد الله خفیف است و او مرید خواجه محمد رویم
او مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادی الی آخره چون اکثر خلایق در ارادت خواجه
ابو اسحاق در آمدند از کمال شوق خود را منسوب بوی کردند از آنوقت خانوادهٔ مذکور پیدا

گشت کازرونیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاء بانت القدرت
بسیار خوانند دوازدهم خانواده طوسیان می پیوندند بشیخ علاء الدین طوسی او از اکابر
طوس بود و شیخ نجم الدین کبری او را بر فردوسیان یکدیگر اخوت دینی بود باهم متفق
شده بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی رسیدند گفتند که عمر بسر آمد فاما کار بر نیامد شیخ
فرمود ما هم باین داغ مبتلاییم تا آنکه دست بارادت یکی از دوستان خدا نزنیم گشود
این راه ممکن نیست هر دو کس باتفاق بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص رسیدند
شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین و شیخ ابو النجیب را مرید و تربیت فرمود و خرقه خلافت داده
رخصت کرد که مرد و شما بجا و ماوای و مسکن خود ها رفته خلق خدا را ارشاد کنید و شیخ
نجم الدین را حواله شیخ ابو النجیب کرد تا تربیت نماید ایشان بسهرورد رفتند و شیخ علاء الدین
بطوس رفته بر مسند ارشاد بنشست جمیع مردم اقتدا بوی کردند هر که بحلقه ارادت او
در آمد از غایت اخلاص خود را منسوب بدو کرد از او نسبت خانواده مذکور آشکار گشت
طوسیان و فردوسیان ترک بردوش داشتند و سماع میکردند و مزامیر میشنیدند و رقص
و تواجد میکردند و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا چیزی میرسید میخوردند
چون و چرا نمیکردند و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر فقیر و غنی را برابر قسمت می
کردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسله طوسیان بششم واسطه منتهی میشود
بخواجه جنید بغدادی الی آخر سیزدهم خانواده سهروردیان می پیوندند بشیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی وی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهارم
واسطه بسید الطائفه خواجه جنید بغدادی می پیوندد و شیخ ابو النجیب خرقه خلافت از
شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور به پنجم واسطه بسید الطائفه خواجه جنید
میرسد هر دو حال مقبول است شیخ ابو النجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از
ارادت و خلافت مدت سی سال ریاضت شاقه کشیده در مدت خواب نکرد و مردی عظیم

القدر و بغایت با برکت داشت هر که بخدمت وی می پیوست از عرش تا بفرش هیچ چیز بر وی
مخفی نمیماند و چندین مشایخ که در مسلک او منسلک گشتند در خانواده دیگر هم باشند
و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بدو میساختند خانواده مذکور شهرت
یافت چهاردهم خانواده فردوسیان می پیوندند بشیخ نجم الدین کبری وی از اکابر فردوسیان بود
باشارت شیخ وجیه الدین ابو حفص ارادت بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی آورده و از
وی خرقه خلافت یافت شیخ فرمود که شما مشایخ فردوسیان هستید از آن روز خانواده
فردوسیان پیدا شد و در نفحات مینویسد که شیخ عمار یاسر که از اعظم اصحاب شیخ
ابو النجیب سهروردی بود و شیخ نجم الدین کبری از وی تربیت یافته نیز اعلی نورست سلسله
شیخ ابو النجیب بششم واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسند الغرض فردوسیان
و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این هر چهار خانواده میرسند بخانواده جنیدیان
و جنیدیان میرسند به سقطیان و سقطیان میرسند بکرخیان و جمله مشایخ این هفت
خانواده می پیوندند بخدمت حضرت امام علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام موسی
کاظم رضی الله عنه وی از پدر خود تا امام زین العابدین وی از پدر خود امام حسین بن حضرت
علی کرم الله وجهه الی آخره در معدن المعانی است که فردوسیان برین طریق ذکر کرده است
که نوشته شد و شجره سهروردیان در سلسله حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی دیدیم
که نام امام حسین بطریق مذکور نوشته بلکه نام امام حسن را در میان آورده از زمان امام
مرتضی کرم الله وجهه مینویسند ظاهرا که یک خرقه از امام حسن نیز با امام حسین رسیده است
[illegible] و واسطه می آرند و یک شجره قادریه نیز بواسطه حسن مثنی با امام حسن میرسد
انشاء الله بجای خود نوشته می آید الغرض در نفحات مینویسد شیخ نجم الدین کبری را
خرقه از جانب خواجه کمیل بن زیاد و نیز بحسین است بدین طریق که شیخ نجم الدین کبری
صحبت بشیخ اسمعیل قصری قدس سره رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است

ووی از دست شیخ محمد بن مانکیل ووی از شیخ محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا ووی
از ابو العباس بن ادریس ووی از ابو القاسم بن رمضان ووی از ابو یعقوب طبری
ووی از ابو عبد الله عثمان المکی ووی از یعقوب نهرجوری ووی از یعقوب السوسی
ووی از عبد الواحد زید ووی از کمیل زیاد که خلیفه محرم اسرار حضرت علی مرتضی بود کرم
الله وجهه حق سبحانه وتعالی کمالاتی عظیم بشیخ نجم الدین کبری ارزانی داشته بود میگویند
که شصت مرید همچو خود داشت زهی تصرف ولایت ومریدان او دو فرقه شدند بعضی را
فردوسی میگویند وبعضی خود را باو منسوب ساخته کبرویه میگویانند مرد و کل از یکی شیخ اند
تمام شد بیان چهار پیر وچهارده خانواده اصل دیگر چهل خانواده فرع ازین چهارده
استخراج شده اند بسبب طول عبارت مفصل همه را ذکر نکرد از انجمله احوال دوازده
خانواده که مشهور ومعمول اند مجمل درین مختصر مندرج میسازد وعلی هذا القیاس جمله چهل
سلسله مذکور بچهارده می پیوندند وچهارده بچهار پیر میرسند وچهار بیکی می پیوندند آن
یکی بیک وصل میشود وقال علیه السلام انا وعلی من نور واحد الی آخر الحدیث احوال
دوازده خانواده مذکور نبشت **اول خانواده قادریه** غوثیه مبدا این سلسله از حضرت غوث
الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره است وی مرید وخلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود ووی از شیخ ابو الحسن علی القرشی ووی از شیخ ابو الفرح طرسوسی ووی از شیخ
ابو الفضل عبد الواحد تمیمی ووی از شیخ ابو بکر الشبلی ووی از سید الطایفه جنید البغدادی
قدس سره الی آخره غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله
اجداد خود نیز رسیده است الحال در خانواده قادریه اکثر همان سلک را میپوشند آن
اینست حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلی از شاه ابو صالح موسی ووی از شاه ولی
عبد الله ووی از شاه یحیی زاهد ووی از شاه محمد یوسف اسد الله ووی از شاه داود وسیف الله ووی
از شاه موسی ووی از شاه عبد الله محض یعنی حسن الحسینی ووی از شاه حسن المثنی بن امام

حسن ووی از امام حسن بن علی مرتضی کرم الله وجهه الغرض حق سبحانه وتعالی شانی عظیم و
کمالاتی بزرگ وکراماتی وافر ونفسی قاطع بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی عطا فرموده
بود که بالاتفاق همه مردم بر کمال ولایت او قایل اند واو از مرتبه غوثی وقطبی وفردانیت
عروج نموده بمقام محبوبی رسیده بود ودر آنحال گفت قدمی هذه علی رقبة کل اولیاء الله
وجمیع اولیاء وقت سر فرو کردند این مقام کرا باشد جای که کس را ست حرفی بیست **دویم**
خانواده یسویه منشا این سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی سر ترکستان است وی مرید
وخلیفه خواجه یوسف همدانیست ووی از خواجه علی الفارمدی ووی از خواجه ابو القاسم گرکانی
ووی از ابو عثمان المغربی ووی از خواجه ابو علی کاتب ووی از ابو علی رودباری ووی از سید
الطایفه خواجه جنید البغدادی قدس سره الی آخره الغرض خواجه احمد یسوی موجب اشاره
پیر خود در ملک ترکستان رفته بر مسند ارشاد نشست عالمی از فیض هدایت او بهره مند
گشت وسلسله نسبت خواجه احمد یسوی بجنید واسطه بحضرت محمد حنیفه بن علی مرتضی منتهی
میشود کرم الله وجهه **سیوم خانواده نقشبندیه** ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند وتابعان اوست خواجه مذکور مرید وخلیفه امیر سید علی کلال است ووی از خواجه
محمد بابا سماسی ووی از خواجه علی رامیتنی ووی از خواجه محمود انجیر فغنوی ووی از خواجه
عارف ریوگری ووی از خواجه عبد الخالق الغجدوانی ووی از خواجه یوسف همدانی
ووی از خواجه علی الفارمدی ووی از خواجه ابو القاسم گرکانی ووی بسه واسطه بسید الطایفه
خواجه جنید میرسد قدس سره الی آخره ودر رشحات نوشته است که یک سلسله خواجه ابو
القاسم گرکانی باطن بحسب روحانیت بحضرت ابو بکر صدیق نیز میرسد بدین طریق
ویرا باطن تربیت از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی وویرا باطن تربیت از روحانیت
خواجه بایزید بسطامی وویرا باطن از حضرت امام جعفر صادق وویرا دو نسبت گشته است
یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر الی آخره که معروف است ودویم بقاسم بن محمد بن ابو بکر

صدیق که پدر مادر حضرت امام جعفر صادق است وی نسبت ارادت باطنی بسلمان
فارسی داشت و سلمان را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت پناه نسبت باطن
از حضرت ابوبکر صدیق نیز بوده و خواجه بهاء الدین نقشبند را در آراستگی ظاهر و باطن
شانی عظیم القدر بوده و در تربیت مریدان نفسی گیرا داشت باندک توجه ساکنان عالم
سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیا و کمل از آن خاندان بزرگ پدید آمدند و خواجه
بهاء الدین را باطن تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی نیز بوده و این
رباعی حضرت شیخ عبد الله بلیانی قدس سره وی دوام خواندی آن اینست **رباعی**
ناحق مبود چشم سر بینم هر دم ؛ از پای طلب نمی نشینم هر دم ؛ گویند خدا بچشم سر نتوان
دید آن ایشانند من چه بینم هر دم **چهارم خانواده نوریه** منشاء خاندان نوریه از حضرت
شیخ ابو الحسن نوری است نام وی احمد بن محمد بوده معروف است با بن البغبوری نسبت وی
از بغبور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشاء و مولد وی بغداد است و ارادت
و خرقه خلافت از حضرت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب
و ذو النون مصری را دیده بود در طریق ارشاد و قبولیتی تمام داشت قدس سره **پنجم**
خانواده خضرویه مبداء این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه
حاتم الاصم بود وی از شقیق البلخی وی از خواجه ابراهیم ادهم وی از امام محمد باقر وی
از امام زین العابدین وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابو حفص
پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگتر و بهمت بلندتر هیچکس را
ندیدم وی شیخ عظیم القدر بود پیش اهل بصیرت و حالی قوی داشت در تربیت مریدان
قدس الله اسرارهم **ششم خانواده شطاریه عشقیه** منشاء این سلسله در هند از
حضرت شیخ عبد الله شطاری است وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود وی مرید و خلیفه
شیخ محمد العشقی بود وی از شیخ خدا قلی ماوراء النهری وی از شیخ ابو الحسن العشقی الخرقانی

وی از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی وی از شیخ بایزید العشقی وی از شیخ محمد المغربی
وی از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی وی از حضرت امام جعفر صادق بن
امام محمد باقر الی آخره اول کسی که این سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبد الله شطاری
بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره مینواخت که اگر کسی طالب خدا باشد بیاید
ملن بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم ازوی تربیت یافتند مردی بزرگ بود نفسی با
برکت داشت و تلقین او را اثر کامل بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الان جاری است
هفتم خانواده حسینیه که بواسطه سادات میرسند در لطایف اشرفی منسوبست که منشاء
جمیع فرقه صوفیه و مبداء همه سلاسل طایفه علیه حضرت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
بتخصیص سلسله سادات و دودمان سعادت ایشانند اشرف الشهدا امیر المؤمنین
حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم
الله وجهه اخذ نمودند از وی بامام زین العابدین رسید از وی بامام محمد باقر رسید از وی
بامام جعفر صادق از وی بامام موسی کاظم از وی بامام علی رضا از وی بامام محمد تقی
از وی بامام علی نقی از وی بسید جعفر مرتضی از وی بسید علی اشقر از وی بسید عبد الله
از وی بسید احمد از وی بسید محمود بخاری از وی بسید جعفر بخاری از وی بسید علی ابو
المؤید البخاری از وی بسید جلال اعظم بخاری از وی بسید احمد کبیر ملتانی بخاری از وی
بسید المتاخرین و مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری رسید قدس سرهم
و هم در لطایف اشرفی منسوبست که منشاء سلسله سادات بخاریه و منبع انسبت مقامات
عالیه وی شد آن مقدار حقایق و معارف و دقایق و عوارف و خوارق عادات که از وی
صادر شد از هیچ یکی ازین طایفه در متاخرین ظاهر نشد مظهر العجایب و مصدر الغرایب
بود در ربع مسکون هیچ درویشی نماند که بملازمت وی مشرف نشد و اخذ فواید نکرده
و وی را خلافت و اجازت از صد و چهل چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود فاما تربیت

بخاریه

وارشاد تمام از شیخ رکن الدین سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافته و در
خاندان وی تا حال همین دو سلسله جاری اند سهروردی و چشتی و سیوم خانواده
سادات که بالا ذکر گذشت الغرض کمالات او اظهر من الشمس ست و در وقت خود غوث
و قطب الارشاد او بود قدس سره بعد از وی مقامات مذکور مع خلافت متعدده به میر سید
اشرف جهانگیر سمنانی رسید رحمة الله علیه **هشتم خانوادهٔ زاهدیه** منشا این سلسله
از خواجه بدر الدین زاهد ست وی مرید و خلیفه خواجه فخر الدین زاهد بود وی از خواجه صدر الدین
سمرقندی وی از خواجه عبد السلام وی از خواجه عبد الکریم وی از خواجه قطب الدین
عبد المجید وی از خواجه ابو اسحاق کازرونی وی از حضرت خواجه حسین بازیار هروی
وی از حضرت خواجه ابو محمد رویم که اعظم خلیفه سید الطایفه خواجه جنید بود قدس سره
و سلسله مذکور در بالا دست بسیار شایع است و قبولیت عظیم دارد و در شهر جونپور نیز
سلسله زاهدیه ست و بعض مردم آنجا در ان سلسله مرید هم میشوند **نهم خانواده انصاریه**
مرجع این سلسله حضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری ست پیر هرات قدس سره
وی مرید و خلیفه خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را باطن تربیت از روحانیت خواجه
بایزید بسطامی ست ظاهرا او را خرقه خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت وی از
شیخ محمد بن عبد الله طبری وی از شیخ ابو محمد جریری که صاحب کرامات عظیم و قبله
وقت و غوث زمان خود بود و از اعظم خلفا سید الطایفه خواجه جنید ست که بعد از جنید
وی بجای جنید بر مسند ارشاد نشست و این سلسله عالی قدر در خراسان مخصوص
در دیار هرات شهرتی عظیم دارد و حضرت خواجه ابو عبد الله قبله حاجات و صاحب آیات
آن دیار است و شیخ الاسلام غوث وقت خود بود قدس سره **دهم خانوادهٔ صفویه**
منشا این سلسله از شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی ست وی مرید و خلیفه و داماد
شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود وی از میر سید جمال الدین تبریزی وی از شیخ شهاب الدین

ابهری

ابهری وی از شیخ رکن الدین سنجاسی وی از شیخ قطب الدین الابهری وی از اعظم
خلفای حضرت شیخ ابو النجیب الدین السهروردی ست قدس سره الی آخر منتهی میشود به سید
الطایفه خواجه جنید البغدادی و ایمه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این سلسله
بسیار شایع ست در ملک عراق و خراسان و در زمان شیخ صفی الدین آنقدر مردم تربیت
یافتند و فیض مند گشتند از دیگر مشایخ کم شنیده میشود در ارشاد و مریدان قبولیتی
تمام داشت قدس سره **یازدهم خانواده عیدروسیه** منشا این سلسله از میر سید عبد الله
الکلی العیدروس ست وی مرید و خلیفه شیخ ابو بکر بود وی از شیخ عبد الرحمن وی از شیخ
مولی وی از شیخ علی وی از شیخ علوی وی از شیخ محمد بن علی المقدم وی از حضرت شیخ
ابو مدین مغربی وی بچند واسطه به سید الطایفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره
و سید عبد الله عیدروس از خانواده سهروردیه نیز خرقه خلافت داشت و سلسله نسب او
بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی با برکت و عدیم المثال بود و کمالات
حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب عدن و گجرات
احمد آباد بسیار منتشر ست جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله ایتهی و قدوهٔ آبای
طریقت شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **دوازدهم خانوادهٔ قلندریه**
چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بشرف قلندریه کرده اند چنانچه محمد قلندر
و مریدان وی گروهی کثیر این مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **فرد**
ما زور یا ئیم و دریا هم زماست ❊ این سخن داند کسی کو آشناست ❊ و دیگر شاه خضر قلندر
و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ بو علی
و دیگر اهل الله مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ شیرازی
علی هذا القیاس بسیاری از مشایخ و بازان هر خانواده قلندری مشرب بودند و ابدال اکثر
همین مشرب میباشند و همیشه در آن مستغرق باطن میباشند چنانچه در نفحات آورده است که

بخدمت مولوی بردم جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدرالدین نیز در آن
جماعت بود مولوی گفت ما مردم ابدالیم بهر جا که میرسیم می‌نشینیم و میخوریم امامت را اهل
تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ صدرالدین کرد تا امام شد و در لطایف
اشرفی مینویسد که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان اکثر
خواجگان چشت ما ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان بوجود آمد
در اخبار الاخیار می‌آرد که مشرب قلندریه در ملک هند از شاه خضر رومی استتار یافت
وی در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش بلباس قلندری در دهلی بخدمت قطب الارشاد
خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره رسیده انابت آورد خواجه مذکور بعد از تربیت
خرقه خلافت بوی عطا کرده رخصت فرمود و تغیر لباس قلندری نداد و مردی مستغنی عظیم
الشان بود کرامات و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد چون به یار جونپور
تشریف برد شاه نجم الدین قلندر در سلک مریدان وی منسلک گشت بعد از ارشاد
خرقه خلافت بوی عطا فرموده خود معاودت بروم نموده الآن سلسله او بسبب شاه
قطب بیناد دل در دیار هند بر پا است شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبد الرحمن لاهرپوری
درین سلسله بودند این سلسله چشتیه قلندریه گویند و شیخ شرف بوعلی قلندر که از زمره خاصان
حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره تربیت یافته بود همین مشرب داشت
این بیت از وست ~ کرد علی نوای قلندر ز نو اختی ؛ صوفی مذهبی بر آنکه دو عالم قلندر است
و از خلفای حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره حضرت شیخ صابر علی خلیفه او و شیخ
شمس الدین ترک نیز قلندر روش بودند و میر سید محمد گیسو دراز همین مشرب داشت
این ابیات از وست ~ زمین و آسمان مرد و شریف اند ؛ قلندر را درین مرد و مکان نیست
نظر در دیدها ناقص فتاده ؛ وگرنه یار من از کس پنهان نیست ؛ و میر سید محمد مکی از اعظم
خلفای حضرت شیخ نصیر الدین محمد چراغ دهلی نیز درین مشرب بود این ابیات از وست

~ اندر ره عشق بی سر و پا نتوان رفت ؛ بی دیده ره قلندری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر یابی ایمان ؛ تا جان ندهی بکافری نتوان رفت ؛ و خواجه
حسن و یک مرید و خلیفه شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام سلطان المشایخ
نیز قلندر مشرب بود و پیر بی باک در خانواده چشت مثل وی سخن مستانه و حقایق نما
کم کسی گفته باشد این بیت از قصیده اوست ~ مجرد شو از دین و دنیا قلندر
که راه حقیقت ازین هر دو برتر ؛ و مخدوم ما قطب الابدال حضرت شیخ احمد عبد الحق
ردولی قدس سره همین مشرب عالی قدر داشته از شاه نعمت الله ولی در رساله قلندریه
آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر حق است که همه عالم
مستحق است درین قلندر دانا که او بر همه عالم توانا دنیا قلندر قنفذ که بشارت میدهد
بتوحید علم قلندر سهو و عمل قلندر محو راه قلندر عشق است العشق هو الله شاه حسین
بلخی گوید ~ قلندری بباید در عبارت ؛ قلندری بگنجد در اشارت ؛ تمام شد ذکر
خانوادهای مذکور بطریق اجمال و صاحب کشف المحجوب گوید که جمله متصوفه دوازده
گروه صاحب مذهب اند و هر یک را مذهبی مخصوص است اندر تصوف از آنجمله دو گروه
مردود اند یکی حلالیان یعنی حلولیان که منسوب بحلول اند دویم حلاجیان که ترک
شریعت و الحاد منسوب اند سوای حسین بن منصور حلاج که او صاحب خاص وی ده
گروه از آن مقبول اند اول محاسبیان که تولی میکنند بابی عبد الله حارث محاسبی دویم
قصاریان که تولی دارند بابی صالح حمدون القصار سویم طیفوریان که تولی میکنند
بابی یزید طیفور البسطامی چهارم جنیدیان که تولی میکنند بابی القاسم جنید البغدادی
پنجم نوریان که تولی دارند بابی الحسین احمد نوری ششم سهیلیان که تولی دارند بسهل
بن عبد الله تستری هفتم حکیمیان که تولی دارند بابی عبد الله محمد بن علی حکیم الترمذی
هشتم خرازیان که تولی دارند بابی سعید خراز نهم خفیفیان که تولی میکنند بابی عبد الله محمد

بن خفیف و هم سیاریان که تولی میکنند با بی العباس سیاری و ایشان هم از محققان اند
و اهل سنت و جماعت هر صنفی را از ان ده صنف معاملاتی نیکو و طریقی ستوده
و مجاهداتی پسندیده و آداب لطیف و مشاهده بی نظیر و هر چند که در معاملات و مجاهدات
مختلف اند اما در اصول و فروع شرع و توحید موافق اند انشاء الله طریق مذاهب
هر یکی ازین ده صنف مذکور مجمل بجای خود و در ذکر هر کدامی از ایشان نوشته می آید حال
نقل نمایم از کتب معتبر اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره که از وقت حضرت رسالت
پناه تا این زمان همه وقت در سلک سلاسل مذکور بوده اند و تا ظهور حضرت عیسی و حضرت
امام محمد مهدی خواهند بود بلکه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات مکی و حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب عروه نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا
وقت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم رجال الله برای محافظت عالم همیشه بوده اند و تا ظهور عیسی
و مهدی خواهند بود و قوام عالم از ایشان است و نیز می آرد که در زمان حضرت رسالت پناه
قطب ابدال عصابه قرنی بود عم اویس قرنی رضی الله عنه ازین سبب پیغمبر علیه السلام
گاه گاه فرمودی که من بوی رحمت رحمن از سوی یمن می یابم از انکه قطب ابدال مظهر
تجلی صفت الرحمن است چنانچه مصطفی علیه السلام مظهر خاص تجلی ذات الوهیت است
چون قطب مذکور رحلت کرد ابن [illegible] احمد عربی بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی
و حذیفه یمانی هر دو آن وقت از جمله هفت ابدال بودند [illegible] العباس یکی میرود و دیگری
از خلق بنا ورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند باشند در صفات
بشری رنج میخورند و می آشامند و بول و تخلیط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زنان
میخواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم بایشان حسد میبرند و منکر میشوند
و ایذا رسانند و ایشان از قوت ولایت معنوی از [illegible] مقامات مستغنی اند و هم وی
در عروه گوید که من بعضی از ایشان را به تکرار عیان دیده ام و مشاهده کرده ام از ایشان کرامات

ذکر رجال الله

عیانی از طی الارض و رفتن بر آب و گشتن و پرواز کردن بر دریای بزرگ که [illegible] مسافت
دهشتناک باشد باندک زمانی که نشستن و پنهان شدن از چشم مردمان و جمع شدن در مکان
تنگ که هیچکس از ایشان بیرون ظاهر نرسد و سایه ایشان را کسی نمی بیند و آواز ایشان را
کسی نمی شنود با وجود آنکه قرآن میخوانند پیش خلایق با آواز بلند و انشاء شعر میکنند و در
میان اهل سماع مینمایند و میگریند و هیچکس ایشان را نمی بیند و آواز و حرکات ایشان
فهم نمیکنند و کیمیاگری میدانند هر گاه بجهت محتاجان ضرور شود زر و نقره پیدا کرده
رسانند و در حق نفس خود خرج نکنند و غیر ازین بسی خواص دارند که عقل در احوال ایشان
متحیر میشود پس هیچ عاقل را نمیرسد که انکار کند بلکه اقرار نماید بعجز خود از دریافتن
احوال ایشان و اقرار کند بکمال قدرت حق تعالی از برای آنکه عقل جزوی نمیداند و دیگر همه صفات
و سیرتها و خوبیهای ایشان در آداب و صحبت برابر صوفیانست بلکه این بیچاره را چنان
مینماید که صوفیان از ایشان خوی و سیرت آموخته اند و دیگر صفت ایشان آنکه در ربع
مسکون طواف میکنند و هر سال دو نوبت جمع میشوند یکنوبت در عرفات و یکنوبت
در ماه رجب آنجا که مامور شده باشند جمع شوند و ایشان را در میان خلق کسی نشناسد مگر یک
کس در هر روزگاری چون آنکس وفات میکند با دیگری صحبت میدارند و حذیفه یمانی
در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکی بود از ایشان جمله که [illegible] پیغام آنحضرت بایشان
میرساند و از جانب حضرت وی خبر سلام بایشان رسانید و در حضور آنحضرت می
آمدند و نماز با آنحضرت میگذاردند و از انفاس نبوی فایض میگشتند اما غیر از حذیفه یمانی
کسی دیگر ایشانرا نمیشناخت و اینمعنی مشهور است که [illegible] ازین سبب امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه از وی سوال میکرد و میگفت ای حذیفه تو صاحب سر پیغمبری صلی الله علیه و سلم در حق
من چیزی از نفاق شنیده باشی و او را [illegible] سوال سوگند میداد حذیفه جواب داد که در
حق تو هیچ نگفت از صفت نفاق پس عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله و آنجا [illegible]

اهل

رقص

ایشان هم

بمتابعت انبیاء وقت خود در هر قرنی که بوده اند و اقرار میکنند بجود کلمهٔ شهادت در ظاهر حق تعالی
جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بدین است در
کشف المحجوب می آرد که حق سبحانه تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب
اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد
مر ایشان را والیان عالم گردانید تا مجرد حدیث وی گشته اند در راه متابعت نفس در گذشته
از آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای احوال ایشان
روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و لطایف اشرفی حق تعالی
بعضی اولیاء خود را سرهنگان درگاه و نمایان بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور
اهل عالم و قضاء ارتباط و احکام بنی آدم به ایشان نموده هر یک این برگزیدگان در یکدیگر محتاج
بامور همدیگر اند و بصلاح یکدیگر کار میکنند همه ایشان ده صنف اند دو صنف از ایشان
مکتومان و مفردان اند از احکام عالم و امور بنی آدم خارج اند فاما آنچه در فصل الخطاب احوال
رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است هم دوازده صنف اند موافق ائمه اثنی عشر قال
علیه السلام الائمة من بعدی اثنا عشر خلیفتی هر یک صنوف مذکور از یک امام فیض میگیرند چنانچه
حضرت میر سید محمد مکی عین ترجمه کلام صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره
در بحر المعانی نقل نموده و برنهج تفصیل داده و تشخیص نموده که فوق آن متصور نیست و گفته که هم
رجال الله و ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را امتحان
کرده ام الغرض بسم مریدی بخطاب محبوب مخاطب کرده مینویسد هر سخن که لفظ یا محبوب
واقع شود در شان کلمات بحر المعانیست انتهی همه آنچنان نوشته می آید اول اقطاب دوم
غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم
عمد یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان ای محبوب قطب عالم هم در زمانی و عصری یکی میباشد
و وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم باشد

دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها بیشتر بجای خود نوشته آید و نباید دانست که قطب عالم
را فیض از حق تعالی بی واسطه میرسد قطب عالم را قطب کبرا و قطب ارشاد و قطب الاقطاب
و قطب مدار نیز گویند که موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و این قطب مدار
را دو وزیر میباشند که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان نامیده یکی دست راست
میباشد دوم بدست چپ آنکه بدست راست میباشد نامش عبد الملک است و آنکه بدست
چپ او باشد نامش عبد الرب است و این دو وزیر یمین که نامش عبد الملک است از روح قطب
مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضت مینماید و آن وزیر یسار که عبد الرب نام دارد
از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا
ارتحال کند و بعقبی رود این عبد الملک که وزیر یمین است قایم مقام قطب مدار شده
و اسم قطب مدار که بقطبیت میرسد عبد الله میباشد یعنی در آسمانها و زمینها او را عبد الله
گویند اگر چه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را باطن بنام دیگر
خوانند باسم مربی آن شخص مخاطب میکنند و وزیر دست چپ که عبد الرب است او را بجای
عبد الملک رسانند و ابدالی از ابدال که برقلب اسرافیل است او را بجای عبد الرب سازند
پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال مذکور در محل عبد الرب
رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند و در فتوحات مکی مینویسد که عبد الملک نام یسار است
عبد الرب امام یمین فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام قطب اول بر قلب
نوح علیه السلام و ورد او سوره یس است قطب دوم بر قلب ابراهیم علیه السلام است و ورد او
سوره اخلاص است قطب سوم بر قلب موسی علیه السلام است و ورد او سوره اذا جاء نصر الله است
قطب چهارم بر قلب عیسی علیه السلام و ورد او سوره فتح است یعنی انا فتحنا قطب پنجم بر قلب
داود علیه السلام و ورد او سوره اذا زلزلت الارض است قطب ششم بر قلب سلیمان علیه السلام
و ورد او سوره واقعه است قطب هفتم بر قلب ایوب علیه السلام و ورد او سوره بقره است قطب

هشتم بر قلب الیاس علیه السلام ورد او سوره کهف است قطب نهم بر قلب لوط علیه السلام
ورد او سوره نمل است قطب دهم بر قلب هود علیه السلام ورد او سوره انعام است قطب
یازدهم بر قلب صالح علیه السلام ورد او سوره طه است قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه
ورد او سوره ملک است اقطاب مذکور اثنی عشر قطب اند و عیسی و مهدی خارج اند
عنهم بل مکتومان من المفردین کما قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازین
علما اولیا مراد اند اولیاء ربانی اما قطب مدار فرد احد و اسمه عبدالله وکان ساکن فی
السواد الاعظم و فیضه فی العالم العلوی و سفلی والاقطاب المذکورة کانوا کلهم مامورین
بقطب المدار ای محبوب این فقیر را قدمبوس با کل اقطاب در دیارها میسر شده است
و مستفید و مرکب نعمت مطبوع در حق این فقیر در مبداء حال ارزانی فرموده اند و دوازده
اقطاب که در اقالیم میباشند ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب
اقلیم گویند و فیض قطب عالم بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب
ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر اولیاء وارد است همبرین منوال فیض می
رسید تا قیام قیامت ای محبوب چون ولی ترقی کند بقطب ولایت رسد و قطب ولایت
چون ترقی کند بقطب اقلیم رسد چون قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب که وزیر دست چپ
قطب ارشاد است برسد و این قطب اقلیم ابدال باشد بقطب اسرافیل علیه السلام او را قطب
ابدال گویند بعض مرتبه سیوم محل قطب ارشاد کرده و بعضی قطب عالم شود پس هر گاه که قطب
عالم را حیات او باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد ای محبوب
قطب عالم پیر دستگیر حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی قدس سره مدت بیست و هشت سال
و سه ماه و دو روز در مرتبه قطب مداری بوده اند و بشرط تحمل این مرتبه داده بودند چون
تحمل را بسر بردند بعد از مدت مذکور در مقام فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت
در عالم بقا رحلت کردند و در قطب مداری بهم بیار کسی ایشان نیز اقطاب عبدالله میخوانند

اسامی هفت قطب در هفت اقلیم اند
در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر
در ولایت میباشند

چون ایشان بمقام فردانیت نقل فرمودند خلیفه دست راست ایشان شیخ نجم الدین
دمشقی که عبدالملک نام داشتند بجای ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش
تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کند بمقام فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا
که فردانیت مقام انبساط و مؤانست است پس در امر او فنا شده مراد او همه مراد حق
گردد و در لطایف اشرفی از صاحب فتوحات نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلعم
از نبوت در افراد بوده اند خضر علیه السلام نیز در افراد است ای محبوب گوش دار که مراتب
اقطاب و قطب ابدال حسب تا اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند
بجای او دیگری را نصب گشته توانند چنانچه در ملفوظ قطب ابدال شیخ احمد عبدالحق
نوشته که حضرت شیخ سعدالله کنتوری شیخ مسعود اولیا را خرقه خلافت عطا نموده رخصت
بجانب قصبه ایسولی کرد و گفت که شیخ احمد عبدالحق در میان راه است از غیرت او هوشیار
خواهی رفت آنعزیز سخن پیر را خود گوش نا کرده بی ادب در قصبه رودولی در آمد شیخ احمد
عبدالحق را غیرت در کار شد از حجره بر آمده نگاهی گرم بجانب شیخ مسعود کرد تمام
احوال او در ساعت سلب گشت از خلق عوام هم بتر شد لاچار از سر عجز خود را در خدمت
شیخ احمد عبدالحق انگند روزی مهربان شده دستار خود بر سر او نهاد و بنظر شفقت نگریست
باز بحال خود آمد و از رضای حضرت ایشان رفته در قصبه ایسولی متوطن شد الآن فرزندان
او در قصبه مذکور هستند و مرقد او نیز همانجا زیارتگاه آن خلقت است ای محبوب مرتبه قطب
مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند تواند و از
دعاء قطب الاقطاب غوث دیگری نیز بمرتبه قطبیت رسد چنانکه حضرت میر سید اشرف
جهانگیر قدس سره در لطایف اشرفی میفرمایند که حضرت مخدومی شیخ علاء الحق مرا فرموده بود
که هر گاه ترا که بشرف مقام غوثیت رسانیده برای قطبی فرزندی شیخ نور سعی خواهی نمود
پس بعد از سفر آخرت حضرت مخدومی مذکور چنانچه گذشته بود که قطب ولایت بنگاله فوت شده

فقیر با مرشدکان بزرگان سبحانی و وزیران در بارگاه رحمانی اجتماع نموده باتفاق یکدیگر
حضرت مخدوم زاده شیخ نور الشرف قطبی مشرف ساختم و در زمان حضرت غوث
الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره در هفت ابدال یکی نقل کرده کافری
را در ساعت بیعت گرفته و زنار او را شکسته داخل ابدالان هفت گانه گردانید و بزرگی
خوش گفته است چون نزدیک سلطان بنشیند در ملک حکومت خود بیند دیبول حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی قطب ارشاد را ولایت شمسیست که بر تمام عالم محیط است و قطب
ابدال را ولایت قمریست که بر هفت اقلیم تصرف میکند در ملفوظ قطب ابدال شیخ احمد
عبد الحق نوشته است که روزی بختیار نام مریدی التماس رخصت نمود که برای تجارت
مرا اراده میروم فرمود که از حد ولایت ما بیرون نروی عرض کرد که حد ولایت پیر دستگیر
تا کجاست فرمود که ازین کناره دریا تا بآن کناره دریا الغرض قطب ابدال رئیس جمیع
ابدال میباشد از انجمله همه جا تصرف مینماید و در فصل الخطاب میفرماید که بقول
صاحب فتوحات مکی اقطاب را نهایت نیست بر هر صنف قطبی میباشد چنانچه
قطب زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان چنانکه در نفحات حضرت شیخ
احمد جامی قدس سره را قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکتن میباشد
که او را قطب ولایت [illegible] خلق گویند قطب جهان و جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اتمام
ولایت از وی نوام دارد علی هذا القیاس بر هر مقامی قطبی است برای محافظت المقام
و نیز میفرمایند برای محافظت هر قریه از قریات عالم یک ولی الله میباشد که قطب آن
قریه است خواه در ان قریه مومنان باشند خواه کافران الغرض اگر مومنان اند در تحت
تجلی اسم هادی پرورش می یابند و اگر کافران اند در تحت تجلی اسم مضل هر دو صفت یک
ذات است فهم من فهم ای محبوب شاهدان حضرت لایزال از چشم خلایق مستور اند چه
اهل حال و انسان کامل دیگری ایشان را ندانند نه بینند از ایشان گروهی هفت کس اند که جهم

عالم فقدان میدهد بدلاء اهل صحبة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر ابدالی در اقلیمی
میباشند و خلیفه ایشان مددی و معونتی در حق خلایق که عاجز شوند چون دران قوم
درویشی کامل حال باشند آنند رویش فریادرس آن قوم عاجزان میکنند چون یکی از
ایشان بموت ارتحال مینماید یکی را از عالم ناسوت که صوفی باشند بجای او نصب کنند
و بنام آن مرتحل این را میخوانند بدلاء سبع در مشارب هفت نبی علیهم السلام اند یکی
ازان در اقلیم اول است بر قلب ابراهیم علیه السلام اسم او عبد الحی است دویم بدلا در اقلیم دویم
بر قلب موسی علیه السلام است اسم او عبد العلیم است سویم بدلاء در اقلیم سویم بر قلب
هارون علیه السلام اسم او عبد المرید است چهارم بدلاء در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه
اسم او عبد القادر است پنجم در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام است اسم او عبد
القاهر است ششم در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام اسم او عبد السمیع است هفتم در
اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام اسم او عبد البصیر است و این هفتم ابدال خضر علیه السلام است
ای محبوب فقیر با اینهمه بدلاء در مسافرت مصاحب بوده و هر یکی ابدال خاوند مطالب
و معارف الهی و اسرار که در کواکب سبعه است الله تعالی در ایشان همه تاثیر داده است و دو
ابدال از هفت مذکور عبد المنعم و عبد القاهر اند در هر ولایتی و دیار بهر قومی که مدت نا مرده
میشوند مقهوری الولایة و القوم بواسطه اقدام ایشان میباشد ای محبوب سیصد و پنجاه
و هفت ابدال دیگر اند سیصد ازین ابدال بر قلب آدم علیه السلام است بیشتر از انها فقیر بر سر چشمه
نیل ملاقات کرده است و بر سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن ایشان
تخم درختان و گیاه بیابان با معرفت کمال متعد اند سیری و طیری دارند چنانچه حدیث صحیح
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست ان الله خلق ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم
علیه السلام و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام
و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام و له ثلث قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد

٧ بر قلب

قیس علی قلب اسرافیل علیه السلام چون یکی متوفی میشود از سه تن یکی را بجای وی میرسانند چون
از سه یکی متوفی میشود از پنج تن یکی را بجای وی رسانند چون از پنج تن یکی متوفی میشود
از هفت تن یکی را بجای وی رسانند چون از هفت تن یکی متوفی میشود از چهل تن یکی را
بجای وی رسانند چون از چهل تن یکی متوفی میشود از سیصد تن یکی را بجای وی
رسانند چون از سیصد تن یکی متوفی میشود یکی از زهاد که صوفی سیرت باشد بجای
وی رسانند و اینجمله بدلا بترتیب مذکور فیض از قطب ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است
ای محبوب بدلا چهار صد چهار اند سیصد شصت و چهار یاد کرده ایم و چهل دیگر اند
کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر بالشام ثمان و عشرون بالعراق
در لطایف اشرفی مینویسد که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند
نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته چنانچه خراسان و هندوستان
و ترکستان و سایر بلاد شرقیه در عراق داخلست و نصف غربی چون شام و بلاد مصر
و مغرب وغیره در شام داخلست پس فیض آن چهلتن مذکور بر تمام ناشی باشد و صاحب
کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلا مذکور را چهل ابرار قرار داده اند هر دو جا
منقولست ای محبوب چهار اوتاد که در چهار رکن عالم ساکن باشند یکی را در مغرب ملاقات
کرده ام نام او عبد الودود است و دویم را در مشرق ملاقات کرده ام نام او عبد الرحمن است
سیوم را در جنوب ملاقات نموده ام نام او عبد الرحیم است چهارم را در شمال ملاقات
کرده ام نام او عبد القدوس است اگر از ایشان یکی متوفی میشود یکی از ثابتان بجای او
میرسانند چهار رکن در عالم معمور بوجود این چهار اوتاد است چنانکه کوهها سبب سکون
زمین قال الله تعالی والجبال اوتادا ای نقبا سیصد اند آسامی کل نقبا علی است و نجبا
هفتاد اند آسامی کل نجبا حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمد چهار اند
اسامی ایشان محمد است و یکی غوث است اسم او عبد الله است چون غوث متوفی میشود یکی

از عمد در مقام او رسانند چون یکی از عمد متوفی میشود یکی از اخیار بجای او رسانند
چون از اخیار متوفی میشود یکی از نجبا بجای وی رسانند چون یکی از نجبا متوفی
میشود یکی از نقبا بجای او رسانند چون از نقبا متوفی شود یکی از خلق برآورده
بجای او رسانند بدلا وغیره را بالا مذکور کردیم ای محبوب مسکن نقبا زمین مغرب است
یعنی زمین سوید آنجا روز مقدار از صبح تا چاشت است باقی همه شب اما نمازهای ایشان
چون وقت میرسد در طی زمینها که اوقات متعین است مشاهده و عین تاثیر آفتاب
میکنند و خمس صلوة میکنند بر مدا ایشان را همچنین معاینه کردیم و سکونت نجبا مصر است و
اخیار همیشه در سیاحت میباشند و ایشان را سکونتی و قراری نباشد و عمده در زوایای
ارض میباشند و مسکن غوث در مکه است این راست نمی آید چونکه اکثر بزرگان غوث
بوده اند و در کعبه سکونت نداشته اند چنانچه غوث العالم شیخ ابو العباس قصاب قدس
سره در آمل ساکن بود و حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلی در بغداد
پس میر سید اشرف جهانگیر که غوث وقت خود بود در لطایف اشرفی چنین میفرماید
که مجاورت کعبه غوث را لازمی نیست و کمل اولیا را حق تعالی قوتی داده است که در چند
مواطن و مواضع مختلف در زمان واحد ظهور کنند و در طرفة العین بچند مواضع خود را
نمایند و بعضی مشایخ شخص واحد را غوث و قطب مینویسند چنانچه در نفحات آورده که
یک شخص است که او را غوث و قطب نامند ولیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات
مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا است و قطب الاقطاب جدا چنانچه میر سید
اشرف جهانگیر قدس سره در لطایف میفرماید که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب
در عالم موجود نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد و چون از او ترقی کند قطب وحدت شود یعنی
بمقام معشوقی رسد ای محبوب و از جمیع اقطاب مذکور در قصبات اقالیم ساکن باشند
و سکونت قطب الاقطاب بهر شهر معظم باشد الغرض در حالت قطبیت در شهر [illegible]

و اما چون غوث ترقی کند
از او برتر شود و چون قطب الاقطاب
هم ترقی کند [illegible]

دو درویش کن باشند و چون ترقی کنند در مقام افراد رسند ترتیب ساقط گردد و از تعین
مقام بگذرند هر جا که خواهند باشند و معشوق را نیز ترتیب ساقط است و بقول
صاحب کشف المحجوب مکتومان چهار هزار تن اند که همیشه در عالم میباشند و هر یک
دیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند
و در لطایف اشرفی می آرد که اکثر مکتومان ظاهر در لباس غیر ناشناس میباشند و غیر از
موحد اهل باطن ایشان را نشناسد ؎ مرد میباید که باشد شه شناس تا شناسد
شاه را در هر لباس ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید اما المفرد و ان
فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و علی علی قلب محمد علیه السلام کما قال علیه السلام
ما ادری علی الحقیقة التی علمنی الله تعالی علیها غیر علی ابن ابی طالب یعنی ندید با ما
حقیقتی که آفریده است مرا حق تعالی بر آن حقیقت هیچکس مگر پسر ابیطالب کرم الله وجهه
ای محبوب نیک تامل کن که درین کلمات چه علمها از علما و شاهدان لایزالی در قلم می آید
ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر
وجه تفرد روح کلی علی کرم الله وجهه و فرقت اند و غیر کامل مظاهر وجه تعلق روح علی کرم
الله وجهه اند پس میان تفرد و تعلق بسیار درجه و فرقت است اینهمه را در سفر و سیر و طیر الیم
دریافته ام و هر یکی و کلیتها در حق این فقیر نزول فرموده اند مراتب ایشان مشاهده کرده ام
ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پیر فقیر حضرت شیخ نصیر الدین محمود اوده قدس
سره همه مشاهده گردد ان شاء الله تعالی ای محبوب طایفه افراد را تعداد نیست بسیار
و از چشم مردم ظاهر مستورند مگر انکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند گاه گاه
میان افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه در سایک ترقی کنند بر قطب رسالت پناه
علیه السلام نیز در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی که مقام معشوقیت است یعنی قطب وحدت رسیده
ای محبوب در نهایت اینمقام از کل اولیا دو کس سر بر زده یکی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر

جیلی و دیگر حضرت شیخ نظام الملة و الدین بدوانی ایشان از ابتدا در سلوک کمال عمر وفا بود و در زود
ترقی میسر شد در مقام معشوقی رسیدند یعنی هر دو را مشار بالرز روح احمدی بود صلی الله
علیه و سلم روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با خضر علیه السلام مصاحب بوده سخن
در بیان شاهدان لایزالی میرفت خضر علیه السلام نیز فرموده که حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی و حضرت شیخ نظام الدین بدوانی در مقام معشوقی بوده اند امثال ایشان و دیگری
نرسیده باشد همه از طفیل نبی و علی در مقام فردانیت بوده اند در سلوک مشتر عمر وفا نکرده در
مقام تمام رفته اند هم در بحر المعانی میگوید که خواجه بایزید بسطامی و خواجه شبلی نیز بمقام
معشوقیت رسیده بودند و ممکن هست هر کرا حق سبحانه و تعالی خواهد باینمقام رساند و این
عطایا بهر هند کرده اند ای محبوب قطب مدار متصرف است از عرش تا ثری و افراد محقق است از
عرش تا ثری پس میان تصرف و تحقق فرق بسیار است و حاصل ازین کلمات اینست که قطب
مدار علی الدوام در تجلی صفات است و افراد کامل همیشه در تجلی ذات پس قطب مدار صفات
و افراد خاص است و بعضی اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسما و بعضی را تجلی آثار است
پس بعضی در مقام صحو اند و بعضی در مقام سکر و بعضی در هر دو باشند اینمقامات اولیا
در عالم کثرت است اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند و فردانیت همیشگی است
ای محبوب نوزده سال این فقیر در صحو بوده و بیست و یکسال در سکر بحدیکه هیچ خبر نداشته
اما در جوار شیخ اوحد متیمی بود که قطب اقلیم بودند ایشان ازین حیث ملکیه صلاح مرا رواست
کردند الحمد لله و معلوم شد که مدت مذکور مست بودم بعد از آن هم از مقام شیخ بدولت پیر خود
قدس سره مدت چند سال است که در فردانیت نزول کرده ام ای محبوب فردانیت که برین
عطا شده است بشرط ما مستور نبودن و اینمقام لاهوت است و لاهوت در اصل لا هو
الا هو ست حرف تا زیاده از قانون عرب است که چون کلامی مخالطه گویند چیزی حذف کنند
و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند پس لا نفی است یعنی نیست تجلی صفات

ذوق میکند بتقلب منفی هر سه و عمر قطب حقیقی بیست و سه سال و ده روز است این مقام
مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت در مرتبه معشوق است که هرچه معشوق گوید حضرت جلت
عزت آن کند چنانچه در همه مرتبه قطب وحدت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر را از عالم غیب
خطاب کردند ای فرید تا این زمان آنچه ما فرموده ایم تو بجا آوردی و الحال هرچه تو گوئی من
آن کنم چنانکه این حکایت تمام شیخ نصیر الدین محمود قدس سره در خیر المجالس منفصل
فرموده است سبحان الله تا کرا این دولت عظمی بسازند و بکه این در بگشایند سلطان
المشایخ شیخ نظام الدین بداونی در منقبت آنحضرت گوید بیت پیر ما پیر است مولانا فرید
همچو او در خلق مولانا فرید الغرض مجملی از احوال رجال الله در قلم آوردیم و شیخ علاء الدوله سمنانی
قدس سره در کتاب عروه فی باب ششم در فصل چهارم حضرت الیاس حضرت خضر را نیز
در گروه رجال الله این امت ذکر کرده است که خضر نبی علیه السلام با قطب ابدال صحبت میدارد
و حرمت او نگاه میدارد خبر روی میکند و اقتدا بوی میکند در نماز و ما یحتاج او از نقود و عیان
میدهد و اسم خضر ملکان بن ملیان بن طیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام نام
نوح ملکان بن متوشلخ بن ادریس و اسم ادریس اخنوخ است چون درس بسیار گفتی از
آنجهت او را ادریس میگفتند چنانکه نوح را جهت آنکه نوحه و زاری میکرد نوح میگفتند و خضر را جهت
آنکه هر جای که نشست سبز میشد خضر میگفتند و ولادت خضر در زمین فارس واقع شده
موضعی است دو فرسنگ از شیراز و چون نوح علیه السلام سر سیه و هشت مسلمانان عامه را تمام
دریافت دعا کرد برای سام به برکت اولاد و لاجرم از پشت او انبیا ظاهر شدند و الیاس از
سام بن نوح است پس جد والد خضر برادر الیاس بود و خضر و قطب ابدال و اصحاب او پیش
الیاس چنان با ادب میباشند که شاگرد پیش استاد و الیاس علیه السلام دراز قامت
و بزرگ سر و کم گوی و بسیار مراقبه و با وقار و تمکین و هیبت بسیار دارد است عارف عجایب
و کرامات بسیار دارد و مشایخ عشق مضطرب است و رعایت گفتن سنت چنانکه حق رعایت

ذکر حضرت الیاس و خضر

نمیدارد

مر طایفه افراد را و هو اسم ذاتست یعنی الا هو مگر تجلی ذات پس از اهل فردانیت را که مقام
لاهوت است یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت را مقام نیست که خارج از
شش حد است و این لفظ مقام که اضافت میکنند مراد مقام نیست به اسناد مجاز که مقام
گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد نیک تامل کن که چه میگوییم و از مشاهده یقین
بیان میکنیم و هرچه در بحر المعانی بیان است از علم الیقین نیست و از عین الیقین هم نیست
بلکه مشاهده حقیقت الیقین است و اسفل این مقام جبروت است یعنی مقام جبر و کسر خلایق
و این مقام قطب عالم که متصرف است از عرش تا ثری است جبر و کسر هم در شش جهت کنند
و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بعزلیت و نصبیت دارد و این مقام را جبر
و کسر از آن گویند که کرامات اولیا و معجزات انبیا هم از این عالم است و چون از مقام جبر
و کسر ترقی کنند بمقام فردانیت رسند یعنی لاهوت و در عالم فردانیت عالم جبروت
هیچ جبر و کسر کفر است اما افراد قادراند بر عالم جبروت اگر بجبر و کسر مشغول شوند از فردانیت
یعنی از تجلی ذات بیافتند سبب آنست که از افراد مستور باشند چون قلم در همین مقام رسید
فردانیت که مقام لاهوت است بگوش سر این فقیر ملتان حقیقت بگفت بیت
گم گو زمن از این بیش اسرار خوبرویان این درد بر میکن بیخ و دیوار گوش دارد ای محبوب
گوش دار که عمر قطب مدار چند باشد بعضی را چهل و سه سال و سه ماه باشد و بعضی را
سی و سه سال و چهار ماه باشد و هشت روز و بعضی را بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز
و بعضی را بیست و پنج سال و عمر بعضی بیست و دو سال و یازده ماه بیست روز باشد و بعضی
را نوزده سال و پنج ماه و دو روز ای محبوب از سی و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از
دوازده سال و پنج ماه و دو روز نقصان نبود اگر در عمر او مذکور تقدیر رسد رحلت
کند و اگر در سلوک بعمر مذکور ترقی میکند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه و پنج
سال است نه زیاده و نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر رسد رحلت میکند و اگر بعمر مذکور در سلوک

ترقی

والیاس و خضر علیهما الصلوة امر و نهی و دین او را مامور بند و بعمل می آرند چنین هیچ زبانی
سه پیغمبری ایشان بحضرت پیغمبر ما علیه السلام چنانکه نزول عیسی علیه السلام هیچ زبان پیغمبر او و از آنکه
او نیز خلایق را بدین مصطفی صلوات الله علیه و سلام دعوت میکند و همچنین اقتدا میکند بامام
امت او هر کسی که وجود الیاس و خضر را منکر شود از غایت جهل باشد این سه کس زنده اند
که ذکر رفت یکی در آسمان دو در زمین و باری کسنده و لذا این دین متین با مصدق قرآن
مبین اند و کنیت خضر علیه السلام ابوالعباس است و او پیش از نزول وحی و هم بعد از نبوت با
پیغمبر علیه السلام مصاحبت داشت و احادیث بسیار از آنحضرت روایت میکند و دیگر آنکه
او بیمار میشود و دارو میکند بنفس خود در اجنا که یکنوبت در مدینه رسول شتربانان جنگ میکردند
خضر نیز در آن میان بود یک سنگ بسر او رسید مجروح گشت تا سه ماه آزار داشت بعد از آن
نیک شد و پیش از زمان خاتم الانبیا علیه السلام در صد پانصد سال دندان مبارک او نو
می برآمد اما درین زمان در صد و پنجاه سال دندان او نو میشوند و امسال که سنه
احدی و عشرین و سبعمایه است وقت تجدید دندان مبارک اوست که تا این زمان از وفات
آنحضرت هشت نوبت برآمده اند و او زنان بسیار داشته است و فرزندان بیشمار اما زنان
و فرزندان او در مقام نشناخته اند که این خضر است و پیش تا ضعیف نیز در وقت نکاح نام خود را مخفی
میکنند حالا صد و بیست سال است تا شده که ترک تزوج کرده است و زن نمیخواهد از زنهای
از دهی عاشق زکات و دیگر صفت خضر علیه السلام آنست که نیکو خلق و جوانمرد و مشفق است بر همه
خلایق و بسیار عطا و هدایا از نقود و جامهای فاخره و دوا ماست بعلم کیمیا از زر وی کرامت
و بعلم از حق و همه گنجهای روی زمین برامید اند و بامر حق تعالی ایثار میکند بر ارباب حاجت
اما او برای نفس خود و یاران ده گانه که با وی میباشند تصرف میکند و برای دفع حاجت
قرض هم میستانند و کرد نگاه میدارند و دیگر جابها دلالی میکنند و اجرت میگیرند و از آن
خرج میکنند و نغمه خوب را بسیار دوست میدارد و در رقص و تواجد نیز بسیار میکند و در مجلس سماع که

میان خود

۲۰ در بازار

جا غیب حال شهید آنجا بامر حق تعالی حاضر میشود و چنانچه منقول معتبر و متواتر مشهور است که
اکثر او قامت در مجلس سماع سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بداونی قدس سره
حاضر شدی و با وی صحبت داشتی و هم در غزوه می آرد که همراه الیاس نیز ده اصحاب
میباشند چنانکه ده یار همراه خضر اند و اکثر مصاحبت ایشان با اقطاب و ابدال و اوتاد
میشود و درین زمان با خضر و قطب ابدال موافق مذهب امام شافعی نماز میکنند
چنانچه در غزوه مفصل بیان نموده است همان قسم حضرت خواجه محمد پارسا نیز در
کتاب فصل الخطاب کمالات و خوارق عادات حضرت الیاس و حضرت خضر علیهما السلام
بوجه حسن ذکر نموده است لیکن در عوام الناس بسبب بعضی اقوال ضعیف چنان شهرت
گرفته است که خضر علیه السلام با سلطان سکندر رومی معاصر بود و همراه او بسفر ظلمات
رفت و آنجا آب حیوان چشید تا زندگانی ابد یافت و این قول خلاف ارباب تفسیر
و ارباب سیر است چرا که در تفاسیر و سیر اکثر بنظر در آمده که خضر علیه السلام معاصر ذو
القرنین اکبر بود و ذو القرنین اکبر بعد از حضرت صالح پیغمبر و پیش از حضرت ابراهیم
مبعوث گشته صاحب روضة الصفا و بعضی ارباب سیر گویند که خضر علیه السلام برادر
خاله ای ذو القرنین اکبر است و در سیر ربع مسکون با وی رفاقت داشت و صحبت خضر
علیه السلام با موسی صلوات الله علیه در قرآن مجید ذکر افتاده است و این نیز مقرر شده
چنانکه روضة الصفا و حبیب السیر منبویست که سکندر رومی بعد از حضرت موسی علیه السلام
بود و متابعت شریعت آنحضرت مینمود و پس خضر علیه السلام اگر همراه وی و ملازم وی
شده باشد عجب نیست چنانچه میگویند که خضر علیه السلام اکثر با امیر تیمور صاحبقران
می بود و جمیع اولیا برین متفق اند که ما خضر را دیده ایم پس لازم نیست که حیات دوام
از آب حیوان یافته باشد حضرت ادریس و حضرت عیسی که ماء الحیوان خورده بودند
که زنده اند زندگی ایشان بطفیل اسم اعظم حق است که از تجلی علم الدوام اسم اعظم باقی

زندگی دارند این فقیر کاتب حروف چند مرتبه حضر علیه السلام دیدم و یکمرتبه در ان غیب
و شهادت دیده است و استفاده صوری و معنوی از ذات بابرکات وی حاصل نموده
علیه
الصلوة والسلام پس حالا بمن تا مبدا سالی بیان تمامی مشرب صوفیه اهل صفا
بباید دانست که این طایفه جمله صورتا و معناً طالب حق هستند در همه حال دیدن ان
ظهور حق و شنیدن ایشان کلام حق و گفتن ایشان سخن حق و سکون ایشان بر مشرب
حق و بحکم آیه کریمه انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم یعنی توکل کردم من برب مطلق که پروردگار ما و شماست
و نیست از جنبنده مگر حق تعالی فرا گیرنده است موی پیشانی او را بدرستی که آفریدگار
من بر طریق عدل و حق است و در بحر الحقایق آورده که صراط مستقیم آنست که منتهی بحق
باشد نه بغیر او و بر قول الصحیح خبر استقامت دارند که تعصب و شرارت را در ان مشرب
راه نیست چون جمیع علماء اهل سنت و جماعت متفق اند که حق درین هر چهار مذهب
دایر است و مطلوب این طایفه نیز همان حقست بنابران ایشان انکار بهر چهار مذهب اقتدا
میکنند و مقید بر یک مذهب نیستند و اقوال جمیع اهل مذاهب که موافق حدیث و قرآن
مجید می یابند بران عمل مینمایند از انجهة الصوفی لا مذهب له گویند بزرگی درین باب
گفته ~ چو باد صبا در بدر کو بکو ۞ طلبکار اویم طلبکار او ۞ حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره که مقتدای این قوم بود در چهل مجلس میفرماید که تقلید
اهل سنت و جماعت کار بزرگست اما ایشان که امامان بودند همه برین متفق اند که هر
متابع مست اعتقاد در یکی چنان باید که مذهب امام خود صواب داند محتمل خطا و مذهب
امامان دیگر خطا داند محتمل صواب و ازین نوع اعتقاد یقین بثمره نه دهد و اطمینان با جمال
صواب و خطا جمع نیاید پس واجبست که در ان کوشند اعتقادی حاصل کنند که محتمل
خطا نباشد تا عبادت حق تعالی باطمینان توانند و در قیامت شرمساری نبرند و طریقه

که محض

که محض صواب است طریقه متصوفه است و آن اینست که اینهمه مجتهدان از بزرگ داشتند و طعن
نگفته در اقوال ایشان و آنچه بخلاف نفس و تقوی نزدیکتر بود بران باشند و صاحب ترجمه
العوارف در فصل اول چنین نوشته که در روزگار صحبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ببرکت آثار نزول وحی و پرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت سموم عادات منقطع
گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شایبه هوا طهارت یافته لاجرم عقاید ایشان
از وصمت اختلاف معرا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرا همه یکدل و یکرای و یک
زبان بودند بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت مزاج
قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد
و شیطان از طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد رسالت و احتجاب
نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و اختلاف بیشتر
پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه
اقتدا کند و باثار ایشان اقتدا نماید و اینمعنی از خصایص احوال صوفیانست که دلها
ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نموده و عروق نزاع
و خلاف ازان بیکبارگی مستاصل و منتزع شده و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق
نگریسته و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافته و بفرقه ناجیه ملقب گشته و چند
آیه قرآنی و احادیث نبوی در شان جمعیت مشرب فقراء امت محمدی صلی الله علیه وسلم
نازل شده اند چنانچه در ذکر اصحاب صفه بجای خود اندراج خواهد یافت و با وجود این
همه استحقاق اکثر ارباب ظاهر بر آنند که این طریق صوفیه و مذهب اهل تصوف اصلی
ندارد و از چندین مردم اهل بدعت خود را صوفی نام کرده و کتب ساخته این طریق را
آشکارا ساخته اند چون از اقوال و افعال این طایفه واقف نیستند بنابران از عدم
وقوف این قسم سخنان میگویند پس ضرور شد که احوال این طایفه را از ابتدا کار گفته

شود ایمقدمه اظهر من الشمس است که حضرت حق سبحانه تعالی جمیع علوم ظهوری و معنوی بحضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وآله تعلیم فرمود قوله تعالی الرحمن علم القرآن شاهد است و آنحضرت
جمیع علوم ظاهری و باطنی بعلی مرتضی کرم الله وجهه ایثار فرمود قال علیه السلام انا مدینة
العلم و علی بابها و آنچه علم اسرار و حقایق از آنحضرت بوی رسیده بود تمام آنرا در جامع
خود نوشته بطریق امانت بفرزندان خود سپرده و آن جامع غیر از ائمه اهل بیت بنظر
اغیار در نمی آید و در وقت ذوق گاه گاه رمزی از آن علوم اسرار در وقت خلوت با
سلمان فارسی و حذیفه یمانی و الکرخی از اهل صفه که مصاحب خاص آنحضرت بودند
در میان مینهاد و وقتی از اوقات خویش با اصحاب محرم راز خود مثل محمد بن ابوبکر صدیق
و مالک اشتر و عبد الله بن عباس و خواجه کمیل بن زیاد و خواجه حسن بصری وغیره میفرمود
چنانکه ایمقدمه در احوال خواجه کمیل زیاد نوشته میشود و صاحب کشف المحجوب گوید
که خواجه جنید بغدادی رحمه الله علیه که امام و مقتدای اینقوم بود او چنین گفته شیخنا فی
الوصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه یعنی شیخ ما اندر وصول اندر بلا کشیدن علی
مرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات بطریق علیست و حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره در جبل علیین میگوید که چون حضرت امام علی رضا رضی الله عنه
بطلب مامون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور زهرآلود از دست خلیفه بخورد و دانست
که زهر خورده است و همان روز فوت خواهد شد پس بکابین پسرش محمد تقی هفت ساله در بغداد
بود بیک ساعت اورا از بغداد بطوس آورده و وصیت کرد که در فلان جای را خاک
باز کن چون سنگی پدید آید بران خطی نوشته باشد مرا در زیر آن سنگ دفن کن بعد از
ان فرمود که چون بلوغ برسی امانتی نهاده ام در فلان درخت برو و بردار آن امانت
کتاب جفر جامع است و جامعی بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نوشته است و اسرار غیب
بیان کرده و هیچکس آنرا نمیداند الا آنکه امام باشد و امام لازم نیست که همه وقت ظاهر باشد اما

ان

۷ امامت

ان کتاب موقوف باشند تا کی از فرزندان امیر المؤمنین علی بدرجه برسد و امام حسینی
نباشد و این ساعت آن کتاب و چند جزو دیگر از انبیاء ودیعت است پنهان است تا
آنکه امام محمد مهدی ظاهر شود و بدو برسد چنانچه میر سید شریف جرجانی خلیفه
خواجه علاء الدین عطار نقشبندی در کتاب شرح مواقف میفرماید ان الجفر والجامع
کتابان لعلی رحمه الله علیه وقد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث التی تحدث
الی انقراض العالم وکان الائمة المعروفون من اولاده یعرفونهما ویحکمون بهما یعنی
بتحقیق جفر و جامع دو کتابند از علی رحمه الله علیه مذکور است دران هر دو بطریق علم
حروف حوادثی که تا انقراض عالم و قیام قیامت در دین و دنیا بوقوع می آیند و ائمه
اهل بیت که معروفند تمام عالم بکنه آن هر دو کتاب بودند و حکم باحکام و اسرار آن
هر دو میفرمودند پس در اینمقدمه جمیع اهل صفا متفق اند که آن علوم اسرار خاصه آن
اهل بیت نبوت و ولایت است و بعضی از اهل این امت نیز بفیض صحبت ایشان بآن
نعمت بهره مند شده اند پس اول کسی که از آن علوم فیض یافت یکی خواجه کمیل بن زیاد
بود دویم خواجه حسن بصری بود مرتضی علی کرم الله وجهه که امام مطلق است ایشانرا
بیواسطه ارشاد فرموده و ازین هر دو کس بخواجه عبد الواحد بن زید وغیره رسید چنانچه
معلوم است و بعد از آن خواجه ابراهیم ادهم از کمک صدق و اخلاص بخدمت حضرت
امام محمد باقر پیوست و از وی اقتباس آن اسرار نمود بعد از ان خواجه بایزید بسطامی
بخدمت امام جعفر صادق رسیده سالها ریاضات و مجاهدات کشیده و از آن
علوم سربلندی حاصل ساخت بعد از ان خواجه معروف کرخی شرف خدمت
حضرت امام علی رضا رضی الله عنه بهره مند گشته از آن علوم آگاهی یافت پس هر حلقه
ارباب تصوف همین پنج کس بودند که از امامان اهل بیت بیواسطه آن علوم اخذ
نمودند و بفیض آن علوم میان خلق ممتاز گشته و به نیابت ائمه اهل بیت بمسند ولایت و امامت

طریقت متمکن شده‌اند و از ایشان بجمیع اهل تصوف رسیده چنانچه سابق در ذکر چهارده
خانواده و غیره سلاسل هر کدام نوشته شد و ششم از مقتدای این قوم حضرت خواجه
اویس قرنی است رضی الله عنه که بحسب باطن بی‌واسطه از حضرت رسالت پناه
تربیت یافته بود و بحسب ظاهر نیز آنحضرت خرقه مبارک خود حواله امیر المومنین عمر و
علی نمود که بخواجه اویس قرنی رسانید چنانچه در کتب معتبر این طایفه مفصل ذکر افتاده است
و خواجه اویس قرنی تا خلافت مرتضی علی در قید حیات بود و آخر در جنگ جمل آمده
بعلی مرتضی بیعت نموده همراهی مرتضی علی اختیار کرد تا آنکه در جنگ صفین شهید شد
رحمة الله علیه الغرض در طبقه اول آن علوم اسرار مشایخ طبقات قدس الله اسرارهم
میان مریدان و طالبان برموز و اشارت اظهار میکردند و در عمل آن میکوشیدند
و بعض تصنیفات نیز از ایشان واقع شده بود اما ظاهر نمیکردند و در طبقه ثانی که وقت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادی و خواجه ابو الحسن نوری و خواجه ابو سعید خراز
و خواجه شبلی و غیره رسید ایشان آن علوم رموز و اشارات را علانیه بمریدان درس
میگفتند و از آن وقت اکثری از بزرگان هر سلسله در آن علوم کتابها تصنیف کردند
که تفصیل آن طولی دارد ولیکن چند کتب معتبر که معمول جمیع مشایخ است قدس الله اسرارهم
درین محل اجمالاً ذکر کرده میشود اول کتابی که در خانواده جنیدیه تصنیف شد طبقات
صوفیه است که حضرت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی قدس سره اقوال و احوال و رموزات مشایخ
متقدمین را از طبقه اولی گرفته تا وقت خود پنج طبقه در آن مندرج ساخته که نظیری
ندارد و بعد از آن حضرت شیخ علی بن عثمان هجویری الغزنوی قدس سره که نیز در سلسله
جنیدیه بود کتاب کشف المحجوب تالیف کرد که در کتب صوفیه بهتر از آن کتابی نیست
دوم در آن سلسله مقتدای وقت حجة الاسلام امام محمد غزالی علوم معاملات و اسرار این
طایفه را در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت بوجه اکمل مفصل ذکر کرده است بعد از

وی حضرت عین القضات همدانی علم حقایق و معارف را آشکارا در کتاب تمهیدات
و مکتوبات خود بیان فرمود که اهل این طریق را کافیست بعد از آن خواجه مودود چشتی قدس
سره در علم سلوک کتابی تصنیف فرموده که حجة السالکین نام دارد که مر طالبان آن
صادق را عین هدایت است و بعد از آن حضرت شیخ ابو النجیب قدس سره که سر حلقه مشایخ
سهروردیه بود کتاب آداب المریدین بجهت ارشاد مریدان تالیف کرده طریق مذهب
صوفیه را بترتیب بیان نموده حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره را آن
شرحی نوشته است که محتاج بر شرح نیست و بعد از آن حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره بر طبق آداب المریدین کتاب عوارف نوشت که اهل این
طریق را حجت است و همدران ایام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره که در سلسله
قادریه بود علم حقایق و معارف و رموز را بی پرده بر اهل عالم آشکارا کرد و اینهمه چندین
کتب تالیف نموده از آنجمله دو کتاب وی درین فن ممتاز اند یکی فتوحات مکی دوم
فصوص الحکم چندان اسرار حقایق درین دو کتاب مندرج ساخته که فوق آن متصور
نیست اما فهمیدنش خالی از دشواری نباشد از متابعان وی حضرت شیخ سعید الدین
فرغانی قدس سره نیز کتاب مناهج العباد در اختلاف مذاهب اربع بغایت پسندیده
تصنیف نموده است که صوفی را از آن چاره نیست و بعد از آن حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره که مقتدای سلسله فردوسیه کبرویه بود کتاب عروة
الوثقی و چهل مجالس و غیره تالیف نموده و عقاید صوفیه را با آداب طریقت و حقیقت بوجه
احسن بیان فرمود که قلم از حسن عبارت آن قاصر است و در سلسله نقشبندیه خواجه محمد
پارسا قدس سره کتاب فصل الخطاب در آداب طریقت و اسرار حقیقت نوشته و اکثر
مطالب از فتوحات مکی نقل کرده که نهایت دلپسند است و بعد از وی در آن سلسله
مولانا عبد الرحمن جامی از اکثر کتب نیکو انتخاب نموده کتاب نفحات و لوایح تصنیف

کرده است نظیری ندارد و علی هذا القیاس بزرگان مذکور همه ارشاد و مریدان تالیفات
بسیار نوشته اند لیکن در اصل مطلب میان ایشان اختلاف نیست بهر کتب اینطایفه که
اقتدا کنند بمقصد قریب است و از تصنیفات خواجگان چشت ما بالنقل دو کتاب قابل
اقتدا اند یکی سیر الاولیا ملفوظات حضرت سلطان المشایخ و اکثر پیران چشت که حضرت
میر سید محمد کرمانی نوشته است دویم لطایف اشرفی ملفوظات حضرت میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی قدس سره که درین هر دو کتاب خلاصه مطالب جمیع کتب اینطایفه
مندرج است اگر مرید اهل بصیرت باشد زود بمطلب برسد اگرچه در لطایف اشرفی بعضی
ارباب تعصب جا بجا عبارت کم و زیاده نموده اند اما مطلب اصل پیش اصحاب بصیرت
مخفی نیست و الله اعلم بالصواب حضرت شیخ شرف الدین منیری در مقدمه کتاب شرح
آداب المریدین مینویسد که درست نیست مر هیچ کس را که در آید در راه صوفیان مگر پس
از انکه بداند عقیدتهای ایشان را یعنی آنچه تعلق بمعاملات دل ایشان دارد و فهم کند اطلاقات
یعنی راندن سخنهای ایشان را در سوال و جواب ایشان و بداند اصطلاحات اشارات او
کلمات ایشان از بهر انکه سخن اینطایفه بیشتر رموز و اشارت بود اگر جز این باشد
خود عیان بود نه غیب دیگر ایشان که سخن برموز و اشارت گویند از بهر انکه اینطایفه
اندر اختلاف و مقامات خود هر کسی بر حق بود و نه شنوندگان هر کسی بمقام ایشان
نرسیده اگر از مقام خود بصریح سخن گفتندی ایشان لامحاله منکر شدندی و با نکار حق
دین ایشان زیان داشتی بر خلق شفقت کردند برموز و اشارت سخن گفتند و دیگر بر
سر خویش غیرت کردند و سر خود نگاه داشتند و در سخنان خود برموز و اشارت نهاده اند
تا انکس که بداند معنی وی بر مقصود واقف گردد و انکس که معنی رموز و اشارت نداند پی نبرد
که ایشان چه میگویند رموز و اشارت بذات خود ثابت است مر خواص هر طایفه را از بهر آن
باشند که غیر ایشان بدان واقف نگردد و معنی اصل همه جز توحید است و سر همه موحدان

مصطفی است علیه السلام و خداوند جل و علا را با وی رموز و اشارت بود که خلق از ادراک
آن همه عاجز آمده اند و الحروف مقطعات است اندر قرآن تا بیشتر متکلمان بر آنند
که الم سری است میان الله و حبیبه چون روا باشد حق تعالی را با مصطفی علیه السلام سری
بود که دیگران بران واقف نگردند و بعضی از متکلمان مر خواجه ابن عطا را گفتند چه
بوده است شما را ای اهل تصوف که میان خود این الفاظ نهاده اید و الفاظ متعارف
را گذاشته اید مگر در مذهب شما عیبی است که بدان میپوشید خواجه ابن عطا رحمة الله علیه
جواب داد که ما را بدین مذهب غیرت بود از انکه بر ما عزیز بود نخواستیم که جز طایفه
ما ازین سر بهره یابد و دیگر روا باشد که اولیا سر خویش پنهان دارد و حق تعالی
اولیاء خویش را میان خلق پنهان داشته است اگر سر اولیا ظاهر شناختندی چون
اولیا سر بودندی اولیتر انکه سر ایشان نیز سر باشد اینهمه تقریر عذر اصطلاح ایشان است
پس هر که رموز و اشارت ایشان فهم کرد مذهب ایشان بدانست چنانکه درین باب
عزیزی گفته است بیت سلیمانی همی باید که مرغان زبان داند سلیمان نیستی آخر
زبان مرغ کی دانی یعنی چنانکه ایشان خود را برابر سنت کرده اند اعتقاد و قول و عمل
این خود را برابر ایشان کرده اند یعنی چون از کثرت مدعیان جاهل محققان بر خلق پوشیده
گشت چنان گمان بردند که این مذهب را اصلی نیست و اینچنین نیست بلکه این مذهب را اصل است
اگر اندر مدعیان مذهب است نه اندر مذهب تا اگر کسی ظن کند اندر کثرت مدعیان که اندر
اصل مذهب پس آغاز میکنم بذکر عقیدهای ایشان و مذهب ایشان در اصل اعتقاد
از بهر انکه هیچ طایفه نیست که بر ایشان چندان دروغ نه بسته اند که برینطایفه چندان بهتان
نهاده اند و اینطایفه از همه خلق برتر و بزرگتر اند از بهر انکه هر گروهی بچیزی سیر کرده اند و این
طایفه بهر دو جهان سیر نکردند تا بخداوند جل ذکره نرسیدند تا خلق بر ایشان دروغ و بهتان
نهاده اند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ازینجاست که این دعا کرده است اللهم احینی

محسود داو لا تجعلنی حاسداً و چگونه طایفه باشند که حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم بدعا و زاری از خداوند سبحانه درخواست اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً
واحشرنی مع المساکین یعنی خداوندا مرا در حیات و ممات با مساکین دار و حشر من
با مسکینان کن و اگر کسی در حیات و ممات مرا با شما زنده دار و حشر ایشان با من
کن چگونه که گوید در حیات و ممات مرا با ایشان کن صفت و دولت و نعمت ایشان
در وصف یکی گنج بزرگی خوش گفته است مسکنت بیچاره را که دوست آید مرد را سوزد و تمنا
عشق را راند تمنا زود را و صاحب نفحات از ترجمه کتاب عوارف فی فصل العاشر
من الباب الثالث روایت میکند که مراتب طبقات این طایفه علی اختلاف درجاتهم
بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست قسم دوم مرتبه
سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سیوم مقیمان اهل نقصان و آن
طبقه اهل سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین
و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوة الله علیهم دو طایفه اند
اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند
و بعد از ان در رجوع بجهت دعوت خلق بطریق متابعت مامور و ماذون شده اند و این
طایفه کاملان مکمل اند تا خلق را نجات و درجات دلالت کنند و طایفه دوم آنجماعه اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق بایشان نرفت و بعد از کمال وصول
ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان
مقصد اعلی و مریدان وجه الله و مریدان وجه و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان
حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند
و ببعضی احوال و اوصاف متصف گشته و متطلع احوال ایشان شده اما ملامتیه جماعتی باشند
که در رعایت معنی اخلاص محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند

و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود همچنانکه عاصی از ظهور معصیة
بپرهیزند ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند و بعضی ازین طایفه فرقه
قلندریه را نیز در جمله ملامتیه شمرند اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و عباد و
خدام و فقرا اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند
و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و تخلف این طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس
خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده جمال ازلی از هر
دو کون محجوب بود اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل
مواظبت و ملازمت نمایند از برای امید ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود
بود و لیکن ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی اما خدام جماعتی
باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند و اوقات خود را بعد از ادای فرایض
باهتمام بامور معاش و اعانت معروف دارند و آنرا بر نوافل عبادت تقدیم کنند و در طلب
مایحتاج هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه
و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و از غیرت این مقام بر طایفه حال
خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرق ننهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام
ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت امید ثواب آخرت بود
و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود اما فقرا آن طایفه اند که
مالک هیچ چیز از اسباب دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی همه ترک کرده
باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب یا خوف
عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و
مسابقت در دخول جنت چه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سیوم طلب
جمعیت خاطر و فراغت اندرون از بهای اکثار طاعت و حضور دل در ان و تکلف فقرا از

طایفهٔ ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب
حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامی هست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن وصف خاص صوفیه است چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقر است ولیکن خلاصهٔ
مقام فقر در مقام او درج است سبب آنست که صوفیه را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط لازمست
و هر مقام که از آن ترقی کنند رنگ مقام خود کشد و پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر
زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه
هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را
نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در
فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است نه حقیقت
فقر و فوقیت بمقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب
بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق
محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا خود را
در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبتست
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفیت و صاحب
کشف المحجوب گوید که مردمان اندر تحقیق اسم صوفی بسیار سخن گفته اند و کتب ساخته گروهی
از آن گفته اند که صوفی را بدان صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد و گروهی گفته اند که بدان
صوفی گویند که تولا باصحاب صفه کرده اند و گروهی گفته اند که این اسم از صفا مشتق است
و هر کسی را اندرین معنی تحقیق این لطایف بسیار است اما بر مقتضی لغت معنی بعید می باشد
پس صفا در جمله محمود باشد زیرا که اصحاب صفه نیز اهل صفا بودند چون اهل این قصه
اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند بدان اوصاف

مر ایشان را صوفی خوانند و بدانکه صفا را اصلی است و فرعی اصل وی انقطاع دلست از اغیار
و فرعش ترکست از دنیای غدار زیرا که صفا صفت دوستانست و آنکه از صفت خود فانی
و بصفت دوست باقی باشد دوست گشت و احوال ایشان نزدیک ارباب معانی
چون آفتاب عیانست و هم وی گوید که صوفی نامی هست مر کاملان ولایت را و محققان
اولیا را بدین نام خوانند و اهل آن اندرین درجه بر سه قسم اند یکی صوفی بود و دیگر
متصوف و دیگر مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و از قبضهٔ
طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آنکه بمجاهدت این درجه همی طلبد و در
طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای منال و جاه و
حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده بود و از این هر دو از هیچ معنی خبر دار نبود پس صوفی
صاحب اصول بود و متصوف صاحب صول و مستصوف صاحب فضول آنرا که نصیب
اصل آمد بیافتن مقصود و رسیدن بمراد از مراد و بی مراد شود و آنرا که نصیب وصل آمد بر احوال
طریقت متمکن شده اندر لطایف آن ساکن و مستحکم شود و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله
بازمانده و بر کارگاه رسم فرو نشست و برسم از معنی محجوب گشت و بحجاب از اصل و از
وصل محجوب شد و مشایخ این قصه را در معنی رموز بسیارست بحدیکه کلیت آنرا احصا
نتوان کرد و هم اینجا از ابوالحسن نوری رحمه الله علیه می آرد که تصوف دست بداشتن
از جمله حظوظ نفسانی بود و این بر دو گونه باشد یکی رسم و دیگر حقیقت و این آن بود
که اگر وی تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود و این رسم باشد و اگر حظ تارک وی است
این فنا حظ بود و تعلق این بحقیقت مشاهده بود پس ترک حظ فعل بنده بود و فنا حظ
فعل خدای تعالی فعل بنده رسم و مجاز باشد و فعل حق حقیقت امام محمد باقر بن علی بن
حسین بن علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گوید که تصوف خوشخویی باشد هر که نیکوخوی تر
وی صوفی تر و خوی نیک بر دو گونه باشد یکی با حق و یکی با خلق نیک خویی با حق رضا دادن

۲۶

بود وبقضا سوی نیکخویی با خلق حمل شتق صحبت ایشان برای حق وازین هر دو صنف اند
نظاره وحدانیت وی بسته است ابوحفص نیشاپوری گوید رحمة الله علیه که تصوف
جمله آداب است مر وقتی ومقامی وحالی را ادبی بود هر که ملازمت آداب اوقات کند
بدرجه مردان رسد وهر که آداب ضایع کند او دور باشد از قرب مردود باشد از قبول
حق وبرین معنی قریب است قول ابوالحسن نوری رحمة الله علیه که تصوف رسوم وعلوم
نیست ولیکن اخلاقست وشبلی گوید رحمة الله علیه که صوفی آن بود که در دو جهان هیچ
چیز نبیند جز خدا تعالی وهم اینجا چندین اقوال مشایخ در یک مقدمه ذکر کرده است آخر
برین حرف تمام میکند واینقدر از تحقیق مقالات مشایخ رضی الله عنهم در باب
تصوف بیاوردم تا بر تو طریق این گشاده گردد و هر منکر آنرا بگویی که مراد تان در
انکار تصوف چیست اگر اسم مجرد را انکار کنند باک نیست که معانی در حق تسمیه بیگانه
باشد اگر عین آن معانی را انکار کنند پس انکار کل شریعت پیغمبر وخصال ستوده
انبیا را کرده باشد مر ترا وصیت میکنم تا مراعات این حق کنی وانصاف آن بدهی و دعوی
کوتاه کنی وبا اهل آن نیک اعتقاد باشی وحقوق شان بگذاری وبالله التوفیق اما
ذکر غایم مرتبه ولایت مطلقه وولایت مقیده غوث الوقت حضرت میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی قدس سره که از اکابر اولیاء خاندان چشت است از شرح دیوان حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وازقدمای مشایخ در لطایف اشرفی چنین نقل میکند
که ولایت را چهار قسم آورده اند اول ولایت که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت
متبوعه مر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی وآن در محمد است صلوة الله علیه وسلامه که مشکوة
اقتباس ولایت انبیاء است ودر دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع
ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست وهر یک ولایت را خاتمه است وخاتمه
قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته فرموده است اگر اهل کتب اربع جمع شوند

۳۸

۴۸

حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او وخاتمه ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محی الدین
العربی واتباع وی نفس نفیسه شیخ است وخاتمه ولایت مطلقه محمدیه صلی الله علیه وسلم
مهدی است که از نسل آنحضرت است علیه السلام حضرت میر سید علی همدانی گوید
قدس سره که خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد علیه السلام برسد وخاتم ولایت
مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد رسد صلی الله علیه وسلم وخاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
علیه السلام است که در زمان او مهدی خواهد بود واین روایت مر قول کسی را که میگوید
مهدی همین عیسی علیه السلام است وتمسک میکند باینحدیث که لا مهدی الا عیسی ابن
مریم وجواب اینحدیث حملست بر خلاف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی هو من
اولاد محمد وعلی الا عیسی علیه السلام ولیکن حضرت شیخ که مصنف کتاب جانب المغار
قدس سره در شرح بعضی مقدمات فصوص الحکم نیز مراتب ولایت چهار نوع از فتوحات
مکی من باب الثانی عشر وغیر آن مفصل نقل کرده است مجمل از ان نوشته میشود او
میگوید که اول تعریف ولی باید آنگاه شروع در بیان کلام شیخ قدس سره کنیم
ولی کسی است که او عارف باشد بذات وصفات حضرت حق سبحانه تعالی القدر
طاقت بشری با وجود آن عرفان بر طاعت وعبادت صوری ومعنوی ملازم
باشد واز معاصی ظاهر وباطن محترز وظهور کرامات وخوارق عادات شرط ولایت
نیست بلکه قدرت بآن هم شرط نیست وعصمت شرط ولایت نیست اما ولی محفوظ است
چنانکه نبی معصوم ورسول صلی الله علیه وسلم سه مرتبه دارد اول ولایت دویم نبوت
سویم رسالت وآنحضرت فرموده که اول ما خلق الله نوری پس انوار جمیع انبیاء و
اولیا از نور محمدی پیدا شده باشند ولهذا مکاشفان ولایت شعار متفق اند که جمیع
انبیا ورسل نواب حضرت محمدی بوده اند چنانکه فرموده کنت نبیاً وآدم بین الماء و
الطین یعنی از نبوت خود آگاه بودم پس حق تعالی او را خبر داد در حالتی که او

روح بود قبل ایجاد اجسام انسانی و انبیا در عالم نواب او بند از آدم تا عیسی تا روز
قیامت همه ملک او بود و از روحانیت او بروحانیت هر رسولی که موجود بود میرسید
تا آن بشرایعی که از ایشان صادر و ظاهر میشد در زمانی که رسول بوده اند اما چون
در عالم حس موجود نبود شرع هر یکی با یکس منسوب شده و آن در حقیقت شرع محمدیست
صلی الله علیه وسلم و لهذا فرمود که علمت علم الاولین والاخرین و چون اولیا وارث
انبیا اند پس هر که وارث آن خصوصیت است او را محمدی گویند و هر که وارث آثار
موسویست علیه السلام او را موسوی خوانند و هر که وارث ولایت عیسویست او را عیسوی
خوانند علی هذا القیاس ابراهیمی و اسحاقی و یعقوبی و سایر انبیا و اینست که در اصطلاح
این طایفه میگویند که فلان بر قدم فلان پیغمبر است یا فلان بر قلب فلان پیغمبر یعنی آن
علوم و آن تجلیات و مقامات و حالات که آن پیغمبر را بود این ولی را بواسطه
مدد آن پیغمبر حاصل است اما از مشکوة محمدیست پس آن ولی مثلا محمدی ابراهیمی باشد
یا محمدی موسوی یا محمدی عیسوی باشد چون این مقرر شد بدانکه ولایت محمدی چهار
نوعست اول آنست که جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکه قطب را
میباشد و بحسب صورت چنانکه سلاطین را میباشد و این دو نوعست نوع اول
اینست که مقرون بخلافت باشد و نوع دویم آنکه مقرون بخلافت نباشد و نوع
سویم آنست که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی اما ولایت محمدی
که عبارتست از ولایت سایر انبیا است آنموافق قول صاحب فتوحات مکی بر
چهار نوعست و هر نوعی ازین انواع چهارگانه خاتمی دارد و خاتم نوع اول ازین
ولایت محمدی که جامعست میان تصرف صوری و معنوی و مقرون خلافت باشد
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه زیرا که او آخر خلفاء الراشدین است قال علیه السلام
الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا و امام حافظ ابن عساکر

رضی الله عنه که از کبار ائمه محدثین اهل سنت و جماعت است از امیر المؤمنین عمر بن
الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود انا خاتم الانبیاء
و انت یا علی خاتم الاولیاء پس خاتمیت را خاتم کبیر گویند کرم الله وجهه و خاتم نوع
دویم از ولایت محمدی که جامع باشد میان تصرف صوری و معنوی و مقرون
بخلافت نباشد مهدیست که در آخر الزمان ظاهر شود و اسم او محمد است و در خلق
صورت مانند رسول الله باشد علیه السلام اما خلق در تحت او باشد و بعد از وی هیچ
ولی سلطان نشود پس این نوع ولایت باو ختم کرده او را خاتم صغیر گویند چنانکه
شیخ قدس سره در فتوحات وصف او ذکر کرده است و خاتم سویم از ولایت
محمدی شیخ محی الدین ابن عربی است قدس سره او را خاتم اصغر گویند که او خاتم
نوعی از ولایتست که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی بلکه تصرف
معنوی داشته باشد فقط و مقرون بخلافت نباشد و خاتم نوع چهارم از ولایت
عیسی بن مریم است علیه السلام که بعد وی هیچ ولی موجود نشود اصلا یعنی ولایت
عامه بوی ختم کرده او را خاتم اکبر گویند حضرت شیخ ابن عربی قدس سره آخر خود در
باب بیست و چهارم فتوحات مکی مینویسد که مرد ولایت محمدیه را که مخصوصیت باتباع
شرع محمدی ختمی خاصست و آن ختم در مرتبه دون عیسی علیه السلام است زیرا چه
او رسول خواهد بود و تحقیق تولد یافت آن ختم در زمان ما یان و من دیدم او را و با
وی یکجا شدم و دیدم علامت ختمیت که در وی بود همچنین چند جا در فتوحات و فصوص
بعبارات مختلف بیان مرتبه ختمیت کرده است که عقل از ادراک آن عاجز است حضرت
میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره نیز در مکتوب هفتاد و یکم مینویسد که اقسام
ولایت چهار اند و هر یکی را خاتم بود و لیکن این فقیر درویش درین باب بخدمت اکثر
مشایخ وقت خود مثل شیخ ابو الوفا خوارزمی و امام عبد الله یافعی و شیخ رکن الدین

قشیری وغیره گفت وگوی نموده اما این گفت وگوی با دراک صوری در دل نیاید مگر بعنایت
الهی و همین قسم حضرت میر مذکور در مکتوبات خود درباب مسئله تجدد امثال چند روایت
مختلف از اکابر اولیا نقل کرده حواله بمواهب الهی نموده است پس درینصورت بعد از
تامل تام مفهوم گردید که مسئله خاتمیت و مسئله تجدد امثال سریست از اسرار الهی که حقیقت
نفس الامری آن از نور فیض اقدس بر دل عرفا متجلی میگردد که لایق بیان صوری نیست
بنابران حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره برموز و اشارت حواله بمواهب
الهی نموده فهم من فهم ولیکن برسم اهل عالم چنین واقع شده است که در گفت وگوی این
قسم مقدمات مشتغل ندارند تا آنکه این دوره تمام شود و قیامت قایم گردد یعنی صور
موهوم برخیزد و النهایت هو الرجوع الی البدایت آشکارا شود قوله تعالی
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و الصلوة و السلام

لمعه

اول در بیان مجملی از احوال حضرت رسالت پناه و ذکر خلفاء الراشدین و تتمه عشره مبشره و غیره
آن سر حلقه مرسلان و آن خاتم جمیع پیغمبران آن بزرگترین اولاد خلیل الرحمن آن
بهترین مخلوقات کون و مکان آن از قید بشریت مصفی محبوب حق حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که سلسله
نسب شریفش باسمعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام منتهی میشود و در روضة الاحباب
از ابن عباس نقل میکند که تولد آنحضرت روز دوشنبه واقع شده و وحی هم بروی
روز دوشنبه نازل گشته و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه نموده و از مکه
روز دوشنبه برآمده و در مدینه روز دوشنبه داخل شده و وفات آنحضرت روز دوشنبه
واقع گشته و از امام محمد باقر رضی الله عنه منقولست که ولادت آنحضرت بتاریخ دهم
ربیع الاول بود و بقول بعضی اول دوشنبه بود از ماه مذکور و جمهور اهل سیر برآنند که
آنحضرت در سال فیل تولد نمود و ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق پیش از

طلوع آفتاب که آفتاب در برج حمل بود واقع شده و آن روز موافق بیستم و یا بیست و هشتم ماه
غره نیسان بود از شهور رومیه و هفدهم ماه دی بود از شهور فرس و گویند که در عهد کسری
نوشیروان که از ابتداء سلطنت وی چهل و دو سال از وفات سکندر رومی گذشته بود
و از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت ششصد سال بود در معارج النبوة
مینویسد که از آدم علیه السلام تا ولادت با سعادت آنحضرت ششهزار و هفتصد و چهار
سال و از نوح علیه السلام چهار هزار و چهار صد و نود سال و از ابراهیم علیه السلام سه هزار
و هفتاد سال و از موسی علیه السلام دو هزار ششصد سال و از داود علیه السلام هزار و ششصد
سال و از ذو القرنین هشتصد و هشتاد و دو سال و از عیسی علیه السلام هشتصد سال گذشته
بود که تولد آنحضرت شد چون آنحضرت دو ماهه شد عبد الله پدرش در گذشت و چون
قریب به سالگی رسید شق صدر واقع شده و در روضة الاحباب درباب شق صدر روایات
مختلف نوشته است اصح آنکه در شب معراج واقع شده و چون شش ساله گشت آمنه
مادرش وفات کرد و عبد المطلب جدش متصدی تربیت او شد و چون آنحضرت به هشت سالگی
رسید عبد المطلب که صد و بیست ساله و بقولی هشتاد و دو ساله بود رحلت نمود و در حین وفات
با ابو طالب وصیت کرد که محافظت محمد نماید چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت
آنحضرت گذشته ابو طالب عمش بجهة تجارت متوجه شام گردید آنحضرت را همراه
برد و آنجا راهبی بود از جمله علماء نصاری بزهد و ورع کمال وجه داشت از انجیل و دیگر کتب
آسمانی احوال آنحضرت معلوم نموده با ابو طالب گفت که این برادرزاده تو پیغمبر آخر
الزمانست و اکثر عابدان نصارا در آن سفر این مژده با ابو طالب رسانیدند چون
آنحضرت بیست ساله شد اکثر اوقات بعضی ملایکه و مردم اهل غیب بر آنحضرت ظاهر
شدن گرفتند چون آنحضرت به بیست و پنج سالگی رسید خدیجه بنت خویلد که از اجل و
انسب قریش بود در عقد نکاح خود آورد و ابو طالب در مجلس عقد وی خطبه خواند چون

از ولادت آنحضرت سی و پنج سال گذشت خانه کعبه که خراب شده بود قریش از سر نو بنا کردند
آنحضرت در عمارت ساختن کعبه شریک بود و حجر الاسود را بدست مبارک خویش
بر محل خودش استوار فرمود و چون آنحضرت چهل ساله شد آثار وحی بر آنحضرت ظاهر گشت
و بروایتی آنکه پانزده سال پیش از وحی آواز میشنید و خوابهای راست میدید و هفت
سال پیش از وحی روشنائی میدید و در سال یکمرتبه بغار حرا میرفت و یکماه بعبادت
مشغول میشد و باز بمکه می آمد و هفت نوبت طواف کعبه مینمود و بعد از آن بخانهٔ خود
نزد خدیجه کبرا میرفت و چند روز قبل از نزول وحی اکثر احجار و اشجار باوی سلام میکردند
متحیر میشد و آنچه روی مینمود بخدیجه میگفت او شاد میگشت چون سال چهل و یکم در آمد
و آنحضرت بطریق معهود در عبادت بغار حرا مشغول بود که جبرئیل بر آنحضرت ظاهر
گشت و سورهٔ کریمه اقرأ باسم ربک الذی الی آخره تعلیم نمود و بعد از آن آنحضرت را جبرئیل
در میان صفا و مروه برد و پای خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد اول خود وضو
ساخت بعد از آن ترتیب وضو با آنحضرت آموخت بعد از آن پیش رفت دو رکعت
نماز گزارد آنحضرت بوی اقتدا نمود آنگاه جبرئیل گفت طریق وضو و نماز گزاردن اینست
و الان آن سنت در میان مشایخ معمول است که در وقت تلقین مرید دو رکعت نماز باو
میگذارند در روضة الاحباب که نزول وحی بر آنحضرت چند طریق بود یکی خوابهای
راست دویم جبرئیل در دل آنحضرت القا میکرد سوم جبرئیل بصورت مردی متمثل میشد
اکثر بصورت دحیه کلبی شده وحی بر آنحضرت میخواند چهارم وحی بر آنحضرت فرود می آمد
مثل آواز درای پنجم جبرئیل را بصورت اصلی وی میدید ششم بالای آسمان در شب
معراج بروی نازل شد هفتم بی واسطهٔ ملک حق تعالی باوی تکلم میفرمود و رای حجاب
چنانچه در حدیث معراج واقع شده که آنحضرت حق را بچشم سر دید بزرگی از متقدمان
گفته دید محمد نه بچشم عاریت بلکه همین چشم که دارد بلبش و نیز از ابن عباس روایت میکنند

اول کسی که بر نبوت آنحضرت ایمان آورد خدیجه بنت خویلد بود و بعد از آن همان روز دو یار دیگر
علی مرتضی بن ابیطالب ایمان آورد و بعد از آن زید بن حارث بود که آزاد کردهٔ خدیجه
و پسر خواندهٔ آنحضرت بود بشرف اسلام مشرف گشت بعد از آن ابوبکر صدیق بفیض
اسلام فایض گردید و بعضی بر آنند که بعد از خدیجه اول مردی که ایمان آورد ابوبکر صدیق
بود فاما بقول ابن عباس در روضة الاحباب روایت اول اصح داشته است بعد از
آن پنج کس از عشرهٔ مبشره بدلالت ابوبکر صدیق بشرف ایمان فایض گشتند اول عثمان
بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
بعد از آن دیگر عمار بن یاسر و بلال وغیره بشرف اسلام مشرف شدند بعد از اسلام
این جماعت آنحضرت آشکارا دعوت بر خلق نمود پس کفار قریش دست تعدی بر آنحضرت
و اصحاب وی دراز کردند سال پنجم از نبوت عثمان بن عفان را با ده کس از اصحاب
مع عیال و اطفال ایشان از سبب ایذای کفار خفیه بطرف حبشه رخصت فرمود ایشان در
حمایت نجاشی پادشاه آنجا میبودند و سال ششم از نبوت حمزه بن عبد المطلب و عمر بن
الخطاب بشرف اسلام بهره مند گردیدند از آن وقت قوت تمام در اسلام پیدا شد و سال
دهم از نبوت خدیجه بنت خویلد و ابو طالب بن عبد المطلب برحمت حق پیوسته اند و
غم تمام با آنحضرت مستولی گشت پس از مکه بر آمد و قبیلهٔ طایف وغیره را دعوت نمود ایشان هیچ
اسلام قبول کردند چون آنحضرت از طایف بازگشت در راه بموضعی رسید همانجا توقف
فرمود چون شب در آمد هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن بر آنحضرت ظاهر شدند ایشان را
دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش
را پیغام من رسانید ایشان قبول کردند گویند که آن هفت نفر از جن یهودی بودند چون
بقوم خود رفتند گفتند ما شنیدیم کتابی که نازل شده است بعد موسی علیه السلام پس بسیاری
از جن نادیده بآن سرور ایمان آوردند بعد از چند روز آنحضرت ابن مسعود را همراه گرفته

بیرون برآمد دوازده هزار پری و بروایتی شصت هزار و بروایتی چهل علم بود و در زیر هر
علمی جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند و بفیض اسلام فایض گشتند
و در همین سال آنحضرت عایشه بنت ابوبکر صدیق و سوده بنت ربیعه را بعقد نکاح
خود آورد و سال یازدهم از نبوت ابتدای اسلام انصار واقع شد شش کس از مدینه
بمکه آمده بودند بشرف ایمان فایض گشتند جابر بن عبدالله انصاری از آن جمله بود و سال
دوازدهم از نبوت در باب معراج اختلاف بسیارست فاما قول اول اصح داشته اند
و درین سال بواسطهٔ جبرئیل نماز پنجگانه در شب معراج فرض گشته و سال سیزدهم
از نبوت بیعت العقبه واقع شد هفتاد کس از قبیلهٔ انصار مثل کعب بن مالک و اسعد بن
زراره و غیره با آنحضرت بیعت نمودند چون رسوخ اخلاص انصار بر آنحضرت ظاهر
گشت عمر بن الخطاب را با بیست کس از اصحاب رخصت بجانب مدینه نمود پس
کفار مکه قصد هلاک آنحضرت کردند جبرئیل از ضمیر آگاه گردانید آنحضرت علی بن ابی
طالب را بر جامهٔ خواب خود که خفته بشب خفیه از خانه برآمد جبرئیل و میکائیل بموجب
امر الهی محافظت علی نمودند تا دست کفار بدی نرسد و آنحضرت در خانهٔ ابوبکر صدیق
رفته برفاقت وی متوجه غار ثور گشت و سه شبانروز در میان غار ثور ماندند در آنجا
ابوبکر صدیق را مار گزید آنحضرت از آب دهن مبارک خود مساس نمود در ساعت
شفا یافت کفار هرچند تفحص کردند حق تعالی از نظر آنها مستور داشت بعد از ان سوم
روز پسر ابوبکر صدیق موافق وصیت پدر بزرگوار دو شتر بر در غار ثور آورد بر یک
شتر آنحضرت سوار شده بر شتر دیگر ابوبکر صدیق سوار شده بجانب مدینه روان
شدند بعد از طی مسافت چون بمدینه رسیدند اهل مدینه مقدم آنحضرت را سعادت
دارین خود دانسته استقبال نموده آنحضرت را در میان محلهٔ قبا فرود آوردند گروه گروه
شادی کنان مکی و مدنی بشرف بیعت فایض میگشتند و علی مرتضی سه روز بعد از

حضرت

حضرت در محلهٔ قبا بود و آنجا توقف کرده امانتهای مردم از قبل آنحضرت ادا نموده متوجه
گشت هنوز آنحضرت در محلهٔ قبا بود که علی رسید در پایها آبله کرده بود آنحضرت دست
بر آن فرود آورد و شفا یافت دیگر هرگز در پای وی درد نشد سال اول از هجرت
عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود مسلمان شد و همین سال آنحضرت مسجد در
مدینه بنا فرمود و در همین سال آنحضرت نماز جمعه ادا نمود و خطبهٔ بلیغ خواند و آن اول
خطبهٔ جمعه بود و در همین سال دو رکعت نماز فریضه بافزود و در نماز ظهر و عصر و عشا
چهار رکعت فریضه مقرر شد پیش از ان دو دو رکعت میگذاردند و نماز فجر و شام
بدستور سابق مقرر ماند و در همین سال آنحضرت زید بن حارث و ابورافع را
که آزاد کرده آنحضرت بود بجهة آوردن فاطمه زهره و ام کلثوم بمکه فرستاد تا مدینه
بیارند و در همین سال سلمان فارسی اسلام آورد و آنحضرت عقد مواخات میان
یاران خود بست پنجاه کس از مهاجر و پنجاه از انصار مواخات نمودند و در روضة الاحباب
از صحیح بخاری نقل میکند که ورای این مواخات دیگر بود مخصوص بمهاجرین آنحضرت
عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن
عوف و میان خود و علی مرتضی قال علیه السلام انت اخی فی الدنیا والآخرة و از
همین سال آنحضرت در هر پنج وقت نماز اذان گفتن امر فرمود و بلال را بران امر مقرر نمود
و از همین سال آنحضرت صوم عاشوره نگاه داشت و سال دویم از هجرت در ماه رجب روز
دوشنبه آنحضرت در مسجدی از محلهٔ مدینه نماز پیشین برسم معهود بسوی بیت المقدس
معه صحابه میگذارد در رکوع رکعت دوم بموجب وحی الهی بجانب کعبه گشت اصحاب نیز
متابعت نمودند جانب کعبه نماز را تمام ساخت از آنوقت نماز بسوی کعبه فرض گشت
و درین سال نکاح علی مرتضی با فاطمه زهرا واقع شد آنوقت فاطمه هژده ساله بود و
علی بیست و پنج ساله مهر وی چهار صد مثقال نقره قرار یافت و در شعبان این سال

روزه ماه رمضان فرض گشت و همین سال نماز عید گزاردند و صدقه عید الفطر واجب شد
و همدرین سال ابتدای جهاد با کفار واقع شد مجموع غزوات آنحضرت نوزده است و بروایتی
بیست و یک و بروایتی بیست و چهار و بروایتی بیست و هفت و پنجاه و شش سریه است کم یا
بیش در اصطلاح اهل سیر درلشکری که آنحضرت خود حاضر بود آنرا غزوه خوانند و در
جهادی که خود حاضر نبود بعضی از یاران را برسر غنیم میفرستاد و آنرا بعث و سریه گویند
و همین سال غزوه ابواء و غزوه ذو العشیره و غزوه کرزین و غزوه بدر واقع شد و در
جنگ بدر چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و هفتاد کافر
کشته گشتند و هفتاد تن اسیر شدند عباس بن عبد المطلب از جمله اسیران بدر
بود و همین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد چون آنحضرت ازین جنگ برگشت نماز
عید قربان گزارده و قربانی کرد و همدرین سال غزوه سویق و غزوه قرارة الکدر
واقع گشت سال سیوم از هجرت غزوه غطفان روی داد و آنرا غزوه ذی امره و غزوه
انمار نیز گویند و درین سال نور دیده مصطفی و جگر گوشه مرتضی حسن مجتبی تولد نمود
و همین سال حفصه بنت عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را آنحضرت در نکاح خود
آورده و همین سال آنحضرت ام کلثوم دختر خود را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم
درین سال غزوه احد واقع شد و حمزه عم آنحضرت با دیگر اصحاب بسیار بشرف شهادت
فایض گردید و بعد از دو سه روز غزوه حمراء الاسد روی داد و سال چهارم از هجرت غزوه
بنی النضیر واقع شد و همین سال زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت وفات یافت
و آنحضرت ام سلمه را در عقد نکاح خود آورد و همین سال حسین بن علی مرتضی متولد شد
و همین سال غزوه بدر موعد واقع گشت و آنرا بدر صغرا نیز گویند و درین سال بحکم وحی
سماوی خمر حرام گشت و فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی درین سال وفات یافت و
سال پنجم از هجرت آنحضرت زینب بنت جحش که طلاق کرده زید بن حارثه بود بموجب وحی

بلغ

در تصرف

در تصرف خود آورد و عقد او در آسمان خواندند و ملایکه گواه شدند و آیه حجاب روز زفاف او
نازل شد پیش از آن ستر نبود و درین سال غزوه مریسیع واقع گشت و درین سفر عایشه صدیقه
همراه بود و او را تهمت کردند حق تعالی آیه برعصمت وی فرستاد و همین سال غزوه خندق
واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند و همین سال غزوه بنو قریظه روی داد و همدرین سال
آنحضرت نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی گشت و همین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سال
ششم از هجرت حج فرض گشت و بروایتی در سال نهم فاما روایت اول اصح است و همین
سال غزوه ذات الرقاع واقع شد و درین سال غزوه بنو لحیان و غزوه ذی قرده
نیز روی داد و همین سال آنحضرت نماز استسقا گذارد و باران بیقیاس بارید و قحطی عظیم
از سبب امساک باران واقع شده بود خلق از آن محنت نجات یافت و درین سال غزوه
حدیبیه روی داد و آنحضرت با کفار مکه صلح سه ساله نمود و بقولی ده ساله نموده باز گشت و وقت برگشتن
سوره فتح نازل شد مسلمانان شاد گشتند و همین سال آنحضرت خواست تا بپادشاهان عجم
نامها نویسد و ایشانرا باسلام دعوت نماید و اکثر مردم بعرض آنحضرت رسانیدند که
ایشان نامه بیمهر نمیخوانند پس فرمود که انگشتری از طلا جهة آنحضرت ساختند و اصحاب
نیز متابعت نمودند چون آنحضرت انگشتری پوشید روز دیگر جبرئیل پیغام آورد که پوشیدن
طلا بر مردان امت تو حرامست پس آنحضرت آنرا از دست مبارک دور کرده انگشتری نقره
راست کرده پوشید اصحاب نیز موافقت نمودند و نقش نگینش کلمه طیب بود پس اول
مکتوب بنجاشی پادشاه حبشه نوشت چون مکتوب بوی رسید نجاشی کلمه شهادت
بر زبان راند و برسالت آنحضرت ایمان آورده و جواب نامه با تحف و هدایا ارسال نمود
مکتوب دویم به هرقل پادشاه روم فرستاد و هرقل ایمان نیاورد و این قول ضعیف است
که بعد از دو قلیل مسلمان شد روایت اول اصح است مکتوب سوم بکسری نوشت و درین
وقت کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و آن بی سعادت نامه آنحضرت را پاره ساخت

و سخنان نامناسب بر زبان می‌راند چون خبر با آنحضرت رسید فرمود که حق تعالی عوض نامه
من شکم او را پاره خواهد ساخت هفت ساعت از شب گذشته بود که شیرویه پسر وی
شکم پدر را از خنجر پاره ساخت و خود بجای او بر سلطنت نشست مکتوب چهارم
بمقوقس پادشاه اسکندریه فرستاد وی هیچ نامناسب نگفت و برسالت آنحضرت نیز
ایمان نیاورد ولیکن جواب نامه با تحف و هدایا ارسال نمود و ماریه قبطیه از جمله هدایای
وی بود که آنحضرت در تحت تصرف خود آورد و شمشیر ذو الفقار نیز وی ارسال داشته
بود که آنحضرت چند روز بمیان خود داشت بعد از آن بعلی مرتضی عنایت فرمود مکتوب
پنجم بحارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق فرستاد حارث نامه را بر زمین زد و
رسول آنحضرت را صد مثقال طلا خرج راه داده رخصت نمود و جواب نامه ننوشت روایت
ضعیف است که بخفیه مسلمان شده بود مکتوب ششم بهوزه بن علی حنفی پیشوای یمامه فرستاد
هوزه نامه آنحضرت را بتعظیم برگرفت و رسول را انعام داد و جواب نامه نوشت که بعضی
از بلاد یمن را بمن گذار تا پیروی تو کنم آنحضرت منظور نداشت سال هفتم از هجرت ابوهریره
بشرف اسلام فایض گشت درین سال غزوه خیبر واقع شد فتح حصار صعب و قموص و سایر
قلاع خیبر بدست علی مرتضی میسر گشت چون بعد از فتح خیبر آنحضرت از قلعه قموص برگشت
زنی از یهود آنحضرت را در گوسپند بریان زهر داد هیچ تاثیر نکرد و آن زن پشیمان شده
ایمان آورد و صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله اسیران خیبر بغایت جمیله بود آنحضرت او را آزاد
کرده بعد از آن در عقد نکاح خود آورد و در جنگ خیبر چهارده اصحاب شهید شدند و نود و
سه کس از یهود کشته شده و اکثر اسیر گردیدند چون آنحضرت از غزوه خیبر برگشت وقت نماز
دیگر سر مبارک خود بر کنار علی مرتضی نهاده تکیه فرمود که آثار وحی بران حضرت ظاهر گشت
چون وحی منقطع گشت دید که آفتاب فرو رفته است تا علی نماز دیگر گذارده گفت نه پس از دعای
آنحضرت رد شمس واقع شد تا علی نماز دیگر گذارد و بعد از آن آفتاب فرو رفت درین سال

فتح فدک و فتح وادی القری دست داد سال هشتم از هجرت خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن
طلحه بشرف اسلام مشرف گردیدند و همین سال غزوه موته واقع شد زید بن حارثه و
جعفر درین غزوه شهید شدند و فتح از تردد خالد ولید میسر شد و همین سال غزوه ذات
السلاسل دست داد و غزوه فتح مکه معظمه نیز از تاییدات الهی میسر شد و بتهای سنگ را
که کفار گرد بر گرد خانه کعبه برپا کرده بودند آنحضرت بشکست و دور ساخت و کفار قریش
را در میان خانه کعبه صورتهای پیغمبران سابق تصویر کرده بودند آنرا نیز بشست و محو
گردانید بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و درهمین سال ابو سفیان بعد از این سرزنش بسیار
خجالت کشیده اسلام آورد چنانچه در روضة الاحباب مفصل نوشته است و غزوه حنین
و غزوه اوطاس و غزوه طایف همین سال واقع شد و درین سال آنحضرت را از ماریه
قبطیه پسری متولد شد وی را ابراهیم نام کردند و همین سال زینب دختر آن حضرت که زوجه
ابو العاص بن ربیع بود وفات یافت و آنحضرت درین سال فاطمه بنت ضحاک کلابیه
ملکه لیثیه را در عقد نکاح در آورد و درین سال کسوف آفتاب واقع شد آنحضرت نماز کسوف
گذارد و سال نهم از هجرت زکوة اموال فرض شد آنحضرت عماله صدقات تعیین فرمود
تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال و غنایم بگیرند و بمدینه بیارند همین سال
علی مرتضی حسب الحکم آنحضرت بتخانه فلس که در قبیله طی بود بکند و بسوخت و آل حاتم طائی
را معه اموال اسیر ساخته در مدینه آورد و بعد از چند روز عدی بن حاتم طائی که گریخته بشام
رفته بود آمد و مسلمان شد و درین سال غزوه تبوک نیز دست داد سال دهم از هجرت
خالد بن الولید را با جمعی بر قبیله بنی الحارث فرستاد تا آنها را دعوت اسلام نماید و درین
سال باذان حاکم یمن وفات کرد آنحضرت علی مرتضی را با سیصد اصحاب بجانب یمن
تعیین فرمود وقت رخصت بجهت علی کرم الله وجهه لوای عقد فرمود و دستاری بدست مبارک
خویش بر سر وی پیچید و دو علاقه گذاشت هنوز علی مرتضی در یمن بود که آنحضرت احرام

حجت الوداع است و خبر ابطا فرستاد که امر ملحق شود و چون آنحضرت حجة الوداع ادا نموده
بسوی مدینه برگشت و بمنزل غدیر خم رسید جبرئیل از وفاتش آگاه گردانید پس آنسرور
جمیع اصحاب مهاجرین و الانصار را مجمع فرموده امر کرد تا منبری از پالان شتر ساختند
و خود بالای منبر برآمده خطبه بلیغ ادا نموده دست علی مرتضی را بگرفت و بزبان مبارک راند
من کنت مولاه فهذا علی مولاه الی آخر چنانچه در کتب حدیث و سیر مفصل ذکر افتاده است
و درهمین سال ابراهیم نور دیده آنحضرت وفات کرد و سال یازدهم از هجرت قضیه مرض
و وفات آنحضرت روی داد و ارباب سیر مثل میر جمال الدین محدث و غیره متفق اند که چون
آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نمود مریض گشت غیر از مرض موت بعضی مردم را داعیه
باطل نبوت پیدا شد مثل مسیلمه کذاب بن یمامه که او را رحمن یمامه میگفتند دویم طلیحه بن
خویلد سیوم اسود بن کعب عبسی چهارم زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بود حق سبحانه
در چند ایام بطلان آنها بر خلق آشکارا گردانید و همین سال روز چهارشنبه بیست هشتم
ماه صفر آنحضرت را مرض موت لاحق گشت و در عدد ایام مرض آنحضرت اختلافات است
میان ارباب سیر اکثر برآنند که سیزده روز و بقولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طایفه برآنند که ده روز بود و از ابن عباس نقل میکنند روز پنجشنبه که مرض آنحضرت [illegible]
شد بیاران فرمود بیایید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و بروایتی آنکه فرمود
دوات و صحیفه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان
صحابه اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد
و بعضی گفتند مناسب نیست که ما آنحضرت را درین وقت مشغول بکتابت داریم بایکدیگر منازعت
کردند آواز بلند شد چنانچه آنحضرت تنگ آمده ترک آن امر کرد و الغرض در روضة الاحباب
مفصل ذکر افتاده است و آنحضرت سه روز پیش از وفات نماز امامت بابوبکر صدیق
فرموده و اسامه بن زید بن حارثه را که پیشتر امیر لشکر کرده بجهت شام ساخته بود و

روز پیش از وفات که روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود با وجود مرض بدست مبارک
خود لوای برای اسامه عقد فرموده دعای خیر در شان وی کرده رخصت فرمود اسامه
لوا گرفته بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود پس اعیان مهاجر و
انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان و سعد ابی وقاص ابو عبیده
بن جراح و غیره مامور گشتند تا آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از
مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند که این غلام را آنحضرت بر مهاجرین امیر میکرداند
این مقاله بسمع آنحضرت رسید بسیار بغضب رفته فرمود من تخلف جیش اسامة فهو ملعون
پس لاچار جمله صحابه بهمراهی اسامه اختیار کردند غیر از بنو هاشم و اهل بیت دیگر هیچکس
نزد آنحضرت نمانده بود جمیع اصحاب همراه اسامه بجرف بودند وی امر فرمود بکوچ میخواستند
تا سوار شوند که مادر وی ام ایمن کس فرستاد که آنحضرت در حالت نزع است اسامه باز
گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و گویند که
سکرات موت بر آن حضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ میگشت و گاهی زرد قدح
آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود را با آن مسح میفرمود و در حالت
نزع آنحضرت مسواک میکرد و در روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول جان بجان آفرین
سپرد قال علیه السلام الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب جل و علی گشت و سلطان المشائخ
در کتاب راحت القلوب از صحاح حدیث بروایة حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه مینویسد
که وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بتاریخ دویم ماه ربیع الاول واقع شده
و در روز دیگر برای معجزه نگاه داشتند و آنحضرت را نه حجره بود در هر حجره یکروز طعامی
دادند و روز دوازدهم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه طعام وافر کرد چنانچه اهل
مدینه را رسانید و شهرت عام یافت شاذ آنچه اهل اسلام میگویند که دوازدهم ماه عرس
آنحضرت است اما در روایت صحیح نقل آنحضرت بر دوم ماه ربیع الاول بود چنانچه صاحب

روضة الاحباب نیز آخر این قول را ترجیح داده است بنابران اکثر بران [illegible]
دویم ماه مذکور عرس میکردند در روضة الاحباب روایت میکند که ابوبکر صدیق رضی
الله عنه تعزیت و تسلیه اهل بیت را بجا آورده گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آنحضرت بشما
تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر و غیره به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد
اهل بیت کاربسازی غسل میکردند که شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید او را که طاهر مطهر است
باز شنیدند که دیگری گفت بشوئید او را که آن ابلیس بود و من خضرم پس عباس و علی
و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده آنحضرت بود
و شقران لقب اوست هر شش کس در حجره را بر روی مردم بسته در غسل آنحضرت مشغول
گشتند پس علی مرتضی بدست خود سه نوبت میان مبارک آنحضرت را شست و علی در آن
حالت میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشبوئی در حیات و ممات بعد از آنکه مهم
غسل باتمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و بر ناف آنحضرت جمع شده بود علی آنرا
بیاشامید از آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را در جامه سفید کفن
کردند و برابر سریر بخوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند
علی مرتضی گوید وفات آنحضرت روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب
آسمان میگفت درآئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس بترتیبی که در
خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج درآمدند و هر یک نماز علاحده گذاردند علی کرم الله وجهه
گفت هیچکس امامت نکند بر که وی امام شماست هم در حیات و هم در حال ممات پس در
حجره عالیه صدیقه که قبض روح آنحضرت واقع شده بود همونجا دفن کردند از صحاح
حدیث منقولست که سوم خضر علیه السلام بجهة فاتحه آنحضرت نزد علی مرتضی بیامد بعد از
فاتحه دل بهشت و تسلی علی نموده رخصت شد و ارباب سیر رحمه الله علیهم آورده اند که
آنحضرت را دوازده زن بودند که در مدت حیات خود با ایشان زفاف فرموده از جمله

یازده متفق علیه است و یک مختلف فیه و از جمله ازواج پیش از بعثت خدیجه کبری را در
عقد نکاح آورد و تا آنکه او زنده بود حضرت دیگر زن نخواست و از خدیجه دو پسر و چهار
دختر بوجود آمدند یک پسر که قاسم نام و سه دختر در ایام جاهلیت متولد شده بودند
و پسر دوم که عبدالله نام داشت و برا طیب و طاهر القاب بود و فاطمه زهرا بعد از بعثت
تولد نمودند و آنحضرت را چهار کنیزی بود که با ایشان زفاف فرموده و ماریه قبطیه از آنجمله بود
که ابراهیم از وی متولد گشت و هر سه پسر آنحضرت در صغر سن بعالم بقا خرامیدند
از دیگر ازواج و کنیزان هیچ توالد و تناسل نشد در روضة الاحباب از حدیث صحیح
از آنحضرت نقل میکند که آنحضرت فرمود من هیچ زنی نخواستم الا آنکه جبرئیل آمد از
نزد پروردگار من و مرا بآن امر فرمود الصلوة و السلام و علی آله و ازواجه الطاهرین

ذکر آن قدوة المهاجرین و الانصار آن ثانی اثنین اذ هما فی الغار آن معدن صدق
و الصفا آن صاحب السیف و السخا آن پیشوای ارباب تحقیق خلیفه رسول امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم شریفش عبدالله بن ابی قحافه و نام ابی قحافه
عثمان بن عامر بود مادر وی نیز از اهل قریش است نسب طاهر وی به ششم واسطه بنسب
آنحضرت سید البشر اتصال می یابد ابوبکر صدیق در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر
داشته و از رؤسا و اهل مشاورت القوم بوده و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم
عروض و قافیه بغایت ماهر بود و اشعار خوب با و منسوب از جمیع کمالات انسانی
موصوف چون از سفر شام برگشت بنابر خوابی که دیده بود بخدمت سید عالم رسیده
بشرف اسلام فایض گردید و از اوان بعثت تا زمان وفات حضرت نبوی در سفر
و حضر کم از وی تخلف نمود و از کمال صدق جان و مال را در محبت آنحضرت باخت
و در هیچ امر از متابعت آنحضرت نگذاشت لاجرم سر حلقه قوم گشته و مشایخ او را
مقدم ارباب مشاهده میدانند در سیر الاولیا مینویسد که عمر بن الخطاب رضی الله عنه

بعد از وفات ابوبکر زن وی را در نکاح خود آورده و از وی پرسید که از مشغولیهای ابوبکر
صدیق چیزی بگو گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی چون وقت
سحر شدی نفس برآوردی و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر گفت من دیگر
همه متابعت وی توانم کرد ولیکن بوی جگر سوخته از کجا آرم پس زنش را طلاق داد
و گفت من از بهر رسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح آورده بودم مقصود دیگر نبود
کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد ارباب سیر گویند بعد
از وفات خیر البشر باجماع صحابه بجای آنحضرت بر مسند خلافت بنشست و از آن روز
او را خلیفه رسول الله میخوانند قوم انصار در امر خلافت وی اندک نزاع نموده بودند
بعد از رد و بدل آنها نیز ترک آن امر نموده با ابوبکر صدیق بیعت نمودند مگر علی مرتضی
و اکثر بنوهاشم در متابعت وی توقف کردند چون فاطمه زهرا العالم بقا رحلت
فرمود آن زمان علی مرتضی نیز با ابوبکر صدیق بیعت کرد چنانچه در جلد دوم روضة الاحباب
این قضیه مفصل ذکر افتاده است و در وقت خلافت ابوبکر صدیق جماعتی از اعراب
که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشتند و از فریضه زکوة منکر شدند صدیق رضی
عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرده افواج بآنها تعین فرمود اکثر از آنها مقتول
شدند و بعضی از سر نو مسلمان گشتند الغرض آن قضیه از توجه صدیق اکبر بر طرف
شد بعد از آن خالد ولید را بجانب سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد تعین فرمود
خالد چون بر آن قوم ظفر یافت باز بفرموده صدیق رضی الله عنه از آنجا متوجه یمامه
شد بجنگ مسیلمه کذاب که او نیز دعوی نبوت کرده بود بعد از جنگ بسیار مسیلمه کذاب
با مردم کثیر کشته شد خالد با فتح و فیروزی بخدمت صدیق رسید در روضة الاحباب
آورده است که بعد از وفات حضرت نبوی ده و از ده طایفه جهت بخل مال و منع زکوة
مال مرتد شده بودند مهم ده طایفه در زمان خلافت صدیق اکبر کفایت شد و یک از آن

صدیق

عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود کفایت ساخت و در زمان خلافت اکبر بهدایت
عمر فاروق قرآن مجید جمع نموده شد پیش از آن متفرق بود و هر اصحابی که آیتی می آورد
قبول نمیکردند تا دو گواه بآن گواهی نمیدادند زید بن ثابت انصاری رضی الله عنه
را بران گماشته بود با احتیاط تمام آن امر بزرگ را جمع نموده و در سال دویم از خلافت
صدیق اکبر که سال دوازدهم از هجرت بود مثنی بن حارث شیبانی که از علماء قوم
خود بود نزد صدیق آمده مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی
انجامیده است مرا اجازت ده تا لشکری بکوفه و سواد آن برم صدیق وی را بدانجانب
روانه گردانید وی اطراف کوفه را غارت کرده و گرفت و از عقب وی خالد بن ولید را
با ده هزار مرد تعین نمود خالد جنگهای عظیم با ملوک عجم نموده مکرر فتح یافت غنیمت و
بندی بسیار بدست آورده نزد صدیق فرستاد و پدر حسن بصری از آن جمله بود بدست
صدیق اسلام آورد و نیز بر بعضی بلاد از عراق و عرب جزیه قرار داد و عهد شیرویه بن
پرویز کسری بود و سال سیزدهم از هجرت صدیق اکبر چهار امیر مع لشکر بسیار بجهت
تسخیر روم و شام تعین نموده اکثر بلاد روم و شام را تاراج نمودند چنانچه مفصل در
کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و صدیق اکبر بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه
متولد شده بود و در آخر عمر مدت پانزده روز ذات پاک او را زحمت مزاحم شد و روز
دوشنبه و بقولی شب سه شنبه و بقولی روز جمعه بیست و دوم یا سوم جمادی الاخر سال
سیزدهم از هجرت وفات یافت مدت عمر بقولی شصت و سه سال و بقولی شصت و
پنج سال و ایام خلافت بقولی دو سال و شش ماه و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج
روز و بقولی دو سال و چهار ماه بوده و در آخر حیات امر خلافت را با امیر المومنین عمر
فاروق رضی الله عنه نامزد فرموده جان بجانان سپرد و در پهلوی حضرت رسالت
پناه مدفون گشت وی چهار زن داشت از آنها سه پسر و دو دختر بوجود آمدند عبد الله

و عبد الرحمن و محمد دختران اسما و عایشه و در ایام خلافت صدیق وزیر او عثمان بن عفان
بود رضی الله عنه و دیگر احوال و کرامات صدیق اکبر و احادیث که در باب او وارد شده اند
در جلد ثانی روضة الاحباب و دیگر کتب سیر مفصل ذکر افتاده است در انجا تفحص نموده
بهره مند شود والصلوة والسلام

ذکر

آن قدوة الاصحاب آن متکلم بالحق والصواب آن شیخ المحدثین و
الاجتهاد و آن صاحب الدرع و دافع الفساد و آن رموز دان حضرت الوهاب مخصوص
بعدالت امیر المومنین **عمر بن خطاب** رضی الله عنه کنیت او ابو حفص است و قیل ابو حفصه
نسب وی بنهم واسطه بانسب سید عالم اتصال میابد و مادر وی نیز از اهل قریش است
بعد از صدیق اکبر بر مسند خلافت نشست وی اکابر و اشراف قریش بود و منصب سفارت
و مفاخرت قریش در ایام جاهلیت باو تعلق داشت اگر میان قبیله دیگر خصومت و
نزاع واقع شدی وی را بشفاعت و رسالت فرستادندی و فریقین بران مفاخرت
نمودندی وی در سال ششم از نبوت بشرف اسلام فایض گشت از انوقت قوت تمام
در اهل اسلام پیدا شد و ویرا کمالات و خوارق عادات بسیار است ازینجا قیاس باید کرد
که بعضی آیات قرآن موافق رای او فرود آمده و علما درین اتفاق دارند بر کثرت علم
و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق وی بر مسلمانان و شدت و صلابت او بر کافران
و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب او از باطل و تعظیم او بر
سنن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آله اظهر من الشمس است و در روضة الاحباب آورده است
که در زمان خلافت وی یکهزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شده و چهار هزار
مسجد ساخته گشت و چهار هزار کلیسا خراب گردانید و نهصد منبر جهة جمعه منصوب کرد
و اول کسی را که در اسلام ملقب بامیر المومنین و فاروق گردانیدند وی بود و اول کسی که شبها
در کوچه و بازار مدینه برای تجسس احوال ضعیفان و غریبان و بیچارگان میگشت و درّه بدست

احوال آنها معمور وی بوده و تصرف وی در بیت المال انکه با اصحاب گفت مرا نمیرسد
و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی زمستانی و یکی
تابستانی و از مرکوب آنقدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات
آنقدر که قوت خود و عیال شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر از
امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که گفت من بیزارم از آن کسی که ابو بکر و عمر را بخیر
نیکی یاد کند که ایشان قدم بقدم رسول خدا بودند صلی الله علیه وسلم چون ابو بکر صدیق
وفات کرد روز دیگر عمر رضی الله عنه بر سریر خلافت نشست اول امری که کرد این بود
که خالد ولید را از لشکر شام معزول ساخت و ابو عبیده ابن الجراح را تعین نموده و
بعضی افواج عجم را منهزم ساخت و سال چهاردهم از هجرت فتح دمشق از تلاش ابو
عبیده میسر شد چون خبر فتوحات اسلام متواتر بملوک عجم رسید و یزدجرد کسری را
که از نسل نوشیروان کسری مانده بود بر تخت سلطنت نشاندند در ساختگی اسباب
محاربات پرداختند سال پانزدهم و یا شانزدهم از هجرت سعد ابی وقاص را با
هشت هزار مرد بر سر سلطان عجم تعین نمود و سعد وقاص متواتر افواج عجم را هزیمت
داده قریب مداین رسید یزدجرد کسری تاب مقاومت نیاورده فرار نموده بطرف عراق
و خراسان رفت اموالی که از مدت چهار صد سال در مداین جمع شده بود در تصرف اهل اسلام
درآمد فتحنامه با خمس اموال نزد فاروق در مدینه آوردند آنرا ببعضی قسمت نمود چنانچه
مفصل در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و درین سال شهر بصره بنا فرموده و هم درین
سال ابو عبیده بعضی بلاد روم مفتوح ساخت و همین سال فاروق بنفس خود متوجه
بیت المقدس شد و آنرا مفتوح ساخت و همین سال بلاد موصل و غیر آن مفتوح
گشته و در سال هفدهم از هجرت بنای شهر کوفه واقع شد چون آب و هوای مداین
برای اهل عرب موافق نیامد متغیر شدند از انجهة حسب الحکم امیر المومنین کوفه آبادان

کردند و درین سال بلاد اهواز با هفتاد و هشت شهر مفتوح گشت و سال هژدهم از هجرت
مکتوب ابو عبیده بفاروق رسید که اکثر اصحاب بشرب خمر دوام الفت گرفته اند فاروق
اینهارا از مبالغه تمام ازان امر شنیع منع فرمود و سال نوزدهم از هجرت چون مسجد رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از کثرت مردم تنگ میشد فاروق آنرا از سر نو وسیع بنا نمود
و از عباس دار مروان را خریده داخل مسجد کرد و سال بیستم از هجرت فتح مصر بدست
عمرو عاص میسر شد و از نوادر امور که در خلافت فاروق رضی الله عنه بظهور آمد آن بود
که در ایام جاهلیت هر سال یکبار آب رود نیل می ایستاد و در روانش نمی آمد تا شهر دختری
آزاد فرو میبرد پس اهل مصر یک دختر بکر و صاحب جمال را با زیور و لباس فاخر آراسته
در آب نیل می انداختند آنزمان آب بجای خود می آمد و روان میشد چون بعد از اسلام
آن موسم قریب رسید عمرو عاص درین باب نامه بخدمت فاروق نوشت که چه فرمان
میشود فاروق رضی الله عنه در جواب نوشت که خلاف شریعت روا ندارد و یک رقعه
نوشته ام آنرا در آب نیل انداز و بفرمان حق روان خواهد شد آب نیل بدستور سابق
بلند شدن بود که رقعه فاروق انداختند در ساعت فرو نشست و روان شد در آن رقعه
این کلمات مسطور بود که ای آب نیل اگر خود ایستاده روا نباشد و اگر جریان تو
بفرمان خدای تعالی یکتای بی همتای قهار است ما را بهیچ حال پروای تو نیست و از وی
میخواهم تا ترا چنان کند که از سر قدم سازی و روی بر خاک نهاده روان گردی کمالات
وی ازینجا قیاس باید کرد و سال بیست و یکم از هجرت فتح نهاوند و همدان بدست او و سال
بیست و دوم از هجرت بدست مغیره شعبه فتح آذربایجان میسر شد و اکثری از مردم
عجم که در همدان بودند گریخته بری رفتند نعیم از طرف فاروق احنف بن قیس با لشکر
بسیار متوجه ری گشت و با سانی ری را با توابع مسخر گردانید و درین سال حسب الحکم فاروق
احنف بن قیس با لشکر بسیار در خراسان در آمد و یزدجرد کسری بی جنگ فرار نموده از آب

آمویه گذشته بخاقان ملک ترک پناه برد و درین سال والی مازندران مال خراج
کرمان و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرد و اهالی طبرستان با مسلمانان مصالحه
نموده پانصد هزار درهم به بیت المال رسانیدند و در سال بیست و سوم از هجرت
ملک فارس و اصطخر که دار الملک سلیمان پیغمبر بود و ساوه و کرمان و شیراز و سیستان
و مکران و عسقلان و اکثر بلاد روم مفتوح گشته رونق تمام در اسلام پدید آمد فضایل
و کرامات فاروق رضی الله عنه آن قدر نیست که درین مختصر گنجد اول کسی که وضع تاریخ
هجری نموده وی بود و اول کسی که باعث برای جمع قرآن در مصحف شده وی بود
و اول کسی که امر فرمود مسلمانانرا که در مساجد خود نماز تراویح بجماعت گذارند وی بود
اول کسی که حد شارب خمر هشتاد تازیانه ساخته وی بود و اول کسی که اتخاذ بیت
المال کرده وی بود و اول کسی که بر هجو گفتن مردم را معاقب ساخت وی بود و اول
کسی که نهی از بیع امهات اولاد نموده وی بود و اول کسی که مردم را بران داشت که در
جنازه چهار تکبیر گویند وی بود پیش ازان چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسی که در
اسلام وقف کرده وی بود و اول کسی که دره در میان آورده بان تادیب کرده وی بود
و در زمان وی فتح ممالک و بلاد و بنای شهرهای بیقیاس واقع شد و هر سال ازان بری
خراج میرسید و درین سال امیر المومنین عمر حج ادا نموده در مدینه تشریف آورده روزی
در مسجد رسول خدا بر منبر آمد و گفت ای گروه مسلمانان در خواب چنین نموده اند که گویا
خروس دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زد گمان میبرم تعبیر این واقعه جز آنکه اجل من
نزدیک رسیده و فرموده اگر اجل با تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری باشد
یعنی عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف هر کرا جمیع مسلمانان ازین
شش مرد بخلافت قبول کنند امر خلافت مر او را باشد پس در معدود ایام غلام
مغیره شعبه بود که ابو لولو کنیت و فیروز نام داشت جناب خلافت مآب را با خنجر مجروح

ساخت بعد از سه روز شربت شهادت چشید و با جازت عایشه صدیقه در روضه
رسول خدا به پهلوی ابوبکر صدیق مدفون گشت در روضة الاحباب آورده است که ولادت
وی سیزدهم سال بعد از واقعه فیل واقع شد و ایام حیات بقولی شصت و سه سال
بقولی پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و پنجسال و بقولی آنکه پنجاه و هشت سال شب یکشنبه
اول ماه محرم در سال بیست و سوم از هجرت بریاض رضوان شتافت و مدت
خلافت وی ده سال چند ماه بود وی شش زن داشت منکوحه و دو کنیزک داشت و از
آنها نه پسر و چهار دختر بوجود آمدند زن کلان وی زینب نام داشت از اهل قریش
بود از وی دو پسر عبد الله و عبد الرحمن یک دختر حفصه که منکوحه حضرت رسالت پناه
بود و دیگر ام کلثوم بنت علی مرتضی از وی یک پسر زید نام و دختر رقیه نام بوجود
آمدند و در صغر سن وفات یافتند و شش پسر و دو دختر از دیگر زنان و کنیزکان
متولد شدند بدین تفصیل زید اصغر و عبد الله اصغر و عاصم و عیاض و عبد الرحمن
اوسط و عبد الرحمن اصغر و این سه عبد الرحمن از کنیزکان بودند و دو دختر یکی
فاطمه دوم زینب در زمان خلافت عمر رضی الله عنه سنه سبع و عشر فضل بن
عباس در سنه بیست و دو سالگی بمرض طاعون درگذشت و در سنه عشرین ابو
عبد الله بلال بن رباح حبشی که مقدم از مؤذن حضرت رسالت پناه بود هم در زمان
وی وفات یافت و تمامی احوالات زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
درین مختصر گنجایش ندارد و در جلد ثانی روضة الاحباب دیده بهره مند شود والصلوة والسلام

ذ آن مفتاح الامصار و البلدان آن منبع جود و الاحسان آن معدن الصدق و
الصفا آن جامع العلم و السخا آن مخاطب بذی النورین و الجامع القرآن مقتدای
دین امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه کنیت وی در جاهلیت ابو عمرو بود چون
بشرف اسلام فایض گردید اورا ابو عبد الله گفتندی نسب وی بعبد مناف بانسب

سید عالم اتصال مییابد مادر وی نیز از اهل قریش بود و یرا بهترین قریش و مقتدای
بنی امیه میدانستند و محبوب قلوب آنقوم بود مالی کثیر و جاهی کبیر داشت به تعطف
با قارب و اجانب و حلم و حیا و تقوی و عبادت حضرت مولی و بذل مال بمرتبه
کمال موسوم و بشرف قرابت قریب سید عالم مشهور که آنحضرت دو دختر خود رقیه
و ام کلثوم را در حباله نکاح وی درآورد فاما از ایشان اولاد نماند چون امیر المؤمنین
عمر از زخم ابولولو بر بستر مرض موت افتاد امر خلافت را بشش مرد از مهاجر شوری
ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ازین
جهة درمیان اصحاب رد و بدل بسیار واقع شد چنانچه در جلد دوم روضة الاحباب
منفصل ذکر کرده است درین مختصر نمیگنجد آخر امر خلافت بر امیر المؤمنین عثمان بن عفان
مقرر شد و او کمال عدل و احسان را کار فرمود در سال بیست و پنجم اهل اسکندریه نقض
عهد سابق نمودند عمرو بن العاص حسب الحکم امیر المؤمنین عثمان با جمعی کثیر بسر آنقوم
شهر رفت بعون الله تعالی فتح آن دیار بر دست وی میسر شد و بعضی بلاد روم
نیز مفتوح ساخت درین سال اهل آذربایجان هم عهد نقض نمودند امیر المؤمنین
سلمان بن ربیعه را بر سر آنها فرستاد و مردم روم غلبه کرده بودند معاویه را در
دفع جیش روم نامزد فرمود هر دو امیر فتوحات نموده غنایم و اموال لاتحصی بدست
آوردند و سال بیست و ششم از هجرت امیر المؤمنان بعزم عمره بمکه مبارک رفت در
شب بمسجد الحرام درآمد طواف فرمود پیش از طلوع صبح صادق از عمره فارغ شد
امر بتوسیعت مسجد الحرام نمود چند سرا استمار ساخته داخل گردانید و درین سال عثمان
بن ابی العاص را بفتح شاپور تعیین نمود اما اهالی آنجا صلح کردند و درین سال مملکت
افریقیه بدست عبد الملک سعد بن سعد مفتوح گشت و سال بیست و هفتم از هجرت بفتح
قبرس بر دست معاویه میسر شد سال بیست و نهم از هجرت مردم بصره از ابو موسی

اشعری شکایت بدار الخلافت آوردند امیر مومنان حکومت آن مملکت بعبد الله بن
عامر بقولی بعبد شمس پسر خاله خود ارزانی فرمود سال سی ام از هجرت امیر المومنین
ولید بن عقبه را بسبب شرب خمر دوام از حکومت کوفه معزول ساخته سعد بن العاص
را بامارت آنجا فرستاد و درین سال حادثه غریب روی داد صاحب تاریخ طبری
میفرماید انگشتری که بدست حضرت رسالت پناه بود و در روی نوشته بودند لا اله الا الله
محمد رسول الله آخر آن بدست عایشه صدیقه افتاد چون ابوبکر صدیق بر مسند خلافت
نشست انگشتری مذکور بوی تسلیم کرد بعد از وی بعمر فاروق رسید بعد از ان وی آنرا
بحفصه سپرد و وصیت کرد بر هر که امر خلافت قرار گیرد بوی دهی حفصه ان انگشتری
را بعثمان بن عفان داد عثمان یک چاهی کنده بود روزی بر سر آن چاه نشسته
انگشتری ازین انگشت بانگشت میکرد آن بچاه اندر افتاد عثمان خیلی بیقرار گشت تمامی
آب چاه برکشیدند و جستند نیافتند و هرگز اثری از آن باز نیافت و صاحب روضة الاحباب
گوید از همان روز ابواب فتن و حوادث بر عثمان مفتوح گشت و خواطر اصحاب
بروی متغیر شد و امر خلافت برو منغص میشد و ملال بسیار و حزن بیشمار بخاطر
ذوالنورین راه یافت بیت چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش پیش آورد گاه زهر
در سال سی و یکم از هجرت فتح ارمنیه بدست حبیب بن مسلمه واقع شد و سبب جمع
نمودن عثمان قرآن را در مصاحف و از مصحف و اوراق فرستادن به بلدان و
آفاق بصحت پیوسته که در فتح ارمنیه و آذربایجان میان جماعتی از صحابه و غیرهم
در قرائت قرآن اختلاف فاحش واقع شد کیفیت واقع بعرض عثمان رسانیدند
ذوالنورین بعد مشاورت با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان بر آن
قرار داد که صحایف در مصاحف جمع باید نمود پس مصحف که در زمان خلافت صدیق
بدلالت و سعی فاروق نوشته بودند از حفصه بنت فاروق طلب داشت و بروایتی آنکه



علی مرتضی و ابن مسعود و دیگر اصحاب کبار نیز در جمع مصاحف سعی نموده نوشته بودند
و ذوالنورین همه را یکجا کرده زید بن ثابت انصاری و عبد الله بن زبیر و سعد بن ابی
العاص و عبد الرحمن بن الحارث را فرموده تا آنچه دران نوشته بود در مصاحف جمع
نمایند القصه بسعی کثیر آن امر خطیر سر انجام یافت گویند که هفت مصحف کتابت کرده
بودند یکجا بمکه و دیگری بیمن و یکی بشام و یکی به بحرین و یکی به بصره و یکی بکوفه فرستاد و یک
مصحف در مدینه نگاه داشته ذوالنورین امر کرد تا ما سوای مصحف را از صحف و اکتاف
و قصب هر جا که بود حرق یا غرق نمودند بخاطر سبب الاختلاف در سال سی و دویم
از هجرت عبد الرحمن بن الربیعه حسب الحکم خلیفه ببلنجر رفت و آن بلده را محاصره نمود آخر
اهل آن بلده باتفاق ترک خزر بر سر اهل اسلام ریختند عبد الرحمن را با بسیاری
از مسلمانان شهید گردانیدند در سال سی و سوم از هجرت معاویه بولایت روم درآمده
اکثر جاها خراب و تاراج کرد و در روضة الاحباب میفرماید که درین سال بعضی از صحابه
رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه جمع آمده مکتوبات بر ایشان از طعن و عیب در شان امیر
المومنین عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه و سلم و اعمال
عمال وی که در اطراف و اکناف بر ایشان و اشراف میرفت نوشتند و آخر رای ایشان
بران قرار گرفت که بنزد علی مرتضی رفته این ماجرا بعرض وی باید رسانید و وی بعثمان
رضی الله عنه نصیحت نماید بنا بر ملتمس آن جماعت جناب ولایت مآب بخانه امیر المومنین
رفته گفت که مردم از دست عمال تو تنگ آمده اند و ایشان نقل معایب ایشان در مجالس
مینمایند با وجود آنکه بکرات مردم شکایت آنها معروض پایه سریر خلافت گردانیده اند قطعا
شر این عمال ظلمه را از سر عجزه و رعایا دفع نمیکنند از دو حال خالی نیست اگر این جماعه را
دوست میداری پس آنچه میگویند قبول کن و اگر دشمن می پنداری پس تفحص نما تا آنچه
حقیقت ظاهر شود الغرض هرچند علی مرتضی از راه یگانگی نصیحت نمود فایده ندید که ذوالنورین

بلنج

از رعایت قبیله خود که عمال ممالک بودند در گذر نداز ندا چار بر خاسته در خانه
خود آمد سال سی و پنجم از هجرت مردم از مصر و کوفه و بصره بقصد خلع امیر المومنین عثمان
از امر خلافت متوجه مدینه شدند چون در مدینه رسیده کوفت شنید این معنی اغاز کرد
عثمان رضی الله عنه شب نزد علی مرتضی آمد گفت یا ابا حسن مرا حق قرابت با تو
ثابت ست تا آنکه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق انست که ایشان را
بهر نوع که دانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من
کردی و طریق صواب بتو نمودم بخلاف آن بقول مروان و معاویه عمل نمودی عثمان
گفت مضی ما مضی بعد ازین ترک رای ایشان بر خود لازم کردم و از صلاح دید تو
تجاوز نمایم پس علی کرم الله وجهه آن قوم را از نصایح دلپذیر از منقول و معقول تسکین
داده باز گردانید باز مروان بشریر عثمان رضی الله عنه را بران قرار نداشت جمیع صحابه
کبار از افعال ناپسندیده مروان خاطر از عثمان سرد گردانیدند روز بروز خلاف
سنت شیخین رضی الله عنهما کارها بوجود آمدن گرفته اختیار عثمان در قبضه اختیار
مروان بود جمیع مردم قبایل وی والی ممالک بودند بدعتها آغاز کردند از نیجهت دل
مسلمانان مطلق متغیر گشت مردم مصر از دست تعدی و ظلم عبد الله بن سعید بن سرح
که از تغیر ابو موسی اشعری وی را والی مصر گردانیده بود در پایه سریر خلافت آمده مستغاث
شدند عثمان رضی الله عنه از شفاعت صحابه کرام سفارش نامه اهل مصر بعبد الله
بن سعید نوشت آن شقی بمجرد رسیدن سفارش نامه تمام اکابر و اعیان مصر را در
زندان کشید و بعضی را از اینها کشت باز چند کس از مصر در مدینه آمده واقع حال بجمیع
اکابر مهاجر و الانصار عرض نمودند علی مرتضی و طلحه و عایشه صدیقه با ذوالنورین
معتقد شده عبد الله بن سعید را از حکومت مصر معزول گردانیدند محمد بن ابو بکر صدیق
را با جمعی مهاجر و الانصار ذوالنورین منشور حکومت داده بطرف مصر روان کرد

تا داد

تا دادرسی مظلومان نماید سه شبانروز مسافت قطع کرده بودند غلامی سیاه را دیدند
بر شتر سوار سراسیمه میرود از احوالش تفتیش کردند معلوم شد که غلام عثمان بن
عفان ست چون نیک تفحص نمودند مکتوبی از مهر ذوالنورین و دستخط مروان بر آمد
بنام عبد الله بن سعید نوشته بود که حکومت مصر بدستور سابق بر تو مقررست
محمد بن ابی بکر صدیق را با همراهان مقتول سازند تا این فتنه اهل مصر برطرف شود
ازینحال واقف شده محمد بن ابو بکر برگشت مکتوب را بخدمت مهاجرین و الانصار
نموده علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته نزد عثمان رفته گفتند که این غلام
و شتر تو ست عثمان گفت آری باز گفتند که این مکتوب را تو نوشته باشی ذوالنورین
گفت حاشا که این مکتوب من نوشته باشم یا مرا ازین معنی خبر هم شده پس اصحاب
تحقیق دانستند که کار مروان شریرست گفتند مروان را حواله ما کن تا تفتیش این حال
از وی نماییم ذوالنورین بهیچ وجه مروان را حاضر نساخت با وجود در سرای وی بوده
اصحاب رنجیده در خانهای خود رفتند کار بجای رسید که طلحه و محمد وغیره باتفاق اهل
مصر خانه عثمان رضی الله عنه را محاصره کردند نزدیک ببعضی دو ماه و هشت روز یا چهل
نه روز یا چهل شبانروز در روضة الاحباب مینویسد و ثبوت پیوسته که بروز جمعه سبع
علی مرتضی رسانیدند که اوباشان امروز قصد قتل عثمان دارند جناب ولایت مآب
امیر حسن و امیر حسین و قنبر را با جماعتی کثیر بمدد عثمان فرستاد و طلحه و زبیر نیز مردم خود
را بخدمت شاهزادگان فرستادند جمعی اوباشان اینها را دیده هجوم آورده سنگ
انداختن گرفتند دران غوغا روی مبارک امیر حسن خون آلوده شد پسر زبیر را نیز
از سنگ زخمی ساختند و آنها آتش در دار عثمان زدند تا مردم از بیرون در شوند
پس خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار او را رخنه کرده در آمدند عثمان در
تلاوة مصحف مشغول بود گویند محمد بن ابو بکر آمده ریش وی را بگرفت عثمان بنرمی گفت که

ای پسر برادر اگر پدر تو زنده بودی شرم این ریش نگاه میداشتی محمد بشر مبند شدند و ریش
بگذاشت و کناره گرفت مردی قصیر وازرق چشم رودان بن سرحان نام خنجر کشیده
بر سر وی رسید آن خلیفه کان حلم وحیا را شهید گردانید قطرات خون بر مصحف ریخته
شد و روح پاک وی بریاض رضوان بشتافت ایام خلافت وی یازده سال و یازده
ماه و هژده روز بوده و مدت حیات وی بقولی هشتاد و هشت سال بقولی هشتاد و دو سال
و بقولی نود سال بوده در سال سی و پنجم از هجرت بروز جمعه سیزدهم یا پانزدهم ذی حجه
در بقیع مدفون گشت وی هشت زن داشت از آنجمله دو دختر حضرت رسالت پناه بودند
یکی رقیه دوم ام کلثوم و از جمله ازواج او هشت پسر و نه دختر بوجود آمدند و بروایتی هفت
پسر و هشت دختر و از دختران حضرت نبوی عقب اولاد نماند چنانچه در کتب سیر و
تواریخ مفصل ذکر افتاده است و در زمان خلافت وی سنه احدی و ثلثین هجری دحیه
بن خلیفه کلبی که گاهی جبرئیل بصورت وی وحی آوردی وفات یافت و هم در خلافت
وی در سنه اثنی و ثلثین عباس بن عبد المطلب عم حضرت پیغمبر درگذشت الغرض بعد
از شهادت امیر المومنین عثمان موجب درخواست مهاجرین و الانصار اسد الله الغالب
امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر مسند خلافت بنشست چنانکه در کتاب
حدیقه اشارت نموده است شعر ای ثنا گوی تو بقوت ایمان ٭ وصف حیدر بگو پس از عثمان ٭
آن مدیح مدایح مطلق ٭ زهق الباطل آمد و جاء الحق ٭ و تمامی احوالات مرتضی علی کرم الله وجهه
در طبقه دوم نوشته آید و در اینجا مجمل احوال تتمه عشره مبشره تبرکا نوشته می آید از آن
جمله پنجم از عشره مبشره ابو عبیده است بن جراح که اسم شریفش عامر بود و از اشراف
قریش است بتاریخ سال سیزدهم از عام فیل متولد گشته بود و در سنه بیست و هفت سالگی
مسلمان شد حضرت رسالت پناه در حق وی فرموده لکل امة امین و امین هذه الامة
ابو عبیده بن الجراح کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که چه مرتبه بود در جلد ثانی

ابو عبیده بن الجراح

روضة الاحباب مینویسد که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا خرامید همون روز
تمام قوم انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده بجهت خلافت غلو نمودند و سعد بن عباده
رضی الله عنه را از خانه وی بیرون آورده بودند که ویرا بخلافت بردارند و با وی بیعت
کنند بعد از آن ابو بکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده و دیگر اصحاب کبار آنجا آمدند او را
از راه معقول و منقول تسکین دادند پس اول عمر بن الخطاب دست ابو عبیده بن الجراح
را بگرفت که پیغامبر علیه السلام ترا امین امت خوانده است بیا تا با تو بیعت کنیم که سزاوار
خلافت تو هستی ابو عبیده گفت جایی که ابو بکر صدیق بوده باشد من این امر را سزاوار
نیستم بعد از آن به ابو بکر صدیق بیعت کردند و هم آنجا مینویسد که چون عمر بن الخطاب
بر مسند خلافت نشست اول روز ابو عبیده را بحکومت ملک شام فرستاد و از وی
آنجا بسیار ترددات نمایان بظهور آمد چنانچه در کتب تاریخ مفصل ذکر افتاده است
و هم در روضة الاحباب می آرد که در زمان خلافت فاروق سال هژدهم از هجرت
در بلاد شام طاعون عام واقع شد و آن اول طاعونیست که در میان اهل اسلام
حادث گشته دوران طاعون بیست و پنج هزار کس از اصحاب و تابعین و غیرهم بامر حق
وفات یافتند پس ابو عبیده بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای خدا و
درود بر پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواند بعد از آن گفت بدرستی که این زحمت
طاعون رحمتیست از حق تعالی و دعائیست از پیغمبر علیه السلام و در شان امت و سبب
موت صالحانست ابو عبیده از جناب جلال احدیه بصدق نیت و خلوص طویت
بطلبید که نصیبی ازین مرض عارض جسم او گردانند تا جوهر روح او را درین سبب بعلیین
رسانند این بگفت و از منبر فرود آمد همانروز بدان زحمت مبتلا شده بعالم بقا
رحلت نموده و در حمص مدفون گشت و امیر المومنین عمر در آخر حیات خود فرموده که
اگر ابو عبیده زنده میبود امر خلافت بوی می سپردم کمالات وی بسیار است درین

عبدالرحمن بن عوف

مختصر گنجایش ندارد رحمة الله ششم از عشرهٔ مبشره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه است
که سال دوم از عام فیل متولد شد و سال سیوم از نبوت بشرف اسلام فایض
گشت از اکابر قریش است و داماد عثمان بن عفان بود چون امیرالمومنین عمر خلافت را
میان شش مرد شوری کرد اشت یکی از انجمله می بود یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد ابی
وقاص و عبدالرحمن صاحب روضة الاحباب گوید اول عبدالرحمن در مجمع اصحاب
گفت که شما همه را آگاه باشید که مرا در امر خلافت مناقشت در عینی نیست اگر گوئید
برای شما خلیفه تجویز نمایم زبیر گفت من امر خلافت خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم
و طلحه گفت من کار خویش بعثمان بن عفان باز گذاشتیم سعد گفت من مهم خود را
بعبدالرحمن حواله نمودم الغرض بعد از گفت و شنود امر خلافت بر عثمان و علی دایر گشت
و درین باب عبدالرحمن را باتفاق ممیز ساختند که ازین هر دو تن هر کرا وی قبول
کند جمله با وی بیعت نمایند پس عبدالرحمن تا سه شب درین باب میان صحابه کبار
مشورت نمود بعضی را مایل بر خلافت علی یافت و بعضی را بر عثمان سیوم روز بعد از
نماز فجر شمشیر بمیان بست و در مسجد حضرت نبوی در آمد جمیع مهاجرین و الانصار را
منادی فرمود همه حاضر شدند پس خود بر منبر رفت بعد از حمد و ثنای خدا و درود
بر پیغمبر اول آن علی بن ابیطالب گفت که ای علی عهد کردی با من که اگر ترا برای خلافت
اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم بنهج ابوبکر و عمر عمل نمائی
علی فرمود جزم نمیتوانم گفت ولیکن میکوشم بر مقدار طاقت خود قبول کردم سه مرتبه این
سوال و جواب بطریق مذکور واقع شده و چون با عثمان این خطاب کرد وی در اول
نوبت بلا توقف و قید قبول نمود و آن زمان عبدالرحمن از عثمان بیعت کرد و جمیع
اصحاب موافقت نمودند الغرض گفت و شنود این قصیه بسیار طولیست درین مختصر
گنجایش ندارد و در جلد ثانی روضة الاحباب و روضة الصفا مفصل ذکر افتاده آنجا

طلب

طلحه بن عبدالله

زبیر بن عوام

بلغ

طلب نماید عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در ایام خلافت امیرالمومنین عثمان
بتاریخ سنه اثنی و ثلثین هجری وفات یافت ایام حیاتش هفتاد و هفت سال و بقولی
هشتاد و هفت سال رحمه الله علیه و هفتم از عشرهٔ مبشره طلحه بن عبدالله است که از
اکابر اشراف قریش بود و هشتم از عشرهٔ مبشره زبیر بن عوام بن خویلد برادرزاده
خدیجه کبری و داماد ابوبکر صدیق است عزیزترین اهل قریش بود بسال پانزدهم از
عام فیل متولد شد و در سال سویم بعد از ابوبکر صدیق و طلحه و زبیر چهار روز یا روز
دیگر بدلالت صدیق اکبر بشرف اسلام فایض گشته از کمال تلطف حضرت رسالت
پناه داخل عشرهٔ مبشره شدند و بعد از رحلت آنحضرت همراه هر سه خلیفه در جمیع ترددات
همپا بودند و چون امیرالمومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر مسند خلافت نشست
اول کسی که با وی بیعت کرد طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام بودند بعد از چند روز حکومت
کوفه و بصره از امیرالمومنین درخواست نمودند مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که هرگاه
شما از ما جدا شوید پس من در جمیع امور مشورت با که بکنم این سخن در طبیعت ایشان
خوش نیامد رخصت طلبیدند که برای طواف کعبه میرویم علی مرتضی فرمود من نیک می
دانم برای کاری که شما میروید ولیکن هیچ نمیگویم هر چه پیش آید بکنید پس طلحه و زبیر
در مکه رسیده لشکرها جمع کردند و مروان بن حکم که او جنبنیاد فتنه بود او با ایشان متفق
شد و عایشه صدیقه را بهر کیف با خود همراه ساخته با امیرالمومنین خروج کردند
چنانچه تمام این حکایت جنگ جمل در جلد ثانی روضة الاحباب مفصل ذکر افتاده
درین مختصر گنجایش ندارد و حاصل کلام در آخر جنگ جمل علی کرم الله وجهه طلحه
و زبیر را نزد خود طلبیده چندین احادیث حضرت پیغمبر علیه السلام که در باب حقیت
خلافت وی حضور طلحه و زبیر از آنحضرت وارد شده بودند همه را یاد داد و ایشان نیز بجا
از بد کرداری خود منفعل شدند بر خلافت مرتضی علی کرم الله وجهه اقرار کردند پس زبیر

۸۶

از روی خجالت راه مدینه گرفت از اطراف یکسوار از لشکر علی مرتضی می آمد کار زبیر
تمام ساخت و طلحه از روی شرمندگی عقب لشکر سر خود فرو گرفته استاده بود مروان
بن حکم با غلام خود گفت این همون طلحه است که در محاصره عثمان بن عفان برای قتل
او کوشش مینمود و الحال برای طلب خون عثمان کمر بسته بود و باز کوشه گرفته استاده
کار او را تمام کن پس غلامش تیر انداخت در پهلوی طلحه رسید بعد از چند ساعت
همون زخم وفات یافت و عایشه صدیقه بعد از پی شدن پای شتر با علی مرتضی
آشتی کرد علی وی را الحیه خدمت روضه مطهر حضرت رسالت پناه با عزاز تمام جانب
مدینه رخصت فرمود الغرض وفات طلحه و زبیر در سنه ست و ثلثین هجری روی داد و
عایشه صدیقه تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان در قید حیات بود و در سنه
سبع و خمسین هجری و بقولی در ثمان و خمسین هجری رحلت فرمود شصت و شش یا شصت
و هفت سال عمر داشت و در بقیع مدفون گشت رحمة الله علیها و نهم از عشره مبشره سعد
ابی وقاص است که از محتشمان اهل قریش بود و در سال هشتم از عام فیل متولد شد
و در سن هفده سالگی بعد از ابو بکر صدیق هماروز یا روز دیگر بشرف اسلام فایض
گشت و جان و مال بمحبت حضرت پیغمبر علیه السلام صرف نمود و بعد از رحلت آنحضرت
بخدمت خلفاء اربع هم پا بود و از افضایل و کمالات بسیار است درین مختصر گنجایش
آن ندارد و در سنه اربع و خمسین در زمان حکومت معاویه وفات یافت و عمرش هشتاد
بود و در مدینه رسول خدا مدفون گشت رحمة الله علیه و دهم از عشره مبشره سعید بن زید است
که پسر عم عمر بن الخطاب و محبوبترین اهل قریش بود و خواهر امیر المومنین عمر نیز در عقد
نکاح وی در آمده در عنفوان شباب بشرف اسلام فایض شده و از جمیع کمالات
انسانی آراسته بود و بکمال شفقت حضرت رسالت پناه مخصوص و در ایام خلافت خلفاء
اربع خیلی معزز و مکرم بود احوالات و خوارق عادات وی بسیار است درین مختصر

سعد ابی وقاص

سعید بن زید

۸۵

گنجایش آن نیست سنه احدی و خمسین در زمان حکومت معاویه بدار البقا رحلت فرمود و
عمرش هشتاد سال بود و در مدینه مدفون گشت الغرض جمهور علماء امت اتفاق دارند
که این عشره مبشره مذکور اهل جنت اند که باخبار رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آله
ایمان ایشان قطعی است حضرت شیخ شرف الدین منیری در شرح آداب المریدین میگوید
که حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم عشرة فی الجنة ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان
فی الجنة و ابو عبیده بن الجراح فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و طلحه بن عبید الله
فی الجنة و زبیر بن عوام فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة پس این
گواهی ایمن گردانیده است از کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد و نعم من فهم و دیگر محبوبترین
مردمان نزدیک حضرت رسالت پناه زید بن حارث رضی الله عنه است که آزاد کرده
خدیجه کبری و پسر خوانده آنحضرت بود بعد از آن وی را زید بن محمد میگفتند و اگر کسی زید بن
میگفت آنحضرت آزرده میشدند و آنسرور در حق وی چندان مهربانی فرموده که زینب
دختر عمه خود را در عقد نکاح وی در آورده چنانچه اینحکایت مفصل در روضة الاحباب
ذکر افتاده است زید بغایت مزاجدان و محرم راز آنحضرت بود تا آنکه زنده بود همیشه
در خدمت آنسرور در قیام داشت و هیچ وقت افعال خلاف مرضی آنحضرت از وی صادر
نشده بود در اکثر غزوات تردوات نمایان از وی ظاهر گشته چنانکه در غزوه موته جان
در قربان برادری آنسرور نثار کرده و آن اینست که آنحضرت در سال هشتم از هجرت
مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمر داد تا بوی رساند چون حارث در
موضع موته رسید سر خیل امرای قیصری آنجا بود و پرسید کجا میروی گفت رسول محمد
علیه السلام بشام میروم وی حارث را بکشت و از رسولان آنحضرت غیر از وی مقتول نشد
بود از این خبر خاطر آنسرور خیلی ملول شد پس مردم را فرموده که رفته در موضع جرف
جمع شوند چون سه هزار کس جمع شدند آنحضرت خود آنجا تشریف برده به آنجا عی

روایت کرده اند در ادنی این حدیث
سعید بن زید است که او یکی از ترمذ
بوکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

خطاب کرد که زید را بر شما امیر کردانیدم اگر زید کشته شود جعفر بن ابیطالب امیر است
اگر او مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود اگر او نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت
بردارند پس آنحضرت لوای سفید راست کرده بزید داد و نصیحت فرموده که بروید
بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت کنید اگر قبول کنند بهتر و الا مقاتله نمائید
پس زید بر سر آن قوم رسید و آنها از امداد هرقل پادشاه روم قریب صد هزار
کس جمع شده بودند چون از طرفین افواج آراسته شدند زید علم برداشت و جنگ
میکرد تا بزخم نیزه وی را شهید کردانیدند بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و حرب نموده و بسیار دشمنان را کشته شربت شهادت چشید بعد از آن عبد الله
بن رواحه علم برداشته حرب نموده شهید شد الغرض بعد از کشش و کوشش
بسیار آخر از تردادت خالد بن ولید نسیم فتح بجانب اهل اسلام وزید کفار بهزیمت
نمودند صاحب روضة الاحباب گوید که آنحضرت در مسجد مدینه نشسته و احوال جنگ
موته معاینه میکرد و زار زار میگریست و حقیقت شهادت زید و جعفر و غیره مفصل
میفرمود الغرض گفت بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح
بردست او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد و نیز بزبان مبارک
راند که زید و غیره را دیدم در بهشت بر تختهای زرین نشسته و هم آنحضرت فرمود
که جعفر را دیدم در بهشت بمثال ملکی که پرواز میکرد در هر درجه بغایت بلند از آنجهة
او را جعفر طیار گویند کمالات زید نه چندانست که درین مختصر گنجد اهل معرفت را
همین قدر کافیست که آنحضرت او را بفرزندی قبول کرده و شهادت زید رضی الله عنه
در سال هشتم از هجرت در بلاد شام واقع شد رحمه الله علیه بعد از شهادت
زید آنحضرت از کمال تلطف اسامه بن زید را بجای وی تربیت کردن گرفت و آن
بسبب نظر مرحمت آنحضرت در جمیع کمالات انسانی از پدر قابل تر شد و در بعضی

غزوات تردادات نمایان از وی بوجود آمد صاحب روضة الاحباب از صحاح
حدیث نقل میکند روز دوشنبه بیست ششم ماه صفر سنه یازدهم هجری آنحضرت
امر فرمود مردم را تا سامان لشکر کنند بجهت حرب روم و روز دیگر اسامه بن زید را
طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر میکردانم برو بمقتل پدر خود و بر سر آن قوم تاختن
آور و متاع و دیار آنها را بسوز و زودتر برو تا پیش از وصول خبر بدیشان برسی
و اگر حق تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ نکنی روز چهار
شنبه بیست هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد روز دیگر با وجود مرض
بدست مبارک خود لوای برای وی عقد فرمود پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت
و در جرف منزل کرد تا لشکر جمع شود پس اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان بن عفان و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و
سعید بن زید و غیره مامور گشتند با آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند و آن صورت بر
بعضی مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند که این غلام را پیغمبر علیه السلام بر مهاجرین
اولین امیر میکرداند مقالات این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت با
وجود آن مرض از خانه بیرون آمده سر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر برآمد بعد
از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان آنچه مقالاتست که بعضی از شما بمن
رسیده در باب امیر کردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی میزنید
پس البته طعن کرده آید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته و بخدا سوگند
که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید محبوب ترین مردم
بود بمن و اسامه از جمله دوست ترین مردم است بمن بعد از وی پس وصیت مرا در شان وی
قبول کنید به نیکویی و با وی نیکی نمائید که وی از جمله اخیار شماست بعد از آن
از منبر فرود آمده بخانه رفت و این امر روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود پس مسلمانان

اسامه بن زید

می آمدند و حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه اسامه میرفتند و آنحضرت در ثقل مرض بود
فرمود جیش اسامه را روان گردانید غیر از بنو هاشم دیگر هیچکس نزد خود نگذاشت روز سه
شنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آنحضرت درآمد و سر خویش برد و سر
آنحضرت را تقبیل نمود آنحضرت در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت
دستهای مبارک بر جانب آسمان بر می آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که مرا
دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت
را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود چون وی بجرف آمد و مردم را امر کرد
بکوچ میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کس فرستاد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در حال نزعست اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا برین خبر ایشان نیز
مراجعت نمودند پس لوا را آورده بر در حجره آنحضرت بزد و چون از دفن آنحضرت فارغ
شدند و امر خلافت نیز بعد از گفت و شنود بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت وی امر
کرد که آن لوا را بر در خانه اسامه برند تا لشکری که پیغمبر علیه السلام مقرر فرموده همراه برده
اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و درین اثنا خبر بمدینه رسید
که بعضی از قبایل عرب مرتد گشته بعرض ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف
شود تا وقتی که خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد ابوبکر صدیق فرمود هرچه
شود شود ولیکن خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست
نمود که عمر بن الخطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش بماند
چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب مقتل پدر خود توجه نمود و بر اهل ابنی ظفر
یافت بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار باغات و منازل ایشان را سوخت
و قاتل پدر خود را مقتول ساخته غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و کمال
اسامه بن زید ازین مقدمه نیک تفکر باید کرد که از کجا تا بکجا بود و فهم من فهم ابو محمد اسامه

بن زید رضی الله عنه عمر بسیار یافته بود و از وقت رسول صلی الله علیه وسلم گرفته تا حکومت
معاویه بن ابی سفیان در قید حیات بود و در سنه اربع و خمسین هجری بدار البقا رحلت
فرموده رحمه الله علیه دیگر دوستر بن توم نزدیک آنحضرت اصحاب صفه بودند که
آنحضرت بخاطر آنجماعه از جانب حق تعالی معاتب گشت چنانکه در آیات قرآنی
ظاهرست گروهی از ارباب تاریخ برین رفته اند و از ایما کلام حضرت شیخ المشایخ
شیخ نظام الدین بداونی و حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی نیز در سیر الاولیا
یافته میشود که قومی بودند در مدینه از ارباب فقر و ورع مستقیم بر قدم توکل و تجرد
هرکدام غیر از شغل مع الله بکاری و کسبی دست نمیکردند و در یک خانه سکونت داشتند
از آنجمله ایشان را مردم مدینه اهل صفه می نامیدند و اهل صفا نیز بودند از صفای
ریاضت باطن اعتقاد و اخلاص بوجه اکمل بخدمت حضرت رسالت پناه داشتند
چون آنحضرت از مکه بمدینه تشریف برد آنجماعه از کمال نیازمندی با آنحضرت اقتدا
کردند و از فیض نعمت دین احمدی بهره مند شده بمصاحبت آنحضرت مخصوص گشتند
چنانچه کلام الهی بر آن ناطق است و آنحضرت ایشان را هرگز تکلیف کسب و جهاد نکرد
و در همان حال توکل و تجرد گذاشت و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نیز در عروه ازین
معنی اشارتی کرده است که گروهی بوده اند از رجال الله که پیش حضرت پیغمبر می آمدند
و در نماز اقتدا با آنحضرت میکردند و فواید میگرفتند و غیر از حذیفه یمانی دیگر هیچکس
ایشان را نمی شناخت چنانچه در ابتدای احوال رجال الله مفصل نوشته شده است
و در کتاب خلاصه المناقب می آرد که روزی بخدمت مولوی روم قدس سره سوال کردند
که در شب معراج خدا را با محمد علیه السلام و او را با خدا چه اسرار بود فرمود حضرت کردگار
جلت قدرته هفتاد هزار کلمات بر محمد مختار صلی الله علیه وسلم باز گفت بعد از آن فرمود
کسی و هیچ از اسرار پوشیده دار چون پیغمبر علیه السلام روزی بر سر وقت اخوان صفا

یعنی اصحاب صفه رسید آن سر انوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید و مژده
که این سر از شما که گفت گفتند آنکه هم تو بنا گفتن و نهفتن بشارت کرده بود و بی واسطه
ملک مقرب و نبی مرسل با گفت چنانکه هم تو گفته بود و کلام مولوی روم اشارت بآن
معنی هست فرد من نهانی ز جبرئیل امین ٭ جبرئیل دگر امین دارم ٭ و اکثر تفاسیر و سیر
بران رفته اند که اصحاب صفه از جمله صحابه مهاجرین بودند اما در تعداد و اسامی اصحاب
صفه اختلاف هست بعضی مفسران چهار صد تن نوشته اند و بعضی میگویند که چهل تن
بوده اند و در تفسیر حسینی چند کس معدود را نام برده است و صاحب کشف المحجوب احوال
سی و چهار کس از صحابه مهاجرین را نام بنام نوشته است چنانچه سلمان فارسی
و عمار یاسر و حذیفه یمانی و بلال حبشی و ابن مسعود و هلال و مقداد و غیره که ایشان بودند
اصحاب صفه و فقرا این امت رضوان الله علیهم که اندر مسجد وی ملازم بودند
صلی الله علیه وسلم و مهیا بودند برای عبادت خداوند تعالی و دست از دنیا و کسب
برداشته بودند و از همه اعراض کرده و کتاب خدای تعالی بفضایل ایشان ناطق آمد
قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس الحافا و ما تنفقوا من خیر
فان الله به علیم یعنی نفقه دهند برای فقرا آنانکه بازداشته شده اند در راه طاعت خدا
و نمیتوانند بواسطه اشتغال طاعت سیر کردن در زمین بطلب رزق و حال آنکه می پندارند
مردمان نادان ایشان را توانگر بسبب باز ایستادن از سوال و استغنا از خلق و تو میشناسی
ایشان را ای محمد بنشان و علامت ایشان و سوال نمیکنند مردمان از روی الحاح و
آنچه نفقه کنند بفقرا از مال خود پس بدرستی که خدای تعالی بدان داناست که بکار میدهند
و برای حبه میدهند فهم من فهم و هم صاحب کشف المحجوب گوید که پیغمبر علیه السلام را اخبار
بسیار است که [illegible] چنانکه ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند وقتی رسول الله

صلی الله علیه وسلم علی اصحاب الصفه فرای فقرهم و جهدهم و طیب قلوبهم فقال ابشروا یا
اصحاب الصفه فمن لقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانه رفقائی
فی الجنة یعنی چون پیغمبر علیه السلام بر ایشان بگذشت درویشی ایشان بدید و بایستاد و خوشدلی
ایشان اندر فقر و مجاهده بدید گفت بشارت باد مر شما را و آنکه از پس شما بیاید
بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشد ایشان نیز رفیقان من اند در بهشت حضرت
شیخ شرف الدین منیری قدس سره در شرح کتاب آداب المریدین چنان نوشته است
که قصه نزول این آیه چنانست که اغنیای مکه و مدینه از کافران گرد آمده پیش پیغمبر
علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله ما ایمان آریم فقرای امت خود را منع کنی تا بر تو
نیایند که ما را از ایشان عار می آید و رنج میرسد از بوی وجود چرکین جامهای ایشان
حرص که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در آوردن ایمان کافران بود مصلحت درین دید
امیر المومنین عمر را بجانب درویشان فرستادند تا چند روز نیایند تا ایشان
ایمان آرند امیر المومنین عمر سه گام رفته بود که جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت
آورد و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ما علیک من
حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین یعنی
رد مکن مردانی را که میخوانند پروردگار خود را بامداد و شبانگاه و میخواهند رضای
پروردگار خود را و حساب جماعه فقرا بر ایشان نیست نه بر تو تا تو ایشان را از خود دور کنی
چنانچه حساب تو بر تو است متجاوز با ایشان نیست اگر تو ایشان را دفع میکنی پس تو از جمله
ظالمان میشوی چون کافران دانسته که پیغمبر علیه السلام فقرای امت را نخواهد راند
گفتند نوبت نه میان ما و ایشان روزی ما را و روزی ایشان را باشد پیغمبر علیه السلام امیر المومنین
عمر را فرستاد که چنین کنند یک روز فقرا هست در مجلس رسول الله حاضر شوند و یکروز کفار
اغنیاء مکه و مدینه باز جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد واصبر نفسک مع الذین یدعون

ربهم الآیه یعنی فرمود خدای تعالی بصبر کردن با ایشان یعنی فقرا لغت باز دار نفس خود را یعنی
نگاه دار صبر اینجا بمعنی حفظ است بدار یا محمد نفس خود را با کسانی که میخواهند پروردگار خود را
زیرا که اگر ایشان را گفتی که خود را با پیغمبر بدارید هر آینه فضل مر ایشان را بودی پس چگونه فضل
نباشد مر ایشان را که پیغمبر علیه السلام را فرمود که خود را با ایشان دار چون کفار رئیس هست
واقف شدند دانستند که این نیز نخواهد کرد جمعی بحضور پیغمبر آمدند و گفتند اگر نوبت
میان ما و ایشان منتهی که در یک مجلس نشینیم پس روی خود را بجانب ما دار حضرت رسول
علیه السلام را که مصلحت اسلام آوردن این اغنیا و کفار بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
را با نکر رغبت و فقرا [illegible] هست و ایستاد که بنا بر مصلحت روزی چند در مجلس روی بجانب
ایشان خواهد بود و لشکر شوید خدای تعالی اینقدر ارهم نپسندید باز جبرئیل علیه السلام
آیت آورد و لا تعد عیناک عنهم الآیه یعنی درمگذار دو چشم خود را ازین درویشان
یاران یعنی برمدار دو چشم خود را از ایشان بلکه بدیشان در مجلس نگر که من همی
ایشان مینگرم بعد از نزول این آیه پیغمبر علیه السلام هرگاه یکی از ایشانرا بدیدی فرمودی
مادر و پدر من فدای تو باد که خدای تعالی بجهت شما بر من عتاب فرمود چنانچه صاحب
تفسیر حسینی و دیگر مفسران در شان و نزول آیات مذکوره فضایل ایشان بوجه احسن بیان
نموده اند و در جواهر التفسیر مفصلتر کمالات ایشان مندرج ساخته است چنانچه این چند
ابیات از تفسیر مذکور نقل کرده شد **ابیات** ره نوردان شکسته قدم : راز کشایان
زر و بسته دم : معتکفان حرم کبریا : شسته زدل صورت کبر و ریا : باده پرستان شراب
الست : وز قدح بیخودی افتاده مست : شاه نشانان بساط قدم : راه نشینان رباط
عدم : دیده و کون و مکان در نظر : بال نه و هر دو جهان زیر پر : ملک شده نوبت شاهی
زده : تخت در ایوان الهی زده : و در عهد دولت آنحضرت علیه السلام طریق مشرب فقر اهل صفه
میان جمیع خلایق ممتاز بود و بعد از وفات رسول علیه السلام بحکم قوله تعالی قل لا اسالکم

علیه

علیه الاجر المودت فی القربی بمحبت و مصاحبت مرتضی علی کرم الله وجهه نیز ممتاز شدند
مخصوص بودند چنانچه میر سید محمد گیسو دراز در جامع الکلم گوید که در خدمت علی کرم الله
وجهه پرسیدند که وصف کن مر محبان خود را فرمود از که می پرسید گفت عمار یاسر را فرمود
مومنی پر از ایمان است باز گفت در حق سلمان فارسی چه میگویی فرمود نزد اوست
علم اولین و آخرین باز سوال کرد در حق حذیفه یمانی فرمود او صاحب اسرار رسول
صلی الله علیه وسلم پس صوفیان اهل صفا چرا تولا نکنند باصحاب صفه که مرتبه
ایشان نزدیک حق سبحانه و تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم چنین بوده است بنابر
آن مصنف طبقات صوفیه و کتاب عوارف و کشف المحجوب و اکثری از ارباب
تصوف متفق اند هر کس که طالب عقیق درست بود باید که بطبقه اول از اصحاب
اقتدا نماید که فی الحقیقت آن قرن بهترین قرون دیگر بود چنانچه پیغمبر علیه السلام
فرمود خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب یعنی بهترین قرنها قرن
منست پس آنانکه متصل اند بایشان پس آنانکه متصل اند بیشتر ظاهر خواهد شد کذب
جای که گشت حرف بست الصلوة والسلام [illegible] که بود خود ز خود جدا مانده : من و تو رفته و خدا مانده

لمعه دوم در بیان مجلی احوال اسد الله الغالب و ذکر ائمه معصومین آن ملقب بلقب [illegible]
آن برادر و وصی مصطفی و آن پیشوای جمیع صوفیه اهل صفا و آن فروبرنده عشق
و بلا امام المشارق و المغارب امیر المومنین **علی** ابن ابیطالب کرم الله وجهه
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بود
ولادت وی روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه ثلثین از واقعه فیل است و او
بروایتی سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکور اتفاق افتاد و نام پدر مرتضی علی
عمران است و کنیتش ابیطالب و مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه روی نمود این
سعادت از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده میسر نشد چنانچه بزرگی این رباعی

گفته است ع در معرفت علی چو بنشست و نه چند در خانه حق زاد بجانش سوگند
بی فرزندی که خانه زادی دارد شکی نیست که باشدش بجای فرزند کنیت وی
ابوالحسن و ابوتراب است و القاب وی امیرالمومنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله
و ولی الله بود در روضة الشهدا می نویسد که او تا سه روز شیر مادر نخورده پس حضرت
رسالت پناه وی را در کنار خود گرفت و روی مبارک خود بر روی او نهاد و زبان در دهان
بیان خود در دهان علی مرتضی کرد تا مدتی زبان آنحضرت میمکید و از لعاب آن دهن
که سرچشمه و ما ینطق عن الهوی بود شربت حیات صوری و معنوی چشید و چون وی
پنجساله شد آنحضرت او را با خود گرفت و تربیت مینمود تا آنکه آنحضرت مبعوث گشت
و علی ده ساله بود که باوی ایمان آورد و پس همچنان در ملازمت سید عالم میبود تا زمانی
که در سال دویم از هجرت فاطمه زهرا را بوی داد و از زمان بجهة او وجه جدا تعین فرمود
پس در آن وقت علی بیست و پنجساله بود و فاطمه هژده ساله که نکاح واقع شد و بقولی
پانزده ساله و در شواهد النبوت آورده است که وی امام اول است از ائمه اثنا عشر قال علیه السلام
ائمه من بعدی اثنا عشر خلیفتی و میر سید محمد کرمانی در سیر الاولیا ملفوظ سلطان المشایخ
شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که او باوصاف بذل و عطا و رزم و دو غا و فقر و صفا
میان صحابه کرام ممتاز بود و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب
مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان علیهم بقول حضرت رسالت پناه انا مدینة
العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه
فقر که از حضرت عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء
اربع مشرف گشت تا بر عالم در قیامت سنت سنیه الباس خرقه مشایخ قدس الله
اسرارهم از وی ماند و این کار دینی استقامت از وی گرفت و او را در تصرف مقامی رفیع
و شانی عظیم است خواجه جنید رحمة الله علیه گفت شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ

ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات انظر فی
علی است کرم الله وجهه و مولوی قدس سره در دیوان خود چندین قصاید و غزل در مدح
وی گفته است از آنجمله چند بیت اینست ع آفتاب وجود اهل صفا والی امام متقین
ولی خدا آن امام که قامت بحق در زمین و زمان و ارض و سما اوست جان حقیقت
انسان جمله فانی شوند او بر جا او بعلم است بر سر عالم او بفقر است بر سر فقرا تا
شود روشنت که والی اوست با من ای خواجه کم کن غوغا مومنان جمله رو باو دارند
که امیر است او ولی و مولا گفت احمد خود از سر تحقیق که علی است ولی اهمه و سرا
سر او دیده سرور کونین در شب قرب در مقام دنی او علی است ابن عم رسول کو
والی و شوهر زهرا از علی میشنید نطق علی بعلی جز علی نبود انجا ذره نیست بی مشیت او
از ثری تا که فوق فرق ثریا عارفان راز اجال و قدرت قدر شادی جان مردم عرفا
ما همه ذره ایم او خورشید ما همه قطره ایم او دریا ما همه مرده ایم او زنده ما همه نیستیم او هست
او علی شمس الدین چونکه صادقی در عشق جان فدا کن برای مولانا تا شود جانت
واصل جانان تا رسد قطره ات سوی دریا بنده خاندان سبحان میباش گر بخواهی
رسی بجنت لوا در روضة الشهدا از امام احمد حنبل نقل کرده است که از هیچ یکی از اصحاب
پیغامبر صلی الله علیه و سلم آنمقدار علم بما نرسیده که از علی رسیده و در روضة الاحباب
از جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند که حضرت رسالت پناه در حین محاصره
غزوه طایف علی مرتضی را طلبید و بطریق راز خفیه باو حکایت تا دیری کرد چنانچه
مردمان گفتند که عجب راز دور و دراز با پسر عم کرد آنحضرت فرمود که من باوی راز
نگفتم خدا باوی راز گفت یعنی مرا امر کرد که باوی راز گویم و در روضة الشهدا از شرح تعرف
می آرد که علی مرتضی را سخنهاست که کسی مانند آن پیش از آن نگفته و بعد از وی نیز کس
نیاورد تا آنجا که روزی بر منبر بر آمده فرمود که سلونی ما دون العرش یعنی از من بپرسید

ما ورای عرش هرچه پرسید پس بدرستی که میان دو پهلوی من علمهاء بسیار است و این
لعاب دهان مبارک رسول خداست که مرا روز اول چشانیده بود و در شواهد النبوة
آورده که بروایت صحیح ثابت شده که چون امیر المومنین علی پای مبارک در رکاب
نهاده شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید ختم قرآن تمام می
نمود و هم در شواهد النبوة از فاطمه زهرا روایت میکند که شبی که علی با من زفاف
کرد من از وی بترسیدم زیرا که زمین با وی سخن میگفت بامداد بحضرت رسالت پناه
عرض کردم آنحضرت سجده دراز کرد پس سر برآورد و فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه
پاکیزه نسل بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت نهاد بر سایر خلایق و زمین را امر
کرد که با وی سخن گوید آنچه بروی گذشته از شرق تا غرب با وجود اینهمه کمالات
و خصوصیات گروهی از ارباب تعصب در سیادت علی کرم الله وجهه شک نموده اند
بنابران صاحب تفسیر حسینی و میر جمال الدین محدث در تحفة الاحباء از صحیح مسلم و ترمذی
و مصابیح وغیره روایت میکند که این آیه کریمه در شان علی و فاطمه و آل وی بخانه ام
سلمه بر رسول خدا نازل شده بود قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی بدرستی که خداوند میخواهد که رجس و ناپاکی را از شما
ببرد و شمارا بغایت پاک گرداند ای خاندان رسول خدا و هم از ام سلمه نقل میکند که آن
وقت علی مرتضی نزد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت فاطمه و حسن و حسین را
طلبید و علی را در برابر خود نشاند و فاطمه را در عقب علی جای داد و حسن را بر ران و
حسین را بر ران دیگر نشاند گلیمی خیبری که آنرا عبا گویند رنگ سیاه داشت پس
آنحضرت و خطها سفید و سرخ بابت عایشه صدیقه سفید بود و خطهای سیاه داشت پس
آنحضرت آن عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین پوشانید و آیه مذکوره مکرر خواند
بعد از آن این دعا فرمود اللهم هولاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علیهم انک

حمید مجید یعنی یا بار خدایا اینها آل محمد اند انواع رحمتها و برکتها خود را بر ایشان نثار
کن و الطاف و اعطاف بیکران خویش با ایشان یار کن بدرستی که تو بغایت ستوده
و بزرگواری روایتی از ام سلمه حرم محترم رسول خدا گوشه گلیم برداشت فرمود که
خود را در گنجانند خویشتن را با ایشان متصل گرداند آنحضرت گلیم را از وی در کشید
و فرمود تو از جمله نیکانی و اینها اهل بیت من اند که این مرتبه خاصست بر ایشان بزرگی
خویش کنند زابتداء عدم تا بانتهاء وجود چنانکه قدرة حق جل ذکره فرمود که دام
پنجتن آمد بعالم مقصود که جبرئیل ششم شان نتوانند بود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
ایشانند اهل عبا و پنجتن پاک که کمالات ایشان در عالم ظاهر و باطن نگنجد سید عالم
و بهترین بنی آدم ایشانند و مصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین
باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت بر علی مرتضی را پوشانیده بود از ا
سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبرا قدس سره از اخبار صحیح
نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسیده و از علی
کرم الله وجهه تا بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این حقیقت
خرقه است که حق تعالی این خرقه را واسطه طهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانید
پس رسول علیه السلام حقایق اسرار نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد و آنگاه
آن خرقه را در امیر المومنین علی پوشانید و باب مدینه علم را در صورت لباس خرقه مستور
گردانید و باین تشریف مشرف گشت انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی نقلست از صحاح سته یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی
و سنن ابو داود و سنن نسائی و سنن ابن ماجه قال علیه السلام علی خلیفتی علیکم
فی حیاتی و مماتی فمن عصاه فقد عصانی و من عصانی فقد عصا الله و من عصا الله
فقد کفر و در مشکوة نیز روایت میکند که آنحضرت فرمود هذا سید العرب فهذا سید الابرار

و دیگر اسناد بسیار در کتاب مذکور آورده است درین مختصر گنجایش آن ندارد الغرض تا
آنکه حضرت رسالت پناه در صدر حیات بود علی مرتضی همیشه در خدمت وی قیام
داشت و در جمیع غزوات ترددات نمایان کرده مرتبه جهاد را کما حقه بجا آورد و چون
آنحضرت در پرده شد علی کرم الله وجهه بحکم حدیث رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر گوشه قناعت و ریاضت شاقه اختیار نمود و جمیع مرادات صوری و معنوی
از قوت ولایت اکبر یکسو گذاشته در عزلت نامرادی نشست و در بی نیازی را بر
روی مردم بسته و در حصول علوم ذات مطلق مشغول گشت و با اصل خود آرام گرفت
چنانکه مولوی روم از احوال او در دیوان خود خبر میدهد بیت تا صورت پیوند جهان
بود علی بود ❊ تا نقش زمین بود زمان بود علی بود ❊ شاهی که ولی بود وصی بود علی بود ❊
سلطان سخا و کرم و جود علی بود ❊ آن شاه سرافراز که اندر شب معراج ❊ با احمد مختار
یکی بود علی بود ❊ آن شیر دلاور که برای طمع نفس ❊ بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ❊ سر
دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ❊ شمس الحق تبریز که بنمود علی بود ❊ مردان ولایت ز
پس موسی عمران ❊ بالله که علی بود علی بود علی بود ❊ این یک دو سه بیت که بحکم حقیقت
حقا که مراد من و مقصود علی بود ❊ روزی حسن بصری بخدمت وی سوال کرد که یا امیرالمؤمنین
مرا وصیتی کن فرمود لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان کان اهلک و ولدک
من اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه فان کانوا اعداء الله فما همک و شغلک
لاعداء الله و ترجمه اینقول صاحب کشف المحجوب چنین مینویسد یعنی بنگر تا شغل
زن و فرزند مهم ترین شغل خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدای اند خدای
دوستان خود را ضایع نکند و اگر دشمنان خدای اند انده دشمنان خدای چرا داری
و تعلق این مسئله با نقطاع دل بود از دون حق تعالی که وی بندگان خود را چنانکه
میخواهد میدارد هرگاه که یقین تو صادق بود چنانکه موسی صلوات الله علیه خضر شعیب را

بر حالتی هرچه صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و اسمعیل را و هاجر را ابراهیم علیه السلام
بر داشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخداوند تسلیم کرد و مر ایشانرا اکبر شغل خود نساخت
و همه دل اندر حق بسته تا مراد دو جهانی ایشان بر آمد اندر حال بمرادی تسلیم امور
بخداوند عز و جل و مانند هست این سخن بدانکه علی گفت کرم الله وجهه مر سایلی را که از وی
پرسیده بود که پاکیزه ترین کسبها چیست گفت غنا قلب با بنده و هر دل که بخداوند تعالی
توانگر باشد نیستی دنیا او را درویش نکند و هستی آن شادی نیارد حقیقت این
فقر و صفوت باز گردد پس اهل این طریقت اقتدا کنند بوی کرم الله وجهه اندر حقایق
عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق
قال علی لو کان حبة بر بذر و الناس کلهم عیال لی فو الله لا اباللی یعنی اگر یکدانه گندم
بذری و جمیع مردم عیال من باشند سوگند بخدا که نیست مرا باکی از ایشان و استغنا از کمال
حضور بود ولایت مطلق بود دیگر را چنین بلند همت کجا میسر آید بیت هر که صاحب
همت آمد مرد شد ❊ همچو خورشید از بلندی فرد شد ❊ در مجلد ثانی روضة الاحباب و حبیب السیر
مینویسد که چون عثمان بن عفان رضی الله عنه شربت شهادت چشید جناب ولایت
مآب علی کرم الله وجهه در خانه خود نشست و در اختلاط را با مردم من کل الوجوه در
بست آنگاه جمیع اکابر مهاجرین و الانصار و عظمای هر بلاد و دیار بخدمت علی مرتضی
دفعه معروض داشتند که عالم را چاره نیست از امام و پیشوا و خلیفه و امروز نمیدانیم
درین روزگار که کسی از تو باین امر احق و اولی باشد مرتضی علی کرم الله وجهه در
جواب فرمود که مرا باین کار میل نیست بهر که شما اتفاق میکنید من با شما موافقت
نموده با وی بیعت میکنم آن طالبان صواب گفتند که تا تو در میان باشی کرا یارای
دم زدن آن بود که متصدی خلافت خاص و عام شود الغرض چون هجوم و الحاح مهاجرین
و الانصار و عظمای هر بلاد از حد در گذشت علی مرتضی کرم الله وجهه بدین رضا

شد پس اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبد الله بود و بعد از ان زبیر
بیعت کرد پس اعیان بقیه مهاجرین و الانصار پس سایر مردم بشرف بیعت
جناب ولایتمآب مشرف شدند و روایتی هست که این بیعت در روز جمعه که عثمان
بن عفان شهید شده بود واقع گشت فاما اصح و اقرب بصواب آنست که بیعت
امیر المومنین بعد از قتل عثمان رضی الله عنه بیک هفته روز پنجشنبه ماه ذی حجه سال
سی و پنجم هجری بوقوع پیوسته القصه روز دیگر عامه مردم بیعت نمودند پس علی بن
ابیطالب خطبه خواند و با جماعت صحابه نماز گذارد و بعد از فراغت از امور مذکور امر
فرمود تا مروان و چند نفر از بنی امیه را طلب نمایند که حضور جماعت آمده دعوی خون
عثمان کرده بر قاتلان ثابت سازند تا آنها را قتل نمایم بعد از تفتیش و تفحص تمام
از آن جماعت اثری نیافتند بعضی بطرف مکه و اکثری بطرف شام نزد معاویه
رفتند هیچ یکی از بنی امیه با علی بیعت نکرد و پیش وی حاضر نگشت پس امیر المومنین
از زوجه عثمان که نایله نام داشت استفسار نمود که قاتل عثمان که بود در جواب گفت که دو
مرد در سرای در آمدند و محمد بن ابوبکر صدیق با ایشان بود آن دو مرد وی را بقتل آوردند
رو بهای آنها ندیدم فاما آنها را نشناختم امیر المومنین محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت
واقعه از وی پرسید او جواب کرد که والله در سرای عثمان در آمدم و قصد قتل او داشتم
چون وی پدر من ابوبکر صدیق را یاد کرد من شرمنده شدم دست از وی باز داشتم
و از آن کار پشیمان و تایب شدم و سوگند بخدا یاد کرد که من او را نکشتم و زوجه عثمان
وی را در مجموع این سخنان تصدیق کرد بعد از آن امیر المومنین روی با صحاب آورده فرمود
که اگر با من بیعت کردید بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل محابا از من نخواهد
شد و فیصل امور بمشاورت جمهور خواهد بود و یک درم از بیت المال برای خود تصرف
نکنم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر کس را بنظر رحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام

العباد و بموجب کتاب الله و مقتضای حدیث و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم اجرا
کنم انگاه فرمود بمسجد رویم که این امر خفیه قطع نا توان رسانید پس امیر المومنین روز جمعه
بر منبر نبوی بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود صاحب روضة الاحباب
مینویسد که اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه لقد رجع الحق الی مکانه بعد
روز دوم جناب ولایتمآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند اموال که در خزانه
مضبوط بود بیرون آوردند و بر مردم قسمت نمودند و سلاحی که در سرای عثمان بود که
از شتران صدقه فرا گرفته بودند جهة بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا
در میان ورثه او قسمت نمودند بعد از فراغت از امور مذکور خواست که معاویه بن ابی
سفیان را از ایالت شام و عمرو عاص را از حکومت مصر و دیگر عمالان عثمان را
معزول سازد ابن عباس رضی الله عنه گفت که این جماعت طالب جاه و مال و حکومت اند
معزول ساختن ایشان باعث فتنه و فساد است امیر المومنین در جواب فرمود که
من همیشه عثمان را بسبب خاطر معتمد و ظلم عمالان وی اعتراض مینمودم که ایشان را معزول
سازد تا خلق خدا از محنت ظلم و تعدی ایشان نجات یابند و الحال که قدرت این
دارم پس چطور خلاف سنت نبوی و سنت شیخین را منظور داریم از من نمیشود پس
مردم بصلاح اشاره بدیانت و امانت آراسته را جا بجا بحکومت هر بلاد و دیار
تعیین فرمود درین وقت طلحه و زبیر معروض داشتند که حکومت بصره و کوفه بما بده امیر
المومنین گفت که مطلوب ما نیست تا جمیع مهمات از صلاح دید شمایان عمل نمایم
هرگاه شما هر یک بگوشه بروید مشاورت با که کنم آنها ازین سخن گرفته شدند از خلیفه
بر عکس روگردان گشته متوجه مکه شدند و انجا رفته عایشه صدیقه را با خود متفق ساخته
بر امیر المومنین خروج کردند هر چند ام سلمه حرم محترم رسول خدا و عبد الله بن عباس
نصیحت کردند و انچه بیت پیغمبر بزد و انجماعه خواندند سود مند نشد قال النبی علیه السلام

علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی فمن عصاه فقد عصانی و من عصانی فقد عصی
و من عصی الله فقد کفر از استماع این حدیث عایشه خود را کشیده بود اما چون
عبد الله بن زبیر خواهرزاده عایشه بود او را بسیار دوست میداشت بهر کیف عایشه
را برین آورد که همراهی او نماید و اکثر بنی امیه که در مکه بودند با طلحه و زبیر همراه شدند
زبیر گفت که اول پیش معاویه بشام باید رفت که او تشنه خون علیست طلحه قبول نکرد
که معاویه ملک شام را گذاشته همراهی ما نکند چرا که در محاصره امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه چند بار بوی نوشته شد و نیامد و ما را نیز در ملک شام آمدن نمیدهد چه
همچنان ظاهر شد که معاویه نه خود اتباع ایشان قبول نکرد و نه ایشان را در ملک شام
گذاشت پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه صدیقه لشکرها جمع نموده در بصره رسیدند
ازان طرف علی مرتضی نیز سهیل بن حنیف را در مدینه بجای خود گذاشته متوجه بصره
گردید صاحب روضة الاحباب از ابن عباس روایت میکند که چون دیده امیر المومنین
در موضع ذی قار واقع شد خواجه ویس قرنی رضی الله عنه از کمال اخلاص آمده
با علی مرتضی ملحق گشت علی بتعظیم تمام او را دریافت ویس رضی الله عنه گفت یا علی
دست بکشا تا من با تو بیعت کنم تو خلیفه برحقی الغرض ازان وقت وی همراه امیر
المومنین بود تا در جنگ صفین از جانب امیر المومنین با معاویه محاربه نموده شربت
شهادت چشید در تاریخ امام عبد الله یافعی مینویسد که شهید شد خواجه ویس قرنی
در جنگ صفین بدست لشکر معاویه در خدمت امیر المومنین علی بن ابیطالب در سنه
سبع و ثلثین ارباب سیر و تواریخ متفق اند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام
خلافت خود سه حرب با اعدا نمود اول حرب را ناکثین گویند دوم را قاسطین نامند
سوم را مارقین گویند ناکثین عبارت است از طلحه و زبیر و جماعتی که بنقض بیعت علی
مرتضی کرم الله وجهه جسارت نمودند آن محاربه را مورخان جنگ جمل گویند زیرا که

عایشه دران مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده و بر جملی سوار بود یعنی بر شتری سوار
بود دران جنگ نسیم فتح و فیروزی بجانب علی وزیده و بسیار کس از مخالفان کشته
شدند پس طلحه و زبیر نیز بر خلافت علی مرتضی اقرار کرده رو بعالم بقا نهادند و عایشه
صدیقه هم بعد از گفت و شنید خلافت امیر المومنین قبول کرده امیر وی را باعزاز تمام
بجانب مدینه فرستاد که در خدمت روضه مطهره حضرت رسالت پناه بوده باشد
اما قاسطین کنایتیست از معاویه و جماعتی که معاونت وی میکردند در مقاتله امیر
المومنین و قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاد مورخان آنرا جنگ صفین
گویند بعد از کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیع حکمین واقع
گردید چنانچه مشهورست اما مارقین خوارج نهروانرا گویند که سردار ایشان عبد الله
بن وهب بود دران جنگ نیز صورت فتح و فیروزی علی مرتضی را روی نمود و تمام
خوارج کشته شدند مگر نه کس از انها بدر رفتند و نه کس از لشکر علی شهید شدند باقی
همه سلامت ماندند چنانچه مفصل واقع هر سه جنگ مذکور در روضة الشهدا و روضة
الصفا و دیگر کتب معتبر اکثر جا ذکر افتاده است و درین مختصر گنجایش آن ندارد بعد از
فتح خوارج در سنه ثمان و ثلثین امیر المومنین در کوفه تشریف برد و چند روز آنجا
بوده و میخواست که لشکر بر حاکم شام کشد که این واقعه بوی داد ه درامد زهجرت چو
سال چهل بماتم نشستند اصحاب آن پس چو آن سال چهلم درآمد امیر المومنین اکثر اوقات
سخنان فراق امیز میگفت روزی امام حسن و حسین را نزد خود طلبیده وصیت فرمود
و اماناتی که حضرت رسالت پناه بوی رسیده بود مع خلافت امامت بامام حسن
ارزانی داشت در روضة الشهدا مینویسد دران شب که شهادت امیر المومنین
قریب رسید تمام شب در عبادت و شوق حضور بیدار بود و اول وقت صبح وضو ساخته
در مسجد بنماز مشغول بود که ابن ملجم ملعون شمشیر زهرآلوده بر سر مبارک امیر المومنین زد

تا مغز سرش شگافته شد و در سیر الاولیا مینویسد که ابن ملجم این کار موجب فرموده معاویه
بتقدیم رسانید الغرض حضرت اسد الله الغالب فرموده سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب خود
فایض شدم یعنی از قید وجود خود خلاص گشته با دوست یکرنگ شدیم بعد ازان
امام حسن را الحق که شرایط امامت بجا آورده با مردم نماز گزارد بتاریخ نوزدهم شهر
رمضان سنه اربعین هجری ابن ملجم حضرت امیر را زخمی ساخت بتاریخ بیست و
یکم ماه مذکور جان بمشاهده حق تسلیم کرد امام حسن و امام حسین وغیره نماز جنازه
گذاردند و موافق وصیتش جسد مطهر او را در مقام عزت که حالا بنجف اشرف
مشهور است مدفون ساختند چنانچه این قضیه بتفصیل در روضة الصفا و حبیب السیر
مسطور است مدت خلافت آن خلیفه مظهر العجایب چهار سال و نه ماه بود ایام
حیاتش بروایت اصح شصت و سه سال و نه زن داشت ولیکن تا انکه فاطمه زهرا
در صدد حیات بود زن دیگر نخواست چون وی در سال یازدهم از هجرت در ماه جمادی
الاخر بعد از وفات حضرت رسالت پناه بهفتاد و پنج روز بعالم باقی رحلت فرموده و منزه
از حیض و نفاس بود بعد ازان علی کرم الله وجهه هشت زن دیگر تا مدت حیات
خود در عقد نکاح در آورد و از جمله ازواج هژده پسر متولد شده بودند و بروایتی
انکه دوازده پسر و یازده دختر بوجود آمدند و از پنج پسر اولاد و بجانب دیگران لا
ولد رفتند و آسامی آن پنج پسر امام حسن و امام حسین و محمد حنیفه و عمر و عباس
امام حسن و امام حسین از فاطمه زهرا متولد شدند و محمد اکبر مشهور است بمحمد حنیفه از
اسما بنت عمیس الحنیفه متولد گشته و عمر از خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بوجود
آمده و عباس از ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی از عمده‌های
قبیله قریش بود تولد نموده و سلسله نسب حقیر الفقیر کاتب الحروف عبد الرحمن حسینی بن
عبد الرسول بن قاسم بن شاه بده بعباس بن علی کرم الله وجهه منتهی میشود چنانچه

از سبب سیادت آن خاندان پاک باخود محفوظ داشته عاقبت مسعود گرداند و الصلوة
فی ذکر ائمه معصومین که فرزندان رسول خدا بودند صلی الله علیه و سلم حضرت مخدوم
جهانیان شیخ جلال بخاری قدس سره در خزانه جلالی میفرماید که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره در کتاب اعلام الهدی و عقیده ارباب التقی گفته است
که حسن و حسین و همه اولاد ایشان جمله اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم اند چنانچه
حدیث صحیح بر همین ناطق است قال النبی علیه السلام فی المشکاة ان الله جعل ذریة
کل نبی فی صلبه و جعل ذریتی فی صلب علی ابن ابی طالب یعنی بدرستی که الله تعالی
گردانیده است ذریه هر نبی در صلب آن نبی و گردانیده است ذریه مرا در صلب علی
ابن ابیطالب صاحب کشف المحجوب گوید که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
انانکه بطهارت ازلی مخصوص بودند هر یکی را اندرین معانی قدمی تمام بوده است
و جمله قدوه این طایفه بوده اند از خاص و عام ایشان و شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره در چهل مجلس بمریدان خود وصیت میفرماید که شما را می باید که
ائمه اهل بیت را بس معظم دانید و در حق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشید
چه بسبب غلو روافض که دروغها در حق اهل بیت بسته اند ایشان را چنانچه حق است
تعظیم نمی نهند و می پندارند که ابو حنیفه و شافعی رضی الله عنهما و یا خواجه بایزید و
خواجه جنید از ایشان بزرگتر بوده اند و نمیدانند که ابو حنیفه مفاخرت بصحبت امام
جعفر صادق رضی الله عنه میکرد و شافعی بمداحی اهل بیت مینازید چنانچه در مقدمه
تذکرة الاولیا از وی شعر نقل افتاده است خواجه بایزید و خواجه جنید اگر خاک پای
ایشان را مییافتندی توتیای چشم کردندی و ایشان را مقاماتی بوده است که زبان از
تقریر آن عاجز آید و دیگر جمیع عارفان همین قسم در مصنفات خود ذکر کرده اند چنانچه
چند ابیات از قصاید دیوان مولوی رومی قدس الله سره نوشته می آید ابیات

اثنت س ای شاه شاهان جهان والله مولانا علی ای نور چشم عاشقان و الله
مولانا علی حمد است گفتن نام تو ای نور فرخ نور تو خورشید و مه هندوی تو والله
مولانا علی ای نور چشم انبیا احمد که بد بدر دجا میگفت در قرب دنی والله مولانا
علی قاضی و شیخ و محتسب دارند بل بغض علی مرسه شد نداز دین بری والله مولانا
علی گر مقتدای جاهلی کرده است درین جاهلی تو مقتدای کاملی والله مولانا علی
شاهم علی مرتضی بعد حسن نجم سما خواهم حسین کربلا والله مولانا علی ان
آدم آل عبا دانم علی زین العباد هم باقر و صادق گواه والله مولانا علی موسی کاظم
هفتمین باشد امام رهنما گوید علی موسی رضا والله مولانا علی سوی تقی و هم نقی
در مهد او مهدی بخوان با عسکری رازی بگو والله مولانا علی مهدی سوار
آخرین بر خصم بکش یه کمین خارج رود زیر زمین والله مولانا علی دیو و پری
اهرمن اولاد آدم مرد و زن دارند این سر در دهن والله مولانا علی اقرار کن اظهار
کن مولای رومی این سخن مر لحظه سر من لدن والله مولانا علی ای شمس تبریزی
بیا بر ما مکن جور و جفا رخ را بمولانا نما والله مولانا علی والله اعلم بالصواب

ذکر ان جگر بند زهره مصطفی ان بزرگترین اولاد مرتضی ان صاحب الجود والسخا
امام ابو محمد حسن مجتبی رضی الله عنه بن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه وی امام
دوم است از ائمه اهل بیت ولادتش روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سال
سوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکنف حمایت حضرت رسالت پناه پرورش
یافته و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکوب میشده و برادرش حسین
را راکب میساخت میفرموده که بنزدیک پروردگار ما بهترین خلایق ایشان اند
دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد
حدیث نبوی برین سر است قال علیه السلام مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و صاحب

کشف

کشف المحجوب گوید که ویرا اندرین طریقت نظری تمام بوده است اندر دقایق عبارت
اینمعنی و حظی وافر داشت تا حدی که گفت اندر حال وصیتش علیکم بحفظ السرائر فان
الله مطلع علی الضمایر یعنی بر شما باد بحفظ اسرار که خداوند عز و جل داننده اسرار
و ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار
پس حفظ اسرار التفات با غیار بود و حفظ اظهار از مخالفت جبار و هم وی بدر کشف
المحجوب می آرد چون قدریان غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراکنده شده
حسن بصری رضی الله عنه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه عربی نوشت آن نسخه
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینیه و رحمة الله و برکاته
اما بعد فانکم معاشر بنی هاشم کالفلک الجاریة فی اللجج و مصابیح الدجی و اعلام
الهدی و الائمة القادة الذین من تبعهم نجا کسفینة نوح المشحونة التی یؤل الیها المؤمنون
و ینجو فیها المتمسکون فما قولک یا ابن رسول الله عند حیرتنا فی القدر و اختلافنا فی
الاستطاعة لتعلمنا بما تأکد علیه رایک فانکم ذریة بعضها من بعض بعلم الله علمتم
وهو شاهد علیکم وانتم شهداء الله علی الناس والسلام یعنی سلام باد بر تو ای
پسر پیغمبر و روشنی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جمله بنی هاشم
چون کشتیها روانید اندر دریا و ژرف و ستارگان تابنده و علامات هدایت و
امامان دین و هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران
نجات یافتند مومنان و توجه گوئی ای پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اندر
اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندران چیست و شما ذریه
پیغمبرید مر کز منقطع نخواهد شد علم تان بتعلیم خداست عز و جل و او نگاهدارنده
و حافظ شماست و شما ازان خلق چون نامه بدو رسید وی جواب نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد فقد انتهی الی کتابک عند حیرتک و حیرة من زعمت

من امتنا والذي عليه رايي ان من لم يومن بالقدر خيره وشره من الله تعالی
فقد کفر ومن حمل المعاصي علی الله فقد فجر ان الله لا يطاع باکراه ولا يعصی بغلبة
ولا يهمل العباد في ملک لکنه المالک لما ملکهم والقادر علی ما عليه قدرهم فان ائتمروا
بالطاعة لم يکن لهم صادا ولا لهم عنها مثبطا وان اتوا بالمعصية وشاء ان يمن
عليهم فيحول بينهم وبينها فعل وان لم يفعل فليس هو حملهم عليها اجبارا ولا اکراها
اياها والزمهم بالحجة عليهم ان عرفهم ومکنهم وجعل لهم السبيل الی اخذ ما دعاهم
اليه وترک ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة والسلام يعنی الحجة نوشته بودی از جبر
خود از آنکه ميگويی از امت ما و اندر قدر و آنچه رای من بدان مستقيم است آنست که
که هر که بتقدير خير و شر از خدای تعالی ايمان نيارد کافر است و هر که معاصی بدو حواله
کند فاجر يعنی انکار تقدير مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر باشد
پس بنده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدای عز و جل و دين ما
ميان قدر و جبر است يعنی جمله خير و شر بتقدير خدای تعالی است اما باختيار تو موجود
ميشود مراد من ازين نامه بيش ازين يک کلمه نبود اما جمله بياوردم که سخت فصيح
و نيکو بود و هم صاحب کشف المحجوب گويد که اينجمله بدان آوردم که وی ابن علی
کرم الله وجهه اندر علم حقايق و احوال مرجعی بوده است که اشارت حسن بصری
رضی الله عنه را با منت بعالمش اندر علوم مبرو بوده است و نيز حکايتی نقل ميکند
که حسن بن علی کرم الله وجهه بر در سرای خود نشسته بود اعرابی از باديه اندر آمد
و حسن رضی الله عنه را دشنام دادن گرفت که تو چنين و پدرت و مادرت چنين
وی برخاسته گفت يا اعرابی گرسنه شدی يا تراچه رسيده است وی چنان دشنام
ميداد و الغا و حسن رضی الله عنه غلامی را فرمود تا يک بدره سيم بيرون آورده بدو داد
گفت يا اعرابی معذور دار که اندر خانه ما جز اين نبود و الا از تو دريغ نداشتمی چون

اعرابی اين سخن بشنيد گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم من آمدی
ميديدم که تو پسر پيغمبری و من اينجا بتجربه حلم تو آمدم و اين صفت محققان باشد که مدح
و ذم خلق نزديک ايشان يکسان بود و بجفا گفتن متغير نشوند و کمالات و خوارق
عادات وی بيش از بيش است درين مختصر نگنجد الغرض چون علی مرتضی کرم الله وجهه
شربت شهادت چشيد روز ديگر در رمضان سال چهلم هجری امير المومنين حسن رضی
الله عنه بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت بنشست چهل هزار مرد با وی بيعت نمودند
قيس بن سعيد بن عبيده را با دوازده هزار سوار بسرحد شام بمقابله لشکر معاويه
بن ابی سفيان فرستاد و خود در مداين بعمارت کسری نوشيروان بنشست و بامر
خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه و چون حضرت رسالت پناه فرموده بود که الخلافت
من بعدی ثلثون سنة ثم يصير ملکا عضوضا يعنی ايام خلافت بعد از من سی سال
بود از انجمله بيست و نه سال و شش ماه خلفای اربعه بسرير خلافت متمکن بودند و شش ماه
که از جمله سی سال مانده بود امير المومنين حسن تمام کرده چون ديد که معاويه در طلب
حکومت بی اختيار است و خون مسلمانان درين امر ريخته خواهد شد امر حکومت را
بمعاويه تسليم کرده و خود در مدينه گوشه گرفت و بشغل وراثة الحق مشغول گشت صاحب
طبری و صاحب خزانه جلالی گويند که با اينهمه خاطر معاويه نيارامید در پی هلاک امير حسن
رضی الله عنه مقيد شد اسما بنت اشعث زن امير حسن را بوعده های دور از کار فريفته
ساخت آن ناقص العقل و الدين بموجب فرموده معاويه امام معصوم را مسموم
ساخت چون امير حسن ديد که ايام حيات باخر رسيد امير حسين را نزد خود طلبيده امانت
خلافت و امامت را بدو حواله نمود بتاريخ بيست هشتم صفر سنة خمسين هجری جان
بجانان تسليم کرد و ايام حياتش چهل و هفت سال مدت خلافت شش ماه بوده [illegible]
و شش دختر عقب گذاشت چنانچه مفصل اين ماجرا در روضة الصفا مسطور است

بعد از شهادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه معاویه بن ابو سفیان ده سال حکم
ممالک نمود و پانزدهم رجب در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات
یافت ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود و در سال هشتم از هجرت ایمان آورد
و در زمان خلافت عمر خطاب حاکم شام شده و بیست سال در ایام خلافت عمر و عثمان
حکومت آنجا کرده و ده سال دیگر بعد از معاودت علی مرتضی بجانب کوفه حاکم بود
عمرش بقولی هشتاد و هشت و بقولی هشتاد و پنج سال بود وزیر او پسرش یزید و
ابو منصور رومی بوده است سه پسر داشت از الجمله ممالک به یزید حواله نمود در زمان
حکومت معاویه بتاریخ ثلث واربعین قنبر مولای علی مرتضی در نیشاپور وفات
یافت و همانجا مدفون گشت و بتاریخ تسعه و خمسین ابوهریره عبد الرحمن الدوسی
محدث در گذشت هشتاد و هفت سال عمر داشت و در جنگ صفین طعام بر سفره
معاویه میخورد و نماز پنجگانه عقب علی مرتضی میگذارد و میگفت که طعام معاویه
چرب است و نماز همراه علی بهتر است والله اعلم بالصواب

ذکر

آن دودمان مصطفوی و آن وارث شجاعت و سخاوت مرتضوی آن غریق بحر
عشق و بلا امام ابو عبدالله حسین شهید کربلا رضی الله عنه بن علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه وی امام سوم است از ائمه اهل بیت ولادتش روز سه شنبه ماه شعبان
سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شد شش ماهه متولد شده این از خصایص اوست و
یحیی معصوم بن زکریا علیه السلام است صاحب کشف المحجوب گوید که وی را کلام
لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملات نیکو از وی روایت آرند که
گفت اشفق الاخوان علیک دینک یعنی شفیق ترین برادران تو بر تو دین تست
از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن شخصی بحضرت
امیر المومنین حسین سوال کرد که نهایت بندگی چیست فرمود بنهایت کار رسنده آنست

که از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت جهان غرق گردد که خود را در میان نه بیند هم
در کشف المحجوب می آرد روزی مردی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله من درویش
در مانده ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت میباید حسین گفت که ما را رزقی در راه است
بنشین تا برسد که پنج صره دینار بیاوردند حسین رضی الله عنه آن پنج صره دینار بدان
درویش داد و از وی عذر خواست که ما را معذور دار ما از اهل بلا ایم و از همه راحت
دنیا باز مانده مرادهای خود گم کرده و زندگانی بمراد دیگران میباید کرد و کمالات و خوارق
عادات وی از آن مشهور تر است که بر هیچکس از امت او پوشیده بود صاحب تاریخ
طبری می آرد که چون معاویه بن ابی سفیان بمرد موافق وصیت وی یزید بن معاویه
بر مسند حکومت بنشست با همه اهل شام بیعت بسته و بهمه سرحدها نامه نوشت اول
یک نامه برای ولید بن عتبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت
من بستان یکی عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق دوم عبدالله بن عمر فاروق سوم عبدالله
بن زبیر چهارم حسین بن علی کرم الله وجهه اگر بیعت قبول کنند بهتر والا کار آنها بساز
چون نامه بولید رسید لاچار موجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ مستحق خلافت
تکلیف بیعت یزید نمود هر گاه ایشان بر حکومت معاویه راضی نبودند با یزید چه طور
بیعت کنند بجهة دفع متوجه مکه شدند چون این خبر شایع شد که حسین بن علی و غیره
بیعت یزید قبول نکردند بلکه رفتند پس مردم کوفه از این خبر شاد گشته محضرها نوشتند
و رسولان پیش امام حسین فرستادند که برخیزد و باز بر جای خویش آی تا ما جان ایثار داریم
پیش تو خدمتکاری میکنیم دوازده هزار کس متفق شده پیغام فرستادند امام حسین
شاد آن گشته با جمیع قبیله متوجه کوفه شد هر چند عبدالله بن عباس منع کرد که کوفیان
بیوفا اند از سخن آنها غره مشو و عیال و اطفال همراه مبر اگر کوفیان دوستدار تواند پس چرا
خلیفه یزید را از کوفه بدر نکردند الغرض نصیحت عبدالله بن عباس سود مند نشد و همراه

امام حسین چهل سوار و صد پیاده بودند که از مکه روانه گشت هواخواهان یزید بوی خبر ساختند
یزید چون ماجرا چنین عبد الله بن زیاد را نامه نوشت که از بصره لشکر جمع کرده سر راه امام
حسین گیر اگر بیعت من قبول کند بهتر و الا او را با جمیع هواخواهان وی بکش پس عبید الله
بن زیاد عمر بن سعد را با چهار هزار کس برای کشتن امام حسین تعین نمود روی بجاده
نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود که امام حسین از قادسیه بر سه میل فرود آمده
عمر بن سعد یک کس پیشتر فرستاد که بجهة فرود آمدن لشکر جای قابل تجویز نماید چون سه
میل از قادسیه برفت امام حسین را دید گفت ای امام مسلمانان کجا خواهی رفت فرمود
بکوفه گفت باز گرد اینک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار مرد رسید و مسلم بن عقیل را که بخبر
بکوفه فرستاده بودی او را کشته است امام حسین از اینجا کوچ کرده بدشت کربلا فرود آمد
از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه بیوفایی کرده با او متفق شدند و آب فرات
را باتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا ببستند تا از بی آبی هلاک شوند یک
هفته از گفت و شنید گذشت روز جمعه بتاریخ دهم محرم سنه شصت یک هجری از صبح
جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان و غیره بی آب تشنه در جنگ
مشغول گشت و آخر روز بعد گور با پنج برادر و سه پسر زنده و هشتاد تن از اصحاب شربت
شهادت چشید سرش بریده پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال
و بقولی پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز بود چهار پسر و دو دختر داشت و صاحب
تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان کربلا سه روز افتاده ماندند بعد از آن مردمان بنی اسد
آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر ابن حسین را در پایان قبر پدر مدفون کردند و دیگر
شهدا را بیک موضع در خاک مستور ساختند و عباس بن علی کرم الله وجهه در حیات
امام حسین چند ساعت پیشتر ذات نمایان کرده شربت شهادت چشیده بود
او را بر سر راه غاضریه مدفون ساخته بودند وی علمدار امام حسین و محبوبترین

برادران

برادران وی بود چون عباس بن علی مرتضی شهید شد امام حسین فرموده که الحال کمر
من بشکست و مرا ذوق حیات نماند الغرض جمیع اهل بیت بیکبار بر خاسته مگر امام
زین العابدین بن حسین بن علی کرم الله وجهه در خیمه مریض بود تا امانت خلافت
و امامت را امام حسین مع وصیت بوی حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان
علی مرتضی محمد حنیفه و عمر زنده ماندند که همراه امام حسین نبودند میر سید محمد گیسو دراز
قدس سره در مصنفات خود مینویسد که من حیرانم بر مجتهدان امت محمدی صلی الله
علیه و سلم که مردم محبت فرزندان پاک نهاد آنحضرت را چگونه بکشتند و باز مسلمانی
آنها بحال خود ماند و در ملفوظات خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکر و دیگر
خواجگان فرموده اند که ای کافران چرا فرزندان رسول خدا علیه السلام را بیگناه کشتید
و حضرت مخدوم جهانیان شیخ جلال بخاری قدس سره در خزانه جلالی فی باب السابع
عشر مینویسد که سلاطین بنی امیه فرزندان رسول خدا را کشتند و بر علی و حسن و حسین لعن
علانیه میکنند و انواع اهانت معصومان اهل بیت مصطفی علیه السلام میرسانیدند
پس من ایشانرا دشمن میگیرم و ایشانرا مسلمان ندانم از منافقان شمریم الغرض
بسیار چیزها در خزانه جلالی مفصل ذکر کرده است درین مختصر گنجایش ندارد و الله اعلم
بالصواب و بعد از شهادت امام حسین یزید بن معاویه شراب خورد و ام الخبائث گرفت
و بروایتی آنکه گفت از دین محمدی بیزارم و در ملت عیسی بن مریم در آمدم و در منتخب التواریخ
مینویسد که بتاریخ چهارم ربیع الآخر در سنه شصت و چهار هجری در حالت مستی بر بام
رقص میکرد و افتاد و سرش بر زمین خورد و مغز سرش پریشان گشت و بقولی در همان
حالت بشکار بر آمده از اسپ افتاد و هلاک شد در سال بیست و ششم یا بیست و دوم از هجرت
متولد شده بود مدت حکومت سه سال و هشت ماه در قریه خوارین از زمین دمشق مدفون
شد در زمان وی بتاریخ سنه ثلث و ستین عبد الله بن عمر خطاب در مکه وفات یافت

بعد از یزید معاویه بن یزید بجای پدر بر حکومت بنشست چهل روز بر منبر بر آمد و گفت که پدران
من در حق اهل بیت پیغمبر علیه السلام ظلم کردند خلافت حق اجماعی بود من خود را ازان
امر خلع میکنم پس همان ایام جمیع بنی امیه متفق شده آنعزیز مسلمان تایب شده را
بسبب تعصب مسموم ساخته مروان بن حکم را بر حکومت نشاندند مشهورست که حضرت
رسالت پناه مروان را مردود نظر کرده بود در سنه خمس و ستین زن یزید را که مروان در
نکاح خود آورده بود بسبب غضب گرفته مروان بن حکم را بکشت بعد از وی عبدالملک بن
مروان بر سریر حکومت نشست در زمان وی مختار بنیابت محمد حنفیه بن علی مرتضی بطلب
خون امام حسین خروج کرده گفت لعنه الله تعالی بانتقام حسین چندان خون بنی امیه و
متابعانش بریزم چنانکه بخت النصر از بنی اسرائیل بریخت پس هر دم اظهار کرد که از نزد
محمد حنفیه آمده ام و بیعت بجهة وی از شمایان میستانم ازین کلمه جمیع اهل کوفه با وی بیعت
کردند و ابراهیم بن مالک اشتر نیز با جماعی انبوه با وی متفق شده هزار در هزار مخالفان را
کشتند تا دو صد هزار کشته شد از کشندگان امام حسین هیچکس باقی نماند بعد ازان خود هم نیز
در دوستی اهل بیت جان نثار کردند خروج مختار شب پنجشنبه ماه ربیع الاول در سنه شصت
و شش واقع شده ابوالقاسم محمد حنفیه بن علی کرم الله وجهه که بوفور علم و عمل موصوف
بود و بکمال فضل و شجاعت معروف چنانچه کمالات وی در کتب تواریخ مفصل ذکر یافته
از ان روز که امام حسین شهید شد وی بهیچکار دست نکرد و طواف حرمین شریفین مے
نمود و در گوشه انزوا العبادت و شغل باطنی بسر میبرد تا در زمان حکومت عبدالملک
بن مروان بتاریخ احدی و ثمانین در مدینه وفات یافت و در سال بیست و یکم از هجرت
متولد شده بود در زمان عبدالملک حجاج بن یوسف در سنه ثلث و سبعین هجری عبدالله
بن زبیر را در مکه بردار کشیده هلاک ساخت و خانه کعبه را خراب نمود و در سنه ست
و ستین عدی بن حاتم طائی که یکصد و بیست سال عمر داشت و در جنگ جمل همراه علی بود

در مکه وفات یافت و هم در زمان عبدالملک در سنه ثمان و ستین عبدالله بن عباس در عمر
هفتاد و یک سالگی وفات یافت الغرض بعد از وفات این بزرگان مذکور سلاطین بنی امیه
بیدینه غره شدند که مرا مانعی نماند چنانچه فرعون در اول هجرت موسی علیه السلام بے
دغدغه شده بود پس دست در تعدی و ظلم دراز کردند الغرض جمیع بنی امیه از معاویه
بن ابی سفیان گرفته تا مروان بن محمد چهارده نفر آمده مدت قریب یکصد سال حکومت کردند
و انواع مضرت بقبیله اهل بیت رسانیدند پس تا بیدات الهی روز جمعه سیزدهم
ربیع الاول در سنه اثنی و ثلثین و مایه ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس بن عبدالمطلب خروج کرده و باعانت ابومسلم مروزی روز جمعه تاریخ مذکور
بر مسند خلافت بنشست و بجهة طلب خون امام حسین جمیع اهل بیت رسول خدا جامها
سیاه پوشیدند و علمهای سیاه برافراخت و برای کشتن بنی امیه لشکر فراوان جمع نمود
دست بقتال دراز کرد محمد بن مروان که آخر سلاطین بنی امیه بود با وی بجنگ پیش آمده
و با تمام قبیله و لشکر خود مقتول گشت چنانچه تفصیل این واقعه در تاریخ طبری و روضة الصفا
ذکر افتاده است و درین مختصر نمیگنجد مجملی ازان کتب نقل کرده میشود حاصل کلام بعد از کشتن
محمد بن مروان ابوالعباس عبدالله حکم عام کرد که در تمام ممالک هر جا بنی امیه و اتباع آنها
بیابند بی پرسش مقتول سازند پس هیچ متنفس از ان قوم زنده نگذاشتند بعد ازان حکم نمود
که هر جا قبر آن قوم در نظر آید بکنند و استخوانهای آنها برآورده بسوزانند نشان قبر ایشان
هیچ جا نگذارند مسمار سازند پس قبر معاویه و یزید و قبرهای سایر آن قوم را کندند و
استخوانها سوخته قبرها مسمار کردند چنانکه هیچ جا اثر آنها موجود نماند بعد ازانکه خلفای
بنی عباس در امر سلطنت مستقل گشتند پس از مرور هم ریاست دست در آزار اهل بیت
دراز کردند چنانکه در کتب معتبر مشهورست درینجا صوفیان را غیر از حیرانی و سکوت چیزی
دیگر فراهم نمی آید باوجود اینقدر مابات اکثر علمای امت متفق اند بر حقیت خلافت بنی عباس

که جمله خلفای بنی عباس جانشین رسول خدا بودند علیه السلام و دیگر سلاطین مثل
سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی وغیره که معاصر خلفای بنی عباس بودند
علمای وقت در حق آنها فتوی نوشتند که شمارا درین امر مدخل نیست اول جانب خلافت
از خلیفهٔ بنی عباس بگیرید بعد ازان بنیابت خلیفه سلطنت بکنید تا پانصد و چند سال
جمیع سلاطین ممالک بلاد ما که اهل اسلام بودند طبقه بعد طبقه چنین میکردند تا آن
زمانکه هلاکو خان بن طولی بن چنگز خان در بغداد در آمد در سنه ست و خمسین و ستمایه
ابواحمد عبد الله بن مستنصر لقبش مستعصم خلیفه را با فرزندان و متابعانش بکشت و جمیع
و تمام بغداد را با توابع بغارت برد پس ازان روز آن رسم برافتاد و خلفای بنی عباس
پانصد و بیست سال و چهار ماه سی و هفت نفر از ایشان سلطنت کرده در گذشتند این
حکایت از ایشان باقی ماند والله اعلم بالصواب

ذکر آن یادگار نبوت آن پرورده صفوت آن پیشوای دین امام علی زین العابدین رضی
الله عنه بن حسین بن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه وی امام چهارم است از ائمه اهل بیت
مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن هرمز بن انوشیروان بود در
روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
دختر یزدجرد شهریار اسیر کرده آورده بودند سه را علی مرتضی کرم الله وجهه در حصه
خود گرفت که اینها دختران سلاطین عجم اند فروختن ایشان مناسب نیست پس یکی را
بحسین ولد خود بخشید از وی امام علی زین العابدین متولد گشت و یکی را بمحمد بن ابوبکر
صدیق داد از وی قاسم بوجود آمده یکی را بعبد الله بن عمر فاروق عنایت کرد از وی
سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله یکدیگر
باشند و از هر سه عقب اولاد بسیار بماند تولد امام چهارم روز جمعه پانزدهم ماه جمادی
الاخر و بروایتی در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین هجری واقع شد اسم شریفش علی بود

کنیت وی ابو محمد و ابو القاسم نیز گفته اند و القاب وی زین العابدین و سید الساجدین
و ذکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی کرم الله وجهه دو ساله بود و
در واقعه کربلا بیست و سه سال عمر داشت که بعد از شهادت امام حسین بر مسند امامت
بنشست محمد حنفیه بن علی مرتضی در باب امامت با وی منازعت نمود امام زین
العابدین گفت مناسب آنست که در خانه کعبه نزدیک حجر الاسود رویم از وی بپرسیم
که امام زمان کیست تا کیفیت حال هر کدام معلوم شود پس هر دو باتفاق نزد حجر الاسود
رفته سوال کردند که امام بعد از حسین بن علی کیست حجر الاسود در حرکت آمده بزبان
فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان
اوست محمد حنفیه مشاهده این امر بدیع بر امامت زین العابدین قایل گشت و محبتش را
در دل جای داد وی را کرامات و خوارق عادات چند است که درین مختصر گنجایش نباشد
بر جمیع امت وی ظاهر است که وارث علم و عمل مصطفوی و متصرف ولایت مطلق
مرتضوی وی بود و در سه شنبه سیزدهم ماه محرم در سنه خمسین و تسعین هجری در زمان
سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بریاض جنان بشتافت و در بقیعه مدینه پهلوی
عمش امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال
و بقول اکثر مورخان ولید بن عبد الملک مروان امام معصوم را زهر داد و بنابر ان
زهر وی بمرد و پس از علی بنا وی یازده پسر و چهار دختر داشت رحمة الله علیه

ذکر آن عالم علوم مصطفی آن وارث ولایت مرتضی آن پیشوای اهل یقین امام
محمد باقر بن زین العابدین رضی الله عنه وی امام پنجم است از ائمه اهل بیت مادرش فاطمه بنت
امام حسن بود ولادتش روز جمعه سیوم ماه صفر و بقولی غره ماه رجب سنه سبع و خمسین
هجری در مدینه واقع شده اسم شریفش محمد است و کنیه وی ابو جعفر و القابش باقر
و شاکر و هادی هم گفته اند در زمان شهادت امام حسین جدش سه ساله بود در

وقت وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت سال عمر داشت که بر مسند امامت نشست
و در حبیب السیر مسطور است که روزی حبابه بخدمت امام محمد باقر رسید امام فرمود چرا کم
می آی پیش ما حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است از برص خاطر را ملول میدارد
امام فرمود آن را امین تماشا حبابه آن را بموجب فرموده عمل نمود امام دست مبارک خود بآن
سفیدی فرود آورد و در حال برنگ اصلی مبدل شد و موهای سیاه گشت کمالات و
خوارق عادات وی در اکثر کتب مسطور است درین مختصر گنجایش آن ندارد و وی امام
برحق و جانشین پیغمبر و کلید حقایق و معارف بود روز دوشنبه هفتم ذی حجه سنه اربع
عشر و مایه در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک بفردوس اعلی شتافت و بقول اکثر
ارباب تاریخ هشام بن عبد الملک امام پنجم را زهر داد مدت عمر پنجاه و هفت سال و
ایام امامتش نوزده سال مدفن همایونش در گورستان بقیعه مدینه نزدیک مرقد
بهشت آیین امام زین العابدین واقع شد امام پنجم پنج پسر و دو دختر داشت و بقولی
شش پسر و یکی دختر و بقولی سه پسر و یک دختر داشت رحمة الله علیه والله اعلم

ذکر آن سر حلقه اهل کمال آن دایم در مشاهده ذو الجلال آن جمیع امراض ظاهر و باطن
را حاذق امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه وی امام ششم است از
ایمه اهل بیت که در مسند حیات عالم از روی حقیقت متصرف بود مادرش ام فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق است ولادتش روز دوشنبه و یا یکشنبه هفدهم ربیع الاول در
سنه ثلث و ثمانین واقع شد اسم مبارکش امام جعفر و کنیت وی ابو عبد الله و ابو اسمعیل
و القابش صادق و صابر و فاضل و طاهر است و در وقت وفات جد خود امام زین العابدین
یازده ساله بود و بقولی دوازده ساله و در زمان انتقال پدرش امام محمد باقر سی و چهار ساله
بود و بروایتی سی و یکسال عمر داشت که بعد از پدر بر مسند امامت نشست و عالمی را بهدایت
بخشید و کمالات و خوارق عادات وی از شرق تا غرب فرا رسید کرامات وی تا آن غایت

که آن آبای بزرگوار وی در پرده بود از وی بی تکلیف بظهور آمده و علمی عجیب و غریب که بطریق ارث
از حضرت رسالت پناهی با آبای وی و بوی رسیده آمده بود آن را اظهار کرده
چنانکه بر زبان مبارک میراند که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج
الناس و در حبیب السیر تفسیر این کلام امام صادق چنین نوشته است که غابر علم است بانچه
واقع خواهد شد و مزبور علم است بر قضایای گذشته و غرض از نکت فی القلوب الهام
و مقصود از نقر فی الاسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان را میشنویم و ذوات ایشان را
نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح حضرت رسالت پناهی در آن موضوعست و از آنجا
بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم مهدی آل محمد علیه السلام ظهور نماید اما جفر ابیض هم ظرفیست
که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه
هر چیزیکه از قوه بفعل آید نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شوند در آنست و جامعه
کتابیست که طول آن هفتاد گز است که حضرت رسالت پناه آن را املا فرموده و علی
مرتضی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است
و اینهمه مخصوص خاصه برای ایمه اهل بیت است دیگری هیچ آموزیده را علوم جز ایمه
اثنی عشر را و ابن جوزی رضی الله عنه در تصنیف خود از لیث بن سعد روایت میکند
که وی گفت که در موسم حج بر زمین حرم نماز دیگر گذارده بکوه ابو قبیس بالا رفتم مردی را
دیدم روی بقبله نشسته میگفت یا رب یا الله یا حی یا رحیم یا ارحم الراحمین هفت بار این
کلمات گفته از حق تعالی جامه برای پوشیدن و چیزی برای خوردن درخواست نمود
در حال یک طبق انگور تازه و دو برد نو پیش وی پیدا شده و حال آنکه دران زمان
وقت انگور نبود پس اراده کرد که ازان انگور بخورد من بخدمت وی گفتم که شریکم درین
امر گفت پیش بیا و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و همراه وی انگورها سیر بخوردم و هیچ

از آن بطبق لم رنت بعد از آن گفت هر کدام از این دو برده که میخواهی بستان گفتم بدین حاجت
ندارم پس یک برده را برای خود ازار ساخت و از برده دیگر ردا کرده پوشید و آن دو
برده کهنه که در بر داشت بدست گرفت و روان شد و من عقب سر رفتم یکمردی پیش آمد آن
برده‌های کهنه بوی داد و رفت از آن مرد پرسیدیم که این کیست گفت امام جعفر صادق
بن محمد باقر است باز هر چند جستم نیافتم و هم در حبیب السیر از فضل بن عمر روایت کند
که روزی امام ششم بکوچه میگذشت دید که یکزن مع فرزندان گریه میکند از حال وی
استفسار نمود آن زن گفت که ماده گاوی داشتم از شیر وی کفاف من و فرزندان
میشد این ساعت ماده گاو بمرد اینک افتاده است حیرانم که چکنم پس امام از غایت
لطف دعا کرد و نیزه‌ای خود بر گاو زد و آواز داد فی الحال گاو برخاست تندرست
و بدستور سابق روان شد و هم علی بن حمزه گوید که همراه صادق قریب نخل خرمای
استاده بودم صادق بجانب آن نگاه کرد و لبی جنبانید در ساعت آن نخل خرما
بن برآورد و بار داد و باد ربی خرمائی تازه خوردیم که هرگز بآن خوبی و شیرینی نخورده بودیم
اعرابی انجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری ندیده بودم صادق فرمود ما وارثان
پیغمبرانیم در میان ما سحری نباشد دعا میکنیم حق تعالی اجابت مینماید اگر خواهی
دعا کنم تا حق تعالی ترا مسخ گرداند و سگی سازد آن اعرابی از جهل مرکب بود گفت
دعا کن پس امام رضی الله عنه دعا کرد فی الحال آن عرب سگ شد و روی بخانه نهاد
اهل خانه آن حال دیده بضرب چوب از خانه بدر کردند پس آن سگ عرب پیش امام آمد
در خاک میغلطید و آب از چشمها میریخت امام رضی الله عنه ترحم فرمود و دعا کرد و باز
بصورت اصلی مبدل گشت در شواهد النبوة مینویسد که داود بن علی بن عبد الله بن
عباس رضی الله عنه یکی از موالی امام صادق را بکشت و اموال او را بگرفت صادق
رضی الله عنه بروی در آمد و ردای خود را بر زمین کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال

وی

خنک

وی را گرفتی والله دعا بد خواهم کرد بر تو داود از سر غرور گفت که مرا بدعای خود میترسانی
صادق وی را دعا بد کرد و ساعتی نه بر آمده بود که داود را کشتند شیخ فرید عطار قدس
سره مینویسد که روزی شخصی نزد صادق آمد و عرض نمود که حق تعالی را بمن بنمای
صادق فرمود که موسی علیه السلام با آن کمال جواب لن ترانی شنید توجه طور خوانی
دید وی جواب داد آن کلمه برای موسی صادر شده بود مرا حاجت نیست از آنکه من
از امت محمد مصطفی ام و پیغمبر ما حق تعالی را دیده است پس صادق فرمود که در دجله
در آئی هر چند آب وی را فرو میبرد او صادق صادق میگفت چون کار قریب بغرق
رسید تنگ آمده و درمانده شد گفت یا الله بمجرد گفتن الله روزن دل وی گشاده گشت
و مطلوبی که داشت مشاهده نمود از غرق نجات یافت پس امام رضی الله عنه فرمود
تا آنکه صادق صادق میگفتی کاذب بودی وقتی که نام حق تعالی گرفتی و پناه بدو بردی
صادق شدی کمالات آن امام معصوم نه چندان است که در قلم آید فهم من فهم وی روز
دوشنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثمان واربعین ومایه در زمان سلطنت ابوجعفر منصور
دوانقی از خلفای بنی عباس بریاض رضوان شتافت بقول اکثر مورخین آنجناب
را منصور دوانقی زهر داد و مدت حیاتش شصت و هشت سال و بقولی شصت و چهار و ایام
امامت سی و چهار سال بود امام ششم رضی الله عنه شش پسر و یک دختر داشت و بقولی
اصح هفت پسر و چهار دختر بودند از انجمله پسر کلان اسمعیل بود و امام وی را بسیار دوست
میداشت مردم گمان آن داشتند که امامت باسمعیل خواهد رسید ولیکن وی در
زمان حیات امام وفات یافت از انجهت امامت بموسی کاظم رسید رحمة الله علیه

و آن در همه وقت پیشوای اهل بصیرت آن معشوق حق بمعنی و صورت متابعتش هم
جمیع امم را لازم امام ابوالحسن موسی بن جعفر الکاظم رضی الله عنه یعنی امام هفتم است
از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود حمیده نام و ولادتش روز یکشنبه هفتم ماه صفر

سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل ابواله که مابین مکه و مدینه هست واقع شد اسم شریفش
موسی و کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و القاب وی از غایت حلم و فرو بردن
خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز و امام موسی کاظم در وقت رحلت پدر
خود امام جعفر صادق بیست ساله بود که بر مسند امامت جلوس فرمود کمالات و خوارق
عادات وی بسیار است در حبیب السیر منسوبست که روزی شخصی بخدمت وی رسید و تکلم
نمود که بکلام طیور مشابهت داشت که مثل آن کسی نشنیده و امام بهمان زبان او را
جواب داد چون وی برخاست بخدمت امام سوال کردند که ما تا اینکلام نشنیده بودیم
فرموده که اینکلام یکفرقه از اهالی جن است و بدرستی که حق تعالی کلام جمیع مخلوقات
را بامام عهد معلوم میگرداند جای تعجب نیست [illegible] الله تعالی علم آدم الاسماء کلها و
هم از خواجه شقیق بلخی روایت میکنند که وی گفت در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی
دیدم خوب روی و گندم گون که بر بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و مصلی بر کتف
انداخته و نعلین در پا کرده تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید
همانکه میخواهم پس نزدیک وی شدم هنوز چیزی نگفته بودم که نام مرا گفت و مطلبی که
در دل داشتم بی سوال اظهار نمود و برخاست و برفت در منزل دیگر رفتم دیدم که در
نماز ایستاده و لرزه در اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شد صبر کردم که از
نماز فارغ شود چون فارغ شد آنچه در دل داشتم بگفت و روان شد باز در منزل دیگر دیدم
دیدم بر لب چاهی ایستاده و کوزه در دست آب برای وضو میخواست پس چون بجانب
آب چاه نگاه کرد دیدم که آب چاه بالا بر آمد دست دراز کرده کوزه پر آب گرفت
و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده ریگ میل کرد و دید
خود ریگ یک مشت در کوزه میریخت و می جنبانید و میخورد بخدمتش رفتم سلام کردم
جواب داد پس گفتم مرا هم چیزی بده از آنچه حق تعالی بتو انعام کرده است گفت ای

شقیق همواره نعمت الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب العطایا نیکو
گردان آنگاه کوزه بمن داد چون میخوردم شربت پر شکر بود والله گاهی از آن خوشتر و لذیذ
تر چیزی نخورده بودم پس سیر و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب میل
نشد پس از آن باز ویرا ندیدم مگر در مکه دیدم نیم شب بنماز مشغول بود تا صبح دمید
پس جمیع مردم اهل مکه و اطراف مثل مور و ملخ بوی رجوع آوردند حیران شدم از
حال وی از یکی پرسیدم و گفت این جوان امام موسی بن جعفر صادق است گفتم
این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سید عجب نیست کمالات حقایق و کرامات
وی نه چندانست که درین مختصر بگنجد و بتاریخ بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین
و مایه در سلطنت هارون رشید ازین عالم نقل فرموده مدت حیاتش پنجاه و پنجسال و
ایام امامت سی و پنجسال بود و بقول اکثر ارباب سیر و تاریخ بفرموده هارون زهر بدست
سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی امام بیگناه را زهر داد و بقول بعضی سرب
در حلقوم مبارک آن امام معصوم ریختند از آن روی بغزوه پس اعلی بغداد و در
بغداد مدفون گشت و امام موسی کاظم سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و بقولی
بیست پسر و هفده دختر بوده رحمة الله علیه

ذ ان قبله جمیع اهل اسلام امان متکلم بکلام العام الهی واقف از سر قدر و قضا
امام ابوالحسن علی الرضا بن موسی الرضا رضی الله عنه وی امام هشتم است از ائمه اهل بیت
مادرش ام ولد بود نکتم نام داشت و در شواهد النبوت منسوبست که وی کنیزک حمیده
بود مادر امام موسی رضی الله عنه شبی حضرت مصطفی علیه السلام را بخواب دید که فرمود
که این کنیزک را بموسی پسر خود بخش که زود باشد از وی فرزندی بوجود آید که بهترین
اهل زمین باشد پس وی گفت که چون بعلی رضا حامله شدم در خواب آواز تسبیح
و تهلیل میشنیدم و ولادتش روز جمعه یازدهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مایه

در مدینه واقع شده و تولد او در سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شده اسم مبارکش علی بود و کنیت
وی نیز ابو الحسن است و ابو محمد و القاب شریفش رضا و مرتضی و ضامن و صابر و غیره بسیار است
در زمان وفات پدر خود امام موسی کاظم سی و سه ساله بود که بر مسند امامت بجای
آبای بزرگوار جلوس نمود و کلمات حقایق و خوارق عادات که از وی بظهور آمد هیچ
یکی از اهل بیت چندان ظاهر نشده بود و در شواهد النبوة می آرد که یکی از صالحان اهل
بناج مصطفی علیه السلام را بخواب دید که در مسجد بناج که حاجیان فرود می آیند آنجا تشریف آورده
و طبقی خرما پیش آنحضرت نهاده پس دست مبارک دران طبق کرده هفت خرما بمن
داد و تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرما سالی خواهم زیست پس بعد از بیست روز شنیدم که
امام علی رضا دران مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت وی شتافتم وی را در همان
موضع که رسول علیه السلام را دیده بودم یافتم و طبقی خرما بر همان صفت پیش وی نهاده
سلام کردم جواب داد و مرا پیش خود طلبید و بدست مبارک خود هفت خرما بمن داد گفتم
یا ابن رسول الله بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول علیه السلام ترا بیشتر ازین میداد
من هم میدادم و هم در شواهد می آرد که روزی امام بر شخصی نظر کرده فرمود که ای فلان
وصیت کن بانچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گریز نیست پس بعد از سه
روز آن شخص بمرد و هم در شواهد می آرد که ابو اسمعیل سندی بخدمت امام در آمد و بر
بلغة سندی سلام کرد و بهمان لغت جواب شنید بعد ازان بخدمت امام سوالات کرد
و بزبان سندی جواب یافت پس وقت رخصت التماس کرد که من زبان عربی نمیدانم
دعا کن تا حق تعالی بدانستن آن مرا ملهم سازد امام دست مبارک خود بر لبهای وی
مالید فی الحال بزبان عربی متکلم شد ابو صلت هروی گوید که از هر دیاری که بخدمت
امام می آمد وی بزبان همون دیار سخن میفرمود بلکه از ان مردم هم فصیح تر میگفت و نظر
وی نابینا چنانچه میبایست امراض برص و غیره در ساعت برطرف میشد چون کمالات

و خوارق عادات امام بسیار منتشر شد مامون بن هارون رشید خلیفه اعتقاد تمام
پیدا کرد و بر یقین شد که خلافت حق شماست من میگذارم و امام بدین راضی نشد که ما
باین امر میل نیست بعد از گفت و شنود بسیار امام را ولیعهد خود کرد که بعد از من شما
خلیفه باشید امام فرمود که ازین امر جفر و جامع خبر نمیدهد که راست باشد آخر همچنان
شد جمله عباسیان بر مامون خلیفه جمع آمدند که امر خلافت را از خاندان خود انتقال
نمودن چه لایق است رفته رفته کار بجای رسانیدند که مامون در قصد هلاکت امام
معصوم مقید شد و امام را مسموم ساخت چنانچه در شواهد النبوة و دیگر کتب معتبر
مفصل اینقصه ذکر افتاده است و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید
که چون امام رضا رضی الله عنه بطلب مامون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور زهر آلود
از دست وی بخورد دانست که زهر خورده است و همان روز فوت خواهد شد پس پسرش محمد
تقی هفت ساله در بغداد بود بیک ساعت او را از بغداد بطوس آورد و وصیت کرد
که در فلان جای را خاک باز کن چون سنگی پدید آید بران خطی نوشته باشد او را
زیر آن سنگ دفن کن بعد ازان فرمود که چون بلوغ برسی امانتی نهاده ام در فلان
درخت برو و بردار آن امانت کتاب جفر و جامع است و جامعی بود که امیر المومنین علی
کرم الله وجهه نوشته است و اسرار غیب بیان کرده و هیچکس را نه بنما الا آنکه آن امام باشد
و امام لازم نیست که همه وقت ظاهر باشد اما آن کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان
امیر المومنین بدرجه برسد که امام باشد و امام حسین نباشد و این ساعت آن کتاب
و چند جزو دیگر که از انبیا ودیعت است پنهان است تا آنگاه که امام محمد مهدی ظاهر
شود و بدو برسد تا اینجا سخن شیخ علاء الدوله است قدس سره کمالات و کرامات امام
اظهر من الشمس است درین مختصر گنجایش آن ندارد صاحب منتخب التواریخ مینویسد
که وفات امام علی رضا در آخر ماه صفر سنه ثلث و مایتین و بسناباد طوس که امروز مشهد

مشهور است واقع شد صاحب حبیب السیر وفات امام را دو قول نقل میکند یکی در ماه رمضان
سنه مذکور در ایام سلطنت مامون بن هارون رشید دیگر در سنه ثمان و مائتین در حین
رضوان شتافت و امام را پنج پسر و یکی دختر داشت و بقولی چهار پسر و یکی دختر و
بروایتی غیر از امام محمد تقی دیگر فرزند نداشت رحمة الله علیه

ذ آن کعبه مقصود هدایت آن بالاتفاق امام صاحب ولایت آن جانشین مصطفی
و مرتضی امام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنه وی امام نهم است از ائمه اهل بیت
مادرش ام ولد بود ریحانه و یا سکینه نام داشت ولادت شریفش شب جمعه پانزدهم
یا هفدهم ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شد و نام امام نهم محمد است
وی در کنیت و نام با امام محمد باقر [illegible] بود بنابر آن آنجناب را ابو جعفر ثانی
گویند و القابش تقی و جواد و قانع است و در زمان وفات پدر عالیقدر خود امام علی
بن موسی رضا هفت سال و چند ماه عمر داشت که بر مسند امامت نشست من سعد
سعد فی بطن امه عبارت از وست و برا کمالات و خوارق عادات بسیار است صاحب
شواهد النبوة می آرد که امام تقی در صغر سن از کمال علم و ادب و فضل ترقی نموده
بود که هیچکس را در آن وقت آن قسم کمالات صوری و معنوی نبود بنابر آن مامون
بن هارون رشید خلیفه شیفته آنجناب شده دختر خود ام فضل را در عقد نکاح وی
در آورد همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار دینار بوی میفرستاد وی بطرف
مدینه میرفت چون در کوفه رسید آخر روز بمسجدی نزول فرموده در صحن آن درختی بود که
هنوز بار نیاورده کوزه آب طلبید و زیر آن درخت وضو ساخت و نماز شام با مردم
گذارده جای آن درخت رسید در ساعت آن درخت میوه تازه بار آورد و مویزی شیرین
و بی دانه مردم آنرا به تبرک بر میگرفتند و میخوردند هم در شواهد النبوة می آرد که مردم
شام شخصی را بند آهنی نهاده آوردند که این دعوی نبوت کرده است چون او را پرسیدند

او گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجد که سر مبارک امام حسین را
آنجا بنی امیه نصب کرده بودند یک شب روی بقبله نشسته بودم ناگاه مردی را دیدم
که پیش من پیدا شد و مرا گفت برخیز برخاستم و عقب وی روان شدم چند قدم
رفته بودم که خود را در مسجد کوفه دیدم و با وی نماز گذاردم از آنجا روان شدم چند
قدم دیگر رفتیم پس در مدینه بروضه رسول علیه السلام رسیدیم و با وی نماز ادا نمودم
از آنجا نیز روان شدم در ساعت خود را بمکه دیدم و با وی طواف کردم پس از آنجا
بر آمده و از نظر من غایب شد و من خود را در شام بهمان مسجد یافتم حیران شدم
روز دیگر همان دستور باز آمده من همراه وی شدم پس بعد از سیر مذکور او را سوگند
حق دادم که تو چه کسی گفت من محمد بن علی بن موسی کاظم چون بامداد شد آن قصه
با یاران خود باز نمودم آخر این حکایت بوالی شام رسید مرا متهم ساخته در بند کرد
که دعوی نبوت میکند پس اهل دانش باین قضیه واقف شدند بوالی شام گفتند
که این مرد بی گناه است خلاص باید ساخت در جواب گفت که آن شخص که وی را در یک شب
از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه باز بشام آورد چرا از حبس خلاص
نمیکند حق تعالی همون نیت از توجه امام تقی او را خلاص ساخت بندهای او را
بافتاد و از نظر نگهبانان غایب گشت ازین اقسام کرامات وی بیشتر است
که درین مختصر نگنجد و روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سنه عشرین و مائتین در زمان
سلطنت معتصم خلیفه بود وی بعالم علوی انتقال فرمود مدت حیاتش بیست و پنج سال و ایام
امامت هفده سال بود و بقول بعضی ارباب سیر و تواریخ معتصم خلیفه آن امام
معصوم را زهر داده و در بغداد بمقبره بنی هاشم نزدیک بمرقد جد خود امام موسی کاظم
مدفون است و امام محمد تقی سه پسر و یکی دختر داشت و بروایت حبیب السیر امام را دو پسر
و دو دختر بود رحمة الله علیه

ذ وان کاشف اسرار نامتناهی آن تعلیم گرفته بعلم الهی آن محبوبترین اولاد احمد مکی
امام ابو الحسن علی الملقب بنقی بن محمد تقی رضی الله عنه وی امام دهم است از جمیع اهل بیت مادرش
ام ولد بود سمانه نام و بروایتی امام دهم از ام فضل بنت مامون خلیفه متولد
گشت ولادتش در مدینه بتاریخ پانزدهم ماه ذوالحجه سنه اثنی عشر و مائتین و بقولی
در اوسط ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین واقع شد آنجناب در اسم و کنیت با علی
مرتضی و علی رضا موافق بود بنابران امام علی ابو الحسن ثالث گویند و القاب
شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابو الحسن
علی نقی در زمان وفات پدر بزرگوار خود امام محمد تقی شش ساله بود که بر مسند عالی
امامت جلوس فرمود و چندان کرامات و خوارق عادات از وی بظهور می آمد که
آنرا حد و نهایت نیست و آن علوم لانهایت که بطریق وراثت در خاندان اهل بیت
از رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود هر فرزندی که باجازت آبای بزرگوار خود بر مسند
امامت می نشست جمیع علوم صوری و معنوی بی تکلف همان ساعت بر وی منکشف
میگشت بحکم حدیث ائمة من بعدی اثنی عشر خلیفة تا دوازده پشت این سنت جاری
بود و در حبیب السیر مسطور است که چون در ایام صغر سن از امام علی نقی کرامات و انواع
کمالات ظاهر شدن گرفت تمام اعیان مدینه و نواحی آن بوی بد آوردند متوکل
خلیفه بنی عباس را توهم پیدا شد بنابران فرمود که امام نقی را از مدینه بی جا کرده
در عراق بیارند و در سر من رای که مشهور بسامره است آنجا بدارند چون امام در سامره
بجای موحش و چرکین منزل دادند یکی از محبان امام که صالح ابن سعید نام داشت
نزد وی آمد گفت که یا ابن رسول الله ایذا دادند و در جمیع امور تحقیر خاندان شما میخواهند
که درین منزل ناخوش فرود آورده اند فرمود ای ابن سعید تو هنوز در همینجا هستی
پس بدست مبارک نمود بشارت کرد وی دید که باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای

خالی و بساطهای غیر مکرر ظاهر شد حیرت بر وی غلبه کرد پس امام فرمود که ای ابن سعید
ما هر جا که هستیم اینها با ماست من در خانه موحش و ناخوش نیستم و در شواهد النبوت
می آرد که یکی بخدمت وی معروض داشت که زن من حامله است با امام دعا کن تا پسر
شود فرمود پسر میشود نام وی محمد خواهی نهاد بعد از چند روز پسر بوجود آمد و نام
او را محمد نهادند و هم در شواهد النبوت میفرماید که یکی نزد امام آمده شکایت قاضی
کوفه باز نمود که مرا آزار میدهد فرمود سه روز دیگر صبر کن پس بعد از سه روز قاضی را
عزل کردند و هم در شواهد النبوت میگوید یک شعبده باز از ملک هند پیش متوکل خلیفه آمده
شعبده های غریب مینمود روزی متوکل وی را گفت که اگر شعبده پیش آری و علی بن محمد
نقی را خجل سازی پس ترا هزار دینار بدهم گفت بسیار خوب چون امام علی نقی در مجلس
متوکل رسیدند آن شعبده باز آمده در پهلوی امام نشست و شعبده بازی آغاز کرد هر چند امام
علی نقی تغافل میکرد وی باز نمی آمد و مردم مجلس بر خنده آغاز کردند پس امام را غیرت
در کار شد و در آن مجلس بساط مصوره بود و بر آن صورت شیر کشیده بودند امام علی نقی هادی
اشارت بران صورت شیر کرد که این شعبده باز را بگیر آن صورت نقش شیری مجسم شده
بر جست شعبده باز را فرو برد هر چند متوکل در باب نجات وی بخدمت امام در خواست
نمود سود مند نشد پس آن شیر او را هلاک ساخته از مجلس برآمد باز وی را هیچکس ندید
کرامات آن امام بر حق بسیار است درین مختصر نمیگنجد وی روز دوشنبه آخر ماه جمادی
الثانی و بقولی در دوم ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در زمان سلطنت مستعز
بن متوکل خلیفه بنی عباس بریاض رضوان شتافت و بروایتی اکثر مستعز خلیفه
آن امام معصوم را زهر داده و در سر من رای مشهور بسامره مدفون گشت مدت عمر
شریفش چهل سال ایام امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و امام دهم چهار پسر و یک دختر داشت رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد و آن گنجینه علم و حکمت آن نور مجسم بی ظلمت آن بالاتفاق مجتهد و ولی امام

حسن بن علی رضی الله عنه وی امام یازدهم است از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود سوسن
نام و ولادتش روز دوشنبه بتاریخ دهم ماه ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه احدی و
ثلثین و مائتین و بقولی در سنه اثنین و ثلثین و مائتین در مدینه واقع شد و امام یازدهم
در نام و کنیت با امام حسن بن علی مرتضی موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص
و سراج است و عسکری رضی الله عنه در زمان وفات پدر بزرگوار خود امام علی نقی
بیست و دو ساله بود و بقولی بیست و دو سال عمر داشت که بجای پدر بر مسند امامت
جلوس فرمود و کمالات و خوارق عادات وی در اکثر کتب معتبر بسیار ذکر افتاده
در شواهد النبوة از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنه روایت
میکند که وی گفته است که معیشت بر ما تنگ شد بغایت پدرم گفت بیا تا پیش امام
ابو محمد عسکری رویم اگر پانصد درم بما بدهد سامان خود نموده بطرف کوهستان
رویم و من در خاطر خود کردم که اگر سیصد درم بما بدهد کارسازی ما تمام میشود
چون بر در امام عسکری رسیدیم بی آنکه بکسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد گفت که
علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون درون آمدیم و سلام کردیم فرمود که
علی ترا از ما که باز داشت که تا این زمان پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی
شرم میداشتم که با این حال پیش تو آییم پس چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام
وی از عقب من آمد یک صره پانصد درم را به پدرم داد و دیگر صره سیصد درم را
بمن سپرد و گفت که ازین مبلغها سامان خود کنید و لیکن بطرف کوهستان نروید
در فلان جای بروید که شما را نفع دهد پس بآنجا که اشارت کرده بود رفتیم و کدخدا
شدیم و در همان روز دو هزار دینار بمن رسید و هم در شواهد النبوة می آرد که شخصی
پیش امام حسن عسکری آمد و از فقر خود شکایت نمود امام تازیانه بدست داشت
زمین را از آن بکاوید و پانصد دینار بیرون آورد و بوی داد حق تعالی کلید خزائن

غیب

غیب بدست وی داده بود هرچه میخواست بی تکلف تصرف مینمود و هم در شواهد النبوة
میگوید که شخصی در زندان خلیفه بود از تنگی زندان و گرانی قید با امام عسکری شکایت
نوشت و میخواست که از تنگدستی خود چیزی اظهار نماید اما از شرم نتوانست چون نامه
پیش امام رسید در جواب نوشت که امروز وقت نماز پیشین بخانه خود خواهی رفت
پس چون روز در وقت مذکور او را از زندان خلاص کردند بخانه خود رسیده بود که امام
بر خطره او واقف بود صد دینار برای خرج او فرستاد و در رقعه نوشته بود که هر وقت
ترا حاجتی باشد از ما طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بالتحقیق خواهی رسید انشاء
الله تعالی و کرامات آن امام برحق نه چندانست که بنوشتن راست آید وی روز جمعه
بتاریخ هشتم ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در زمان سلطنت معتمد
خلیفه بنی عباس بفردوس اعلی نقل فرمود و بروایت تاریخ طبری معتمد خلیفه آن امام
معصوم را زهر داده در سر من رای عرف سامره بنزدیک پدر خود امام علی نقی مدفون
شد مدت عمر شریفش بروایت اول بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت و ایام امامتش
هفت سال و بقولی شش سال بود و امام یازدهم یک پسر داشت که امام محمد مهدی باشد رحمة الله علیه

آن آفتاب دین و دولت آن هادی جمیع امم و ملت آن قایم مقام پاک احمدی امام
برحق **ابوالقاسم محمد** بن حسن مهدی رضی الله عنه وی امام دوازدهم است از ائمه اهل
بیت مادرش ام ولد بود نرجس نام داشت و ولادتش شب جمعه پانزدهم ماه شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین و بروایت شواهد النبوة بتاریخ ثلث و العشرین من شهر
رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین در سر من رای عرف سامره واقع شده امام
دوازدهم در کنیت و نام با حضرت رسالت پناهی علیه السلام موافقت دارد و القاب
شریفش مهدی و حجت و قایم و المنتظر و صاحب الزمان و در وقت وفات پدر خود امام
حسن عسکری پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست چنانکه حق تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام

وخاتم ائمه اثنی عشرم

را در حالت طفولیت حکمت کرامت فرموده عیسی بن مریم را وقت صبی بمرتبه بلندی
رسانیده و همچنان او را در صغر سن امام گردانید کمالات و خوارق عادات وی
نه چندان است که درین مختصر گنجد ملا عبد الرحمن جامی قدس سره در شواهد النبوت از
حلیمه خواهر امام علی نقی که عمه امام حسن عسکری باشد روایت میکند که حسن عسکری
بمن گفت که ای عمه امشب در خانه من باش که حق تعالی ما را خلفی خواهد داد گفتم ای فرزند
از که خواهد بود در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس همچون مثل مادر موسی
علیه السلام است که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نشود پس آن شب آنجا بودم چون شب از نیمه
گذشت برخاستم و تهجد گذاردم نرجس نیز تهجد ادا نمود گفتم وقت فجر قریب رسید و آنچه
حسن عسکری گفته بود ظاهر نشد پس حسن از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن
و بخانه که نرجس است آنجا باش پس بازگشتم و نرجس پیش من آمد و لرزه در اندام وی
افتاد او را بسینه خود گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم
از شکم وی آواز آمد هر چه من خواندم پسر وی نیز بخواند بعد از آن خانه روشن شد
نظر کردم فرزندی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم حسن عسکری از حجره
خود آواز داد ای عمه فرزند را پیش من آر پیش وی بردم وی را در کنار خود گرفت و
زبان در دهان وی کرد و گفت ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی پس گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و دو سه آیت از قرآن بخواند و هم در شواهد النبوت روایت دیگر می آید که
چون وی متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد
و گفت الحمد لله رب العالمین و هم در شواهد از حلیمه روایت کند که بعد از آن دیدم که
مرغان سبز ما را فرو گرفتند از حسن عسکری پرسیدم که این مرغان کیانند گفت جبرئیل
و دیگر ملایک رحمت اند پس مرا گفت که این فرزند را پیش مادرش بر چون پیش مادرش
بردم دیدم که ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق

الباطل

الباطل کان زهوقا و هم در شواهد منقولست که یکی پیش امام ابو محمد عسکری در آمد و گفت یا
ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود پس بخانه رفت و پسر را بر دوش گرفته بیرون
آمد گویا ماه شب چهارده هم بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش حق
تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودی نام این نام رسول علیه السلام است و کنیه این
کنیت وی علیه السلام پس این بر زمین عدالت گستراند در آن وقت که عالم از جور و ظلم پر
شده باشد و هم در شواهد النبوت آورده است که معتمد خلیفه بنی عباس دو کس بطرف سامره
فرستاد که حسن عسکری وفات شده است زود بروید و خانه او را فرو گیرید و هر که در خانه وی باشد
سر او را بمن آرید پس آنها در خانه اش در آمدند آنجا پرده دیدند فرو گذاشته چون پرده
را برداشتند سردابه دیدند آنجا نیز در آمدند پس دریایی دیدند در میان آن سجاده بر روی
آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن سجاده در نماز ایستاده و به آنها هیچ
التفات نکرد یکی از آن دو کس خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد
تا دیگری دست گرفته بر آورد پس آن دو مرد حیران شدند و عذرها پیش آوردند که ما
از اختیار خود این گستاخی نکرده ایم هر چند آنها عجز اظهار کردند اصلا التفات نفرمود
پس آنها پیش معتمد خلیفه رفته واقع حال باز نمودند معتمد نیز حیران شد گفت که این سر
هیچ جا اظهار نکنید صاحب حبیب السیر گوید که ائمه معتمد نزدیک علما بزرگوار و فضلاء
عالی مقدار بثبوت پیوسته و جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی صلی
الله علیه و سلم اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بوسیله حسن اهتمام
و اجتهاد آن امام عالی مقام اطراف عالم ممتلی از عدل و داد خواهد گردید اما این مسئله
مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن عسکری خواهد بود و یا دیگری از بنی فاطمه
رضی الله عنها عقیده اهل سنت و جماعت آنست که قائم مقام آل رسول شخصی خواهد بود
از اولاد فاطمه که در آخر الزمان تولد نماید امام محمد بن حسن عسکری را مهدی نگویند چنانچه

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در عروه نوشته است که محمد حسن بن عسکری چون
از نظر مردم غایب شد اول در دایره ابدال در آمد بعد ازان ازان مرتبه ترقی نموده
بمرتبه قطب اعلی رسید و همدران مرتبه وفات یافت در مدینه رسول مدفون گشت و مذهب
امامیه اثنی عشریه است که مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست او عروه بلکه در سرداب
سر من رای مختفی گشته است چون مشیت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد نمود و امامیه
ان امام را دو غیبت قرار داده اند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه در آن از وقت وفات
حسن عسکری که وی در سرداب مختفی شد و تا زمان انقطاع سفارت بود دیگر غیبت طولی
یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که حق تعالی ظهور وی را مقدر
ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران بودند که یکی بعد از دیگری واسطه بوده اند
میان وی و میان سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی میرسانیدند و
جواب آن بر خلق می آوردند و درین ضمن اکثر کرامات و خوارق عادات از وی بظهور
می انجامید چنانچه در روضة الصفا و حبیب السیر مفصل ذکر افتاده است پس آن سفارت
بر شخصی علی بن محمد نام ختم شد وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمایه واقع
شد بعد ازان دیگر هیچ سفیری امام را ندید و سخن او نشنید و یکفرقه بران رفته اند که
مهدی اخر الزمان عیسی بن مریم است علیه السلام و این روایت بغایت ضعیف است زیرا
که اکثر احادیث صحیح و متواتر از حضرت رسالت پناهی علیه السلام وارد یافته که مهدی
از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی بن مریم باو اقتدا کرده نماز خواهد گزارد و جمیع عارفان صاحب
تمکین برین متفق اند چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکیه مفصل
نوشته است که مهدی آخر الزمان از آل رسول الله صلی الله علیه و سلم من اولاد فاطمه رضی
الله عنها ظاهر شود و اسم او اسم رسول الله باشد و سیصد و شصت رجال الله کمل بادی همراه
باشند پس زمین را از جور و ظلم پاک سازد لاکن خروج صاحب مقصد اقصی گوید که شیخ

سعد

سعد الدین حموی قدس سره یک کتاب در حق مهدی صاحب الزمان تصنیف کرده است
و دران چیزها بادی همراه نموده است که دیگر هیچ آفریده را آن احوال ممکن نیست چون او ظاهر
شود و ولایت آشکارا کرد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخوئی برخیزد و ولایت مطلق
محمدی بروی ختم شود چنانکه در مقدمه این کتاب نوشته شد انچه منقول از اولیای نامدار
و سالکان صاحب اسرار بوده نقل کرده شد بلکه در رساله مرآت مداری ازین هم وضیح
نوشته شده است والله اعلم بالصواب کی بود خود ز خود جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

طبقه سوم در بیان مجملی از احوال خواجه حسن بصری و ذکر خواجه کمیل بن زیاد و غیره آن
پرورده ولایت و نبوت ان کان حقیقت و فتوت آن بحر ورع و علم ان کنج عمل و
حلم ان متفق علیه بصاحب صدری امام المتقین ابو سعید خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
و صاحب کشف المحجوب گوید که نامش ابو علی الحسن بن الحسن البصری است رحمة الله علیه
و گروهی کنیتش ابو محمد گفته و گروهی ابو سعید وی را قدری بزرگست نزدیک اهل این علم و
لطیف اشارات بوده است اندر معاملات در اکثر کتب سالک منقولست که وی خلیفه
مرتضی علی بود کرم الله وجهه با امام حسن بن علی و خواجه کمیل بن زیاد نیز صحبت داشت
وی را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است در آخر جلد روضة الاحباب می نویسد که
پدر وی در سال دوازدهم از هجرت بدست ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد
چون خواجه حسن متولد گشت وی را پیش عمر بن الخطاب بردند رضی الله عنه گفت نام او
حسن کنید که نیکو روی است و مادرش از موالی ام سلمه حرم محترم حضرت رسالت پناه
بود روزی مادر او بکاری مشغول بوده خواجه حسن به شیر میگریست ام سلمه رضی الله
عنها از روی شفقت سینه مبارک خود در دهن او نهاده قطره چند شیر برید چندین هزار
برکات و کرامات که حق تعالی در وی نهاد آورد از ان شیر بود ام سلمه پیوسته دعا کردی
خداوندا این را مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی صحابه را دریافته و فواید

اخذ نمود و مقتدای خلق گشت در تذکرة الاولیا و دیگر کتب می‌نویسد که چون امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در بصره آمد مذکران را منع کرده فرمود تا جمله منبرها بشکستند مجلس
خواجه حسن منفی شده در آمده سوال کرد که تو عالمی یا متعلمی گفت من هیچ نیم هر چه
از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است آن را بخلق میرسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع
نکرده فرمود که این جوان شایسته سخن است پس برفت خواجه حسن امیر المؤمنین را بفراست
بشناخت از منبر فرود آمده عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا
طهارت کردن بیاموز جایی است که آن را باب الطشت گویند او را طهارت صوری و معنوی
بیاموخت از امیر المؤمنین تربیت یافت از آنجهت مقبول عالمیان گشت هم در تذکرة
الاولیا می آرد که او را در سفر شام حالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد
گشت چون بصره رسید سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم نشود
پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت که در عهد او هیچکس را بالای آن
ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و در عزلت چنان درآمد که هیچ از خلق منقطع بود
یکی گفت حسن چرا بهتر و مهتر از ماست بزرگی حاضر بود گفت بجهت آنکه امروز جمله خلایق
را بعلم او حاجت است و او را بجز حق حاجت نیست همه با مردین محتاج بوده اند و او در دنیا
از همه فارغ مهتری و بهتری از اینجا بود منقولست که وی در هفته یکبار در مجلس وعظ
هر گاه بر منبر شدی اگر رابعه بصری حاضر نبودی فرود آمدی بعضی گفتند که چندین بزرگان
محتشم حاضر اند اگر پیرزنی حاضر نباشد چه شود گفت لقمه که ما از برای حوصله پیلان
ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت و گویند که هر گاه مجلس گرم شدی و آتش
درد لها پدید آمدی و آب از چشمها روان شدی پس رو برابعه بصری کردی و گفتی این
همه گرمی از یک آه جگر سوز تست شخصی با وی سوال کردی که چون انبوهی در مجلس
تو حاضر میشوند دانم که شاد میشوی گفت ما بکثرت جماعه شاد نشویم اما گر درویش اهل دل حاضر

شوم و شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در
کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که طبیبی که بیمار بود دیگران را چون
علاج کند گفت اصل این امر چیست گفت ورع گفتند آن چیست که ورع را تباه کند گفت
طمع با وی سوال کردند که طبیبی که بیمار بود دیگران را چون علاج کند گفت شما سخن من
بشنوید علم من شما را سود دارد و بعمل من شما را زیان ندارد گفتند یا شیخ دلهای ما
خفته است سخن تو در وی اثر نمیکند چکنیم گفت کاشکی خفته بودی خفته را بیدار توان کرد
اما دلهای شما مرده است هر چند می جنبانم زنده نمیشود و نقلست که یکبار در بصره خشک
سالی شد بود و دویست هزار مرد بیرون آمدند باستسقا و منبری بنهادند و خواجه
حسن را بمنبر فرستادند تا دعا کند خواجه گفت اگر خواهند که باران آید پس مرا از
بصره بیرون کنید تا حق تعالی شما را باران فرستد بمجرد این کلمه باران باریدن
گرفت و چندان خوف کبریای الهی بروی غالب بود که هرگز کس او را خندان ندید
و روی عظیم داشت و جمیع خلایق را از خود بهتر میدید این حال از کمال توحید بود که
همه جا ظهور حق مشاهده میکرد و خود را در میان نمی یافت نقلست که شیخ خواجه حسن در
خانه می نالید گفتند که این ناله از بهر چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن
گریم شاید بی علم و بی قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جایی نهاده باشیم که
ببارگاه حق پسندیده نبود انجال از سبب کمال قربت و حضور با حق بود تا گریان باشد
در شواهد النبوة می نویسد که یکی از خوارج پیوسته بمجلس حسن بصری حاضر میشد و مردم را
و اهل مجلس را آزار میرسانید بعد از اهل مجلس از وی گفتند که یا ابا سعید با امیر بگوی
که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود
دید که آن خارجی می آید گفت اللهم علمت ایذائه لنا فاکفنا بما شئت یعنی الهی تو دانا
هستی بایذای من پس کفایت کن بمشیت خود پس آن خارجی بر روی در افتاد و بمرد

الغرض کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که درین مختصر گنجد او
پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسلهٔ هدایت و ارشاد او تا قیام
قیامت باقیست نقلست چون وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان
ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان مداد بزرگی او را بخواب دید گفت در حالت حیات
هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک الموت بگیر که
هنوز یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان
بدادم بزرگی دیگر آن شب که او وفات کرد بخواب دید که درهای آسمان گشاده اند و می
گفتند که حسن بصری بخدای رسید و خدا از وی خشنود شد در منتخب التواریخ نوشته
که در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک مروان بتاریخ غره ماه رجب سنه عشر و مائة
ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال بود رحمة الله علیه

ذکر آن رئیس اولیا و آن پیشوای اصفیا و آن بزرگترین عباد قطب ارشاد خواجه کمیل
بن زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانه خود بود و مرید پاک اعتقاد
و خلیفه برحق علی مرتضی کرم الله وجهه است کمالات و خوارق عادات او درین مختصر
نگنجد در سلسلهٔ او اکثر شاه بازان خاسته بجدی که خواجه حسن بصری با آن کمال
تولا بدو مینمود و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس می فرماید که روزی
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر شتر نشست و کمیل زیاد که صاحب سر او بود در پس
پشت خود بنشاند و امیر المومنین را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج
زدی و خواستی که چیزی را بر اندازد انجا رفتی و کمیل زیاد را پیش خود بنشاندی و
اسرار گفتن گرفتی و بعضی اوقات کمیل زیاد سوال کردی که یا امیر المومنین حقیقت بیان
فرمود ترا با حقیقت چه کار است گفت مگر من صاحب سر نیستم فرمود هستی ولیکن چون از
سینه من بجوش می آید از آنچه بسر تو میریزد پس فرمود که مانند تو سایلی را محروم

نگذارند

نگذارند بعد از آن اسرار حقایق و توحید با انواع طریق بیان فرمود که حقیقت کشف و اظهار
کردن جلالات خلایق و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت که اشارة دوری میطلبد و غیریت
میخواهد و ان فی نفس الامر باطلست پس گفت کمیل زیاده بکن در ان اظهار حقیقت بیان را
پس فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه که محو و ناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع
راکه وجود عالم است فی سوا حق باشد بل بیدار بود و دانستن امر معلوم و محقق را که
وجود حق است پس گفت کمیل زیاده بکن برای من دران جواب حقیقت بیان را فرمود علی
رضی الله عنه هتک کردن و پرده دریدن از سر دام پنهان نزدیک غلبه سر پس گفت کمیل
زیاده بکن برای من دران حقیقت بیان را فرمود علی کرم الله وجهه جذب کردن و گرفتن
احدیت بصفت توحید پس گفت کمیل زیاده کن برای من دران حقیقت بیان را فرمود علی
کرم الله وجهه نوریست که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر هیاکل و صورتها توحید
آثار آن نور گفت کمیل زیاده بکن برای من دران حقیقت بیان را فرمود علی رضی الله عنه بمیرد
بکن و بکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرده و ظاهر گشت صبح و احتیاج بروشنای چراغ
نماند و حقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نه و درینجا سخن بسیارست چنانچه شیخ عبد الرزاق
کاشی قدس سره شرح آن یکرساله جدا نوشته است درین مختصر گنجایش آن ندارد
و هم میر سید نعمت الله ولی نیز بران شرحی دارد و هم در چهل مجلس می آرد که روزی امیر
المومنین فرمود یا کمیل و بسینه خود اشارت کرد که درینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل
آن نمی بینم که با وی بگویم در انکه دانائی و زیرکی می بینم میدانم که این علوم را دام
دنیا و جاه خواهد کرد و در انکه در دین و ترک جاه می یابم دانائی و زیرکی ندارد که این
علوم فهم تواند کرد و این مرد و دریک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی
نگذارد زمین را از کسانیکه دلهای ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک
باشند از روی عدد اما زیادت از همه باشند از روی اجر بعد از آن فرمود و اشتقاه

الی تقی بیم و خواجه کمیل زیاد و در جمیع غزوات و همه وقت بخدمت علی مرتضی کرم الله وجهه
حاضر بوده بعد از شهادت آن کرم الله وجهه گوشهٔ عزلت اختیار کرد و ترجیتها که
از امیر المومنین یافته بود دران مشغول گشت و مریدان صادق الاعتقاد را ارشاد مینمود
تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنا و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت رحمة الله علیه

ذکر این متمکن جواهیت و آن متوکل ولایت آن سلطان طیار **خواجه ابو یحیی مالک دینار**
قدس الله سره العزیز مصاحب خواجه حسن بصری بود از بزرگان اینطایفه مولد او
در خانهٔ عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما از دو کون آزاده بود و کرامات او
مشهور است و ریاضت او همه جا مذکور و گویند که دینار نام پدرش بود و بروایتی آنکه مالک
در کشتی بود چون در میان دریا رسیدند صاحب کشتی مزد طلبید گفت ندارم چندان بزدند
که بیهوش شد چون بهوش آمد باز مزد طلبیدند گفت ندارم گفتند پای تو بگیریم و بدریا
اندازیم پس بفرمان خدا ماهیان دریا ظاهر شدند و هر یکی دیناری در دهن گرفته
مالک دست دراز کرد و از دهن ماهی دیناری گرفت و بصاحب کشتی میداد چون چنین
حالی دیدند در پایش افتادند مالک پای از کشتی بیرون کرد و بر روی آب برفت بدین سبب
او را مالک دینار میخوانند سبب توبهٔ او آنست که سخت با جمال و با مال بود بدمشق
مقیم گشت و بجامع دمشق که معاویه راست کرده بود معتکف شد بطمع آنکه تولیت آن
جامع بوی دهند تا مدت یکسال دایم دران عبادت میکرد و هر که او را دیدی در نماز
دیدی و با خود میگفتی که ای مزور منافق هست بعد از یکسال شبی بتماشا بیرون آمد و
بطرب مشغول شد و او رباب خوش نواختی چون یارانش بخفتند رباب که میزد
آوازی بیرون آمد که یا مالک ما لک ان لا تتوب یعنی چه بوده است که توبه نمیکنی چون بشنود
متحیر بمسجد آمد و با خود گفت که مدت یکسالست خدا را عبادت کردمی بریا و نفاق پس
از آن توبه کن و بعد ازین با اخلاص بی ریا عبادت بجا آر آن شب با دل صاف

عبادت

عبادت کرد روز دیگر مردمان جمع آمدند که این مسجد بی متولی در خلل است پس اتفاق کردند
که مالک دینار را متولی باید ساخت چون مالک این سخن بشنید گفت الهی یکسال ترا بریا
عبادت کردم هیچکس در من ننگریست اکنون که دل بتو دادم و بیقین درست کردم که
تولیت نخواهم پس کسی را فرستادی تا این کار در گلوی من اندازد و بعزت تو که نخواهم
آنگاه از مسجد بیرون آمد و روی در کار آورد و مجاهده در پیش گرفت مدت چهل سال در بصره
بود خرما نخورد چون چهل سال گذشت آرزوی خرما در نفس او پدید آمد و او منع میکرد
هاتفی آواز داد که خرما بخور و نفس را از بند بیرون آر و گویند که در بصره مردی توانگر بود
وفات کرد و مال بسیار از و بماند یک دختری داشت صاحب جمال اظهار نمود که میخواهم
زن مالک باشم تا مرا در طاعت یاری دهد مالک گفت که من دنیا را سه طلاق دادم
و زن از جملهٔ دنیاست مطلقه را بنکاح نیارم گویند که مالک در سایهٔ دیواری خفته بود
ماری شاخ نرگس در دهن گرفته او را مگس رانی میکرد نقلست که مالک گفت چندین سال
در آرزوی غزا بودم چون اتفاق شد که بروم روز حرب مرا تب آمد چنانکه نتوانستم [رفت] با خود
گفتم ای تن اگر ترا نزد حق منزلت بودی این تب نیامدی در خواب شدم هاتفی آواز [داد]
اگر تو امروز حرب میکردی اسیر میشدی و ترا گوشت خوک میدادند این تب ترا تحفهٔ عظیم
بود مالک گفت از خواب بیدار شدم و خدا را شکر کردم سبحان الله این مقام پس
عظیم بود که را بخشند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خدا خواسته که الهی محافظت من چنان کن
چنانچه مادر محافظت فرزند خورد سال میکند نقلست که چون مالک ایاک نعبد و ایاک نستعین
خواندی زار زار بگریستی پس گفتی اگر این آیه از کتاب خدای نبودی و بدین امر نبودی
هرگز نخواندمی یعنی میگوییم که ترا پرستیم و نفس خود را میپرستیم و میگوییم از تو یاری میخواهیم
و بر در این و آن و از کسی میشکوه از کسی شکایت مینماییم هم وی میگفت اگر کسی بر در مسجد ندا
کند که بدترین شما کیست بیرون آید هیچکس خود را بیرون نتواند کرد مگر من عبد الله مبارک گفت

میروم

چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک از میت و هم وی گفت که حق تعالی دو چیز امت محمد
مصطفی را داده است که هیچ ملک و آدمی را نداد یکی آنکه فاذکرونی اذکرکم یعنی چون مرا یاد
کنید من شما را یاد کنم دوم آنکه ادعونی استجب لکم یعنی چون مرا بخوانی اجابت کنم
نقلست که در آخر عمر یکی از وی وصیت خواست گفت راضی باش همه اوقات بکارسازی
کردگار تو میان رود تا برهی چون وفاتش رسید بزرگی او را بخواب دید گفت خداوند با تو
چه کرد گفت خدا را دیدم با بسیار گناهان که داشتم اما بسبب حسن ظن که بخدای داشتم همه عفو
کرد بزرگی دیگر گفت قیامت بخواب دیدم که مالک دینار و محمد واسع را در بهشت فرود می
آوردند گفت نگاه کردم که بهشت که شود مالک دینار پیشتر شد گفت عجب محمد واسع عالم تر و
کاملتر بود گفتند آری اما محمد واسع را دو پیراهن بود و مالک دینار را یکی این تفاوت از
اینجاست وتوفی ابو یحیی مالک بن دینار قدس سره در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن
عبد الله دوانقی که لقبش مهدی بود در سنه سبع و ستین واقع شد بودکه در سنه ثلثین و مایه

ذ ان عالم عامل ان عارف کامل ان توانگر قانع **خواجه محمد واسع** قدس سره در وقت
خود نظیری نداشت و بسیار تابعین را خدمت کرده بود و مشایخ متقدم را دریافته و در شریعت
و طریقت حظی وافر داشته و در ریاضت چنان بود که نان خشک در آب تر کردی و اندکی می
خوردی و گفتی هر که برین قناعت کند از خلق بی نیاز شود و در مناجات گفتی الهی مرا گرسنه
و برهنه میداری چنانکه دوستان را آخر این مقام بچه یافتم که حال من چون حال دوستان
تو نیست وگاه بودی که از غایت گرسنگی با اصحاب بخانه خواجه حسن بصری آمدی و آنچه
یافتی خوردی و چون خواجه حسن بصری بیامدی شاد شدی او گفت خشکی که با مداد گرسنه
خیزد و شبانگاه گرسنه خسپد بدان حال رضای خدای تعالی راضی بود نقلست یکروز پسر خود
را خرامان دید گفت هیچ میدانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام و من که پدر
توام چنانم که از من بدتر میان مسلمانان کس نیست خرامیدن تو چیست از محمد واسع پرسیدند

که چگونه

که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که عمرش میکاهد و گناهش می فزاید و در معرفت چنان جای
داشت که میگفت ما رایت شیا الا رایت الله فیه یعنی هیچ چیز ندیدم الا که خدا تعالی
را در آن چیز دیدم از وی سوال کردند که خدا تعالی را میشناسی ساعتی سر فرو افکند
پس گفت هر که او را شناخت سخنش اندک شد و تحیرش دایم گشت و گفت بهتر کسی است
که خدا تعالی بمعرفت خودش عزیز کرده است و هرگز از مشاهده او بغیر او باز نگردد
و هیچکس را بر وی اختیار نکند کمالات وی بیش از بیش است رحمة الله علیه

ذ ان مخلص پیشوا آن شمع اهل صفا ان فقیر متقی **خواجه ابو حازم مکی** قدس سره
در مشاهدت و مجاهدت بی نظیر بود و پیشوای بسی مشایخ و عمر دراز یافت ابوبکر بن عثمان
مکی در شان او مبالغه تمام کرده سخن وی پیش همه مقبولست و کلید همه مشکلها و کلام
او در کتب بسیار است هر که زیادت خواهد در تذکرة الاولیا بطلبد من بجهة تبرک کلمه
چند نقل میکنم او از بزرگان تابعین بود و بسیار صحابه چون انس بن مالک و ابو هریره
و غیره را دریافته نقلست که هشام بن عبد الملک مروان از وی پرسید که آن چیست که بدان
نجات یابیم درین کار گفت آنکه درمی که بستانی از جای بستانی که حلال بود و بجای
دهی که حق بود و هم وی گفت که همه چیز دو چیز یافتم یکی مرا است دوم دیگری را آنکه مراست
اگر من از و بگریزم همه بسوی من آید و آنکه دیگری راست هر چند جهد کنم بر من نیاید یکی از وی
سوال کرد که حال تو چیست گفت رضای خداوند و بی نیازی از خلق بزرگی گفت نزدیک
ابو حازم رفتم او را در خواب یافتم صبر کردم تا بیدار شد گفت این ساعت پیغمبر علیه السلام را
در خواب دیدم مرا بتو پیغام داد و گفت که حق مادرت نگهدار که آن حج کردن است باز گرد
و رضای دل او طلب کن من باز گشتم و بحج نرفتم رحمة الله علیه

ذ ان مجاهد مردان مبارز میدان درد آن محکم نبات خواجه خواجگان **خواجه
یوسف اسباط** قدس سره از زهاد و عباد است و قوم و در تابعین بود زهد او کسی نبود و در

مراقبه و محاسبه کمالی تمام داشت و معرفت حالت خود نهان داشتی و ریاضت عظیم کردی
و از دنیا انقطاع کلی کلامی تمام داشت و مشایخ کبار را دیده بود نقلست که هفتاد
هزار درم میراث یافت و هیچ از آن نخورد برگ خرما می بافت و از مزد آن قوت می ساخت و گویند
که چهل سال برین گذشت پیراهنی نو نبود مگر خرقه کهنه یکی از جمع و تفرقه پرسید گفت جمع کردن
دلست در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت بر تو فریضه
نیست و طلب حلال بر تو فریضه است هم وی گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت
و محبت در سنه ست و تسعین و مایه وفات یافت رحمه الله علیه

ذکر آن سوخته عشق و اشتیاق آن شیفته قرب و احتراق آن نائب مریم و صفیه مقبول رجال
رابعه العدویه صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که اگر کسی گوید ذکر او را در صف رجال چرا کرده باز
خود چندان توجیهات میفرماید و من مختصر از آن یک دو کلمه میگویم چون در مجلس خواجه حسن بصری
رابعه گاهی حاضر نبودی خواجه حسن مجلس نگفتی لاجرم ذکر او در میان رجال توان کرد بلکه حقیقت
حقیقت آنست که اینجا قومی اند همه نیست توحید و در توحید وجود من و تو کی ماند تا مرد و زن چه رسد
الغرض رابعه در عهد خود بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و برا اهل
روزگار حجتی قاطع نقلست آن شب که رابعه بوجود آمد در خانه پدرش چندان جامه نبود که او را
بپیچد و قطره روغن نداشت که نافش چرب کند و با چراغ افروزد و او را چهار دختر بود و رابعه
چهارم بود از این سبب رابعه گویند مادرش گفت که بفلان همسایه رو و روغن و چراغ
بخواه و پدر رابعه عهد کرده بود که از خلق چیزی نخواهد برخاست و بدر خانه همسایه رفت و
باز آمد گفت که او خفته است جواب نداد و پس دل تنگ بخفت پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت
چرا غمگینی مشو این دختر سیست که هفتاد هزار امت من از شفاعت او خلاص شوند پس
پیغمبر فرمود که بر خیز پیش عیسی زادان رو که او امیر بصره است و بگو بران که هر شب صد بار صلوة
بر من میفرستادی و شب آدینه که گذشت فراموش کردی کفارت آن چهار صد دینار

زر حلال

زر حلال بمن ده پدر رابعه چون بیدار شد این خواب بر کاغذی نوشته بر در سرای عیسی زادان
برد چون کاغذ بوی رسید از شادی آنکه رسول خدا مرا یاد کرده است ده هزار درم صدقه داد
و چهار صد دینار به پدر رابعه عطا نموده وی زر بخانه برده و صرف میکرد چون رابعه بزرگ شد
مادر و پدرش نماندند و در بصره قحطی عظیم پدید آمد خواهران رابعه متفرق شدند و رابعه بدست
ظالمی افتاد او را بچند درم بفروخت رابعه دایم روزه داشتی و خدمت خواجه میکردی و همه
شب نماز گزاردی نیم شب خواجه از خواب بیدار شد آوازی شنید چون نگاه کرد رابعه را دید
در سجده میگفت الهی تو میدانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنایی چشم من
در خدمت درگاه تو اگر کار بدست منستی بودی یک ساعت از خدمت تو نیاسودمی اما تو مرا زیر دست
مخلوقی کرده بخدمت تو از آن دیر می آیم خواجه او برخاست و با رابعه گفت که من ترا از
بهر خدا آزاد کردم خواه اینجا باش خواه هرجا که خاطر تو بخواهد برو رابعه دستوری خواست
و برفت و بعبادت مشغول گشت گویند شبانروزی هزار رکعت نماز کردی و گاه گاه به مجلس
خواجه حسن بصری رفتی که استاد او بود و بعضی بزرگان مثل سلطان المشایخ شیخ نظام
الدین اولیا و غیره میفرمایند که وی چند روز در مطربی افتاد و باز از آن افعال توبه کرد
در خرابه ساکن شد بعد از آن صومعه کرد و مدتی آنجا عبادت نمود بعد از آن عزم حج کرد
در بادیه میرفت و خری داشت که رخت بر وی نهاده بود در میان راه خر بمرد و اهل قافله
گفتند که ما رخت تو برداریم گفت من بتوکل شما باین نیامده ام شما بروید قافله برفت رابعه
گفت الهی چنین باید که عورتی عاجز را بخانه خود خواندی و در میانه راه خرم را هلاک کردی
در حال خر بر خاست رابعه بار بر وی نهاد و برفت و رابعه چون بمکه رفت در بادیه چند روز
بماند و گفت الهی دلم بگرفت کجا میروم من کلوخی و آن خانه سنگی من ترا میخواهم خانه را
چه کنم حق تعالی بی واسطه بدلش خطاب کرد ای رابعه در خون هژده هزار عالم میشوی نمی بینی
که موسی این آرزو کرد چند ذره تجلی بر کوه افکندیم پاره پاره شد بار دیگر بعلم معرفت کعبه را

دیدکه باستقبال او آمده گفت من از جمال کعبه چه شادی گفتم مرا رب البیت میباید کعبه
گفتم نقلست که روزی رابعه را بخانه خواجه حسن بصری گذر افتاد و خواجه حسن بصری بر بام
صومعه چندان گریسته بود که از ناودان قطره آب میچکید رابعه تفحص کرد که اینچه آبست
چون معلوم شد گفت ای حسن اگر این گریه از رعونات نفس نیست آب چشم خود نگاه
دار تا درون تو دریایی شود خواجه حسن را این سخن سخت آمد هیچ نگفت روزی رابعه را
دید بر لب آب فرات خواجه حسن سجاده بر لب آب انداخت و گفت ای رابعه بیا تا اینجا
دو رکعت نماز کنیم رابعه گفت ای استاد چون در بازار دنیا اهل آخرت را عرض
دهی چنان باید چیزی کنی که ابنای زمان از آن عاجز باشند پس رابعه سجاده
در هوا انداخت و گفت ای استاد اینجا آی تا از چشم خلق پوشیده باشیم پس غیرت
کرد دل خواجه حسن بدست آرد و گفت ای استاد آنچه تو کردی ماهی بکند و آنچه
من کردم مگسی بکند کار ازین هر دو برونست نقلست که روزی خواجه حسن بصری با
یاران بخانه رابعه رفت و رابعه را چراغ نبود و ایشان را چراغ می بایست رابعه پف
بر سر انگشتان خود بزد و مثل شمع منور گشت روزی خواجه حسن رابعه را گفت رغبت
شوهر داری جواب داد عقد نکاح بر وجود باید و اینجا وجود کجاست من از آن خودم و در سایه
حکم او از و خطبه باید کرد گفت ای رابعه این درجه بچه یافتی گفت از آنکه همه یافتها را
گم کردم و روزی خواجه حسن گفت او را چون دانی گفت من او را بیچون دانم نقلست که
خواجه حسن گفت اگر یک نفس از دیدار حق محروم مانم در آخرت چندان بگریم و بنالم
که همه اهل بهشت و دوزخ را بر من رحم آید رابعه گفت این سخن نیکوست اما اگر در دنیا
یک نفس از ذکر حق غافل نماند از رابعه پرسیدند که حق را دوست میداری گفت بلی
گفتند شیطان را دشمن میداری گفت از دوستی رحمان با عداوت شیطان نمی پردازم
گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمود رابعه مرا دوست میداری

ازان خود نزاده

گفتم

گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق مرا چنان فرو گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر در دلم نمانده است وقتی یکی از مشایخ پیش رابعه شکایت دنیا
میکرد رابعه گفت تو دنیا را عظیم دوست میداری اگر دوست نمیداشتی ذکر نمیکردی
روزی رابعه گفت الهی اگر فردای قیامت مرا بدوزخ فرستی سری از اسرار تو آشکارا
کنم که دوزخ هزار سال راه بگریزد چون وفاتش نزدیک رسید بزرگان بر بالین او
بودند گفت برخیزید جای خالی کنید برای رسولان حق برخاستند و بیرون آمدند
بعد از وفات او را بخواب دیدند و از حال گور و منکر نکیر سوال کردند گفت چون آن
جوانمردان در آمدند گفتند من ربک گفتم بازگردید و حق تعالی را بگویید که ترا چندین
هزار خلق به پیرزنی را فراموش نکردی من که از همه جهان ترا دارم هرگز فراموش نکنم
وفات او در زمان خلافت ابو العباس عبد الله بن محمد که اول خلیفه بنی عباس بود در
سنه خمس و ثلثین و مایه واقع شد و در قدس مدفون گشت رحمة الله علیها کی بود

خود ز خود جدا مانم ؛ من و تو رفته و خدا ماند

طبقه چهارم در بیان مجملی از احوال خواجه عبد الواحد بن زید و ذکر خواجه حبیب عجمی وغیره
آن رئیس افراد و آن پیشوای اوتاد و آن گنج هدایت و آن کان ولایت عنان فارغ
از وسواس و کینه واصل حق خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ
خواجه حسن بصری بود و از دست خواجه کمیل بن زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده او را
کمالات و خوارق عادات بسیارست و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و هم
در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عهد خود نظیری نداشت امام
عبد الله در تاریخ یافعی نوشته است که او تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا
میگزارد و در سیر الاولیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت او نشسته بودند
و گرسنگی بغایت اثر کرده و چیزی موجود نبود که بخورند لاجرم بخواجه عبد الواحد زید درخواست

کرده‌اند که مرا حلوای مطلوبست خواجه چون یاران را درین امر بی اختیار دید روسوی آسمان
کرده مطلوب آنها بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت
فرمود همانمقدار ازین دینارها بستانید که حلوای بقدر کفاف موجود شود همچنان
خواجه از ان حلوا هیچ نخورد امام عبد الله یافعی رحمه الله علیه اکثر حکایات غریب از ذکی
در روضة الریاحین نقل میکند از انجمله بعضی نوشته می آید نقلست که عبد الله زید گفت
زانوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی بایستادم بجهت نماز
پس طاقت نماند و من بنشستم و سر در محراب کرده خسپیدم ناگاه دیدم دختری بغایت
حسن صورت و صفای رنگ و در میان جمعی دختران نیک بکر آراسته بجانب من
نگاه کرده بآن دختران خطاب کرد که بردارید این را چنانکه بیدار نشود پس صبح
دیدم که مرا برداشته و فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین بنهید آنها هفت نهالی گسترانیدند
که در دنیا آن قسم ندیده بودم و تکیه های سبز و نیکو بران بستر بنهادند و مرا بالای آن خوابانیدند
و انواع عطریات و گلهای یاسمن بر من ریختند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود
برجائی درد بنهاد و مرا شفای کلی حاصل شد گویا که هیچ آزار نرسیده بود و هم در روضة
الریاحین نقل میکند که گفت عبد الواحد زید در فتنی قصد غزا داشتم و آماده شدم مردان
کار یکی از اصحاب من این آیه بخواند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة یعنی بدرستی که حق تعالی خریده است از مسلمانان ذواتها و مالهای ایشان باین بدل
که مر ایشان راست بهشت در برابر آن پس ایستاده بود آنجا کودکی پانزده ساله که بسیار
میراث پدر یافته بود بمجرد شنیدن آیت مذکور گفت یا عبد الواحد راستست این قول خدا
گفتم راستست پس گفت آن کودک که گواه باشید شما که فروختم من ذات و مال خود را با بهای
که مرا بهشت است بعد از آن کودک صحبت کرد از من و تمام خود را خرج نمود در راه حق
تعالی مگر یک اسپ و سلاح خود بجهت غزا نگاهداشت و روز دیگر بحرب با کفار همراه ما برآمد و

روز

روز بروزه میداشت و در شب بنماز ایستاده میماند ناگاه فریاد برآورد که و اشوقاه الی العیناء
المرضیة ازین وادی کودک یاران من گفتند که شاید تباه گشت عقل و شعور این بچه
بادی پرسیدم که ای دوست کیست این عیناء مرضیه گفت بدرستی که ناپدید شدم و دیدم
که آینده پیش من آمد گفت که برو جانب عیناء مرضیه و در آورد مرا بر مرغزاری که در ان
جوی بود از آب و بر کرانه جوی دختران دیدم که زیب و زینت خلعت و زیور آنها را بیان
نتوانم کرد چون مرا دیدند خرم و شادان گفتند اینست شوهر عیناء مرضیه گفتم در شمارست
عیناء مرضیه جواب دادند که ما خدمتکاران اوئیم بگذر پیشتر چون از آنجا گذشتم جوی دیگر
از شیر دیدم و بر لب آن دختران از انهم خوبتر مشاهده کردم آنها نیز همان جواب
گفتند که پیشتر رو مطلوب خود ما خدمتکاران اوئیم چون از آنها گذشتم جوی دیگر دیدم
از شراب و کنار آن دختران صاحب جمال گفتم عیناء مرضیه در شمارست گفتند یا ولی
الله پیشتر رو که ما خدمتکاران اوئیم چون از آنها گذشتم جوی دیگر دیدم از شهد خالص
و دختران خوبترین حسن آنها نیز همان جواب گفتند که عیناء مرضیه پیشترست از آنها گذشته
نزدیک خیمه رسیدم که از مروارید سفید بود و بر در خیمه دختری بحسن و خلعت آراسته مرا که
دید خورسند گشت و آواز داد کسی را که در میان خیمه بود که ای عیناء مرضیه اینست شوهر تو که از
سفر باز آمد پس من نزدیک شدم و بخیمه در آمدم دیدم که عیناء مرضیه نشسته است بر تخت
زرین مکلل بمروارید و یاقوت بمجرد دیدن فریفته او شدم وی گفت مرحبا بک یا ولی
الرحمن پس قریب وی شدم و دست بگردن وی افگندم گفت آهسته باش که هنوز
دستوری نیست زیرا که در تو روح حیوة باقیست امشب تو روزه خواهی گشود نزدیک ما
پس بیدار شدم و قرار بخود ندارم عبد الواحد زید گوید که این سخن آن کودک تمام کرده
بود که فوجی از غنیم نمایان شد پس اول آن کودک بر آنها تاخت و نه کس از غنیم را دو
آورد و هم خود شهید شد چون بر سر او رسیدم دیدم که او در خون خود می طپید و میخندید

بجهة تا که جدا شد از دنیا رحمة الله علیه هم در روضة الریاحین می‌نویسد که روزی مردم
از اهل قریش نزد عبد الواحد زید آمدند از تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان
برداشت و گفت الهی سوال میکنم بنام تو که بلند است و بزرگ میکنی بآن نام هر که را میخواهی
از اولیاء خود را در دل می‌افکنی آن نام برگزیده را اینک روزی ده ما یاران را از نزد خود همین
وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد و برافکند افتاد دینارها و درمها و برداشتند آن جماعت
دینارها و درمها و کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از آنست که در قلم آید وفات وی در سنه ست و سبعین و مایه در بصره

سبعین و

ذکر آن صاحب یقین بیگمان آن خلوت نشین بی نشان آن فقیر عدیم رئیس قوم خواجه
حبیب عجمی قدس سره مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و کرامات و ریاضات شامل
داشت و در تذکرة الاولیا احوال او را مفصل ذکر کرده است و من مختصر از آن میکنم که او
ابتدای حال مالدار و ربا خوار بود بعد از آن بخدمت خواجه حسن بصری آمد از آن عمل
توبه کرد و ارادت آورد و مالها که جمع کرده بود همه را بر راه خدای تعالی صرف نمود تا چنان
شد که هیچ نماند بر لب فرات صومعه ساخت و در آنجا بعبادت مشغول شد و در روز
بخدمت خواجه حسن بصری علم می‌آموخت و همه شب عبادت میکرد و او را عجمی از آن گویند
که قرآن درست نتوانستی خواند چون مدتی برآمد زن او بینوا شد و گفت نفقه می
باید و حبیب بعبادت مشغول شد گاهی بشب در خانه میرفت و زنش میگفت چیزی
آوردی حبیب گفت آنکس که من برای وی کار میکنم کریم است خاطر جمع دار و باز بعبادت
مشغول گشت تا ده روز تمام گشت و هم روز اندیشه بخاطر کرد که امشب چه بخانه برم
حق تعالی حمالی بدر خانه او فرستاد با یک خروار آرد و حمالی دیگر با یک مسلوخ گوشت و
حمالی دیگر با روغن و عسل و جوانی ماه رو با کیسه و درم زر و زن حبیب را گفت که خداوندگار
فرستاده است میگوید که حبیب را بگو تا در کار افزاید تا من در مزد او افزایم این بگفت و برفت
چون شب حبیب در خانه آمد زنش استقبال کرد و سرگذشت را بیان نمود پس حبیب را بنشاند و

بیهوش شد

بیهوش شد بکلی دل از دنیا بشست روی بحق آورد و از بزرگان مستجاب الدعوات شد تا
روزی زنی بیامد که پسری داشتم غایب شد مرا از فراق او طاقت نماند بسیار بگریست
حبیب دعا کرد و در حال پسرش بخانه رسید نقلست که نماز شام خواجه حسن بصری بصومعه او
رسید و حبیب در نماز پیش رفته بود و الحمد را الهمد میخواند خواجه حسن گفت نماز در پس تو درست
نباشد تنها نماز کرد آن شب خدای تعالی را بخواب دید گفت الهی رضای تو چیست فرمان شد ای
حسن رضای من در پس حبیب نماز گزاردن بود نکردی و از آن بس تفاوت است از زبان راست کردن
تا دل راست کردن روزی تا از کسان حجاج ظالم خواجه حسن بگریخت و در صومعه شد و در پی او ایشان
رسیدند حبیب را پرسیدند که حسن کجاست حبیب گفت در صومعه است هر چند تفحص کردند نیافتند
برگشتند خواجه حسن بیرون آمد گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن
الرسول و ده بار قل هو الله گفتم الهی خواجه حسن را بتو سپردم نگاه دار روزی بر لب
دجله خواجه حسن بکشتی حیران شده بود حبیب آمد و بگذشت خواجه حسن استاده بماند
متعجب شد که علم را از من آموخته است این ساعت بر من فوقیت کرد و بر آب برفت
پس خواجه حسن با حبیب گفت که این درجه بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو کاغذ
سیاه میکنی خواجه حسن گفت سبحان الله علم من دیگران را منفعت کرد و مرا نبود اگر کسی را
گمان افتد که درجه حبیب بالا بود از درجه خواجه حسن چنین نیست که هیچ چیز در راه خدای تعالی
بالاتر از درجه علم اسرار نباشد که فرمان آمد مصطفی علیه السلام را و قل رب زدنی علما
و در کلام مشایخ آمده است که کرامات درجه چهارم است از طریقت و اسرار علم درجه
هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادت خیزد و اسرار از تفکر و مثال این حال سلیمان است
که آن کار که او داشت در عالم کس نداشت دیو و پری و آب و باد و وحوش و طیور مسخر او
بودند و بساط او چهل فرسنگ در هوا میرفت و مفهوم کتابها که از علم اسرار بود
موسی داود و سلیمان بآن عظمت متابع کتاب موسی بود علیه السلام و هرگاه پیش حبیب

حبیب

قرآن میخواندند از زار میگریست گفتند قرآن نمی‌فهمی گریه از چیست گفت زبانم عجمیست اما دلم
عربی درویشی گفت حبیب را دیدم مرتبه عظیم گفت او عجمیست اینهمه مرتبه از کجا آورد گفتند
آری او عجمی اما حبیب است نقلست که جوانی را بردار کردند همدران شب او را بخواب دیدند در
مرغزار بهشت خرامان گفتند تو نه قتال بودی این درجه از کجا یافتی گفت در آن ساعت که
مرا بردار کردند خواجه حبیب عجمی بگوشه چشم در من نگاه کرد و دعای او مستجاب شد
کمالات او بیش از حد بیشست رحمة الله علیه

ذکر آن سوخته جان کم شده وصال آن عاشق عالی مقام خواجه عتبه بن غلام
قدس سره مقبول اهل دلان بود و در روش عجیب داشت ستوده زبانها بود و شاگرد خواجه
حسن بصری و سبب توبه او آن بود که در ابتداء حال یکبی نظر کرد قلقی در دلش پیدا آمد
آن سر پوشیده را از حال او خبر کردند گفت که از ما کجا دیده است او گفت چشم در حال چشم
خود برکند و بر طبقی نهاده پیش عتبه فرستاد و گفت آنچه دیدی ببین عتبه بیدار شد و توبه
کرد بخدمت خواجه حسن بصری رفت تا چنان شد که قوت را جو بدست خود آوردی
دانه کردی و بر آب نم دادی و با آفتاب خشک کردی و در هفته یکجا از آن بخوردی و به
عبادت مشغول شدی یکی از وی پرسید که در هفته یکبار چرا میخوری گفت از کرام
الکاتبین شرم دارم که در هفته یکبار بیشتر قضا میبرم وقتی برکناره دجله رسید پای بر آب
نهاد و بگذشت خواجه حسن بر ساحل بود متعجب بماند و گفت این درجه بچه یافتی گفت
سی سالست تو آن میکنی که میفرماید و من آن میکنم که او میخواهد و این اشارت به تسلیم
رضا بود از خواجه عبد الواحد زید پرسیدند که هیچکس را دانی که بحق مشغول است چنانکه بحال
خود گفت دانم که این ساعت در آید عتبه بن غلام در آمد گفتند ای عتبه در راه که را دیدی
گفت هیچکس را ندیدم با وجود راه او در بازار بود وقتی محمد سماک و ذو النون مصری رحمة
الله علیه با اصحاب پیش رابعه بصری نشسته بودند خواجه عتبه بن غلام پیراهنی نو پوشیده

بود خرامان درآمد محمد سماک گفت این چه رفتارست خواجه عتبه گفت چگونه نخرامم تا من غلام جبار
بودم این بگفت و بیفتاد و نظر کردند جان بحق تسلیم کرده بود رحمة الله علیه

ذکر آن خواجه دریای دین آن مستغرق در بحر یقین آن ناظر عین الیقین قطب وقت خواجه
عبد الله حسین قدس سره از زهاد و عباد و متصوفه بود و منور عارفان و متوکلان در
حلال خوردن مبالغه تمام داشت با یوسف اسباط هم صحبت بود و در اصل کوفیست
و مذهب سفیان الثوری داشت و در فقه و معاملات و در حقیقت کلمات رفیع گویند فتح
موصلی قدس سره گوید که اول او را دیدم گفت ای خراسانی از چهار چیز بیش نیست
چشم و زبان و دل و هوا چشم جای که منکر گشت بدو و زبان غیر حق نگوی و دل که
و از از خیانت و کبر بر مسلمانان و هوا نگاه دار در سر و هیچ مجوی بهوا اگر این چهار
برین صفت نباشند خاک بر سر باید کرد و هم وی گفته که در کار خداوند خویش هیچ
مکن که او ترا از همه چیزها بهست الله اعلم و الله الهادی المنادی

ذکر آن عاشق جمال آن شهید تیغ جلال آن بالاتفاق ولی خواجه فتح بن علی الموصلی
قدس سره از بزرگان متقدم موصلست و بشر حافی از نظیران اوست روزی بخانه
بشر حافی رفت گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند اندکی بخورد و باقی
در گلیم نهاد و ببرد و خوش گه آزاد دید گفت میکنیند فتح امام متوکلانست که طعام برداشت و
ببرد و بشر حافی گفت او شمارا می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ
الاسلام گوید که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین از ولی از سر دست معلوم بود و هم در نفحات گوید که پیش از
بشر حافی بهفت سال روز عید الاضحی وی در کوچها میگذشت دید که قربانیها
میکردند گفت الهی تو دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم و بس
انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و چون نگاه کردند جان بحق تسلیم کرده بود و خطی سبز بر گلوی

دین ظاهر بود و در سنه عشرین و مأتین برفت از دنیا رحمة الله علیه

و ان سرحلقهٔ صوفیان اهل صفا ان در عصر خویش همه را مقتدا آن امام باطن
چنانکه امام ظاهر کوفه عارف کامل **خواجه ابوهاشم صوفی** قدس سره از مشایخ شام
بود و در اصل کوفیست کنیتش مشهور است و با سفیان ثوری معاصر بوده و سفیان گوید که
من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیده بودم و پیش از وی بزرگان
در شرب صوفیه بودند بزهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن
اول کسی که او را خواندند ابوهاشم بود پیش از وی کسی را بدین نام نخوانده بودند و در
لفظ صوفی اختلاف کردند بعضی گویند که صوفی مراد از صفا یعنی اهل صفا را صوفی
توان گفت و بعضی گویند که صوفی مراد از اهل صوفه هر که خرقه از صوف بپوشد او را
او را صوفی نامند حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری در شرح آداب المریدین می
نویسد که غایت فقر ولایت است صوفی نامی است مر کاملان اهل ولایت را و محققان
اولیا را بدین نام خوانند که اهل صفا اند این درجه بر سه قسمت کرده اند یکی صوفی دوم
متصوف سیوم مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی از قبضهٔ طبایع
رسته و بحقیقت پیوسته خود متصوف آن بود که برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان
کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود چنانچه مفصل در مذهب صوفیه اهل صفا
ذکر افتاده است اما حقیقت فقر اینجا آنست که ابن جلا رحمه الله علیه گوید که فقر آنست
که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد چنانچه سلطان المشایخ قدس سره فرمود
الفقر هو الله و این نهایت کار تصوف است بحکم النهایة هو الرجوع الی البدایة است و
همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر رملهٔ شام کردند سبب آن
بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید از نیکان یعنی که فراهم رسیدند
دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند

صوفی

تصوف

و بخوردند

و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی را
از ایشان بخواند و پرسید که او که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا
بود گفت ندانم آن امیر گفت پس الفت چه بود شما را با یکدیگر درویش گفت این مرا
طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما
جایی بسازم تا یکدیگر آنجا فراهم آیید پس خانقاه بر رملهٔ شام بساخت و هم در نفحات
از منصور عمار دمشقی نقل میکنند که ابوهاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتند
خود را چون می یابی گفت بلای عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست
یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستی حقیر است و شیخ الاسلام گوید اگر بقدر هوا
بلا بودی هوا نبودی سند فانیش در نظر ... و لیکن معاصر سفیان ثوری بود
رحمه الله علیه
که بود خود ز خود جدا ما نه من و تو رفته و خدا مانده

طبقهٔ پنجم در بیان مجملی از احوال خواجه فضیل بن عیاض و ذکر سفیان ثوری و غیره ان مقدم
تا پایان آن معظم نا پایان ان آفتاب کرم و احسان آن در دریای ورع و عرفان ابو
از ده کون کرده اعراض ابو علی **خواجه فضیل بن عیاض** قدس سره مرید و خلیفهٔ خواجه
عبد الواحد زید بود در نفحات می نویسد که از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی و اصل از
کوفه است و گفته اند که اصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که سمرقندزاده است
و بابیورد بزرگ شد و کوفی الاصل است و شیخ فرید عطار گوید که وی از کبار مشایخ بوده
عیار طریقت و غریق بحر حقیقت و مرجع قوم در ریاضات و کرامات شانی رفیع داشت
و در ورع و معرفت بیهمتا بود اول حال او چنان بود که پلاس پوشیده و کلاهی پشمین
بر سر و تسبیحی در گردن افکنده و یاران بسیار داشت همه دزد و راه زن هر جا که کاروان
بزدندی پیش او آوردندی وی قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود برگرفتی
و از ان مسجد ساختی و هر که نماز بجماعت نکردی او را دور ساختی و در ابتدا بر زنی عاشق

بود آنچه در راه زنی بدست آوردی و براو فرستادی و گاه گاه پیش وی رفتی و در هوای
او گریستی و بسبب محبت آن زن در هر کاروان که زن بودی آن کاروان را نزد وی بهر
کس را بقدر مایه چیزی گذاشتی روزی با جماعتی یاران ترتیب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیه میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا وقت
آن نیامد که این دل خفته شما بیدار گردد چون تیری بود که بر دل خواجه فضیل آمد و بیدار
شد و از آن فعل توبه کرد و خصمان را خشنود گردانید مگر در بابرد جهودی بود که هیچ نوع
خشنود نمیشد بعد از روز فضیل جهود گفت من سوگند خورده‌ام تا مالی ندهی ترا بحل نکنم
اکنون زیر بالین من زرست بردار و بمن ده خواجه فضیل دست زیر بالین او کرد و پر برون
آورد و بدست او داد جهود گفت اول اسلام عرض کن خواجه فضیل گفت اینچه حالست گفت
در توریت دیده بودم که هر که توبه بصدق کند خاک در دست وی زر گردد من امتحان کردم
زیر بالین من خاک بود بر دست تو زر شد دانستم که توبه تو درست است بعد از آن خواجه فضیل
بکوفه آمد با امام ابو حنیفه صحبت داشت و اولیا بسیار را دریافت بعد از آن بمکه
رفت و عزلت اختیار کرد و پیوسته بحق مشغول می بود سفیان ثوری گوید قدس سره
که شبی پیش خواجه فضیل رفتم آیاتی و اخباری میگفتیم مبارک بود و بهترین صحبتی که چنین
نیک صحبت هرگز نباشد خواجه فضیل گفت بد شبی و تباه صحبتی بود گفتم چرا گفت از بهر
آنکه تو همه آن بودی تا چیزی گوئی که مرا خوش آید و من بدانکه جوابی گویم تا ترا خوش
آید هر دو بسخن یکدیگر از حق بازماندیم پس تنهائی بهتر و مناجات با حق اولیتر و هم
وی گفت میخواهم که بیمار شوم تا بنماز جماعت نباید رفت و خلق را نباید دید گفت
منت عظیم قبول میکنم از کسی که بر من بگذرد و مرا سلام نکند و چون بیمار شوم به
عیادت من نیاید و گفت چون شب در آید شاد شوم که مرا خلوت بود بی تفرقه و
چون صبح بر آید اندوهگین شوم از دیدار خلق که مرا تشویش دهند این بیت گویا بر تو

از زبان وی گفته است ~ از آن تنهائی و ملک غریبی شد هوس ما را که روز
چند تنها بسیم ما کس را و کس ما را نقلست که شبی هارون رشید خلیفه برای زیارت
خواجه فضیل رفت او بتلاوت قرآن مشغول بود در بزد و گفت کیست فضل برمکی
وزیرش جواب داد که امیرالمومنین است گفت پیش من چه کار دارد و مرا نیز با وی
چه کارست فضل برمکی گفت اطاعت اولو الامر واجبست گفت مرا تشویش میدهید پس
چراغ بنشاند و در وا کرد هارون در آمد و دست دراز کرد ناگاه بدست خواجه فضیل
رسید گفت این چه نرم دستست اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون در گریه آمد گفت
زیادت کن گفت جد تو عباس عم مصطفی علیه السلام بود و درخواست کرد تا بر قومی امیر
شود پیغمبر گفت یا عم ترا از این امر طاعت حق بهترست باز هارون گفت زیادت کن گفت
عمر بن عبد العزیز را بخلافت نشاندند سالم بن عبدالله و محمد بن کعب را بخواند
و گفت درین کار مبتلا شده‌ام تدبیر من چیست گفتند اگر خواهی فردا نجات یابی پیران را
چون پدر خود دان و جوانان را چون برادر و کودکان را چون فرزند و زنان را چون خواهر میدان الغرض
بعد از نصیحت بسیار چون فارغ شدند هارون هزار دینار زر پیش نهاد خواجه فضیل گفت
این پندهای من ترا سود نکرد همین جا ظلم آغاز کردی من ترا بنجات میخواهم تو مرا
در بلا می اندازی این بگفت و برخاست هارون نیز رخصت شد و با وزیرش گفت که
مرد بحقیقت خواجه فضیل است هم وی گفته که من حق تعالی را بدوستی پرستم نه بترس
از وی پرسیدند اصل دین چیست گفت عقل گفتند اصل عقل چیست گفت حلم گفتند
اصل حلم چیست گفت صبر و در نفحات گوید که خواجه فضیل را پسری بود علی نام از پدر
بهتر بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندی این آیت میخواند
و یوم القیمة تری المجرمین الی آخره وی بیهوش شد چون این آیت بشنید آهی برکشید و جان بحق
سپرد و تسلیم کرد شیخ الاسلام گفت هر که میرد از عشق باید که چنین میرد که یک شهادت

میرد نقلست خواجه فضیل را سی سال کسی خندان ندیده بود مگر آن روز که پسرش وفات
نمود تبسم کرد گفتند که ای خواجه چه وقت خنده است گفت خدا تعالی راضی بود بمرگ
او من نیز موافقت رضای او تبسم کردم کمالات و خوارق عادات او ازان بیشترست
که در قلم آید چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت چون مرا دفن
کنید ایشانرا بر کوه بو قبیس برید و بگوئید الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشانرا بتو
سپردم بعد از وفاتش همچنین کردند در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت و ایشانرا
بدید و احوالش پرسید زنش حقیقت اظهار نمود پس همان وقت هر دو دختر را با هر دو پسر
خود نکاح کرد و بیمن برد وفات او در ماه محرم سنه سبع و ثمانین و مایه در مکه چنین واقع
شد که مقری سورة القارعه بر خواند خواجه در حال نعره بزد و جان بداد رحمة الله علیه

ذ ان تاج دین و دیانت ان شمع زهد و امانت ان استاد و نوری امام وقت
خواجه سفیان ثوری قدس سره از بزرگان روزگار بود شیخ فرید عطار قدس الله سره
گوید او را امیر المؤمنین گفتندی هرگز خلاف مقتدای بحق بود و صاحب قبول بود و در علوم
ظاهر و باطن نظیری نداشت از مجتهدان یگانه بود چنانچه ابو حنیفه و شافعی و حنبل و مالک
و سفیان و در ورع و تقوی بنهایت بود و ادب و تواضع بغایت داشت و بسیار مشایخ
کبار را دیده بود و از اول کار از احتیاط بود ذره ذره گذشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا
سماع حدیث کنم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او را می آزمودم و الا او در ورع
از ما برتر بود و ویرا ثوری ازان گویند که روزی بغلط پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی
شنید که ای ثور ثوری کمن بیحرمتی و شنیدن آواز هوش از وی برفت مدهوش گریه شده
روایتی پای ور گشت زاری نهاد آواز ندا در شنید نقلست که خلیفه وقت روزی پیش او نماز
میگزارد و در نماز بمحاسن حرکت میکرد سفیان ثوری گفت این نماز نبود خلیفه را
بد آمد و آن در دل داشت وقتی دیگر فرمود که داری فرو برند و او را بر دار کنند تا دیگری

اینچنین

اینچنین دلیری نکند و بزرگان از بیم مقدمه واقف شده بیقرار گشتند که او در اخبار آمد و ازین
و دلتنگی بسیار اظهار نمودند سفیان گفت مرا با جان چندین آویزش نیست لیکن حق
تعالی کارهای دنیا آسان کند پس آب در چشم آورد و گفت بار خدایا بگیر ایشانرا که فرعون
عظیم خلیفه بر تخت بود و ارکان دولت گرد وی برق واری طراقی دران سرا افتاد و خلیفه
با ارکان دولت بیکبار در زمین فرو رفتند طلوت آن دو بزرگوار گفتند که دعا مستجاب
بدین تعجیل ندیده ام سفیان گفت آری ما آبروی خود برین درگاه برده ایم چون خلیفه دیگر
بر جای وی بنشست معتقد سفیان گشت نقلست که جوانی را حج فوت شده بود آهی بر
بر کشید سفیان ثوری گفت چهار حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب
بخواب دید که او را گفتند که سودای کردی که اگر بهمه عرفات قسمت کنی توانگر شوند نقلست
که وی دایم آرزوی موت میکرد چون مرگش نزدیک رسید میگریست و گفت مرگ را آرزو
میخواستم اکنون سخت آمد چون درد شکم غالب شد هر مرتبه آبدست میکرد و وضو میساخت
و بنماز مشغول میشد آن شب که وفات خواهد کرد شصت مرتبه چنین کرد میگویند که هزار
دینار میراث مانده بود آن وقت برآورد که صدقه ده همه مردم حیران ماندند که سفیان همیشه
برای قوت یومیه عاجز بود این زر کجا داشت سفیان گفت این پاسبان دین ما بود
اگر نفس جامه و خوراک طلبیدی ما تسلی او بدین زر میکردم هر چند مرا بدین حاجت نبود
پس کلمه شهادت بگفت و جان بحق تسلیم کرد پس او را بخواب دیدند گفتند چون صبر
کردی با وحشت و تاریکی گور گفت گور مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چه جای وحشت و تاریکی
بخواب دید گفت خدا تعالی با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم دیگر در بهشت ماند

سفیان ثوری فی البصره سنه احدی و ستین و مایه رحمة الله علیه

ذ ان چراغ شرع و ملت ان شمع دین و دولت ان امام صوفی ابو حنیفه نعمان
بن ثابت الکوفی قدس سره سلسله نسب وی با نوشیروان کسری میرسد و تقوی

برادر نوشیروان کسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صحبت کسی که بنده با
ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات و خلوت
مشاهدات او را نهایت نبود و در اصول طریقت و فروع شریعت و درجهٔ رفیع داشت
و نظیر نداشت و بسیار بزرگ زاده بود و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت
چنانچه خود گفته لولا السنتان لهلک النعمان یعنی اگر نبودی دو سال در خدمت امام جعفر
صادق هلاک میشد نعمان آنگاه بزیارت حضرت رسالت پناه رفت سلام گفت
و از مرقد پاک آنحضرت جواب علیک شنید نقلست که توجه بقبلهٔ حقیقی کرده روی از خلق
بگردانید و خواست که صوف پوشد و عزلتی گیرد و شب پیغمبر علیه السلام را بخواب دید
فرمود یا ابا حنیفه ترا بسبب آن پیدا گردانیده اند تا سنت من ظاهر گردانی قصد
عزلت مکن پس از آن وقت در اجتهاد مشغول گشت قاضی شهاب الدین ملک العلما
در رسالهٔ مناقب السادات از کتاب مضمرات نقل میکند در باب قیاس که روزی امام
اعظم در راهی میگذشت که با حضرت امام موسی کاظم ملاقات شد پس امام موسی کاظم
فرمود یا ابا حنیفه بمن رسیده است که آیات و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس
و اجتهاد خود میکنی امام اعظم گفت یا ابن رسول الله سؤال از تو دارم جواب بفرمائی
آنکه بول پلیدتر است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول ما بقیاس بودی فرمودی
که در میراث زن را دو حصه و مرد را یک حصه میدادند سوم آنکه نماز فاضلتر است
یا روزه فرمود نماز گفت اگر قول ما بقیاس بودی فرمودمی که حایض نماز قضا بگذارد
پس چون سید السادات امام المتقین امام موسی کاظم شنید دعا کرد و پس این
حجتی متین است که امام اعظم بذات خود تابع نصوص بود زیرا که قول امام اعظم مشهور
کرده جا اقوال ما خلاف حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم بیابید آنرا بگذارید و عمل موافق
حدیث بکنید پس چنین تقریر نماید که حضرت رسالت پناه او را در خواب باظهار سنت

پس بهر بول
غسل فرمودمی

خود را مأمور گردانیده بود و در عبادت چنان بود که هر شب سیصد رکعت نماز میکرد روزی
براهی میگذشت زنی بازنی گفته این مرد هر شب پانصد رکعت نماز میکند امام از آن شنید
نیت کرد تا هر شب پانصد رکعت نماز بگذارد که ظن ایشان راست باشد روزی دیگر
گذشت کودکان با همدیگر میگفتند که این مرد هر شب هزار رکعت نماز میکند آن سخن بشنید
و از آن روز هزار رکعت نماز میکرد و در تقوی چنان بود که روزی در بازار میگذشت مقدار
ناخن گل بر جامهٔ او رسید بر لب دجله رفت می شست یکی گفت ای امام مقدار معین نجاست
بر جامه رخصت میدهی و این قدر گل را میشوئی گفت آری آن فتوی است و این تقوی
چنانچه رسول علیه السلام نیم کرده نان بلال را اجازت نداده که ذخیره کند و یک ساله
زنان از قوت نهاد و خواجه داود طائی گوید که بیست سال پیش امام ابوحنیفه بودم در خلا
و ملا گاهی ندیدم که سر برهنه بنشیند و یا از برای استراحت پائی دراز کند گفتم یا امام اگر
در حال خلوت پا دراز کنی چه باشد گفت با خدای ادب داشتن در خلوت اولیتر و در تاریخ
یافعی مینویسد که وی بجهت لقمهٔ حلال کسب ابریشم بافی یا ابریشم فروشی اختیار کرده بود
چون خلیفهٔ وقت ابو جعفر عبد الله دوانقی الملقب المنصور [illegible] بسبب دیانت
از قاضی شهر رنجیده گشت با وزرا مشاورت نمود که چهار کس علما فحول اند یکی
را قاضی باید ساخت اول ابوحنیفه دویم سفیان ثوری سیوم شریح چهارم مسعر بن
کدام هر چهار را طلب کردند در راه می آمدند ابوحنیفه گفت من از فراست احوال هر کدام شما
بگویم گفتند بسیار خوب پس گفت من بحیله قضا را از خود دفع کنم و سفیان بگریزد و مسعر
خود را دیوانه سازد و شریح قاضی شود پس سفیان از راه بگریخت و هر سه کس پیش خلیفه
رفتند اول ابوحنیفه را گفت که تو قضا اختیار کن جواب داد که یا امیر من مردی ام نه از عرب
بلکه از موالی ایشان سادات عرب بحکم من راضی نباشند خلیفه گفت اینچه سخن است
درین کار علم می باید نه [illegible] ابوحنیفه گفت من آنچه گفتم این کار را نشایم و اگر دروغ می

گویم دروغ گوی قضا مسلمانان را است پدین بگفت و نجات یافت و مشهور کلمات دیوانگی
گفتن گرفت و نمود تا او را دور کردند و شریح را بعد از گفتن شنید بسیار فاضح ساخته
در کتاب روضة الشهدا می‌نویسد که چون ابراهیم از اولاد پاک بنهاد امام حسن بن علی
کرم الله وجهه در بصره باتفاق اکثر اکابر وقت خروج کرد بزرگان دین مثل امام اعمش
و عباد بن منصور با وی بیعت کردند و بصحت رسیده که امام ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت
او بود در بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداد پس خود حماد را با چهار
هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که بعضی مردم و المنکر من لند الا با تو ملحق میشدیم
و تقویت تو میکردم این نامه بدست ابو منصور دوانقی افتاد در ابوحنیفه متغیر شد و او
را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت و هم اینجا می‌نویسد که عجوزه نزد امام اعظم
آمد و گفت که تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او در رفت و کشته شد امام فرمود
کاشکی بجای فرزند تو من بودمی وی در دوستی اهل بیت تا اینجا بود الغرض کمالات و
بزرگی امام ابوحنیفه اظهر من الشمس است درین مختصر گنجایش آن ندارد و بعد از وفات
وی شیخ علی عثمان هجویری گفت که بشام بر سر خاک بلال مؤذن رسول خدا بودم خفته در
خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر علیه السلام از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در بر گرفته چنانکه
اطفال را در برگیرند بشفقتی تمام من پیش دویدم و بر پایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که
این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم معجزه بر باطن مطلع شد فرمود که این امام اهل دیار است
ابوحنیفه رحمه الله علیه و دیگر مردم نیز او را دیگر همراه پیغمبر علیه السلام بخواب دیدند امام عبدالله
یافعی گوید که وی از موالی بنی تیم بوده و در عرب قبیله ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بنی تیم
گویند و هم وی گوید که جامع بوده بین الفقه و العبادت و الورع و السخا و متصفا بوده از اخلاق
حمیده رحمه الله علیه در سنه ثمانین هجری بکوفه متولد شده بود و در سنه خمسین و مایه در زمان
خلافت ابوجعفر عبدالله دوانقی وفات یافت در بغداد مدفون گشت رحمه الله علیه

ذات

امام مالک

امام شافعی

ذات سلطان شریعت و طریقت آن برهان محبت و حقیقت آن وارث علم نبی
ابو محمد بن ادریس المطلبی قدس الله سره العزیز بایستی که بعد ابوحنیفه منقبت امام مالک ذکر
نموده بعد از آن احوال امام شافعی مینوشتم اول مانع آنکه شیخ فرید عطار قدس سره
احوال امام مالک را جدا ذکر کرده است دوم آنکه امام مالک بر شاگردی شافعی بسیار
نازید و مفاخرت مینمود پس همین قدر در منقبت وی کافیست که همچو شافعی شاگرد
داشت مات امام مالک عبدالله انس فی سنه تسع و سبعین و مایه و بقولی وفاتش در
سنه سبع و سبعین و مایه واقع شد از عبارات افضل الفواد ملفوظ حضرت سلطان
المشایخ معلوم میشود که امام شافعی چند روز در صحبت امام محمد بن حسن نیز بوده است اما
آخر صحبت بار نشد از آن طریق برآمد خود صاحب مذهب گشت و موسوم شد باهل
حدیث چنانچه در جواهر التفسیر صحیح نموده است شیخ فرید عطار قدس سره گوید که شرح احوال
امام شافعی دادن حاجت نیست که همه عالم پر نور از شرح صدور اوست و فضایل
و شمایل و مناقب او بسیار است وصف او این تمام بود که میوه شجره مصطفویست و در
فراست و بشاشت و کیاست یگانه بوده و در مروت و فتوت عجوبه زمان و هم کرم جهان
بود و در ریاضت و کرامت او نه چندانست که توان تحریر نمود و صاحب کشف المحجوب
گوید که امام شافعی در ابتدای احوال از متصوفه اندر دل نفوری داشت چون سلیمان راعی
بدید تقرب کرد بعد از آن هر جا که برفت طلب کشف حقیقت بود و بقولی ارشاد و تربیت
باطن بخدمت امام موسی کاظم یافته بود رضی الله عنه و در سیزده سالگی فتوی میداد احمد
حنبل امام جهان بود و سیصد هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او آمده در غاشیه
برداشتن سر برهنه کرد قومی بر وی اعتراض کردند که مردی بدین درجه در پیش سبز
بیت و بچه لامی نشیند و صحبت مشایخ و استادان عالی ترک کرده احمد گفت بدانچه
ما یاد داریم معنی آن او میداند او حقایق و اخبار و روایات و آنچه خوانده و فهم کرده است

ما چه حدیث بیش ندانستم اگر بمدلتی می پیوستم بر در میماندم او چون آفتابیست جهان را
و هم احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال حق تعالی
مردی را برانگیزاند تا دین حق ازو خلق بیاموزند آن شافعیست و سفیان ثوری
گفت اگر عقل شافعی را وزن کردندی با عقل جمله خلق راجح آمدی و بلال خواص
قدس سره گوید که از خضر علیه السلام پرسیدم که در حق شافعی چه گویی گفت او از اوتاد است
خواجه عبدالله انصاری گوید قدس سره که من مذهب شافعی ندارم اما او را دوست میدارم
از آنکه در هر مقامی که مینگرم او را در پیش می بینم و شافعی گوید رضی الله عنه که رسول علیه السلام
را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از آزاد کرده توام فرمود نزدیک
بیا نزدیک شدم آب دهن مبارک خود برگرفت و در دهن من انداخت چنانکه بلب و دندان
و زبان من رسید پس فرمود اکنون برو که برکات خدای تعالی بر تو باد و هم دران ساعت
علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من نهاد
تا علم علی مرتضی نیز بر من سرایت کرد چنانکه گویند که شافعی شش ساله بود که مادرش را
در یک مسئله مشکل افتاد او بلا توقف حل کرد و قضیه طلاق دادن هارون رشید زبیده
را و درمانده شدن علما و شفا بخشیدن شافعی دران مسئله و دیگر کمالات وی در تذکرة
الاولیا منفصل ذکر افتاده است بعد از آن وی بشاگردی امام مالک افتاد و مالک هفتاد
ساله بودی بر در سرای امام مالک بایستادی و هر فتوی داده که بیرون آمدی بدیدی
و اگر نه چنان بودی بازگردانیدی و گفتی که این چنین مسئله است چون تفحص کردی حق بدست
شافعی بودی امام مالک شاد گشتی و بدو بنازیدی نقلست که از روم هر سال مال
بهارون رشید میفرستادندی یکسال رهبانی چند فرستادند و گفتند که خلیفه بفرماید
تا دانشمندان بحث کنند اگر ایشان غالب آیند من مال بدهم والا از ما دگر مال نطلبند
چهار صد مرد ترسا بیامدند خلیفه فرمود تا منادی کردند جمله علما ببغداد بر لب دجله حاضر

شدند

شدند پس هارون الرشید روی بشافعی آورد گفت جواب ایشان ترا میباید داد شافعی سجاده
بر دوش انداخت و بر روی دجله رفت سجاده بر آب انداخت و گفت هر که با ما بحث
میکند اینجا آید ترسایان چون این حال بدیدند جمله بر دست شافعی مسلمان شدند نقلست
که شافعی روزی وقت گم کرده بود و بهمه مقامها بگردید بمسجد و بمدرسه و بیازار و بخرابات
برگذشت وقت نیافت چون بخانقاه برگذشت جمعی صوفیان دید که نشسته بودند یکی
گفت وقت را عزیز دارید که وقت باز نیاید که این بشنید و شافعی روی بخادم کرد
و گفت اینک وقت باز یافتم بشنو که چه میگوید شیخ ابو سعید رحمه الله علیه نقل میکند که
شافعی گفت علم من در تمام عالم بسیست فاما در علم صوفیان رسید الوقت سیف
قاطع واقع شده است و با اینهمه کمال روزی در میان درس ده بار برخاست و بنشست
سوال کردند که چه حالت گفت علوی زاده بر در سرای بازی میکند هر بار که در برابر من
می آید بجهت حرمت او بر میخیزم روا نبود که فرزند رسول فراز آید بر نخیزم الغرض در دوستی
و ادب اهل بیت پیغمبر علیه السلام چنان بی اختیار بود که مردم تهمت برفض میکردند چون
وفات او قریب رسید بزرگی گفت من در خواب دیدم ادم علیه السلام وفات کرده است و
خلق میخواستند که جنازه بیرون آرند چون بیدار شدم از عزیزی پرسیدم گفت کسی
عالم ترین مردمان باشد وفات کند همه علم خاصیت آدم است و علم آدم الاسماء کلها
شافعی وفات کرد ربیع بن سلیمان گوید که بعد از وفات شافعی بخواب دیدم گفتم
خدای با تو چه کرد گفت بر کرسی نشاندند و زر و مروارید بر من فشاندند هفتصد هزار بار
چندان دنیا بمن داد و رحمت بسط کرد و در سنه خمسین و مایتین که امام اعظم ابو
حنیفه وفات کرد امام شافعی همان شب متولد گشت و بتاریخ روز جمعه سلخ ماه رجب سنه
اربع و مایتین در زمان خلافت ابو العباس عبدالله مامون بن هارون رشید وفات یافت و بمصر دفن
و آن امام دین و سنت اهل مقتدای مذهب ملت آن در زمان خود بی مثل یگانه بحق

گرفت

احمد حنبل قدس سره شیخ فرید عطار گوید که وی شیخ سنت و جماعت بود و امام
هیچکس را در علم احادیث آن حق نیست که او را و در ورع و تقوی و در ریاضت و کرامات
شانی عظیم داشت و صاحب فراست مستجاب الدعوات بود و جمله فرق او را مبارک
داشته اند و شاگرد و محرم راز امام شافعی بود و بسی مشایخ کبار چنانچه ذوالنون مصری
و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی را دریافته بود و صحبت داشت و او را کمال
عالیت و مرکز وی مسئله پرسیدی که معاملتی بودی جواب دادی اگر از حقایق بودی حوالت
به بشر حافی کردی نقلست که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید
کرد تا قرآن را مخلوق گوید پس او را بسرای خلیفه بردند سرهنگی بر در سرای خلیفه گفت ای امام
مردانه باش که من در دزدی بر قرار حق خود مانده بودم نجات یافتم تو خود بر حقی صبر
اولیتر است امام احمد گوید که سخن او مرا یاری بود و پس او را میبردند ضعیف و پیر بود بر
عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوی نگفت بندهای او بسته بودند
بند ازارش گسسته شد و دستی از غیب پدید آمد و ببست چون برهان بدیدند رها کردند
هم در آن وفات کرد و در آخر وقت قومی پیش او آمدند و گفتند که این قوم ترا رنجانیدند
چه گویی گفت از برای خدا مرا میزدند پنداشته بودند که من باطلم مرا با ایشان هیچ خصومت
نیست چون وفات کرد جنازه برداشتند مرغان می آمدند و خود را بر جنازه میزدند تا
چهل هزار گبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زنارها می انداختند و نعرها میزدند و کلمه طیب
میگفتند و در منتخب التواریخ مینویسد که امام احمد حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در
سنه ثلث و ستین و مایه متولد شده بود در سنه ثلث و ماتین در حبس ابو الفضل
جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمه الله علیه

ذکر آن عامل طریقت و آن عالم حقیقت آن مرد خدای ابو سلیمان خواجه داود بن نصیر الطائی
قدس سره از طبقه اوست وی از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه

خود بی نظیر و در علم ظاهر شاگرد امام ابو حنیفه از اقران فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و غیره
ایشان بوده بقول صاحب تذکرة الاولیا و دیگر اکثر مشایخ قدس الله ارواحهم اوست
پیر طریقت او خواجه حبیب عجمی بوده است رحمه الله علیه و صاحب کشف المحجوب مصنف
ثقات چنین می آرند که وی مرید ابو حلیم حبیب بن سلیم الراعی است و این حبیب راعی
از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با وجود دریافت صحبت حضرت رسالت مآب
علیه السلام بصحبت علی مرتضی کرم الله وجهه نیز این طریق را اخذ نموده است چون حبیب
عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ یکدیگر معاصر بودند از آنجهت اختلاف واقع شده است
ولیکن روایت اول اصح مینماید از آنکه در شجره مشایخ این سلسله داود طائی را خلیفه
حبیب عجمی مینویسد و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد مرد و حال
مقبول است و از اول کار تا آخر اندرون او سری غالب بود پیوسته از خلق رمیده
بودی و سبب توبه پیش آن بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند که معنی اینست
بیت کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام چشم است که در زمین بنگشت
در روی عظیم این معنی بوی فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام اعظم رفت او را
بر حال غیر دید گفت ترا چه بوده است واقعه حال باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی
در من پدید آمده است که راه بدان نمی دانم و در هیچ کتاب معنی آن نمی بینم و هیچ قوی
در هیچ آیه امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع مرادات بگردانید و در
خانه معتکف گشت چون مدتی گذشت باز بموجب فرموده امام اعظم در مجلس درس حاضر
میشد و سخن نمیگفت چون یکسال برین بگذشت دید که مشهور کار باطن از این میشود پس
بخدمت خواجه حبیب عجمی رفت و کار پیش او و دین را او درست شد پس مردانه پا در راه
نهاد و کتب را آب داد و عزلت گرفت و ریاضات شاقه میکشید تا مطلوب بجا رسید
پس عالمی را ارشاد نمود و مقتدای قوم گشت تا بیش خواجه معروف کرخی نام رفت

کدام

کامل از وی خرقه گرفت نقلست که چون محمد بن حسن و ابو یوسف قاضی را اختلاف افتادی بحکم
او بودی و چون مردو کس در پیش او می آمدندی جانب ابو یوسف پشت کردی و روی او را
ندیدی و با محمد هم کلام شدی و شفقت نمودی پس از وی پرسیدند که مرد و عالم در علم
بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری و دیگری را در پیش خود نگذاری گفت بجهة آنکه محمد حسن از نعمت
بسیار بسر علم آمده است علم سبب عز دین و قبول دنیا او ست و ابو یوسف از ذل
و فاقت آمده است علم را سبب عز و جاه خود گردانید پس محمد چون او نبود دیگر آنکه امام
اعظم استاد او قضا قبول نکرد و ابو یوسف قبول کرد نقلست که هارون رشید بامید پیش
بزیارت او آمد چند دینار پیش نهاده هیچ نوع قبول نکرد و بیست دینار میراث پدر یافته بود
تمام عمر از همون مبلغ حلال قوت خود ساخت و از هیچ آفریده محتاج نگشت آن روز که مبلغ
مذکور خرج شده وفات کرده آن شب که وفات نموده از آسمان آواز آمد یا اهل زمین
داود بحق رسید و حق از وی راضی شد دیگری بخوابش دید که در هوا می پرید و می گفت
این ساعت از زندان خلاص یافتیم چنین خواب بامداد تا تعبیر خواب پرسد او خود
وفات کرده بود و چندان میل بعزلت داشت که آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیوار
دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و چنان کردند وفات خواجه داود طائی در
زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوانقی که لقبش مهدی بود بتاریخ بیست
هشتم ماه ربیع الاول در سنه خمس و ستین و مایه و قبرشد رحمه الله علیه

ذکر آن عارف کار راه هدایت آن کامل بارگاه عنایت آن مالک ولایت صفا افراد وقت
خواجه بشر حافی قدس سره بشر بن حارث بن عبد الرحمن مجاهد عظیم و شأنی رفیع داشت
مشار الیه قوم بود شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی صحبت خواجه فضیل عیاض دریافته
و مرید خال خود بود و صاحب نفحات و برادر مریدان خواجه فتح موصلی نوشته است چنانکه
سابق در ذکر او آمد بهر دو حال مقبولست او از طبقه اولی بود و اصل وی از بعضی دیهات

مرویست

مرویست در بغداد مقیم گشت سبب توبه اش آن بود که روزی مست خمر در کوچه میگذشت
کاغذی افتاده بود بسم الله الرحمن الرحیم بروی نوشته بتعظیم تمام گرفت و بوسیده
در جیب نهاد و همان شب بزرگی بخواب دید که او را گفتند برو بشر حافی را بگو که نیکو داشتی
اسم مرا پس نیکو داشتیم ما ترا و بزرگ داشتی اسم مرا پس بزرگ داریم ما ترا و پاک
گردانیدی تو اسم مرا پس پاک گردانیدیم ما ترا پس آن بزرگ در طلب او برآمد بمجلس
شراب نشان دادند پیش او رفت و این پیغام از حق بوی رسانید در حال بشر حافی
یاران او وداع کرد و خمخانه شراب بشکست و توبه کرد و پس طریق زهد پیش گرفت و از
شدت مشاهده حق تعالی هرگز کفش در پای نکرد او را حافی از آن گویند که پای برهنه
بودی از وی پرسیدند که چرا کفش در پای نمی کنی گفت آن روز که آشتی کردم پای برهنه بودم
اکنون شرم دارم که پای در کفش کنم و نیز حق تعالی میفرماید که زمین را بساط شما
گردانیدیم و بر بساط پادشاهان ادب نبود با کفش رفتن و اکثری از این طایفه بکلوخ
استنجا نکردندی و آب دهن بر زمین نینداختندی که جمله ذره غیر نور الله نمیدیدند بشر حافی
را نیز همین حال بود بلکه بنور الله چشم روشن کرده که جز خدا را نمیدید از اینجاست نور
الله و المومن ینظر بنور الله نقلست امام احمد حنبل بسیار پیش وی رفتی شاگردانش
گفتند تو عالمی و مجتهدی هر ساعت پیش شوریده احوال رفتن چه لایق گفت آری من
علم را نیک میدانم اما او خدا را از من به میداند همیشه سید بلال خواص گوید قدس سره
که از خضر پرسیدم که در حق بشر حافی چه گویی گفت وی ابدالست وی گفته است که صوفی
آنست که دل صاف دارد با خدای تعالی عارفان قومی اند که بجز الله کس نشناسند مگر خدای
تعالی چون وفاتش نزدیک رسید اضطرابی عظیم در وی پیدا شد گفتند مگر زندگانی را
دوست میداری گفت نه لیکن بحضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب کاریست نقلست
که هیچ چهارپایه در کوچه بازار راه ندادی بول و سرگین نینداخت که ناگاه بشر حافی پای برآن نهد

که جو ال

روزی یکی از صلحا سرکین در بازار دید فریاد و فغان برآورد گفتند ترا چیست
گفت بشر حافی از عالم رحلت کرد گفتند تو چون دانستی گفت سرکین در بازار افتاده
چون خبر گرفتند بشر حافی وفات کرده بود بعد از وفات او را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت عتاب کرد که در دنیا چرا از ما ترسیدی ندانستی که کرم صفت ماست
پس بیامرزید مرا و در منتخب التاریخ میاورد که شیخ ابو نصر بشر حافی بن حارث بن
عبد الرحمن در سنه خمسین و مایه در مرو متولد شده بود و در زمان خلافت ابو العباس
احمد بن متوکل سنه عشرین و ماتین در بغداد وفات یافت و در نفحات سنه
سبع و عشرین و ماتین نوشته است رحمة الله علیه

ذ ان امام شریعت و طریقت آن واقف اسرار حقیقت آن مقبول حضرت اله آزاد
جهان خواجه عبد الله قدس سره بن مبارک شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که او
را شهنشاه علما میگفتند در علم و شجاعت و جود و سخاوت نظیر نداشت و از محتشمان
طریقت و محترمان ارباب شریعت بود و مشایخ بزرگ را دریافته و مقبول همه گشته
و در تصانیف مشهور است و کرامات مذکور است سفیان ثوری و فضیل عیاض ستایش
او میکردند سبب توبه اش آن بود که بر کنیزکی فریفته شد چنانکه قرار نداشت شبی در
زمستان زیر دیوار خانه معشوق بایستاد تا بانتظار او تمام شب برف بارید چون
بانگ نماز گفتند پنداشت که بانگ نماز خفتن است چون روز شد دانست که همه شب
مستغرق حال معشوق بود با خود گفت شرمت بادای پسر مبارک بجهة هوای خود
چنین کردی و از کار حق غافل درین حال زرد آمد توبه کرد و بعبادت و ریاضت مشغول
شد بدرجه رسید که مادرش روزی در باغ رفت او را دید در سایه گلبنی خفته و ماری
شاخ نرگس در دهان انداخته مگس میراند آنگاه از مرو رحلت کرد در بغداد رسید مدتی
در صحبت مشایخ بسر برد پس بمکه رفت و مدتی مجاور شد باز بمرو آمد جمیع اهل مرو تولا بدو نمودند

بود

و در آنوقت نصف خلق متابع حدیث بودند و نصف خلق بطریق رای سپرده بودند
فریق با وی صحبت میداشتند او را مشرب صلح بود و در کتاب نفایس الفنون می
نویسد که اصحاب رای ابو حنیفه و محمد بن حسن و ابو یوسف بن محمد القاضی و غیره
متابعان ایشانرا خوانند که ایشان بنای احکام در رای نهاده اند و اصحاب حدیث
شافعی و مالک و سفیان ثوری و احمد حنبل و غیره و متابعان ایشانرا خوانند
که ایشان در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص
نهاده اند حضرت شیخ علاء الدوله در چهل مجلس میگوید که در شهر مرو دو گروه آباد بوده اند
از حنفی و شافعی بجهة تعصب مذهب میان یکدیگر جنگ شد از شومی تعصب هشت
هزار کس از طرفین کشته شدند حق تعالی جمیع مومنانرا از تعصب پناه دهد و در همه
کل استقامت دهد بهر کیف وی یکسال حج کردی و یکسال تجارت و منفعت با صحاب
نفقه کردی روزی میگذشت نابینا پیش آمد گفت یا عبد الله دعا کن تا حق تعالی
چشم من باز دهد پس سر در پیش افکند و دعا کرد در حال بینا شد نقلست که روزی
عبد الله با کوکبه تمام میرفت سیدزاده گفت ای هندو بچه این چه کار و بار است که من فرزند
محمد رسول الله ام برای قوت یومیه عاجزم و تو باین درجه رسیدی عبد الله گفت از آنکه
من آن میکنم که جد تو کرده و فرموده است و تو آن نمیکنی پس عبد الله آن شب رسول الله صلی
الله علیه و سلم را بخواب دید متغیر شده گفت یا رسول الله سبب تغیر چیست فرمود آری گفته
بر فرزندان ما نشانه عبد الله بیدار شد و بخدمت سیدزاده رفت و عذر خواست
تقصیری نمود و از آن روز در دوستی اهل بیت معروف گشت چون وفاتش قریب
رسید همه مال خود بدرویشان داد مریدی التماس کرد سه دختر داری چیزی از
دنیا برای آنها بگذار گفت کار ساز اهل صلاح اوست پس در وقت مرگ چشمها
باز کرد و گفت متخندید و جان بحق تسلیم کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند

خدا با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال خمیه الله مبارک چیست گفت او از آنجمله است
که روزی دو بار بحضرت حق رود رحمة الله علیه

ذکر آن کامل هدایت آن وارث ولایت آن فارغ از حزن و تلخی مرشد وقت
خواجه داود بلخی قدس الله سره از قدمای مشایخ خراسانست خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه گوید که در میان کوه لکام با مردی مصاحب شدم چون ذوالقعده نماز شام گذاردی در
زیر لب سخن گفتی از جانب دست راست وی کاسه طعام آمدی و کوزه آب پدید شدی
خود بخوردی و مرا نیز دادی این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود گفتم
گفت ای فرزند وی برادر من داود بلخی است وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن
مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی است از دیهای بلخ و از سر دیهها افتخار
دارد که داود از آن دیه است پس آن شیخ از من پرسید که او ترا چه آموخت گفتم اسم
اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من بزرگتر از آنست که بر زبان بگذرانم و ملا عبدالغفور
قدس سره در حاشیه نفحات شیخ اینکلمه نوشته است که اسم اعظم را دو اطلاق است
اول اسمیست که دلالت کند بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم مبارک
الله است دوم اسمی است که ببرکت وی آثار عجیبه مترتب گردد و اختلاف است که آیا
آن یک اسمیست یا اسماست بحسب اشخاص و تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمال است
و این فقیر کاتب حروف سالها در آرزوی اسم اعظم ریاضت شاقه کشید و زار و نزار
گشت و احوالی بدی وارد که از سر تا پا جمله اجزای وجود ذاکر گشت پس بعد از محنت
بسیار دل نیلوفری شکفته گشت و اسم اعظم ظاهر شد پس طرفه حالی و ظرفه ذوقی
در دلم وارد گشتن گرفت گاهی سکر و گاهی محو من بنده دانستم که این تاثیر اسم
اعظم است پس حضرت بندگی شیخ معروف جونپوری مرشد بندگی شیخ نظام الدین
انبیتهی را در عالم غیب ملازمت نمودم از وی اسم اعظم سوال کردم وی بر دل نیلوفری

من نشان داد و از آن زمان معلوم گردید که این اسم اعظم است تا آنکه دل نیلوفری شکفته نشود
محال است که با اسم اعظم آشنا گردد و آن رازیست که دل از آن محرم شود و گوید [illegible]
آوردن ممکن نیست از الحجه خواجه ابراهیم ادهم قدس سره از آن بزرگ گفت که
اسم اعظم در دل من بزرگتر از آنست که بر زبان بگذرانم فهم من فهم والصلوة والسلام

ذکر آن عالم بعلوم ربانی آن محرم راز سبحانی آن موحد صاحب اسرار رئیس قوم
خواجه منصور عمار قدس سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو سری است از اهل مرو بود
و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ بصره بوده و از حکمای مشایخ است
سخنان نیکو دارد و معاملات پس بزرگ و در موعظه کلمات عالی داشت چنانکه در وعظ
کسی نیکوتر از وی سخن نگفته بیانی نشانه میکرد و بعد از مرگ وی را بخواب دیدند مرا او را گفتند
حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر رو اینجا از
من میگفتی اینجا من نیز میگویی و باد دوستان و دوستکان من میگوئی و فتی خراباتی
بر دوست توبه کرده بود و توبه شکسته از راه بر گشت و گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان
اندک دیدی ملول شدی وحشت یافتی و بر گشتی رحمة الله علیه

ذکر آن سید اولیا آن پیشوای اصفیا آن عارف از ایام جمع شیخ وقت **خواجه حارث
محاسبی** قدس سره از طبقه اولی است و کنیت وی ابو عبدالله بود از علمای مشایخ و قدمای
ایشان جامع بود در علوم ظاهره و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف
بسیار است و استاد بغدادیان بود و اصل از بصره است اما در بغداد رفت لذت دنیا ...
و توحید مخصوص بود و به نزدیک وی رضا از احوال است نه از مقامات و شرح این سخن گو
دارد صاحب کشف المحجوب در دوازده فرقه صوفیه صاحب مذهب یکی ویرا نوشته است
و مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جمله احوالست و این
خلاف در ابتدای وی کرد و آنگاه اهل خراسان این قول گرفته و عراقیان گویند که

رضا از جمله مقامات است خواجه حارث گوید که مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله افضال
و مقام از جمله مکاسب بود و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام بمجاهدات خود
قایم بود و صاحب حال از خود فانی بود و قیام وی بحالی بود که حق تعالی در وی آفریند
پس رضا نهایت مقامات است و بدایت احوال پس ابتدای آن از مکاسب بود
و انتهای از مواهب آنکه ابتدا رضا بخود دید گفت مقام است و آنکه در انتها رضا
خود بحق دید گفت حالت است حکم مذهب محاسبیه اندر اصل اهل تصوف اما در
معاملات خلاف نکرده است و گروهی دوام حال روا دارند و گروهی روا ندارند و حارث
محاسبی دوام حال روا دارد و گوید که محبت و شوق و قبض و بسط جمله احوال اند و اگر
دوام آن روا نباشد نه محبت محب باشد و نه مشتاق مشتاق تا این حال بنده را
صفت نگردد و اسم آن بر وی واقع نشود از آنست که وی رضا را از جمله احوال گوید چنانکه
مفصل در کشف المحجوب ذکر افتاده است شیخ عبد الله خفیف گوید من بر پنجکس از پیران اقتدا کنم
بحال ایشان متابعت نمایم و دیگر را از آن تسلیم کنم یکی حارث محاسبی دوم خواجه جنید
سوم محمد رویم چهارم ابن عطا پنجم عمرو بن عثمان مکی رحمه الله علیهم اجمعین زیرا که
ایشان جمع کردند میان علم حقیقت و میان طریقت و شریعت وی در محاسبه نفس مبالغتی
عظیم داشت از آنجهة او را محاسبی گویند نقلست که تصنیف میکرد درویشی از وی پرسید
که معرفت حق حق است بر بنده یا حق بنده بر حق او ازین سخن ترک تصنیف کرد و گفت
اگر گویی معرفت بنده گذشته باشد و بجهد خود حاصل میکند پس بنده را حقی بود بر حق
و این روا نبود و اگر معرفت حق حق بود بر بنده روا نبود که حق را حقی باید گزارد و انجا
متحیر شد و ترک تصنیف کرد وفاتش در سنه اربعین و مایتین در بغداد واقع شد رحمة الله علیه

ذکر آن امام صاحب مجاهده و آن سوخته مشاهده آن مقدس عالم پاکی **خواجه احمد بن عاصم**
انطاکی قدس سره از کبار اولیا و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهده تمام داشت

و عمری دراز یافت تبع تابعین را دیده بود ابو سلیمان دارانی وی را جاسوس القلوب خواندی
از تیزی فراست او را کلمات عالیست و اشارات بدیع و مرید حارث محاسبی بود
و بشر حافی و خواجه فضیل عیاض را دریافته است از وی پرسیدند که مشتاق خدای
گفت نه گفتند چرا گفت بجهة آنکه شوق بغایب بود اما چون غایب حاضر نبود کجا شوق
هم وی گوید که امام عمل علم است و امام هر علم عنایت وی استاد خواجه احمد ابی
الحواریست رحمه الله علیه کسی که بود خود ز خود جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

طبقه ششم در بیان مجملی از احوال **خواجه ابراهیم ادهم** و ذکر خواجه معروف کرخی و غیره ذکر
آن سلطان السالکین آن مقرب حضرت رب العالمین آن تارک مملکت دنیا آن
صاحب سلطنت حقیقی آن ظل الله فی العالم العدم و رئیس افراد کامل خواجه ابراهیم
ادهم قدس سره از طبقه اولی بود و کنیت وی ابو اسحاق و نسب او ابراهیم بن ادهم
ابن سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک بلخ است و خرقه خلافت از دست خواجه
فضیل عیاض پوشیده و در جوانی توبه کرد و سبب توبه او شیخ فرید عطار قدس سره
چهار طریق در تذکرة الاولیا نوشته و صاحب نفحات گوید که در شکار هاتفی او را ندا
کرد که برای اینکار آفریده نشدی او را آگاهی پدید آمد و توبه کرد و میر سید اشرف جهانگیر
قدس سره در لطایف میفرماید که خضر علیه السلام او را از سلطنت بر آورد و درین راه
مربی احوال او شد و تربیتها نمود وی مقتدای قوم و صدیق روزگار بود و در ترک
تجرید و زهد و ورع و معاملات و حقایق و بانواع کمالات صوری و معنوی نظیر نداشت
و بسیار مشایخ کبار را دیده بود و از امام محمد باقر رضی الله عنه نیز خرقه خلافت یافته
با امام ابو حنیفه کوفی صحبت داشت چنانچه وی گفته که سیدنا ابراهیم ادهم شاگرد نشست
گفتند که وی سیادت از چه یافت ابو حنیفه گفت رحمه الله علیه که وی دایم بخدمت
خداوند تعالی مشغول است و ما بکارهای دیگر مشغولیم و خواجه جنید بغدادی قدس سره

گرس قوم اولیا بود او چنین فرماید که مفاتیح العلوم ابراهیم ابن ادهم یعنی کلید علمها
این لطایفه ابراهیم ادهم است با این همه کمالات همیشه بر احوال خود میگریستی چون از بلخ
برآمد روی بمرو نهاد و از آنجا بنیشاپور رفت و دران غار که مشهور است مدتی نه سال
ساکن شد ریاضات و عبادات میکرد و کس چه داند که دران غار چه میکرد و هر روز
پنجشنبه بالای غار شدی و پشته هیزم جمع کردی و علی الصباح بشهر بردی و فروختی و
نان خریدی و یک نیمه صدقه دادی و نماز جمعه بگذاردی و باز در غار آمدی تا هفته دیگر حال
چنان بودی چون بعضی خوارق عادات بیقصد وی ظاهر شدن گرفتند و مردمان از حال
او آگاه یافتند پس از غار مذکور بگریخت و روی بمکه نهاد و به بادیه میرفت یکجا از کابر دین
بروی رسید و اسم اعظم بدو آموخت در حال خضر علیه السلام بیامد و گفت ای ابراهیم آن برادرم
الیاس بود که اسم اعظم بتو آموخت و در نفحات گفته خواجه ابراهیم ادهم آن قصه نقل
کرده است که خواجه داود بلخی در راه بادیه مرا از اسم اعظم آشنا گردانید چنانچه سابق در
ذکر وی گذشت پس بر هر قدم دوگانه ادا مینمود و همین قسم راه بادیه طی میکرد در مدت
چهارده سال بمکه رسید جمیع مشایخ مکه او را استقبال نمودند پس معظم میداشتند آنجا در
صحبت خواجه فضیل عیاض رسید و تربیتها یافت و مدت پنجاه سال مجاور حرم شریف بود
و در شرح آداب المریدین مینویسد که خواجه ابراهیم مدتی اندر جامع بصره معتکف شده بود
و اندر سه شبانروز یکشب افطار کردی و آن شب که روزه کشادی از درها دریوزه کردی چون
شهرت بسیار شد و کرامات او شایع گشت عالمی بخدمت وی تولا نمود پس از خلق
میگریخت و اکثر مسافر میبود خواجه عطا سلمی قدس سره استاد عبد الله مبارک گوید که
در یک سفر من بخدمت وی بودم زادش نماند چهل روز صبر کردم او گل میخورد و بعد گفت
خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه را خالی یافتم طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت
با تمام خواستم از گناه ندا شنودم که همه خلق از من همین خواهند اگر من همه را عصمت دهم

دریای

دریای غفوری و عفوی و رحمت رحمانی من کجا شود پس گفتم اغفر ذنوبی بار دیگر بخروشم
که از همه جهان با من سخن گوی و سخن خود مگوی سخن آن به که از دیگران گوید شیخ فرید عطار
گوید قدس سره که خواجه ابراهیم از بلخ برآمد او را پسری بود خورد چون بزرگ شد
گفت پدرم کجاست مادرش احوال باز نمود که احوال وی در مکه است پس بکعبه بزیارت پدر
در مکه رسید چون ابراهیم او را دید شفقت پدری در کار شد او را در کنار گرفت و خوش شد
و پرسید که در کدام دین هستی گفت در دین محمد مصطفی علیه السلام گفت الحمد لله و مهربانی
بسیار نمود آوازی شنید که دعوی دوستی ما میکنی و با پسر دل می بندی پس گفت الهی
هر چه در میان ما و تو حجاب شده است آنرا بردار در حال پسرش وفات کرد و دیگر از وی
اولاد نماند و باز زن دیگر نخواست ولیکن ابراهیم بلخی پدر شقیق بلخی معاصر خواجه ابراهیم
ادهم بود و قبر وی در بلخ است اولاد او ظاهرا خود را منسوب با اولاد خواجه ابراهیم میکنند
والا ما در اکثر کتب معتبر تحقیق نمودیم که ابراهیم بن ادهم را اولاد از کجا نقلست که ابراهیم
ادهم گفت مدت پانزده سال سختی و مشقت و محنت کشیدم بعد از آن ندا شنودم که کن
عبدا فاسترحت یعنی بنده باش تا در راحت باشی بحکم فاستقم کما امرت آخر عمر
خواجه ابراهیم را شغل و تصرف بسیار بوده و طعام بسیار بود و در طعام خرج میکردند مجلس
مستفید میگشتند شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در چهل مجلس میفرماید که روزی
سفیان ثوری پیش ابراهیم ادهم آمد پس وی دست در زیر مصلا کرد و مشتی درم بیرون
آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت جا دو کس پیش ما این
اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران
بخورند و هم وی در چهل مجلس از خواجه بایزید قدس سره می آرد که دنیا داشته و گوسفندان
بسیار داد و خرجی وافر مینمود الغرض از این طایفه هر یکی موافق حال خود تصرف میکردند
علی هذا القیاس روزی وی بر لب دجله نشسته خرقه میدوخت ناگاه شخصی آمد و سوال

کرا زنگه داشتن ملک بلخ چه یافتی پس سوزن در دریا انداخت و اشارت کرد چندین هزار
ماهی سر برآوردند و هر یکی سوزن زرین در دهن گرفته ابراهیم گفت سوزن خود میخواهم
ماهی ضعیف بیامد و سوزن او بیاورد پس روی بآن شخص کرده گفت کمترین مرتبه اینست
یافتم و دیگر تو طاقت دیدن آن نداری کمالات و خوارق عادات وی بیش از آنست که
درین مختصر گنجایش آن ندارد و شیخ فرید عطار گوید که چون وفات وی قریب رسید خواجه ابراهیم
ناپیدا شد معلوم نیست که خاک پاک او کجاست و بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد
حنبل است و بعضی گویند در شام آنجا که خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و صاحب نفحات
گوید که بشام وفات کرد در سنه احدی و ستین و مایه و بروایتی در سنه ست و سبعین و مایه
و بقولی غره ماه شوال سنه سبع و ثمانین و مایه وفاتش در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن
عبد الله دوانقی که خلیفه سیم از بنی عباس بود واقع شد رحمة الله علیه

ذکر آن همدم نسیم وصال آن محرم حریم ذو الجلال آن فارغ از حادثات چرخی قطب الاقطاب
خواجه معروف کرخی قدس سره کنیت او ابو محفوظ است نام پدر او فیروز و بعضی معروف بن
علی گفته اند وی از قدمای مشایخ کبار و استاد خواجه سری سقطی و غیره پیشوای اولیاست
خانواده بود و مقدم طریقت و مقدم طوایف و مخصوص بانواع لطایف بود و سید محبان
وقت خلاصه عارفان عمده کرامات و ریاضات او بسیار است و در مقام انس و شوق
بغایت بوده است که نظیر نداشت صاحب نفحات گوید که پدر وی موالی امام علی بن موسی الرضا
بود رضی الله عنه و شیخ فرید عطار قدس سره میگوید که مادر و پدرش ترسا بودند
او را بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلثة گفت نی بل هو الله الواحد هر چند معلم
مبالغه نمود که بگو خدای سه است او نمیگفت یکبار او را سخت بزد خواجه معروف بگریخت
مادر و پدرش گفتند کاشکی او بیامدی و هر دینی که خواستی ما وی را موافقت میکردیمی وی بخدمت
امام علی بن موسی الرضا رفت و بدست امام مسلمان شد و مدتها در خدمتش بود و تربیتها

یافت

یافت و بشرف خرقه امام مشرف گردید بعد از آن پیش مادر و پدر آمد کمالات او مشاهده
نمود و مادر و پدر نیز بدست وی مسلمان شدند مدتها در خدمتش الا بعد از آن بخواجه داود
طائی صحبت داشت و ریاضتها کشید چندان در صدق قدم زد که مشار الیه قوم شد
عالمی بوی تولا نمود یکبار با جمعی مریدان میرفت جماعتی جوانان می آمدند و فساد میکردند
تا پیش دجله رسیدند مریدان گفتند یا خواجه دعا کن تا حق تعالی اینها را غرق کند تا
شومی ایشان از خلق منقطع شود خواجه معروف گفت دستها برداریم پس گفت الهی چنانکه
درین جهان عیش ایشان خوش میداری در آنجهان نیز عیش خوش بایشان ده اصحاب
متعجب ماندند گفتند که خواجه ما سر این دعا نمیدانیم گفت توقف کنید تا پیدا آید آن جماعت
خواجه را دیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و گریه کنان در پای خواجه افتادند و توبه کردند
نقلست که روزی مسافری در خانقاه وی رسیده و قبله نمیدانست و سوی دیگر نماز گزارد
بعد از ساعتی خواجه با اصحاب روی بسوی قبله کرده نماز گزارد آن مسافر خجل شده
گفت چرا مرا خبر نکردید خواجه گفت ما درویشیم درویش را با تصرف چه کار وی [illegible]
خواجه ابراهیم ادهم از وی وصیت خواست گفت توکل کن بر خدای تا خدای با تو بود
و نهبس تو گردد و چون خواجه معروف کرخی وفات کرد از غایت تصور وحدت وجود
مطلق و تواضع که با هر فرقه داشت مردم همه ادیان دعوی دوستی کردند جهودان و
ترسایان و موسیان خادم گفت او فرموده است هر که جنازه مرا بردارد من از آن قوم
باشم هیچ قوم نتوانستند برداشت الا اهل اسلام پس برداشتند و نماز جنازه گزاردند
و باز هم آنجا خاک سپردند محمد بن حسن رحمة الله علیه گفت خواجه معروف را بخواب دیدم گفتم
خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم بزهد گفت نه اما بقبول یک سخن که از ابن سماک
شنیدم بکوفه هر که بجملگی بحق تعالی باز گردد خدای تعالی برحمت خود باز گرداند سخن او در دل
من افتاد و بخدای عز و جل باز گشتم و از همه شغلها دست بداشتم مگر خدمت امام علی بن

موسی رضا رضی الله عنه وفاتش در سنه ماتین در زمان خلافت ابوالعباس عبدالله
بن هارون رشید که لقبش مامون داشت واقع شد در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

و آن پیشوای اهل ملامت آن باطن همگی سلامت آن ناظر ذات همچون سلطان وقت

خواجه ذوالنون

قدس سره نام وی ثوبان ابن ابراهیم و کنیت وی ابوالفیض و لقبش ذوالنون
مصری پدر وی نوبی بود از موالی قریش و نوبه بلادیست میان سعید و مصر و حبشه وی
شاگرد امام مالک انس بود و مرید اسرافیل است که پیری بود بمغرب و او ملوک اهل
طریقت بود و سالک راه بلا و ملامت در اسرار توحید نظری دقیق و ریاضات
و کرامات وافر داشت اهل مصر او را زندیق میگفتند از بسکه خود را پوشیده میداشت
سبب توبه او چند طریق در تذکرة الاولیا ذکر افتاده است بعد از صحبت بعضی عابدان
او در الیقین درست گشت و قدم در توکل مستحکم کرد و در ریاضات شاقه پیش گرفت تا
حدیکه مدت ده سال نفس وی آرزوی سکبا میکرد و او نمیداد روزی مردی دیگ سکبا
پیش او آورد و گفت که من دیگ سکبا پخته موجود کرده بودم که رسول خدا را در خواب دیدم فرمود
خواهی که فردا قیامت مرا ببینی گفتم بلی یا رسول الله پس گفت این دیگ سکبا برگیر پیش
ذوالنون بر و سلام من بدو برسان و بگو و گفت زمان بردار که محمد رسول الله شفاعت
میکند و میگوید که لقمهٔ چند بکار برد با نفس خود صلح کن ذوالنون بگریست و گفت بردارم
نقلست که چون کار او بلند شد اهل مصر او را بزندقه نسبت کردند با بوالفضل لقبش
متوکل که خلیفه وقت بود خبر کردند او کس فرستاد تا بند بر پای ذوالنون نهادند
و ببغداد او بردند چهل شبانه روز در حبس ماند بعد از آن او را پیش خلیفه بردند سخنها
او را شرح خواستند شرحی نیکو گفت خلیفه بگریست و جمله ارکان دولت در فصاحت
و بلاغت او متحیر شدند پس خلیفه مرید او شد و او را عزیز و مکرم داشت خواجه احمد سلمی
گوید پیش ذوالنون مصری رفتم طشتی زرین دیدم پیش او نهاده گرد او بوی های خوش

زمانی

میکردند

میکردند از مشک و عنبر مرا گفت توئی که نزدیک ملوک شوی در حال بساط وی دیده بعد سیوم
دیگر باز پس آمدم پس بگیدرم من و او تاریخ از آن نفقه کردم نقلست وی روزی در کشتی نشسته
بود جواهری از کسی گم شد ابها ذوالنون را تهمت بدزدی کرده در پی آزار او شدند
ذوالنون گفت خدایا تو نیک میدانی احوال من بر بینوم ظاهر گردان پس در ساعت چندین
هزار ماهی سر یک جواهری در دهن گرفته بر روی آب پیدا شدند یک جواهر گرفته بدست مدعی
داد و او خجل گشت از آن روز او را ذوالنون لقب شد نقلست که ذوالنون را مریدی بود چهل چله
داشت و چهل سال با نفس مجاهده کرد هیچ احوال بر وی کشاده نگشت واقع حال پیش ذوالنون
عرض نمود که طبیب دل هستی احوال چه میفرمایی وی گفت برو امشب سیر بخور و نماز خفتن مکن
و همه شب بخسپ تا باشد که اگر دوست بلطف نمی آید بعتاب آید او برفت همچنان کرد لیکن نماز
فرض نمیتوانست ترک کرد و ترک سنت کرد و بخفت مصطفی علیه السلام را بخواب دید گفت
دوست سلام میرساند و میفرماید که مخنث و نامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سیر شود
که اصل کار در استقامت و ترک ملامتست اما حقتعالی میفرماید که سلام من بدان راه
زن مدعی ذوالنون برسان و بگو اگر رسوای عالم نگردانم نه خداوند توام تا بعد ازین با
عاشقان ما دوره ماندگان درگاه ما مکری نکنی مرید واقعه گذشته بذوالنون عرض نمود چون
بشنید از شادی بهای بگریست خوارق عادات و کمالات او بسیارست درین مختصر گنجایش
آن ندارد و آن شب که وی وفات کرد هفتاد کس پیغمبر علیه السلام را بخواب دیدند فرمود که دوست
حق ذوالنون خواهد آمد باستقبال او آمده ایم چون وفات کرد بخط سبز بر پیشانی او نوشته
دیدند هذا حبیب الله مات فی حب الله چون جنازه او بر داشتند مرغان از پر ها سایه کردند
که آفتاب گرم بود و در آن حال موذنی بانگ نماز گفت چون بکلمه شهادت رسید ذوالنون
انگشت برآورد اهل مصر که بر خلاف او انکار داشتند چون بدیدند بسیار پشیمان شدند
وفاتش در سنه خمس و اربعین و ماتین در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن معتصم لقبش

لعیتش متوکل وار فوت شد رحمه الله علیه

ذکر آن متوکل ابرار و آن متصرف اسرار آن مدار اهل تحقیق **خواجه ابو علی شقیق** قدس
سره ابن ابراهیم بلخی از طبقه اولست اول صاحب رای بود آخر صاحب حدیث
گشت یگانه عهد بود و شیخ وقت در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل
برفت و در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت و در فنون علم استاد
خواجه حاتم اصم بود و علم طریقت و حقیقت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم گرفت و از نظیران
ویست سبب توبه او آن بود که بترکستان برای تجارت رفت بت پرستی را دید
که بت را می پرستید و زار زار میگریست شقیق گفت که ترا پروردگاریست زنده و عالم
او را پرست و شرم دار و بت پرست گفت اگر چنین است که میگویی پس او قادر نیست که ترا
در شهر تو روزی دهد که تو اینجا آمدی شقیق ازین سخن بیدار شد و روی ببلخ نهاد
و در اصل کار مشغول گشت نقلست که در بلخ قحطی عظیم بود چنانکه یکدیگر را میخوردند غلامی
دید در بازار شادان و خندان شقیق گفت ای غلام اینچه جای شادکامی است غلام
گفت مرا چه باک خواجه من چندین غله دارد و مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست برفت و
گفت الهی این غلام بانبار خواجه میسازد و من چون تو ملک الملوک دارم اندوه چرا خورم
پس دل او از جمیع مرادات سرد گشت و مستحکم قدم در توکل نهاد و بجمله رفت و انجا که چه
ابراهیم ادهم بوده است بعد از آن در بغداد آمد و مجلس میگفت بیشتر سخن او در توکل بود روزی
پیری بر در رسید گفت گناه بسیار کرده ام میخواهم که توبه کنم شقیق گفت دیر آمدی آن پیر
گفت هر که پیش از مرگ بیاید زود آمده باشد شقیق گفت نیک آمدی و نیک گفتی شقیق
گوید که در مجلس امام ابو حنیفه با ابو یوسف نشسته بودم چون در بغداد آمدم ابو یوسف را
دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرده گفت ای شیخ چه بود
که تغیر لباس کردی گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم

ماتمزده سوگوار کبود پوش گشتم ابو یوسف گریان شد پس وی گفت من از گناه ناکرده
بیش از آن میترسم که از گناه کرده بجهت آنکه میدانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و هم
وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدا تعالی وعده فرموده است و صاحب نفحات
گوید که در بعضی تواریخ بلخ مذکورست که شقیق بن ابراهیم بلخی را در سنه اربع و سبعین
و مایه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی هم آنجاست رحمه الله علیه

ذکر آن مجاهد میدان صمدیت آن محرم اسرار احدیت آن عاشق یکرویه **خواجه احمد بن خضرویه**
قدس سره از طبقه اولی بود کنیت او حامد بلخی است و از بزرگان مشایخ خراسانست
از بلخ بوده با ابو تراب نخشبی و با حاتم اصم صحبت داشته بوده خواجه ابراهیم ادهم را
دیده است وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر
یعنی توبه باز گشتن است بجناب حق سبحانه با دل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی در آن
رجوع غرض جز رضای وی نبود وی از نظیران خواجه بایزید و ابو حفص حداد است در
سفر حج ابو حفص را در نیشاپور زیارت کرده و خواجه بایزید را در بسطام پس با وی سؤال
کرد که نهایت توبه چیست خواجه بایزید گفت نهایت توبه غیرتی دارد و غیرت صفت
حق است مخلوق که بدست تواند کرد رسید از نماز گفت پرستش است و پرستش نباشد
مگر بعد از گسستن پرسید راه بخدای چگونه است گفت غایب شدن از راه پیوستن
با صد لذا ابو حفص پرسیدند که از خلایق که را بزرگتر دیدی گفت از خواجه احمد بن خضرویه
بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت بمیران نفس خود
را بترک شهوت تا زنده سازی وی را بحیات ابدیه وی را از خوارق عادات
بسیار است و کلمات عالی دارد و وفاتش در سنه اربعین و مائتین واقع شد و قبرش در بلخ است

ذکر آن محب صاحب ریاضت آن مجاهد میدان کرامت آن متوکل عالی مرتبه **خواجه ابراهیم
بن ستنبه** قدس سره کنیت او ابو اسحاق هرویست و مصاحب خواجه ابراهیم ادهم بود و از

اقران بایزید نیز گفته اند در اصل از کرمان بوده و بهرات اقامت نموده از آن او را هروی
گویند و قبر وی در قزوین است وی گفته که من بخدمت خواجه ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا
دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن دلالت بکسب نمود بعد از آن فرمود که بگذار و
توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق یقین حاصل آید پس آنچه فرمود فرمان بر
داری کردم بعد از آن فرمود که ببادیه درآی و بر قدم تجرید ببادیه درآمدم مرا صدق
توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گویند که وی را جاهی عظیم پیدا آمد در هرات و
حج بکرد و بر توکل و همه وقت دعا میخواست که الهی ببر روزی عالم در هرات و بگردان
رغبت ایشان را از من نقلست که روزی خواجه بایزید قدس سره با اصحاب خود نشسته
بود گفت که برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه
رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آید خواجه بایزید با وی گفت که در خاطر من آمد که به
استقبال تو آیم و ترا شفیع کنم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در حق همه خلق
را شفاعت دهد پاره گل بخشیده باشد خواجه در جواب وی متحیر شد که سخن زیبا
گفت و کمالات وی بیش از آن داشت که توان تحریر نمود رحمة الله علیه

و از آن مقبول طوایف انام مخصوص بلطایف آن صاحب نصیب فضل خواجه ابو عبدالله محمد
بن فضل قدس سره از طبقه ثانیه است و از کبار مشایخ خراسان بوده بلخی الاصل است
و در ریاضت و خدمت بی نظیر و مرید خواجه احمد خضرویه بود با محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت
داشت و ابو عثمان حیری را بوی میل تمام بود و یکبار ویرا نامه نوشت که علامت شقاوت
چیست گفت سه چیز یکی آنکه حق تعالی او را علم دهد و از عمل محروم گرداند دویم آنکه عمل دهد
و از اخلاص محروم کند سیوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از خدمت ایشان محروم
گرداند پس ابو عثمان حیری گفت که محمد بن فضل بلخی سزاوار است نقلست که از وی سوال
کردند که سلامت صدور بچه حاصل آید گفت بهتادن حق الیقین و آن حیاتی بود

تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم الیقین مطالع عین الیقین کند تا از آنجا سلامت نامه یابد
و تا نخست عین الیقین نبود مثلا کسی که کعبه را ندیده مر او را عین الیقین نبود پس معلوم
شد که علم الیقین بعد از عین الیقین تواند بود و آن علم الیقین که پیش از عین
الیقین بود آن تهمت و اجتهاد از اینجا بود که گاهی صواب افتد و گاه خطا چون علم
الیقین پیدا آید بعلم الیقین مطالع اسرار و حقایق عین الیقین تواند کرد و هم وی
گوید که عجب میدارم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه و آنجا آثار
انبیا ببیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود ببیند
و علما و مردم متعصبان بسبب مذهب ویرا بی گناه از بلخ بیرون کردند وی روی
بشهر آورد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گوید که بعد از وی از بلخ هیچ صوفی نه
خاست پس بسمرقند رفت و ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت حج کرد و به نیشابور
رسید او را بمجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من
الله اکبر یعنی خدای بزرگتر است از آنکه بزرگی را بوی نسبت دهند و بزرگی وی فوق
آن بزرگیست که ما اندیشه کنیم این بگفت و از کرسی فرود آمد و در حال بسمرقند باز گشت
و آنجا وفات کرد سنه تسع عشر و ثلثمایه رحمة الله علیه

و از آن مجتهد اولیا آن پیشوای اصفیا آن محرم حرم قبول ایزدی شیخ وقت خواجه محمد
بن علی حکیم الترمذی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیه وی ابو عبدالله بود وی
از محتشمان مشایخ و از محترمان اهل ولایت بوده بهمه زبانها ستوده و در جمیع
علوم بهره تمام داشت و ویرا تصانیف بسیار است و در بیان معارف و حقایق در وقت
خود نظیر نداشت و استاد او خضر علیه السلام است که ناقلست سه سال روز بروز او را
انواع علوم تعلیم فرموده و بعد از آن در هفته یکبار هر یکشنبه حضرت خضر علیه السلام پیش وی
آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی وی در فنون علم کامل بوده و در شریعت مجتهد گشته

بوی اقتدا کردند و مذهب او بر علم بوده است که وی عالم ربانی بود وی را حکیم الاولیا خوانده‌اند
و کرامات او مشهور است و صاحب کشف المحجوب ذکر کرده صاحب مذهب صوفیه یکی وی را یاد
میکند و قاعده سخن و طریقش بر ولایت بود و عبارت از حقیقت آن کردی و ابتدا
کشف مذهب وی آنست بدانی که حق تعالی را اولیا اند که ایشان را از خلق برگزیده است
و همت ایشان از تعلقات بریده و از دواعی نفس و هوا برهانیده و هر یکی را
بدرجتی قیام داده و در معانی بر ایشان گشاده و در تحقیق سخن بسیار است چنانچه
در کتاب کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده است درین مختصر گنجایش آن ندارد و حالات
و معاملات وی تمام بر ولایت بود بر قدم ولایت رفتی شیخ فرید عطار گوید که وی
صحبت با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا را یافته بود و با یحیی معاذ قدس سره
سخن گفت چنانچه در آن سخن او را تصانیف بسیار است و در وقت او در ترمذ کس نبود
که سخن او را فهم کردی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است
نزدیک من چنانکه جمله دلم شکار اوست ابوبکر وراق گوید که وی روزی جزوی چند
تصنیف خود بمن داد که در آب جیحون انداز چون دران نگاه کردم تمام لطایف و
حقایق بود دلم بار نداد در خانه بنهادم و گفتم که در آب انداختم فرمود انداختی برو
پس از باز آمدم آب جیحون را دیدم که جوش آمده است و صندوقی برگشاده پدید آمد آن
جزوها دران انداختم جیحون بقرار باز آمد عجب داشتم چون بخدمت وی رفتم گفت اکنون انداختی
گفتم یا شیخ بعزت خدای که این سر با من بگوی گفت چیزی تصنیف کرده بودم در علم این
طایفه که کشف و تحقیق آن در عقول مشکل بود برادرم خضر علیه السلام از من درخواست
و آن صندوق را ماهی بفرمان وی آورده بود حق تعالی آب را فرمان داد تا آن را بوی
رسانید و هم وی گوید که یکبار جمله تصانیف خود در آب انداخت و حکیم قدس سره
سبب فتح باب خود چنین میگوید که هر چند با نفس خود کوشیدم ریاضت کشیدم گفتم

کشف

ق

حق تعالی این را برای دنیا و دوزخ آفریده است و دوزخی را چه پرورش کنم یکباره
چون شدم دیگر را گفتم دست و پای من بربست و برفت پس از پهلو غلطیدم
خود را در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب هر دو دست من بگشاد و موجی بیامد و مرا بکنار
انداخت پس از خود نا امید گشتم و گفتم سبحان الله نفسی فرین که نه بهشت را شاید
و نه دوزخ را دران ساعت از تدبیر خود نا امید شدم سر من گشاده گشت و دیده آمد
آنچه مرا میبایست و همان ساعت از خود غایب شدم تا زیستم برکات آن ساعت
بود و صاحب نفحات گوید که شیخ من میفرمود که محمد بن علی حکیم در یتیم است که در
عالم همتا ندارد و هم وی گوید که خواجه بهاء الدین گوید محمد البخاری معروف به نقشبند
قدس سره در وقتی که از مبادی احوال سلوک خود حکایت میکرد و اثر توجهات خود
را با ارواح طیبه مشایخ کبار درمیان می آورد میگفت که هرگاه توجه بروحانیت قدوة
الاولیا خواجه محمد علی بن حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی
و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری ذکر وی و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ
گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی با صفت اند بی نشان و بعضی بی صفت اند
و بعضی از صفات ایشان بهره مند گشته شده گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا
اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی
و بی نشانی گفته اند و نتوان نه اشارت بکشف و ذیست که این مقام بلند و درجه بس
شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است رحمه الله علیه

خواجه ابوبکر وراق

و آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن مجرد آفاق شیخ وقت
قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی محمد بن عمر حکیم ترمذی است اصل از
ترمذ بود و قبر وی آنجاست اما بلخی بودی خال ابوعیسی ترمذی است و صاحب سند
خواجه احمد خضرویه را دیده بود و مرید خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی است وی تصانیف

بسیار داره و توریت و انجیل و جمیع کتب آسمانی خوانده بود و از اکابر زهاد و عباد بود
در ورع و تقوی و ریاضت و کرامت تمام بود و در تجرید و تفرید درجه کمال داشت و در صحبت
و ادب بی نظیر بود چنانکه مشایخ او را مودب اولیا خواندندی نقلست که وی عمری در آرزوی
دیدن خضر علیه السلام بود هر روز در گورستان رفتی و در رفتن و آمدن جزوی قرآن بخواندی
روزی پیری نورانی پیش آمد سلام کرد و جواب داد و گفت صحبت میخواهم گفت بلی پس با
وی در سخن مشغول گشت آخر گفت عمری در آرزوی دیدن ما بودی من خضرم امروز
با من صحبت داشتی و از قرآن خواندن محروم ماندی صحبت خضر چنین است دیگر او را
چه زیان گفت پس مرا نگه عزلت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد نقلست
که بعد از وفات او را بخواب دیدند زرد و غمگین و زار میگریست گفتند چه حالت داری
خیر هست گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که منم از ده جنازه یکی بر مسلمانی
مرده است پس از اینجا معلوم شد که او خیرخواه خلق بوده و این درجه بس عظیم است نزد
حق سبحانه و تعالی و دیگر کمالات وی بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد رحمة الله علیه

ذکر آن مقبول بارگاه آن مخصوص بکرامت آن محرم راز سبحانی مقتدای وقت
خواجه ابو علی جرجانی قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی حسن بن علی است در وقت
خود بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات و رؤیت و از جوانمردان این طایفه
بود و ریاضات و کلمات عالی داشت و مرید خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بود سخن او
که قرارگاه خلق میان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و نزدیک ایشان
چنانست که کردار ایشان بحقیقت است و سخن ایشان بر اسرار و ملکا شنوده گفت سه
چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک تنبیه گناه است و
توحید دیدن زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب علم دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
ذکر باشد بسبب دیدن پس خایف هیچ نیاساید از طرف و محب هیچ نیاساید از

کرامات

ذکر

ذکر محبوب پس خوف ناری منورست و رجا نوری منورست و محبت نور الانوارست هم
وی گفت عارف آنست که جمله دل خویش بمولا داده باشد و تن بخلق و هم وی
گفت که صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و
خدای استقامت هم وی گفت ولی آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهده
حق باقی و وی را کلمات عالی بسیار است رحمة الله علیه کی بود خود ز خود جدا مانده من تو رفته خدا مانده

طبقه هفتم

در بیان مجملی از احوال خواجه حذیفه مرعشی و ذکر خواجه بایزید بسطامی و غیر آن
داد للفضل و الاحسان ان اکرم رجال اهل ایمان ان ملک الاولیا ان امام الفقرا
ان مست جام بیخودی **خواجه حذیفه مرعشی** قدس سره از کبار مشایخ روزگار و مقتدای
اولیا صاحب اسرار بود در زهد و ورع و در ترک و تجرید بی نظیر وقت بوده است
و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم
ادهم پوشیده و مرتبتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و از امام محمد باقر
و از خواجه فضیل عیاض یافته بود تمامی بوی ایثار کرد و جانشین خود گردانیده
سالها در سفر و حضر همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت
را دیده بود وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است امام عبد الله یافعی در
روضة الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر کرده است از آنجمله یکی آنست
که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که در خدمت خواجه ابراهیم ادهم
بودی کدام چیز عجبتر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتم چون
در آمدم بشهر کوفه در جایی یافتم بمسجد ویرانی پس دیدم خواجه ابراهیم ادهم بجانب
من دید و گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم از خواجه مخفی نیست پس کاغذ و دوات
طلب فرمود و نوشت دران بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال
یعنی تویی مقصود بهر حال و چند کلمات دیگر دران نوشته بدست من داد که از شهر

بیرون رود اول کسی که در خورد تر این کاغذ را بوی ده جون بر آمدم مردی بر شتر ما را
پیش آمد کاغذ بدست وی دادم سر کاغذ مضمون آن واقف شد گفت کجاست صاحب
این رقعه گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید بمن کیسه همیانی که در وی ششصد دینار بود
و برفت وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت جندین شاه بازان
در سلسله او خاسته و طریق مریدانش محض تجرد ظاهر و باطن بود در سفر و حضر ذکر جلی
میکنند و هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند هرچه بی طلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار
میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی نمودند و همین طریق در این سلسله بود که جمیع
خواجگان چشت ما بوی می پیوندند وفاتش بتاریخ چهاردهم ماه شوال واقع شد
اما سنه وفاتش بنظر نیامده رحمه الله علیه

ذکر آن سلطان العارفین آن برهان المحققین آن خلیفه الهی آن محرم راز نامتناهی
آن مست جهان ناکامی قطب وحدت خواجه بایزید بسطامی قدس سره وی از طبقه اولی است
و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد وی گبری بود مسلمان شد وی
از اقران احمد خضرویه و ابو حفص حداد و یحیی معاذ است و خواجه شقیق بلخی را دیده بود
شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی از اکابر مشایخ و اعظم اولیا بود و حجت خدای
و قطب عالم و مرجع اوتاد و در ریاضات و کرامات بسیار داشت و در اسرار حقایق نظر
نافذ و جدی بلیغ داشت و دایم در مقام قرب و هیبت بود و غرقه آتش محبت پیوسته
تن را در مجاهده و دل را در مشاهده میداشت روایات او در احادیث عالی بود و پیش
ازین کس را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را توان گفت و کمال وی شنوده بود
نیست تا حدیکه خواجه جنید گفت قدس سره که خواجه بایزید در میان ما چون جبرئیلیست
در ملایکه و هم وی گفت که نهایت میدان که جمله روندگان بتوحید تردانند بدایت خواجه
بایزید است و شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم

وبایزید

و بایزید در میان نه یعنی آنجا بایزید است در حق محو است و سبب ترک وی آن بود که چون
بمکتب فرستادند سوره لقمان بدین آیه رسید ان اشکر لی و لوالدیک یعنی حق
تعالی میفرماید مرا شکر گوی و خدمت کن مادر و پدر را نیز معنی این آیه بر دل او کار
کرد و لوح بنهاد و دستوری خواست بخانه رفت مادر گفت یا طیفور بچه کار آمده
گفت بدین آیه حق تعالی میفرماید بخدمت خویش و بخدمت تو پس از خدای درخواه
تا همه ازان تو باشم یا مرا بخدای بخش تا همه آن وی باشم مادرش گفت ترا در کار خدا
گذاشتم و حق خود بتو بخشیدم پس خواجه بایزید از بسطام برآمد و سی سال در بادیه
شام میگشت و ریاضات شاقه میکشید و صد و سیزده پیر را خدمت کرده و از همه
فایده گرفته و در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی نوشته است که ابو علی
سندی استاد وان بایزید است بایزید گوید که من از وی علم فنا در توحید می آموختم
و او از من الحمد و قل هو الله می آموخت پس وی در خدمت امام جعفر صادق افتاد
رضی الله عنه روزی امام جعفر فرمود که آن کتاب از طاق فرو گیر بایزید گفت کدام
طاق امام فرمود مدتی شد تا اینجا هستی و این طاق ندیدی گفت مرا با آن چه کار
که پیش تو سر برآرم که بنظاره بیایم آمدم امام جعفر صادق گفت اگر حال تو چنین است
به بسطام رو که کار تو تمام شد پس وی خرقه از دست امام پوشید و باجازت شیخ
در بسطام رفته بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی تولا نمودند و هدایت یافتند وی
گوید که دوازده سال آهنگر نفس خود بودم در کوره ریاضت بپتک ملامت میزدم
با آتش شوق میتافتم و بر سندان مذمت مینهادم تا از خود آینه ساختم پنج سال
منظور نظر آینه خود بودم با انواع طاعت و عبادت آن آینه را میزدودم پس یکسال
نظر اعتبار کردم در میان خود از غرور عشق و اعتقاد بر طاعت و عجب خود پسندی چون
زنار دیدم پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد اسلام تازه آوردم نگرم

هر خلق را مرده دیدم چهار چهار تکبیر در کار ایشان کردم از جنازه هم بازگشتم و بی صحبت
علق بعد و حق بحق رسیدم تا چنان شد که هر چه بخاطرم میگذشت در حال موجود
میگشت نقلست که چون کمالات و خوارق عادات وی در عالم شایع گشت خلقی از
هر طرف گرد آمد وقتی از مدینه رسول خدا چون نگاه کرد عالمی را دید که دنبال وی می آیند
پس بعد از نماز بامداد روی بخلق آورده گفت انّنی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی
پس مردم روی از وی بگردانیدند و او از صحبت آنها خلاص یافت شیخ فرید عطار گوید
که اینجا بایزید در میان نبود بزبان وی خدا سخن میگفت چنانچه شجره موسی علیه السلام
و صاحب کشف المحجوب درده صاحب مذهب صوفیه یکی وی را یاد میکند طریق وی غلبه
و سکر بود و غلبه حق جل و علا پیش وی سکر را بر صحو مقدم نهند و گویند که صحو بر تمکین
و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق و سکر دستی از
کسب آدمی نباشد مگر مواهب الهی چنانکه داود صلوات الله علیه اندر حال صحو بود فعلی
از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بوی اضافت کرد و گفت وقتل داود جالوت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود و فعلی از وی بوجود آمد خداوند عز و جل فعل
او را بخود اضافت کرد و گفت ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و جنیدیان صحو را
بر سکر فضل نهند و گویند که موسی علیه السلام اندر حال سکر بود که طاقت ظهور یک
تجلی نداشت و از هوش برفت و رسول علیه السلام اندر حال صحو بود که از مکه تا قاب
قوسین در عین تجلی بود و هر زمان هوشیارتر و بیدارتر بود درینجا سخن بسیار است
و هر دو گروه دلایل بسیار بر پا کرده اند درین مختصر گنجایش آن ندارد صاحب کشف
المحجوب در آخر سخن میگوید که سکر بر دو گونه باشد یکی از شراب مودت و دیگر از کاس
محبت و سکر مودت معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبت بی علت
بود که تولد آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت بیند بخود بیند و خود را دیده باشد

وهرکه

و هر که منعم بیند چون بوی بیند خود را ندیده باشد اگرچه اندر سکر بود و سکرش صحو
باشد و صحو نیز بر دو گونه باشد یکی صحو بر غفلت و دیگر بر محبت و صحوی که بر غفلت بود آن
حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبت بود آن کشف ابین باشد پس آنکه مقرون بغفلت بود
اگر صحو باشد همه سکر بود و آنکه موصول بمحبت بود اگرچه سکر بود صحو باشد چون اصل
مستحکم بود صحو چون سکر بود و سکر چون صحو چون بی اصل باشد هر دو بیفایده بود
و فی الجمله صحو و سکر اندر قدمگاه مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان
حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر هر دو طفیلی نماید از آنکه اطراف این هر دو معنی بیکدیگر
موصولست و نهایت یکی بدایت دیگری باشد و بدایت و نهایت جز اندر تفاریق
صورت نگیرد و الجمع بنسبت آن متصرف باشد در حکم متساوی باشد و جمع نفی اجزا
تفاریق بود و در معاملات مطلق مذهب وی ترک صحبت و اختیار عزلت بود و هم
جمله این فرماید و انیظر طریقی محمود و سیرتی مستوده است نقلست که خواجه ابوتراب را مریدی
بود عظیم گرم رو بخدمت ابوتراب گفت در روزی هفتاد بار خدای را می بینم و میگفت
اگر یکبار خواجه بایزید را ببینی دانم که کار کرده باشی وی بخدمت خواجه بایزید رفت
و بمجرد دیدن خواجه بایزید جان بحق تسلیم کرد مثالی گفت اگر آینه را تمام روز مقابله
آفتاب نگاه دارند هیچ سوخته نشود و اگر در برابر آفتاب بر روی آینه بنهند در ساعت
بسوزد از آنکه آفتاب عاشق آینه است که جمال خود در وی بیند پس هر که در میان
عاشق و معشوق حجاب شود شخص معدوم شود بخبر رسید محمد یکی قدس سره در
مکتوبات خود نوشته است که خواجه بایزید از جمیع مقامات غوثی و قطبی و غیره گذشته
در مقام محبوبی رسیده بود قدس سره نقلست که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
بخواجه بایزید نامه نوشت که چه گویی در حق کسی که قدح شراب خورد و مست ازل و ابد
شود خواجه بایزید جواب نوشت که من آن نمیدانم ولیکن اینجا مردی هست که در شبانروز

روزی در بیابانی ازل و ابد میگشتم ولغزی حل من مزید میزنند نقلست که خواجه ذوالنون
مصری مصلا پیش خواجه بایزید فرستاد خواجه واپس داد که مرا مصلا بچکار آید
مسندی میباید تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید نقلست
خواجه احمد خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هریک بر روی آب میرفتند و در
هوا می پریدند خواجه احمد گفت هرکه از شما طاقت دیدن بایزید دارد اندرون بیاید
واگر نه بیرون باشد همه درون رفتند مگر یک مرید بر در ماند خواجه بایزید گفت هرکه
بهتر شماست بر در ماند اورا بطلبید بعد از آن خواجه گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی
گفت چون آب هم یکجا باشد متغیر میشود خواجه گفت چرا دریا نباشی تا متغیر نشوی
پس بایزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت
فروتر آی همچنین تا هفت بار از آن سخن بایزید فهم کرد چون بایزید خاموش شد
احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم در کوی تو بردار کردند گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خوف افتد شرط درویشیست که بردار
پادشاهان بردار کنند یکی بخدمت خواجه بایزید عرض کرد که ما پیش تو جمعی میبینیم
مانند زنان و امرد ایشان کیانند گفت فرشتگانند که از علوم سوال میکنند و من جواب
میدهم هم وی گفت چهل سال روی بخلق آوردم و ایشان را بحق خواندم کسی اجابت نکرد
روی از ایشان بگردانیدم بحضرت او رفتم همه را پیش از خود آنجا دیدم هم وی
گفت اول بار که بخانه رفتم خانه دیدم دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه دیدم سیوم
بار نه خانه دیدم نه خداوند خانه یعنی چنان در حق گم شده بودم که هیچ نمیدانستم اگر
میدیدم یکی بر در خانه بایزید رفت و آواز داد گفت کرا میطلبی گفت بایزید را گفت در
خانه جز خدای نیست و هم وی گوید که چهل سال دیدبان دل بودم چون نگه کردم بندگی
و خداوندی از حق دیدم هم وی گفت که سی سال خدا را میطلبیدم چون نگه کردم او

طالب بود من مطلوب وی را کلمات عالی در حقایق و معارف بسیارست و کرامات
و خوارق عادات لا تحصی چنانچه احوال معراج وی شیخ فرید عطار قدس سره در
تذکرة الاولیا مفصل ذکر کرده است درین مختصر گنجایش آن ندارد نقلست خواجه
بایزید در ابتدا الله الله بسیار گفتی وقت نزع الله بگفت و جان بشاهین حق تسلیم
نمود بعد از دفن مادر علی که زن احمد خضرویه بود بزیارت آمد گفت میدانید که خواجه
بایزید که بوده است گفتند تو بهتر میدانی گفت شبی بطواف خانه کعبه بودم ساعتی بنشستم
در واقعه چنان دیدم که مرا بر آسمان بردند تا زیر عرش بدیدم و آنجا که زیر عرش است
بیابانی دیدم که کنار آن پدید نبود همه بیابان گل و ریاحین بود بر هر برگ گلی نوشته
ابویزید ولی الله و چون شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بزیارت آمد ساعتی بایستاد
چون باز گشت گفت اینجا جائیست هرکه چیزی گم کرده باشد اینجا باز یابد ولادتش در
سنه ستین و مایه و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی ضعیف هفتاد و سه سال
و وفاتش در زمان خلافت ابو الفضل جعفر بن معتصم که متوکل لقب داشت و خلیفه هم
از بنی عباس بود بتاریخ بیست و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و ثلثین و مایتین و بقولی
در سنه احدی و ستین و مایتین واقعست در بسطام مدفون گشت رحمة الله علیه

و ان معرض دنیا ان متقبل عقبی ان واقف الکرم **خواجه حاتم بن اصم** قدس سره وی
از طبقه اولیست کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسانست و از اهل
بلخ بود و مرید خواجه شقیق بلخی است و استاد احمد خضرویه در زهد و ریاضت و ادب
و صدق بی بدل بود و گویند که بعد از بلوغ یکنفس بی مراقبت وی را نسبت ازو بنیاد
بود و یکقدم بی صدق و اخلاص نرفته نقلست وی روزی در مجلس میگفت در بلخ گفت الهی
هرکه درین مجلس گناه کار ترست بیامرز نباشی حاضر بود چون شب درآمد نباشی
رفت چون سر گوری وا کرد آوازی شنید که شرم نداری امروز در مجلس حاتم اصم

امر زنده شدی و هر شب باز بر سر گناه میرفتی آن نباشد توبه کرد خواجه محمد رازی گوید
که چندین سال در خدمت حاتم اصم بودم هرگز ندیدم که در خشم شد مگر یکبار و آنچنان
بود که در میان بازار میگذشت بقالی شاگرد او را گرفته بود و میگفت که از من گرفته و
خورده بهای آن بده حاتم چون بدید گفت ای عزیز مواسات کن گفت نکنم حاتم اصم در خشم
شد و ردا از دوش برداشت و بر زمین زد میان بازار پر سیم شد گفت آنچه حق
تست بردار زیادت مگیر که دست خشک شود مرد از غلبه حرص دست بزیادتی دراز کرد
در حال دست خشک شد نقلست که چون حاتم اصم در بغداد آمد خلیفه را خبر کردند که زاهد
خراسان آمده است وی را طلب کرد چون حاتم اصم از در درآمد خلیفه گفت السلام علیک
یا زاهد حاتم اصم گفت زاهد توئی خدای تعالی میفرماید قل متاع الدنیا قلیل تو باندک
قناعت کرده زاهد تو باشی نه من که بدنیا و عقبی سر فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم وفاتش
در زمان خلافت عبد الله بن هارون الرشید که لقبش مامون بود در سنه اربع و عشر
و مائتین و بقولی در سنه سبع و ثلثین و مائتین واقع شد رحمه الله علیه

و از ان در طریقت و حقیقت عامل ان در معرفت و توحید کامل ان در دریای ریحانی
خواجه ابو سلیمان دارانی قدس الله سره از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ شام است نام
وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیه العبسی است و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عطیه است و دارا
که دهی از دیهای دمشق است بوده و قبر وی در همان دیه است وی یگانه وقت بود
و لطیف عهد و از غایت لطف نامش را ریحان القلوب گفتندی وی را ریاضات و کرامات
بسیار است و مرید خواجه احمد حواری بود قدس سره نقلست که احمد حواری گفت یکروز شیخ
جامه سفید پوشیده بود گفت کاشکی دلم در میان دلها چون پیراهن من بودی در میان
جامهای گوید که وقتی خفته بودم ورد من فوت شد حوری دیدم گفت خوش می خسپی
پانصد سالست که مرا در پرده می آرایند از بهر تو و هم وی گوید که شبی حوری از گوشه در

من دید و سخن نه دید روشنی او بحدی بود که وصف آن نتوان کرد گفتم این همه روشنی در جهان
از کجا آوردی گفت شبی قطره چند از دیده باریدی از آن آب چشم تو روی مرا شسته شد
این همه از انست هم وی گوید که مریدی دیدم در مکه که هیچ نخوردی الا آب زمزم گفتم اگر
این آب خشک شود چه خوری برخاست گفت جزاک الله خیرا مرا راه نمودی که چندین
سال زمزم پرست بودم وفاتش در سنه خمس و عشر و مائتین واقع شد رحمة الله علیه

و از ان سلطان تجرید ان برهان تفرید ان خود گرفته باز ادی افراد زمان خواجه ابراهیم
صیاد البغدادی قدس سره کنیت وی ابو اسحق است از افراد وقت و تارک زمانه بود با خواجه
معروف کرخی صحبت داشته و خواجه معروف وی را فرموده بود که لازم گیر فقر را و ترس
ازان مذهب وی بتجرید و انقطاع بود خواجه جنید گوید قدس سره که روزی وی پیش
خواجه سری سقطی آمد از پاره حصیر ازار خود ساخته چون خواجه سری او را دید یک ازار جامه
را گفت تا برای او جبه از بازار بخرید پس گفت ای ابو اسحاق این را بپوش که با من ده
درم بود آن برای تو این جبه خریده ام خواجه ابراهیم گفت با فقرای نشسته و ده درم
ذخیره میکنی پس آن جبه را نپوشید وی را در ترک و تجرید کلمات عالی بسیار است رحمه الله علیه

و از ان زاهد متمکن ان عابد متدین ان قطب افلاک خواجه محمد سماک قدس سره وی از
همه وقت امام بود و مقبول انام کلامی عالی و بیانی شافی داشت خواجه معروف کرخی
را کشایش از سخن وی بود و هارون رشید بسیار با وی تواضع کردی خواجه احمد حواری
گوید که وی معذور شد من قاروره او را بطبیب ترسا میبردم پیری نورانی در راه پیش
آمده گفت سبحان الله برای دوست خدای از ترسا استعانت میخواهی پس آیتی از
قران بخوانده گفت او را بگو که این آیه بران درد بخواند شفا حاصل خواهد شد من برگشته
بخدمت محمد سماک آمدم و واقعه حال باز نمودم همچنان کرد صحت یافت و گفت که آن
پیر نورانی خضر علیه السلام بود نقلست که وی در حال وفات گفت الهی تو میدانی که در آن

وقت که معصیت میکردم و اهل طاعت را دوست میداشتم این را کفارت آن کردان
بعد از وفات او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بنواخت و خلعت داد و اکرام
کرد وی را خوارق عادات بسیارست رحمه الله تعالی

و آن زمین کرده پیش مطهران افلاک کرده بیجان منوران متمکن بساط قدوسی **خواجه محمد بن اسلم طوسی** قدس سره یگانه جهان و مقتدای مطلق بود او را لسان رسول گفتندی
و شحنه خراسان خواندندی هیچکس را در متابعت سنت آن قدم نبود که او را بخدمت امام علی
بن موسی رضا رضی الله عنه بنیشاپور رسیده و در راه هر دو یک کجاوه بودند خواجه
اسحاق زمام شتر میکشید چون بنیشاپور رسید میان شهر در آمد پیراهن پشمین پوشیده
و کلاه نمدی بر سر نهاده و خریطه کتاب بر دوش مردمان او را چنان بدیدند بگریستند که
ما ترا بدین صفت نمیتوانیم دید وی تذکیری کردی وقتی چند در مجلس او می آمدند از برکات نفس
وی زیب پنجاه هزار کس براه راست آمدند و توبه کردند نقلست که وی پیوسته وام کردی
و بدرویشان دادی وقتی جهودی بود گفت قرض بر تو دارم محمد بن اسلم گفت هیچ ندارم الا
قلم تراشیدن بود گفت این را بردار چون برداشت آن تراشه قلم زر شده بود جهود در ساعت
مسلمان شد کمالات او را درین مختصر گنجایش ندارد رحمه الله علیه

و آن فرد ایوان صمدیت آن غریق دریای احدیت آن محرم جمیع ابواب قطب وقت
خواجه ابوتراب قدس سره وی از طبقه اولی بود نام وی عسکر بن محمد بن حصین است و لکن
وی را ابوتراب نخشبی میگفتند از جمله مشایخ خراسان بود بعلم و فتوت و زهد و توکل نظیری
نداشت و با حاتم اصم بلخی صحبت داشت و استاد ابو عبید بسر و ابو نصر است وقتی در
سحرگاه بحرم در خواب شد قومی از حوران خواستند که خویشتن را بر وی عرض کنند وی گفت
مارا چندین مشغولی است بغفور که پروای شما ندارم ابوالعباس سادری گوید که با
ابوتراب در بادیه بودم یکی از یاران گفت مرا تشنگی گرفته است پای بر زمین زد آب پدید

آمد و گفت مرا چنان آرزوست که بقدح آب بخوریم دست بر زمین زد قدحی ظاهر شد
از آن آب خوردم و وضو ساختم و آن قدح تا بمکه با ما بود وی گفت من سی سال از
کس چیزی گرفتم نه کسی را چیزی دادم گفتند چگونه گفت اگر میگرفتم از و میگرفتم و اگر میدادم
بدو میدادم شخصی با وی گفت که ترا هیچ حاجت هست گفت چگونه مرا نبود و مثل تو حاجت
باشد که مرا بخدای حاجت نیست یعنی در مقام رضا راضی بحاجت چه کار دارم شیخ
زید عطار گوید قدس سره که وفات او در بادیه بصره واقع شد از پس چندین سال
جماعتی دران جا رسیدند او را دیدند بر پای ایستاده و روی بقبله خشک شده و کوزه
در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و هیچ سباعی گرد او نگشته صاحب نفحات گوید که وی
در بادیه بنماز مشغول بود باد سموم بزد و همچنان خشک شده بماند وفاتش در سنه خمس
اربعین و مائتین واقع شد رحمه الله علیه

و ان رکن جهان آن قطب زمان آن دایم در مقام بیداری مقتدای وقت **خواجه احمد حواری** قدس سره از طبقه اولی بود کنیت وی ابوالحسن و از اهل دمشق است خواجه جنید
وی را ریحان شام گفتی وی مرید خواجه سلیمان دارانی بود و در فنون علم عالم و در طریقت
عامل بود و در حقیقت کلمات عالی دارد نقلست که وی را بخدمت خواجه سلیمان دارانی عهد
بود که خلاف امرش نکند روزی خواجه سلیمان در حالتی بود احمد حواری بیامد و گفت
یا خواجه تنوری گرم است چه میفرمایی سلیمان جواب نداد احمد سه بار گفت سلیمان
تنگ آمده گفت برو در آنجا بنشین احمد برفت در تنور بنشست ساعتی بر آمد که سلیمان
او را یاد کرد و هر چند تفحص کردند نیافتند خواجه سلیمان گفت او را در تنور بجویید چون دیدند
در میان تنور نشسته بود و یک موی از تن وی نسوخته نقلست که وقتی درویشی مهمان
احمد آمد وی هفتاد شمع بر افروخته بود آن درویش گفت که مرا این خوش نمی آید
تکلف کرده و تکلف با تصوف نسبت ندارد احمد گفت برو و هر چه نه از برای خدای

افروخته‌ام کش آتش درویش آب و خاک میر بخت ولیکن یک شمع ازان نتوانست کشت
کمالات و خوارق عادات وی بسیارست چون وفاتش نزدیک رسید هفتصد دینار
وام داشت و همه بفقرا داده بود و در وقت نزع جماعتی بطلب وام آمدند گفت الهی مرا می
بری و جان من در گرو ایشانست اول وام ایشان ده بعد ازان جان من بستان مردی
در بزد که ای قرض خواهان احمد بیرون آیید و قرض خود بگیرید همه بیرون رفتند و زر گرفتند
از میان احمد حواری جان بحق تسلیم کرد و وفاتش در سنه ثلثین و مایتین واقع شد رحمه الله علیه

ذ آن آفتاب نهانی آن شمع ظلمت زندگانی آن شاهباز کونین قطب وقت خواجه
یوسف بن الحسین قدس سره از طبقه ثانیه کنیت او ابو یعقوب از متقدمان مشایخ
ری است و عالم بانواع علوم ظاهر و باطن بود و زبانی نیکو داشت در بیان معارف و
اسرار بسیار مشایخ را دیده بود و با ابو تراب نخشبی صحبت داشت و از رفیقان ابو سعید
خراز بود و مرید خواجه ذو النون مصریست و عمری دراز یافته و پیوسته در کارهای جدی
و جهدی تمام داشت و در ملامت ویرا قدمی محکم همتی بلند بود و ابتدای حال او آن بود
که دختر امیر عرب فریفته او شد که عظیم صاحب جمال بود آن دختر فرصت جسته خود
را پیش وی انداخت او بگریخت و او را بگذاشت و آن شب بخفت سر بزانو نهاده بود
در خواب شد موضعی دید که مثل آن ندیده بود چون در رفت جمعی سبز پوشان گرد آمده
بودند و یکی بر تخت نشسته پادشاه وار پس یوسف خود را نزدیک ایشان افگند ایشان
او را راه دادند و تعظیم کردند گفت شما کیستید گفتند فرشتگانیم و آنکه بر تختست
یوسف پیغامبر علیه السلام است بزیارت یوسف بن حسین آمده است پس وی گوید که
مرا گریه در گرفت گفتم من که باشم که پیغمبر خدای بزیارت من آید درین بودم که یوسف
علیه السلام از تخت فرود آمد و مرا در کنار گرفت و بر تخت بنشاند گفتم یا نبی الله من که
باشم که چندین لطف کنی گفت در آن ساعت که آن دختر با غایت جمیله خود را پیش تو انداخت

و تو خود

و تو خود را بحق تعالی سپردی و پناه بدو بردی حق تعالی ترا بر من و بر ملائکه عرض کرد و جلوه
فرمود و گفت که بنگر ای یوسف تو آن یوسفی که قصد کردی بزلیخا و او یوسف است که قصد
نکرد بدختر شاه عرب و بگریخت مرا با این فرشتگان بزیارت تو فرستاده و بشارت
داد که تو از برگزیدگان حق تعالی هستی پس گفت در هر عهدی مردی نشانه باشد و درین
عهد نشانه ذو النون مصریست پیش او رو و یوسف بن حسین چون بیدار شد جمله نهاد و سخن
درد گرفت و شوق غلبه کرد و روی بمصر نهاد و بخدمت ذو النون مصری تربیتها
یافت و بعد از مدتی باجازت ذو النون باز بشهر ری آمد چون از بزرگان شهر بود
اهل شهر استقبال کردند پس در ری سکونت گرفت و کار وی بلند گشت عالمی گروی
تولا نمود و لیکن مشرب ملامتیه داشت ابراهیم خواص مرید او شد چنانچه کمالات
او اظهر من الشمس است درین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش در سنه ثلث و اربعین
و ثلثمایه واقع شد رحمه الله علیه

ذ آن زین اصحاب آن رکن احباب آن وارث علوم رسول عربی خواجه ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل المغربی قدس سره از طبقه ثانیه بود از قدمای مشایخ است و استاد اکابر
اولیا در اعتقاد اصفیا و در تربیت مریدان آیتی بود و در توکل و تجرید ظاهر و باطن
نظیری نداشت و این دو ابراهیم که از وی خاسته‌اند سبب کمال او شد یکی ابراهیم
شیبانی دوم ابراهیم خواص او را کمالاتی رفیع است و کار او عجیب بود هر چیزی که
دست آدمی بران رسیده بودی نخوردی مریدان او هر جا بیخ گیاهی یافتندی
پیش او میبردندی تا بقدر حاجت بخوردی روزی شیخ عبد الله مغربی بر سر کوه سینا
سخن میگفت بجایی رسید که گفت بنده باید چندان نزدیک خواجه که ذره نماند فرود را
سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و می افتاد و میگفت روزی در بادیه میرفتم
غلامی دیدم تر و تازه بی زاد و راحله گفتم ای آزاد مرد بی زاد و راحله کجا میروی

چه بدست نگه کن تا جز خدای هیچ نبینی و صاحب نفحات گوید که عبد الله مغربی
مرید خواجه ابو الحسین رزین هروی است قدس سره و عمر وی صد و بیست سال بود
و عمر استاد وی ابو الحسن نیز صد و بیست ساله بود و ابو الحسین مرید عبد الواحد زید
بصری است و عبد الواحد مرید خواجه حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله مغربی
بر سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین قدس سره
و وفات ابو عبد الله در سنه تسع و سبعین و مائتین و بقولی در سنه تسع و تسعین
و مائتین واقع شد رحمة الله علیه شعر که بود خود ز خود پدید آمده . من و تو رفته و خدا آمده

لمعه هشتم در بیان مجملی از احوال خواجه هبیره بصری و ذکر خواجه سری سقطی و غیره

ذکر آن امام اهل طریقت آن حلقه واصلان حقیقت آن تاج العارفین آن مقتدای
دین آن مخصوص برهبری قطب وقت **خواجه هبیرة البصری** قدس سره خرقه ارادت
از دست خواجه حذیفه مرعشی پوشیده رحمة الله علیه وی پیشوای علما و اولیای وقت
بود در معرفت حق جل علا میان مشایخ کبار معروف و مشهور و درجات رفیع و
مقامات عالی داشته و ریاضات و کرامات بسیار بوده است و در تربیت
مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت و صاحب خانواده بود مریدانش هبیریان
گویانیدند و طریق وی و اصحاب وی آن بود که شبانروزی همیشه با وضو میبودند
و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر حق غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت از آنکه پیش
نظر ایشان غیر نمانده بود و در صفای باطن بسیار میکوشیدند چنانکه بعد از سه
روز یا چهار روز از زمین جنگل و یا از سبزی افطار میکردند و دایم در مراقبه و مکاشفه
میبودند و بدیده دل انوار مشاهده میدیدند و مجرد در بیابانها میگذرانیدند در شهر
و یا در ویرانه سکونت نمیکردند و با خلق آمیزش اصلا نداشتند چون باطن شان از
جمیع مرادات گذشته بود میخواستند که ظاهر را نیز با باطن جمع ساخته فنا در

توحید

توحید حاصل کنند بزرگی خوش گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست
ما کنون حقا مسلمان میرویم و کمالات و خوارق عادات وی بسیار است هرگاه
احوال مریدان وی چنین باشد پس دیگر خوارق کدام ازین بهتر بیشتر خواهد بود
که در قلم آید و کشف و کرامت نزد یک طایفه قدری ندارد از آنکه مقامات
سلوک در تصانیف خواجگان چشت تا پانزده قرار داده اند از انجمله پنجم مقام
کشف و کرامت است پس تا آنکه از مقام کشف و کرامت در نگذرد آن ده مقام
دیگر قطع نتواند کرد و بلند همت سالک آنست که در هیچ مقام نه ایستد تا از مقام
فنا مطلق حاصل شود و فنا مطلق بی شوق کمال هرگز دست ندهد بزرگان گفته اند
که در میان بنده و خدای هفتاد پرده ظلمانی اند و هفتاد نورانی پردهای ظلمانی
از بسیاری ریاضت و مجاهده و ترک ما سوی الله قطع میشوند و پردهای نورانی
بی شوق قطع نشوند از آن جهت عارفان فرموده اند که این راه از هیچ چیز گشوده نگردد
الا بشوق و عشق کامل و جایی که گسسته حرف نیست علیه الصلوة و السلام وفات خواجه
هبیره بصری بتاریخ هفتم شوال و نعش او ماسنه و صالش بنظر نیامده رحمة الله علیه

ذکر آن سالک حضرت ملکوت آن شاهد غرت جبروت آن موحد بی وقتی قطب
عالم **خواجه سری بن مغلس السقطی** قدس سره از طبقه اولی بود کنیه وی ابو الحسن است
امام اهل تصوف بود اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود و مرید
خواجه معروف کرخی است و خواجه حبیب راعی و خواجه مرتعش صحبت و خواجه جعفر خالدی
را دیده بود و خال خواجه جنید است و هم پیر وی و اکثر مشایخ عراق و جمیع بغداد و یاران
مرید او بودند شیخ فرید عطار گوید قدس سره که اول وی سقط فروشی کردی
یکبار آتش در بغداد افتاد او را گفتند که دکان تو هم بسوخت گفت من نیز فارغ
شدم چون نیک نگاه کردند نسوخته بود چون چنان دید هر چه داشت بدرویشان

داود طریق اهل تصوف پیش گرفت و در خدمت خواجه معروف تربیتها یافت و
ریاضت شاقه میکرد چنانکه تا مدت چهل سال نفس وی کرده نان و عسل میطلبید
وندادو عابد چنان بود که خواجه جنید گوید که هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از
خواجه سری سقطی که نود و هشت سال بگذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر به بیماری مرگ
با اینهمه از بی نیازی حق تعالی هر روز چند کرت آئینه میدید که مبادا از شومیت گناه
رویم سیاه شده باشد این همه از کمال قرب و حضور بود ~ محقق ترا قرب بعد از دو
جگر از هیبت تو هم خون است نقلست وی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید گفت
ای رسول خدا اینچه شورست که در جهان انداختی چون ترا از حضرت خدا محبت
کمالست سخن یوسف بیاد ده پس ندای بر سر او رسید که یا سری دل نگاهدار
و یوسف علیه السلام را بدو نمودند نعره بزد و سیزده شبانروز بیهوش افتاد چون
بهوش باز آمد آوازی شنید که این سزای آنست که عاشقان درگاه ما را ملامت
کنند بزرگی خوش گفته ~ ظهور نور تجلی که بر جبین تبانست ~ همه ملاحت خوبی همه
صباحت اوست ~ وی گفت هر که خواهد بسلامت ماند و دین او براحت برسد تن او
اندک شود باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است و روزگار تنهائی
وهم وی گفته که شوق برترین مقام عارفانست وگفت عارف آنست که خوردن او
خوردن بیماران بود و خفتن او خفتن مار گزیدگان و عیش او عیش غرق شدگان در
کتب منزلست که حق تعالی فرمود ای بنده من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق
تو شوم وگفت عارفان آفتاب صفت اند که بر همه تابند نقلست که وی یکبار در صدر سخن
میگفت که گزدمی چند زخم بروی زد و هیچ التفات نکرد بعد ازان از وی گفتند چرا گزدم
را از خود دفع نکردی گفت شرم داشتم ازانکه در صدر سخن میگفتم خواجه جنید چون خواجه
سری سقطی بیمار شد بعیادت او رفتم بادکش برداشتم و او را باد میکردم گفت ای جنید

آتش

آتش از باد تیز میشود گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت خدای
تعالی جنید گفت اگر این سخن پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتی پس خواجه
سری سقطی در پرده شد و فاتش بامداد روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان
سنه ثلث وخمسین ماتین در زمان خلافت ابو العباس احمد بن متوکل الملقب
معتمد واقع شد مدت حیاتش نود و هشت سال بود و در بغداد مدفون گشت رحمة الله
علیه و خواجه یحیی بن معاذ رازی و خواجه ابو حفص حداد و خواجه سهل بن عبد الله
تستری نیز در زمان خلافت ابو العباس احمد بن متوکل وفات کردند چنانچه
ذکرشان پیشتر خواهد آمد قدس الله اسرارهم

ذکر آن باطن سراپا حقایق آن ظاهر واعظ خلایق آن صورت در عالم مجاز او
محبوب حق خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره از طبقه اولی بود کنیت او
ابو ذکریاست ولطیف روزگار بود و خلقی عجیب داشت و بسطی با فیض آمیخته و
رجای غالب بر خوف و زبان طریقت و محبت بود و همه حالی داشت و گستاخ
درگاه بود و وعظ شافیه میگفت چنانچه لقب وی یحیی واعظ بود خواجه یوسف بن
حسین گوید که بصد و بیست و چهار شهر رسیدم بدیدار علما و حکما و مشایخ گفته اند
هیچ کس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و مشایخ گفته اند که حق تعالی
را دو یحیی بودند یکی از انبیا دویم از اولیا یحیی پیغمبر بن ذکریا علیه السلام را خوف غالب
بود چنانچه مشهورست و یحیی معاذ رازی رجا غالب داشت وی در لطایف و حقایق
مخصوص بود و بمجاهده و مشاهده موصوف وی گوید که فردا نه توانگری را وزنی خواهد
داشت و نه درویشی را صبر و شکر را وزن خواهند داشت از وی پرسیدند که محبت را
نشان چیست گفت آنکه بنیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نگیرد و هم وی گفته الهی
چگونه نترسم از تو که قهاری و چگونه نترسم از تو که کریمی نقلست که وی را صد هزار درم

واجب بود که بفقرا و صوفیان و غیره بخشش نموده بود قرضخواهان طلب نمودند آن شب
پیغمبر علیه السلام را بخواب دید فرموده که ای یحیی دلتنگ مشو بخراسان رو که آن صد
هزار درم را بگزارند و تو سیصد هزار درم بدهد گفت یا رسول الله آن شهر که هم آنست
و شخصی که بست فرمود شهر بشهر برو و سخن گوی که سخن تو دلها را شفاست پس بموجب
وصیت رسول خدا علیه السلام ببلخ رفت و از انجا بمرو رفت و از انجا بهری آمد دختر
امیر هری او را سیصد هزار درم نقره بوی داد او زود خواست دختر امیر در هری او چهار روز مجلس
گفت اول روز سخن او چنان بمردم اثر بخشید که اکثر بیخود افتادند از انجمله ده جنازه
برآمدند روز دوم بیست روز سوم چهل روز چهارم هفتاد جنازه برآوردند چنانچه احوال
آن در تذکرة الاولیا مفصل مذکور افتاده است روز پنجم از هری برآمد با هفت شتر بار نقره
و روی به نیشاپور نهاد چون به بلیم رسید و این بلیم قصبه ایست نزدیک نیشاپور بهنگام
سحر مناجات کرد و سر بسجده نهاد و ناگاه سنگی بسر او رسید بخچه گفت مال را
بقرضخواهان و بفقرا دهند بعد از آن جان بحق تسلیم کرد اهل طریقت جنازه او را بسر کرده
در نیشاپور آوردند انجا مدفون گشت وفاتش در سنه ثمان و خمسین و مائتین واقع شده

ذکر آن عابد صادق آن زاهد عاشق آن سلطان اوتاد و قطب عالم **خواجه ابوحفص حداد**
قدس الله سره العزیز از طبقه اولی است نام وی عمرو بن سلمه بود از دیههای نیشاپور است
پادشاه مشایخ بود و خلیفه حق و از محتشمان این طایفه در ریاضت و کرامت و مروت
و فتوت بی نظیر بود و استاد طریقت او خواجه عبدالله مهدی باوردی است و رفیق خواجه
بایزید بسطامی و خواجه احمد خضرویه بود و شیخ ملامتیه و پیر ابوعثمان حیری است و شاه
شجاع کرمانی بوی نسبت ارادت درست کند شیخ الاسلام گفت وی نمونه جهان بود
در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مر ترا چنین باید بود در ابتداء حال بر کنیزکی عاشق
شده بود چنانچه قرار نداشت او را گفتند که در شارستان نیشاپور جهودی جادوگر است

تدبیر کار تو خواهد کرد ابوحفص پیش وی رفت و سرگذشت بیان نمود آن جهود چهل
روز ریاضت فرمود او را چیزی دیگر نمود بعد ازان همون جهود توبه کرد بواسطه ستر
احوال آهنگری پیشه گرفت بعد از چند روز از آن کار برآمد دوکان آهنگری بغارت
داد و روی بریاضت نهاد و عزلت و مراقبت پیش گرفت پس کار او بلند شد
مریدان بسیار بوی گرد آمدند **نقل است** که روزی با مریدان بصحرا رفته بود آهوی از
کوه بیامد و سر بر کنار ابوحفص نهاد خواجه طپانچه بر روی خود زد و فریاد میکرد آهو
برفت خواجه بحال خود آمد اصحاب سوال کردند که این چه بود گفت در خاطرم گذشت
که اگر گوسپندی می بود با یاران بریان میکردیم آهو پیدا شد مریدان گفتند کسی را که
با حق چنین حال باشد طپانچه زدن و فریاد کردن چه معنی دارد خواجه گفت شما ندیدید
که مراد کی رنهادن از در بیرون کردن است بعد ازان وی عزم حج کرد چون به بغداد
رسید مریدان با خود گفتند که خواجه را عامی است تا زشتی تمام بود که شیخ شیوخ
خراسان را ترجمانی باید تا زبان ایشان را بداند پس خواجه مرید را باستقبال وی فرستاد
خواجه بر خطره مریدان آگاه شد در حال بزبان تازی گفتن آغاز کرد چنانکه اهل بغداد
در فصاحت او حیران ماندند و جمیع اکابر جمع آمدند سخن در فتوت افتاد خواجه جنید
گفت فتوت نزدیک من آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی آنرا بخود نسبت
ندهی که این من کرده ام ابوحفص گفت نیکوست آنچه تو گفتی اما فتوت نزدیک من
آنست که فتوت از خود نه بینی انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن است خواجه جنید
گفت در عمل آرید اصحابنا ابوحفص سلطان وار نشسته بود و مریدان بر سر وی بر
پای استاده بودند ادب نیکو رانده خواجه جنید گفت اصحاب خود را ادب ملوک
آموخته گفت نیکا بداشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق
و در میان او و خواجه جنید و خواجه شبلی صحبتهای خوب گذشته است چنانچه در تذکرة الاولیا

ذکر افتاده است کمالات وی در این مختصر گنجایش ندارد آخر وقت یکی از وی وصیت خواست
گفت یا اخی ملازم کلید رشد باش تا همه درها بتو بگشایند ملازم یک سید باش تا همه سیادات
ترا گردن نهند و وصیت خواجه عبد الله سلمی آن بود که چون وفات کنم سر من در پای گور ابو حفص
نهید وفاتش در سنه اربع وستین ومائتین واقع شد وبقول عبد الله یافعی انه مات
سنه خمسین وستین ومائتین رحمة الله علیه

ذکر آن امام زاهدان آن قبله عابدان آن قدوه شرق و غرب پیر خراسان خواجه احمد
حرب قدس سره فضایل او بسیار است در ورع همتا نداشت و در عبادت و ریاضت
بی مثل بود و معتقد فیه تا بحدیکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه وصیت کرده که چون
وفات کنم سر من در پای احمد حرب نهند نقلست که بزرگی گفت بمجلس احمد حرب بگذشتم
کلمه بر زبان وی برفت که دلم از آن کلمه روشن شد و چهل سالست تا هنوز دران رقم
از دل من محو نمیشود نقلست که خواجه احمد در شب اصلا نخفتی بخدمت وی گفتند که اگر دمی
بیاسائی چه باشد گفت کسی را که بهشت از بالا می آرایند و دوزخ در زیر میتابند
او نمیداند که از اهل کدامست چگونه خوابش آید هم وی گفته که از خدای تعالی بترسید چنانکه
توانید و طاعت دارید و کوشش کنید دران تا دنیا شما را از فتنه نکند چنانکه بعضی دیگران
مبتلا شدند شما نشوید وی را کلمات عالی بسیارست رحمة الله علیه

ذکر آن سیاح بیدای طریقت آن غواص دریای حقیقت آن مستغرق در مشاهده آن پیشوای
اولیا خواجه سهل بن عبد الله قدس سره از طبقه ثانیه بود کنیت وی ابو محمد بن عبد الله تستری
از محتشمان اهل تصوف و از کبرای این طایفه و در این شیوه مجتهد بود و از علمای مشایخ
و امام عهد و معتبر بود و در حقایق و ریاضت و کرامت و مرید خواجه ذو النون مصریست
و در ابتدا از خال خود خواجه محمد بن سواری نیز تربیت یافته و هیچکس را از طفلی این چنین
احوال نبود چنانچه او را از وی در تذکرة الاولیا نقل میکند که گفت یاد دارم آنکه حق تعالی

فرموده

فرموده الست بربکم من گفتم بلی و خود را در شکم مادر خویش یاد دارم و گفت سه ساله
بودم که مرا قیام شب بودی تا چنان شدم که با خال خود محمد بن سواری گفتم که مرا
حالتی میباشد که سر خود پیش عرش در سجود می بینم گفت تا کی گفتم تا ابد گفت ای
کودک این حال بکس مگوی پس گفت یاد کن آن خدای را که ترا بیافرید گفتم چگونه یاد کنم
گفت بدل یاد کنی آنگاه که در جامه خواب شوی از آن پهلو بدان پهلو بگردی سه بار
بگوئی و اگر زبان داری گوئی بهتر آن نیست الله معی الله ناظری الله شاهدی پس این را
میگفتم هر شبی باز گفت هفت بار بگوی باز گفت یازده بار بگوی آنچنان کردم حلاوتی در
دلم پدید آمد چون یکسال بر آمد خال من گفت نگاه دار آنچه ترا گفتم و دایم بدان باش
تا در گور شوی که در دنیا و آخرت ترا ثمره آن خواهد بود و بعد از آن مرا بمکتب فرستادند
من میترسیدم که همت من پراگنده شود با معلم شرط کردم که ساعتی پیش وی چیزی
بخوانم و بکار خود باز گردم پس قرآن خواندم و در هفت سالگی روزه میداشتم و با
نان جوین افطار میکردم و در ده سالگی مرا مسئله افتاد که هیچکس حل نمیتوانست کرد
بطرف بصره رفتم آنجا حل نشد بعد از آن پیش ابن حمزه رفتم قدس سره او جواب داد
و چند روز پیش وی بودم بسیار فواید یافتم پس به تستر آمدم ریاضات و مجاهدات
میکشیدم اکثر آن بود که چهل شبانروز یک مغز بادام میخوردم روزی از زبان وی
بر آمد که توبه بر جمیع بندها فرض است باید که عاصی از معصیت توبه کند و مطیع از طاعت
توبه کند علما ظاهر این سخن بروی خروج کردند و تا بکفر رسانیدند و در احوال او
تفرقه میدادند هنوز وی دامن دل بگرفت هرچه در بساط خود داشت اسباب و فرش
وزر و سیم و غیره بر کاغذها نوشت و خلق را جمع کرد و آن کاغذ پارها بر سر ایشان انداخت
هرکس کاغذ پاره برداشت آنچه دران نوشته بود او متصرف شد چون هیچ نماند
پس سفر حجاز پیش گرفت بعد از مدت بمکه رسید آنجا ذو النون مصری را دریافت

وکار وی بصحبت ذوالنون تمام شد عالمی بوی تولا نمود و مریدان بسیار گرد آمدند در
هدایت و تربیت مریدان شانی عظیم پیدا آمد و صاحب کشف المحجوب ورده
صاحب مذهب صوفیه یکی وی را میداند و طریقت وی اجتهاد و مجاهده بنفس و ریاضت است
و مریدان را بمجاهدات بدرجات کمالات رسانیدی وی مجاهده را علت مشاهده گفته است
و دیگران را گویند که وصول حق را علت نباشد هر که بحق رسد بفضل وی رسد و فضل را با علت
و فعل چه کار بود پس مجاهده تهذیب نفس است نه حقیقت قربت را و مدار مذهب
وی ریاضت و مجاهده است بخلاف دیگران چنانکه در کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده
نام وی هرگز کرامت اظهار نکردی بیشتر در ستر کوشیدی شیخ ابو علی دقاق گوید قدس
سره که او را کرامات بسیار است لیکن خواست او نیست که کرامات پوشیده روزی در
مسجد نشسته بود کبوتری از گرمی بیفتاد خواجه سهل گوید که مرا با یکی از ابدال صحبت افتاد
مسایل حقیقت میپرسیدم تا وقتی که نماز بگزاردی و در زیر آب شدی چند روز که پیش ما
بود همین قسم میکرد آنقدر در آب میماند وقت نماز می برآمد و هیچ نمیخورد با دیگری
صحبت نمیداشت الا با من چون وقت خواجه سهل آخر رسید چهار صد مرید عالم و عامل
اهل طریقت بر سر وقت او حاضر بودند یکی عرض کرد که یا خواجه بر جای تو که بنشیند
و بر منبر تو سخن که گوید در جوار وی گبری بود شاد دل نام چشم باز کرده گفت بر جای
من شاد دل گبر نشیند مردم گفتند مگر این پیر را عقل در ینوقت تفاوت کرده است که
با اینهمه مریدان بشارت گبر میکند گفت شور نکنید شاد دل را پیش ما آرید چون آوردند
خواجه سهل رسید فرمود ای شاد دل بعد سوم روز از وفات من بعد از نماز دیگر بر
منبر و بجای من بنشین و خلق را سخن بگوی این بگفت و جان بحق تسلیم کرد روز سوم
چندان مردم جمع شدند و شاد دل بیامد و بر منبر رفت خلق متحیر نظاره میکردند پس
وی روی بخلق آورده زنار گبری از کارد ببرید و کلاه گبری از سر بنهاد و کلمه شهادت

برزبان راند و گفت احوال ظاهر من دیدید که مسلمان شدم و اگر گوشید که در قیامت جمع
شود پس آن را نیز ببینید پس برداشت و گفت الهی احوال آخرت را به نیکو ظاهر
گردان پس در ساعتی قیامتی قایم شد حالتی عجب ظاهر گشت که قلم از آن قاصر است
ابو طلحه مالکی گوید که خواجه سهل آنروز که از مادر بزاد روزه دار بود و آنروز که برفت
از عالم هم روزه دار بود و بحق رسید روزه باز گشاد و وفاتش در محرم سنه ثلث و
ثمانین و مائتین واقع شد و مدت حیاتش هشتاد سال بود رحمة الله علیه

عارف

و آن عالی درجات آن مستغرق در ذات آن خوبی گرفته بنام او وی مقتدای قوم
خواجه ابو حمزه بغدادی قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند
که از فرزندان عیسی بن ابان بود و از بزرگان این قوم است در مجاهده و استغراق
نظیر نداشت و از اقران خواجه سری سقطی است و با دی وی با بشر حافی صحبت
داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده و ابو بکر کتانی و خیر نساج وغیره حدیث
از وی روایت کنند وی گفته وقتی که کسی مرا در منزل و خلوت یکساعت مشغول دارد
از باری که بر من بود تا اندکی برستایم و طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم شیخ
ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اصطخری با سگبانان میگشت میرود گفت
تا از آن باره جود که بر دست وی زنند شیخ الاسلام گفت ذوق و خوشی در طلب است
در یافت خوشی نیست در یافت همه ترس و هیبت است که او زد نی ترا نشکند وقتی ابو
حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن
استاد و چون با خود آمد خود را در میان بادیه دید وقتی وی جانب طرسوس رفت
وی را آنجا قبولیتی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر
سخنی صادر شد و مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس
بیرون کردند و چهار پایان وی را بغارت بردند چون از طرسوس برآمد میگفت

الهی ترا در دل من جاییست که محفوظ است اگر در آمدن غیر بنا بر آن هر رنجی که در طریق تو
بمن رسد بر من آسان گذرد وی در راه عشق صادق القول والمنغ بود وفاتش در سنه
تسع و ثمانین و مائتین واقع شد رحمه الله علیه

ذکر آن منبع هدایت آن مهدی ولایت آن فقیر لا یحتاج شیخ وقت خواجه خیر
نساج قدس سره از طبقه ثانیه بود کنیت وی ابوالحسن و نامش محمد بن اسمعیل است
اصل از سامره بود و در بغداد ماندی و با ابوحمزه بغدادی صحبت داشته و مرید خواجه
سری سقطی بود و استاد بسیار مشایخ است در بغداد و پیر وقت خویش بود و در وعظ
و معاملت بیانی شافی داشت و عباراتی آراسته و بغایتی خلیق بود و در مجاهده
و ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت خواجه شبلی و ابراهیم خواص در مجلس او توبه
کردند شبلی را پیش خواجه جنید فرستاد بجهت حفظ حرمت خواجه جنید چنانچه خواجه گفته است
که خیر نساج بهتر است از ما و اولی تر بیت از ما عمری دراز یافته صد و بیست سال بزیست
شیخ الاسلام گفت که وی شکر باف بافتی بلکه وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است
که خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت نه گفتم چرا ترا النساج گویند گفت
با حق تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب
گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم شخصی بر من نگاه کرد و گفت ای خیر ای گریز
پای او را غلام بود خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند
و گفتند والله که این غلام تو خیر است و من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شده ام
و خیانت خود را شناختم که عتاب از حق است پس مرا پیش کارگاه که دیگر غلامان وی
بافندگی میکردند برد و در آن کار انداخت چون چهار ماه گذشت شبی برخاستم و وضو
کردم و در مسجد ایستادم و گفتم خداوندا [illegible?] الجزای خود رسیدم بعد ازین هرگاه تو
خیانت نکنم چون بامداد شد آن شبه غلام از من برفت و من بصورت اصلی خود باز آمدم

آن

آن شخص شرمنده شد که غلط کردم تو بنده من نیستی هر جا که خواهی برو پس آن نام
بر من ماند و گویند که دوست داشتی آنرا که بنام خیر او را خواندی و گفتی روا نباشد
که مسلمانی نام مرا نهاده باشد و من آنرا بگردانم نقل است که از آن باز گاهی بافندگی
هم کردی و گاهی بر لب دجله رفتی ماهیان بوی تقرب مینمودند روزی کرباس بهر زنی
می بافت وی گفت من درم بیارم اگر ترا نیابم بکه سپارم گفت در دجله انداز تا بر
زن درم آورد او را نیافت در دجله انداخته رفت چون خیر نساج بر لب دجله رسید
ماهیان آن درم پیش آوردند مشایخ وقت چون این حال شنیدند از وی نپسندیده کردند
گفتند که او را بازیچه مشغول کرده اند این نشان حجاب بود نقلست چون وفاتش
نزدیک رسید وقت نماز شام بود عزرائیل سایه انداخت سر از بالین برداشت گفت
شفاک الله توقف کن چنانکه تو ماموری بجان کردن من نیز مامورم بنماز گزاردن
پس طهارت ساخت و نماز گذارد و بعد از آن جان بحق تسلیم کرد وفاتش در سنه اثنین
و عشرین و ثلث مایه واقع شد رحمه الله علیه

ذکر آن پروانه شمع جمال آن شیفته صبح وصال آن هلاک عشق و حب مجنون وقت خواجه
سمنون محب قدس سره از طبقه ثانیه است امام المحبة بود و کنیت وی ابوالحسن و گویند
ابوالقاسم است وی در شان خویش یگانه بود و مقبول اهل زمانه و اشارات عجب
در رموزات عجیب داشت و در محبت بی نظیر بود جمله اکابر به بزرگی او اقرار میکردند و او
را بسبب فتوت و کمال محبت سمنون المحب میگفتند و او خود را سمنون الکذاب خواندی
با خواجه سری سقطی صحبت داشته و از اقران خواجه جنید بود و پیش از جنید برفت
از دنیا و بعضی گفته اند بعد از جنید وفات کرده و او در محبت مذهبی خاص داشت او
تقدیم محبت کرده است بر معرفت و بیشتر مشایخ معرفت بر محبت تقدیم داشته اند
او میگوید که محبت اصل قاعده راه خداست و احوال و مقامات همه نسبت با محبت

بیاراید نقل است که چون یحیی زرفت اهل قبله او را گفتند که با ما سخن بگوی بر منبر شد و سخن
میگفت و مستمع نیافت روی بقنادیل کرد که با شما میگویم سخن محبت در حال آن قنادیل
بر یکدیگر آمدند و پاره پاره شدند و یکروز وی سخن میگفت مرغی از هوا فرود آمد و بر سر او نشست
پس بر دست او نشست پس بکنار نشست پس بر زمین افتاد و چندان منقار میزد
که خون از منقار او روان شد و بیفتاد و بمرد نقل است که وی یکبار در مناجات گفت الهی
در هرچه مرا بیازمائی وران راستم و تسلیم کنم و دم نزنم در حال بدرد بولی مبتلا شد
که جانش بر خواهد آمد و او دم نمیزد و بامداد همسایگان گفتند که ای سمنون دوش ترا چه بود
که از فریاد تو ما را خواب نیامد و او هیچ دم نزده بود اما صورت حال او بر صورت ناله
بود بگوش مستمعان رسانید تا حق تعالی مدد باز نمود که خاموشی باطنست اگر تحقیق
خاموشی بودی همسایگان از جزع نبودی چیزی که نتوانی نگوی ابو احمد قلانسی گوید که وی
همیشه پانصد رکعت نماز گزاردی و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بفقرا نفقه کرد
سمنون گفت یا ابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم و بهر درمی
یکرکعت نماز گزاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم وی گفت عبادت نتوان
کرد از چیزی مگر از آن چیز که رقیق‌تر و لطیف‌تر بود و هیچ چیز رقیق‌تر و لطیف‌تر نبود
از محبت پس بجز از محبت عبادت نتوان کرد گفتند چرا محبت را ببلا مقرون کردند گفت
تا هر سفله دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود پرسیدند از فقر گفت فقر آنست
که بفقر انس گیرد چنانکه جاهل بغنیه و فقیر را از نقد چنان وحشت آید که جاهل را از فقر و گفت
تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچکس نباشی و ویرا کلمات عالیه و خوارق عادات بسیار است
ذکر آن متمکن طریقت آن متوکل حقیقت آن کعبهٔ مسلمانی پیر وقت **خواجه ابو حمزه خراسانی**
قدس سره از طبقه ثانیه است و گفته‌اند که اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق
صحبت داشته و ابو تراب نخشبی را نیک دریافته است و در سفر با ابو سعید خراز قدس سره

رفیق بود

رفیق بود از اقران خواجه جنید است رحمه الله علیه وی از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی
همت بوده و در فراست همتا نداشته و در توکل بنهایت رسیده و در تجرید بغایت
کشیده و ریاضت و کرامات او بسیار و مناقب وی بیشمار است وقتی تنها بر توکل
سفر اختیار کرد و هیچ چیز با خود نگرفت در بادیه میرفت ناگاه در چاه افتاد و چون
بنشست یکی بر سر چاه آمد نگاه کرد او را ندید خاشاکی چند بیاورد و در سر چاه ساخت
و بینداخت که آنرا گرفته پیدا نیاید ابو حمزه نگاه کرد نفس وی زاری کرد گفت حق
تعالی میفرماید که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ابو حمزه گفت میندازید خویش را بدستهای
خویش بسوی هلاک که توکل از آنهم قوی‌تر است که بعجز و مکر نفس باطل نشود چون خطرات
نفس بکمال رسید ناگاه شیری بیامد و سر چاه باز کرد و دست در لب چاه کرد و دم شیر
پای فرو گذاشت ابو حمزه گفت من همراهی این گربه نکنم پس بر دل وی الهام کردند
که خلاف عادت است دست در زن بموجب امر دست در پای وی زد و بر آمد شیری دید
بر صورتی که هرگز صعب‌تر از آن ندیده بود آوازی شنید که ای ابو حمزه چون توکل بما
کردی ما ترا بدست کسی که هلاکت بدو آرد نجات دادیم پس شیر روی بر زمین نهاد
و برفت وی گفت توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یاد نیاید و هم وی گفته که
غریب آنست که او را از اقربا و دوستان خویش وحشت بود با ایشان بیگانه باشد
و گفت هر کرا وحشت بود از نفس خویش انس گرفته است دل او در موافقت خداوند
خویش سبحانه و تعالی صاحب نفحات گوید که ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت
گویند که چون وی آواز باد شنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی
قدس سره آواز گوسپندی بشنید وجدش رسید گفت عز و جل جلاله حارث
گفت این چه حالت اگر بیان کنی بهتر و گرنه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو خاکستر و سبوس
با هم بیامیز و میخور چندین سال تا این مسئله ترا روشن شود و وقتی وی در مسجدی

پای تابه خواست کس بر چه قیمتی و بیش بها بوی انداخت ازا فرو دید و بر پای پیچید و
گفتش اینچه کردی با این چندین پایتابه توانستی خرید جواب داد که من در مذهب خیانت
نکنم صاحب کشف المحجوب گوید که دیدم درویشی را که سلطان وی را صد مثقال
زر فرستاد که این بگرمابه بصرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله بگرمابه‌بان داد و در رسالت
شیخ الاسلام گفت المتصوف والمتعرف لایکون معا فتصوف و تعرف بهم نبود
و دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی
از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بران نخورند اگر صد دنیا لقمه سازی
در دهان درویش نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه بر رضای حق سبحانه
کنی حق تعالی را از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا
خواست ابو حمزه از جوانمردان مشایخ بود وفاتش در سنه تسعین و مأتین بنیشاپور
واقعست در جوار خواجه ابوحفص حداد مدفون گشت رحمه الله علیه

و ان نور چشم بصیرت ان شاه با صورت و سیرت ان شمع نور ره حالی ان شاه
بن شجاع کرمانی قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی شاه شجاع است و بقول صاحب
کشف المحجوب کنیت وی ابوالفوارس و نامش شاه بن شجاع مرد و حال قبولیتی
تمام داشت او از اولاد ملوک بوده و دایم قبا پوشیدی از رفیقان خواجه ابوحفص حداد است
رحمه الله علیه و با ابوتراب نخشبی و خواجه یحیی معاذ رازی و غیره صحبت داشته وی
بزرگ عهد و محتشم روزگار بوده از عیاران طریقت و سالکان سبیل حقیقت و فراست
بلند و سوسی داشت و در التصانیف بسیارست و در ریاضات و کرامات بی نظیر وقت
بود صاحب نفحات از خواجه یحیی عمار قدس الله سره نقل میکند که روزی خواجه
ابوحفص حداد در نیشاپور نشسته بود شاه شجاع قبا پوشیده بیامد و بر زبر وی ایستاد
و از وی چیزی پرسید خواجه ابوحفص بازنگریست او را دید با قبا گفت بخدای که تو

شاهی

شاهی گفت من شاهم و ران سوال بجای آورده که شاه هست و دانست که آن سوال
جز وی نتواند کرد پس گفت با قباهای انطاکیه را باقبا باید بود شاه در جواب گفت وجدنا
فی القبا ما طلبنا فی العبا یعنی یافتیم در قبا آنچه میطلبیدیم در گلیم شیخ فرید عطار قدس
سره گوید که وی چهل سال نخفت و نمک در چشم میکرد تا چشمهای او چون دو قدح
خون شده بود بعد از چهل سال شبی بخفت خدای تعالی را بخواب دید گفت یا بار خدایا ترا
به بیداری میجستم در خواب یافتم فرمود ای شاه ما را در خواب از ان بیداری یافتی
که اگر ان بیداریها نبودی چنین خوابی ندیدی بعد ازان او هر جا رفتی بالش نهادی و
میخفتی بوی عاشق خواب شده بود و میگفت که یک ذره ازین خواب به بیداری
همه عالم ندهم نقلست که شاه را پسری بود و بخط سبز بر سینه او الله نوشته
چون جوانی بروی غالب شد بتماشا مشغول گشت رباب نیکو میسوخت و میگریست
شبی رباب زنان و سرودگویان بمحله فرو شد عروسی از کنار شوهر برخاست و بنظاره
او آمد شوهر بیدار شد و زن را ندید برخاست و ان حال مشاهده کرده آواز داد که ای
پسر هنوز وقت توبه نیست این سخن بر دل او آمد و جامه بدرید و رباب شکست و غسل
کرده در خانه نشست چهل روز هیچ نخورد پس بیرون آمد و نزدیک پدر رفت شاه گفت
آنچه مرا بچهل سال دادند ترا بچهل روز دادند نقلست که شاه در مسجد نشسته بود درویشی
برپا خاست و دو من نان میطلبید کس نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد و بدو
من نان و باین درویش بدهد وی پادشاه همت داشت هم شاه گوید که حق تعالی ان
بعشق مرده در آمدند از ان بود که بوصال رسیدند از خیال بخداوندی دعوی کردند
نقلست که خواجه علی جرجانی بر سر تربت شاه نان میداد دیگر روز طعام در پیش نهاد
و گفت خداوندا مهمان فرست تا بوی طعام بخوریم ناگاه سگی درآمد خواجه علی بانگ
بروی زد سگ برفت هاتفی آواز داد که مهمان خواهی چون فرستم باز گردانی

در حال بر خاست و بیرون دوید و او را دید بگوشه صحرا خفته ما حضری که داشت پیش سگ
نهاد وی التفات نکرد خواجه علو خجل شد در مقام استغفار ایستاد و گفت توبه کردم
سگ گفت احسنت ای خواجه علو مهمان چون بیاید برای باید که اگر بسبب شاه بودی
ده مدی الحجه دیدی شاه را الکتابی است در جواب یحیی معاذ رازی وی فضل غنی بر
فقیر نهاده است آنرا شاه جواب باز داد و فقیر را بر غنی فضل نهاده و وفاتش در سنه
سبعین و مائتین و بقولی در سنه تسعین و مائتین در سلطان خلافت ابو محمد علی
معتضد القبش مکتفی واقع شده رحمه الله علیه که بود خود زخود جدا نماند من و تو رفته و خدا ماند

طبقه نهم در بیان مجملی از احوال خواجه علو دینوری و ذکر خواجه جنید بغدادی و غیره

وان شمس الفقرا ان بدر النقبا ان سر ابدال آن پیشوای ان از حق یافته خلعت
سروری و مقتدای وقت خواجه علو دینوری قدس سره خرقه ارادت از خواجه
هبیره بصری رحمه الله علیه پوشیده وی در مجاهدات و ریاضات محلی رفیع داشت
و در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله مشایخ وقت بر کمالات صوری
و معنوی وی مقر بودند زیرا در بیان حقایق و معارف دستی تمام بود و کرامات
و خوارق عادات وی بحدی است که درین مختصر نگنجد و در صفای باطن چندان متوجه
بود که از اول آفرینش تا این زمان احوال هیچ بزرگی در هیچ عهد منتظر نیامده صاحب
سیر الاولیا گوید که وی در مدت حیات خود در روز چیزی نخورده و دنیا شامیده چون
متولد شد شب شیر مادر بخوردی چون صبح مدیدی تا شب حاجت شیر و دهن مبارک
نگرفتی یعنی مدت عمر عزیز صایم بود تا افطار بلقاء رب العالمین کند حق تعالی او را
دولت عرفان مادرزاد عطا کرده بود من سعد سعد فی بطن امه حضرت رسالت پناه
در شان این قسم شاهبازان فرموده است شیخ فرید عطار گوید قدس سره که
سلطان العارفین خواجه بایزید رحمه الله علیه سوال کردند که مرد را درین راه چه

گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت دل دانا گفتند اگر نبود گفت چشم بینا گفتند اگر
نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات چه آنکه
که کسی که حرف بست خواجه علو دینوری شیفته عشق و شوق سماع بود اعراس
پیران خود میکرد و روز عرس البته سماع میشنید تحفه بشنیدی پرسیدند سماع شنیدن
و بار مخصوص در روز عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و علی مرتضی کرم الله وجهه و جمیع پیران ما سماع شنیده اند اما خصوصیت روز عرس
اینست که ایشان را در آن روز وصال دوست میسر شده است الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب یعنی مرگ پلیست که میرساند دوست را بدوست پس من بر شادی روز
وصال پیران خود سماع میشنوم تا از توجه ایشان ما نیز بمقام وصال برسیم وفاتش
بتاریخ چهاردهم ماه محرم واقع شده سنه وفاتش جای بنظر نیامده ولیکن در طبقه ثانیه بود رحمه الله
وان شیخ علی الاطلاق آن قطب عالم باستحقاق آن سبق برده باستادی سید الطایفه
خواجه جنید بغدادی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم و لقب وی
قواریری و زجاج و خراز است صاحب نفحات گوید که قواریری و زجاج از آن گویند
که پدر وی آبگینه فروختی و خراز از آن گویند که وی عمل خزری میکرده خزر پشمی است
از بعض جانوران بحری اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد و مذهب
ابو ثور داشت که بزرگ شاگرد امام شافعی بود و بقولی مذهب سفیان ثوری داشت
و مرید و هم خواهر زاده خواجه سری سقطی بود رحمه الله علیه و با خواجه حارث محاسبی و خواجه
محمد قصاب صحبت داشت و شاگرد ایشان بود و از ائمه سادات اینقوم است و اکثری
از مشایخ نسبت ارادت بوی درست کنند وی شیخ شیوخ العالم بود و امام ائمه
جهان وی در فنون علم کامل بود در معاملات و ریاضات و کلمات لطیف و اشارات
عالی بر همه سبقت داشت و از اول تا آخر روزگار پسندیده بود و مقبول همه و جمله طایفه

بر امامت او متفق بودند وی مجتهد طریقت بود و اکثر مشایخ مذهب وی داشتند او را
طاوس العلما و سلطان المحققین گفتندی و در زهد و عشق بی نظیر بود و صاحب کشف
المحجوب در ده مذهب صوفیه یکی در ابطال سکر میکند و طریق وی مبنی بر صحو بود بر عکس
طیفوریان و اختلاف ایشان مجمل در ذکر خواجه بایزید نوشته شد و معروف ترین
مذاهب و مشهورترین آن مذهب اوست و بیشتر مشایخ جنیدی بوده اند او را تصانیف
عالی در اشارات و حقایق معانی بسیار است اول کسی که علم اشارت منتشر کرد
اوست و هم وی ادب تصوف را جمع کرده چنانچه گفته التصوف کلهم ادب روزی
خلیفه وقت خواجه ابومحمد رویم را گفت عجب بی ادبی هستی گفت من بی ادبم که نیم روز در
صحبت خواجه جنید بودم کسی که نیم روز با وی صحبت دارد بی ادبی از وی بوجود نیاید و
با اینهمه کمالات بارها حاسدان بکفر و زندقه او گواهی دادند شیخ فریدالدین عطار گوید
قدس سره که روزی خواجه سری سقطی را پرسیدند که هیچ مرید را درجه از پیر بلند باشد
گفت برهان ظاهر است که درجه جنید بالای درجه منست و خواجه جنید را همه در ذوق
بود خواجه جنید هفت ساله بود که همراه خواجه سری سقطی بمکه رفت در مسجد حرام چهار
صد پیر جمع شده بود و سخن در شکر میگذشت دران میان سخن خواجه جنید غالب آمد
و همه آفرین کردند پس از آنجا ببغداد آمد و آبگینه فروشی میکرد و هر روز بدوکان
شدی و پرده فرو گذاشتی و چهارصد رکعت نماز بگذاردی مدتی برآمد دوکان را
گذاشت و بخانه سیوم و در دهلیز خانه خواجه سری سقطی نشسته پاسبانی دل میکرد
مدت چهل سال در خلوت نشست چنانکه سی سال نماز خفتن بگزاردی و بر پای استادی
و تا صبح الله الله میگفتی و هم بدان وضو نماز بامداد بگزاردی بعد از چهل سال دانست
که بمقصود رسیدم هاتفی آواز داد که یا جنید گناهکار شدی زنار گوشه توبه تو نمایم
حیران شدم که چه گناه کرده ام باز ندا آمد که گناه بیش ازین میخواهی که تو هستی تحقی

هنوز

مشغول

هنوز هستی خود را فراموش نکرده پس دران خانه بنشست و همه شب بشغل الله الله
میبود و چیزها از وی پدید آمدن گرفت که خلق در کار وی زبان دراز کردند حکایت
او با خلیفه وقت رسانیدند که مردم از سخن وی در فتنه می افتند خلیفه گفت بی حجتی
توان چیزی کرد پس کنیزکی که خلیفه بسه هزار دینار خریده بود و جمال بی نظیر داشت او
را با زیور و لباس فاخر آراسته پیش جنید فرستادند او را بخود مبتلا کرداند کنیزک
رفته بخدمت خواجه جنید اظهار کرد که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان سرد
گشته است آمده ام تا مرا بخواهی و در صحبت تو طاعت کنم دل با دیگر جا قرار نمیگیرد
و خواجه جنید بجانب وی نگاه کرده آه بر آورد در حال کنیزک بیفتاد و بمرد خادم
که همراه بود رفته با خلیفه گفت که حال چنین گذشت خلیفه خیلی خجالت کشید و شرمنده
گشته پیش خواجه جنید آمد و انقیاد نمود و بعد ازان کار خواجه جنید بسیار بلند شد و
آوازه او بهمه عالم رسید و در هر جای او را امتحان کردند هزار چندان یافتند
کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که در قلم آید وی گفته که ما این تصوف
بقیل و قال نگرفته ایم و بجنگ و کارزار بدست نیاورده ایم مگر از گرسنگی و برهنگی
یافتیم و هم وی گوید که این راه کسی رود که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت
مصطفی علیه السلام بدست چپ و در روشنائی دو شمع برود تا در غلط نیفتد
و هم وی گفت که شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است کرم الله وجهه
با وجود آنکه او سپه سالار اولیا بود چندان تقوی ورزیده که دیگران از آوردن آن
عاجز آمدند و جمله اوصاف مرتضی را به پرداخته و چیزها از چیزها حکایت کرده که
هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد که او امیری بود که خدای تعالی او را علم و حکمت کرامت
کرده بود و گفت اگر مرتضی این یک سخن نگفتی اصحاب طریقت چه کردندی و آن
اینست که از مرتضی سوال کردند که خدای را بچه شناختی گفت بدانکه شناسا کرد مرا

مرا بگذار که او خداوندیست که شاید نتواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت به هیچ
جنس و او را قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی او نزدیکست در دوری خویش و دورست در
نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیزیست که او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست بچیزی سبحان الله خدایی که او چنین است و چنین نیست
هیچ چیز غیر او خواجه جنید با این کمال میگوید که اگر کسی شرح این سخن مرتقضی دهد نام
او بلجدی بر آید فهم من فهم هسم وی گوید که ده سال بر در دل نشسته پاسبانی میکردم
دل را نگاه میداشتم تا ده سال دل من مرا نگاه داشت اکنون بیست سالست که نه من
از دل خود خبر دارم و نه دل از من خبر دارد و گفت سی سالست که خدا تعالی بر زبان
جنید با جنید سخن میگوید و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت اگر فردا مرا خدای گوید
که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز دارد
که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم روزی خواجه شبلی پیش وی نشسته بود و گفت لا
حول و لا قوة الا بالله او گفت این گفتار تنگدلانست رضا باید داد بقضا **نقلست** که
وی شبلی با مریدی در راه میرفت سگی بانگ کرد خواجه جنید گفت لبیک لبیک مرید
گفت یا خواجه این چه حالتست گفت قوت و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز
آواز قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم
نقلست که خواجه جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار بعبارتی دیگر آغاز کردی که کسی را
فهم بدان نرسیدی روزی خواجه شبلی در مجلس وی گفت الله خواجه جنید گفت
اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبتست و غیبت حرامست اگر حاضرست
در مشاهده نام بردن ترک حرمتست هم وی گوید که این قوم بر خدای تعالی
ناز کنند و انس بدو گیرند و میان ایشان و خدای تعالی حشمت برخاسته بود و
ایشان سخنان گویند که نزدیک عامه شنیع باشد و گفت شبی در خواب دیدم

که بحضرت

که بحضرت خدای ایستاده ام مرا فرمود که از کجا میگویی این سخن گفتم آنچه میگویم حق
میگویم فرمود صدق و راست میگویی **نقلست** که دزدی را در بغداد آویخته بودند
خواجه بر پای او بوسه داد سوال کردند گفت هزار رحمت بر وی باد که در کار خود
مرد بوده است که در آن سر داد **نقلست** که چون کار جنید بکمال رسید خواجه
سری سقطی متنبه شد که بر منبر وعظ گوی وی را رغبت نبود شبی پیغمبر علیه السلام
را بخواب دید فرمود اکنون سخن گوی که سبب نجات عالمی در سخن بستست چون
بیدار شد سری سقطی بیامد و گفت تا رسول خدا را شفیع نیاورده ام برین نیامدی
جنید گفت تو چون دانستی گفت خدا را بخواب دیدم فرمود که محمد را پیش جنید
فرستادیم تا جنید را بگوید که بر منبر سخن گوید پس لاچار بر منبر آمد و سخن گفت چهل
تن در مجلس حاضر بودند هژده تن جان بدادند و بیست و دو بیهوش شدند حق
تعالی نهایت مقام بلند بوی عطا کرده بود که در قیاس نمی آید هم وی گوید
که خدای تعالی از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم علم
ربوبیت هر چه جز اینست حظ نفس است و گفت بشر بلندترین نسبتها و بلندترین
نسبتی با فکرت بود در میدان توحید و گفت حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت
نکند اگرچه بمعصیت بود و گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزیست محیط
و معرفت چیزیست محیط پس خدای کجا و بنده کجا چنانچه گفته اند که در حقیقت است
اینجا خدا و بنده کجاست یعنی همه خدایراست و گفت اهل انس در خلوت مناجات
چیزها گویند که نزدیک عوام کفر نماید و هر چند عوام ایشان را ازان کلمات تکفیر
کنند ایشان در احوال خویش ترقی یابند و گفت صحبت با فاسقان نیکوخوی
دوستر دارم از آنکه با قرای بدخوی بوی سوال کردند از توحید گفت یقینی است
گفتند چگونه گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست که کس را با او

کار و بار گفت نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی باش پرسیدند که گرب
باکه باید داشت گفت با کسی که هر نیکی که با او کرده باشند بروی فراموش بود روزی
وی را دیدند که میگفت یارب فردا قیامت جنید را نابینا برانگیز گفتند این چه حاجت
گفت از آنکه تا کسی که ترا به بیند نباید و دیدن این دعا از کمال غیرت عشق بود چون
وفاتش قریب رسید گفت خوان بکشید و سفره بنهید تا بجمعیت نان خوردن اصحاب
جان بدهم پس چون وقت نازک شد گفت مرا وضو بکنانید پس در سجود افتاد و
میگریست گفتند ای سید طریقت با این همه طاعت که پیش فرستاده چه وقت
سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر ازین ساعت نیست در حال قرآن
خواندن آغاز کرد و ختم کرد و هفتاد آیه از سورة البقره بخواند گفتند الله بگو گفت فراموش
نکرده ام پس بسم الله الرحمن الرحیم گفت و جان بمشاهده حق تسلیم کرد چون جنازه
برداشتند کبوتری سفید آمد بر گوشه جنازه نشست هرچند راندند بر نخاست آواز
داد که چنگ مسمار عشق بر گوشه جنازه دوخته است من از بهر آن نشسته ام شما رنج
مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون
بازی سفید در هوا با ما پریدی کمالات وی از حد قیاس بیش از بیش است و وفاتش در
سنه سبع و تسعین و مائتین در زمان خلافت ابو الفضل جعفر بن معتضد که لقبش
مقتدر بود واقع شد و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

و آن مقتدای طریقت آن عارف بحقیقت آن مستحق بر رهبری شیخ وقت خواجه
ممشاد الدینوری قدس سره از طبقه ثانیه است اصل وی از دینور بوده و دینور
مشهور است از شهرهای کوهستان منسوب کرمانشاه و در بغداد نشو و نما یافت
وی از بزرگان مشایخ عراق است و از جوانمردان ایشان یگانه بوده و در علم و عمل
و کرامات ظاهر و احوال نیکو و با اکثر مشایخ صحبت داشت و از اصحاب خواجه جنید

بغدادی

بغدادی بود رحمه الله علیه از اقران خواجه محمد رویم و ابو الحسن نوری و غیر ایشان است
وی گفته حق تعالی عارف را آیینه داده است در سر که هرگاه وی آن نگرد الله بیند
شیخ الاسلام گفت و بر او در دل مومن جاییست که تر و یکسا منظلبیه آنرا سری خوانند
که جز وی نرسد چون بتفرقه در ماند آن باز کرد و بیاساید خواجه ممشاد گفت چهل
سالست که بهشت و هرچه در ویست بر من عرضه میکنند بگوشه چشم بان نگاه نکرده ام
شیخ الاسلام گوید که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرکست باد و الله تعالی
پیغمبر خود علیه السلام را میگوید ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل نکرد قوت مدرکه وی
و از حد در نگذرانید باین که نظر بغیر اندازد و هم ممشاد گفت که هرگز بخدمت هیچ پیر
نرفته ام و سوال نبرده ام با دل صافی باو رفته ام تا از خود چه گوید و هم وی گفته
که معرفت همه صدق و محقق شدن با الله تعالی و هم وی گفته که طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گوید که راه حق تعالی دور است مگر او دوست
گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود
و هم خواجه ممشاد گوید هر که بر دوستی از دوستان وی انعه برکند کمینه عقوبت او
آنست که هرگز وی را آن نه دهند که او داشته باشد مگر آنکه توبه کند و هم وی گفت که
ادب مرید در آنست که التزام کند خدمت مشایخ را و حرمت برادران طریقت را
بیرون رفتن از اسباب و مجرد شدن از آن و نگاه داشتن ادب شرع بر نفس خود
که ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشود و در نفحات میگوید که گفت شیخ ابو
عبد الله طاقی رحمه الله علیه که شنیدم از خواجه محمد خفیف قدس سره که ممشاد دینوری
را بخواب دیدم گویا ایستاده است و دستها بجانب آسمان برداشته و میگفت که
ای پروردگار قلوبها و پروردگار قلوب و حال آنکه در این گفتن آسمان بسوی سر وی
نزدیک میشد تا که افتاد آسمان بر سر وی پس شکافته شد و ممشاد را برداشت

كمالات وی بیشتر از آن است که در قلم آید وفاتش در سنهٔ تسع وتسعین ومائتین واقع شده رحمه الله

ذکر آن قدوهٔ طیار طریقت آن غریق بحر حقیقت آن موحد با عزاز قطب وقت خواجه

ابو سعید خراز قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی ولقبش خراز
وی قمر الصوفیه بود صاحب نفحات گوید که خرز موزه میکرد و باز میکشاد گفتند این
چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند خواجه جنید گفت وی
سالها موزه دوزی کرده گاهی در میان یک درز از حق سبحانه غافل نبودی وی
بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و
اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر بوده ارادت بخدمت خواجه محمد بن منصور طوسی
داشت رحمه الله علیه ذکر وی در نفحات افتاده است که وی استاد خواجه ابو سعید
خراز طوسی و دیگر و دیگر مشایخ بوده ابو سعید خراز با ذو النون مصری و ابو عبد الله
تستری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته است شیخ الاسلام
گفت که وی خویشتن را بشاگردی خواجه جنید فرا مینمود اما یار خدای جنید بود
واز یاران واقران اوست ولیکن مه ازوی است و پیش از جنید برفت از دنیا شیخ
فرید عطار گوید قدس سره که وی مخصوص بود بکرامات و در تربیت مریدان قوتی
تمام داشته و در طریقت مجتهد بوده و در حقایق جنان کمالات داشته که مشایخ
او را لسان التصوف میگفتند و در این علم چهار صد کتاب تصنیف کرده بود و در
دقایق علوم بعضی از علماء ظاهر بروی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردانیدند
کتابی تصنیف کرده که نامش کتاب السر بود و معنی الفاظ از آن فهم نکردند و ترجمه
آن الفاظ عربی که شیخ فرید عطار نوشته اینست گفت چون بنده بخدای خود
رجوع کند و تعلق بخدای گیرد و در قرب خدا ساکن شود و همنفس خویش و هم ماسوی الله
را فراموش کند اگر او را گوید که تو از کجایی و چه خواهی او هیچ جواب خوبتر از آن

بناشد

بناشد که گوید الله در صفت این قوم او میگوید که بعضی از این قوم گوید که تو چه میخواهی گوید
الله اگر جنان بود که اندامهای وی در سخن آید هم گوید الله و اعضای وی مفاصل
پدید آمده بود از نور الله که مجذوب است در وی و در قرب بجایی رسد که هیچکس نتواند
در پیش او گوید الله جهت آنکه اینجا هر چه دارد از حقیقت بر حقیقت رود واز خدا رود بر
خدای چون اینجا هیچ از الله بر نیامده بود چگونه کس گوید الله پس جمله عقل اینجا سرگردان
و در حیرت بماند هم وی گوید که سالها با صوفیان صحبت داشتم هرگز میان من و
ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بود و هم با خود و گفت هم مرا مخیر کردند میان
قرب بعد من بعد اختیار کردم که طاقت قرب نبود چنانکه لقمان گفت که مرا
مخیر گردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت
نبود و گفت شبی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان آمدند پرسیدند که صدق چیست
گفتم الوفا بالعهود گفتند صدق بر آسمان رفتند و گفت شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم فرمود مرا دوست داری گفتم معذور فرمای که دوستی خدا مرا مشغول کرده است
از دوستی تو پس فرمود هر که خدا را دوست دارد مرا دوست داشته باشد شیخ الاسلام
گوید که از مشایخ هیچکس را بهتر از وی نشناسیم در علم توحید همه بروی وبال اند
و هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و دیگر مشایخ گویند که دنیا از ابو سعید خراز
پهلو و نیز بسر می آید و نزدیک است که خراز پیغمبر بودی از بزرگی خویش امام این
کار اوست و صاحب کشف المحجوب درده حاجب مذهب صوفیه یکی وی را یاد میکند
وی را اندرین طریقت تصانیف ظاهر است و اندر تجرید و انقطاع شأنی عظیم داشت
و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرده و طریقت خود را جمله درین دو عبارت
مضمر گردانیده و مشایخ رضی الله عنهم هر یکی را اندرین معنی رموزی لطیف است
که درین مختصر گنجایش آن ندارد و در کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده است و شیخ

ابو سعید خراز که صاحب این مذهب است چنین گوید که فنا فناء بنده باشد از رؤیت
بندگی و بقا بقاء بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار بندگی آفت بود و بنده
بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی
گردد و بدید فضل حق باقی تا نسبت معاملتش جمله بحق تعالی باشد نه بخود پس چون
بنده از متعلقات خود فانی شود بکمال الهیت حق باقی شود و هم ابو سعید خراز
گوید که روزی او را میجستم خود را یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون پیاله
بر هی و چون بر هی بیابی که ام پیش بود او دوانند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو
نباشی او پیدا شود که ام پیش بود او دوانند خواجه بایزید گوید قدس سره با وی پیوستم
تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا با وی نه پیوستم که ام پیش بود او دوانند شیخ ابو علی
سیاح گوید قدس سره که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان میگویند
تا نیابی نرهی هر دو یکیست خواه سبوی بر سنگ خواه سنگ بر سبوی لیکن با عراقیانم
که سبق از نیکوتر است وقتی ابو سعید خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و فریاد
مینمودند گفت مرا هم آرزو آمد که دعا کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی چیز نمانده که با من نکرد
باز قصد کردم که دعا کنم هاتف آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت
ما از ما چیزی خواهی و هم وی گفته که هر که گمان برد که بجهد بحق برسد خود را در
رنج بی نهایت افگند و هر که گمان برد با جهد بوی برسد خود را در تمنای بی نهایت
افگند و گفت خلق در قبضهٔ خدای اند و در ملک او هر گاه مشاهده حاصل شود میان
بنده و خدای سر بنده و فهم بنده جز خدای هیچ نماند و عزیزترین چیزها بنده شغل
باشد بین الماضی والمستقبل یعنی وقت نگاه دارد و گفت هر که بنور فراست نگرد
بنور حق نگریسته باشد و ماده علم وی حق بود نباشد وی را سهو و غلط نباشد بلکه حکم
حق بود که زبان بنده و را بدان گویاند وی را کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است

درین

آن مرتضی [illegible]

درین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش در سنه ست و مایتین واقع شد رحمة الله علیه

ذ ان مخلص صادق آن سزاوار رهبری امام قوم **خواجه ابو عثمان حیری** قدس سره از
طبقهٔ ثانیه بود نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشاپوریست اصل وی از ری بود
مرید شاه شجاع کرمانیست و با ابو حفص حداد و با یحیی معاذ رازی صحبت داشت
امام و یگانهٔ وقت بود و در ریاضات و کرامات و فتوت شانی رفیع داشت
و مقبول مشایخ بود و استاد نیشاپوریان است وقتی بخدمت شاه شجاع از مرو
به نیشاپور رفت ابو حفص حداد وی را گفت که شاه اینجا اشتغال و عیال داره تو کسی
نداری پس شاه بازگشت و وی پیش ابو حفص بماند ابو حفص برای وی مجلس نهاد
یعنی بوعظ مشغول شد از وی پرسیدند که جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را
نه بینند هم وی گفته الشوق من شعایر المحبة صاحب نفحات او را امام مقتدای
وقت ربانی مینویسد که ربانی آن بود که شاگردان را بکمیت علم بپرورانند تا قوی
شود علم مهین را یعنی بتعلیم بسان مستعد او فهم مشکل پیدا کرده و پس از جهة حسن تربیت
و منظر بیت سم رب وی را ربانی گفته اند و او چنان بود و گویند که در سخن ضعیف بود اما
اما در معاملت نیکو چنانچه در تذکرة الاولیا کمالات صوری و معنوی مفصل ذکر یافته او
درین مختصر نگنجد و وفاتش در سنه ثمان و تسعین و مایتین واقع شده در نیشاپور مدفون گشت رحمه الله

ذ آن رکن روزگاران قطب ابرار آن عاشق معشوق **خواجه ابو العباس احمد بن محمد مسروق**
قدس سره از طبقهٔ ثانیه است و از اهل طوس بود و در بغداد ساکن گشت شاگرد خواجه
حارث محاسبی و خواجه سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین است و استاد ابو علی
رودباری بود و شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی باتفاق همه از جمله اولیای خدا
بود و با قطب المدار علیه صحبت داشت و خود هم از اقطاب بود از وی پرسیدند که
قطب المدار کیست بجانب خواجه جنید اشارت کرد یعنی که در وقت جنید دیگری

باشد وی جبل الاولیاء اهل تمکین را خدمت کرده بود و از ایشان نعمتها یافته و در علوم ظاهر
و باطن بکمال بود و در مجاهدات و فتوت بغایت درجه رفیع داشت سخن اوست هر که بغیر
خدای تعالی شاد شود شادی او جمله اندوه بود و هر که او در خدمت خداوند انس نباشد انس
او جمله وحشت بود و هم وی گفت هر که در خواطر دل با خدای تعالی موافقت بجای آرد
خدای او را در حرکات جوارح معصوم دارد و گفت در باطن نگریستن معرفت ازل
ببرد و گفت هر که مودت حق بود کس بر وی غالب نتوان شد و گفت درخت معرفت
را آب فکرت دهند و درخت غفلت را آب جهل میدهند و درخت توبه را آب ندامت
دهند و درخت محبت را آب موافقت و گفت زاهد نیست که جز حق تعالی هیچ سببی بر وی
پادشاه نکرد و او را کلمات عالی بسیار است وفات وی در سنه تسع و تسعین و مائتین
و بقولی در سنه ثمان و تسعین و مائتین واقع شد رحمة الله علیه

ذوان صوفی بی پرده شناخت ان وی مرد نوخاستان افتاب بی غم امام وقت

خواجه ابو محمد رویم قدس سره بن احمد بن یزید بن رویم از طبقه ثانیه است صاحب طبقات
گوید کنیت وی ابو محمد و ابوبکر و ابوالحسین و ابوشیبان بوده و نیز گفته که نبیره رویم بن
بود و اصل وی از بغداد است از اجله مشایخ آن فقیه بود و عالم بر مذهب خواجه
داود اصفهانی و بقول صاحب کشف المحجوب وی در مذهب داود الطائی است
شیخ الاسلام گفت که ابو محمد رویم خود را شاگرد جنید مینمود و از یاران وی است و من
موی از رویم دوستر دارم که صد از جنید ابو عبد الله خفیف گوید قدس سره که هرگز
دیدن من کسی ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم شیخ فرید عطار گوید قدس سره
که وی کبار مشایخ بود با امامت و بزرگی او همه متفق بودند و از صاحب سران
خواجه جنید است و در مذهب فقه الفقها و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و صاحب
همت و صاحب فراست بود و در تجرید قدمی راسخ داشت و ریاضتی بلیغ کشیده و

سفرها

سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد و در طریقت وی گوید که بیست سال گذرانیدم که
هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و شیخ الاسلام
پس از ابو سعید خراز ابو محمد رویم را مه نهادی و پس از جنید ابوالحسین نوری را ابو محمد
رویم گوید اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عملا از خود نه بینی
ندانی و هم وی گفت که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از
ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست
این اشارت بصلح گفت وقتی ابو عبد الله خفیف پیش وی رفت چون رخصت خواست
رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای بنکار جان فدا کردن است زینهار بترهات
صوفیان مشغول نشوی وی آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرده به معتمد
خلیفه رفت خود را بتوانگران فرانمود وکیل قاضی بود وی را چهار بالش بود با حشمت
تمام ابو عمر زجاج یکچندی خدمت جنید میکرد وی را گفته بود که زینهار نزدیک رویم نروی
روزی از جنید پنهان پیش رویم رفت وی را دیده در چهار بالش و احتشام چون
خلوت شد و خبر که از آن وی نزدیک آمد رویم با ابو عمر گفت که اصحاب تو میگویند که
چرا این شغل بگذاری و در میان ما آیی چه گویند ایم جز اشغل این کودکان نشاز زنده
تا بیایم و ایشان را خبر کنم در آنچه از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام
گوید که این جنید را میگفت و یاران او را چون ابو عمر پیش جنید آمد کسی او را آگاه کرده بود
که نزد رویم رفته است گفت ای ابو عمر چگونه دیدی وی را گفت سخت بزرگوار یافتم جنید
الحمد لله از بیم آن ترا میگفتم که بوی مرد نباید که در آن بصیرت تلبیس وی را بینی در
چشم تو بنماید مایه خود بیاد و هی الحمد لله نیکو دیدی مرد بزرگست و در فتوحات مکی گوید است
که رویم گفت کسی که با طایفه صوفیه نشیند و خود را موافق ایشان نسازد و در آنچه ایشان
آن محقق اند حق سبحانه نور ایمان از دل وی ببرد از آنجهت بزرگان گفته اند که هر

کسی صحبت اینطایفه را نشاید سه مردی می باید که باشنده شناس تا شناسنده شناسا و او هم
لباس وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می آرایم
که پایتابه در سر بندم و به بازار آیم و از آن باک ندارم خواجه جنید گوید قدس سره که
من فارغ مشغولم و ابو محمد رویم مشغول فارغ در سیر الاولیا از خدمت سلطان
المشایخ قدس سره نقل میکند که وی میفرمود فارغ مشغول آنست که ظاهر بحق مشغول است
و باطنش بخواطر مختلفه پراکنده و مشغول فارغ آنکه بظاهر تحمل اثقال خلق میکند و باطنش
بحق مشغول و از دون حق فارغ کمالات خواجه ابو محمد رویم ازینجا قیاس باید کرد و
سنه وفاتش در نظر نیامده ولیکن معاصر خواجه جنید بود اما در تاریخ شمع جلالی
مینویسد که ابو محمد رویم بتاریخ دوازدهم ماه شوال سنه ثلث و ثلثمایه وفات کرد رحمة الله

ذکر آن قبله انوار آن گنجینه اسرار آن فارغ از دوری مجذوب وحدت خواجه ابو الحسین
نوری قدس سره از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد بود و معروف بابن البغوی
پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد
بود یگانه وقت مقتدای اهل تصوف و مقتدای اهل محبت در ریاضت بی اندازه و
معاملتی پسندیده و نکته عالی و رموزی عجیب و فراستی صادق و عشقی بکمال و شوقی
بی نهایت داشت و مشایخ او را امیر القلوب میگفتند و قمر الصوفیه مرید خواجه
سری سقطی بود و با محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشت و ذو النون مصری
را دیده بود صاحب نفحات گوید که او از اقران خواجه جنید است اما تیز وقت تر از
جنید بود و جنید بعلم مه بود و نوری بر تند حالی وی شوری داشت وقتی جنید را
از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد که تو وقت
محنت صوفیان یکسو باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن اینطایفه بگوی وی
پیش از جنید رفت از دنیا شیخ فرید عطار گوید قدس سره که او را نوری از آن گویند که چون در شب

تاریک سخن گفتی از دهان وی نور بیرون آمدی چنانکه خانه روشن شدی و نیز از آن
گویند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گویند که او را صومعه بود در صحرا که همه
شب آنجا مشغول بودی و خلق آنجا بنظاره میرفتند در شب نور میدیدند که میدرخشید
و از صومعه بالاتر شدی و هم او گوید که در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدر
علما و مشایخ اند طریق قاطع است و قاعده مذهبش اینست که تصوف را بر فقر تفضیل
نهد و معاملتش موافق خواجه جنید است صاحب کشف المحجوب گوید که از نوادر
طریقت وی یکی اینست که در صحبت ایثار حق مصاحب فرماید بر حق خود و صحبت بی
ایثار حرام دارد و گوید که صحبت مر درویشان را فریضه است و عزلت ستوده و ایثار صاحب
بر صاحب هم فریضه داند و هم صاحب کشف المحجوب گوید در آن ده صاحب مذهب
متصوفه یکی اوست و نوری گوید که سالها مجاهده کشیدم و خود را بر آن داشتم و پشت بر
خلایق کردم در ریاضت کشیدم راه بر من گشاده نشد چون چهل سال چنین کردم و من
شنیده بودم که دلهای اینطایفه نازک بود هرچه بایشان شنوند سر آن بدانند
و من از خود نمیدیدم گفتم که قول انبیا و اولیا حق بود مگر من مجاهده دریا کرده باشم
و آن خلل از منست چون نیک نگریستم آفت آن بود که نفس من با دل یکی شده بود
پس چنگ در چیزی دیگر زدم مثلا اگر او بنماز و روزه و صدق خوش شدی خلاف
آن کردی تا آنهمه را بیرون انداختی پس اسرار در من پدید آمد پس بدجله رفتم و میان
دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیفتد آخر در افتاد و گفتم الحمد
لله که کار من نیک افتاد و پس برفتم و با خواجه جنید گفتم که مرا چنین فتوحی پدید آمد
گفت ای ابو الحسین اگر ماهی افتادی اگر ماهی بودی کرامت تو بودی ولیکن چون تو در
میان آمدی تزویرست نه کرامت کرامت آن بود که تو در میان نباشی سبحان الله
این آزادگان چه مردان بوده‌اند و مبارزان نقل است چون غلام خلیفه وقت بد سخنی

این طایفه برخاست و پیش خلیفه گفت که جماعتی پدید آمده اند که سرود میگویند و رقص
میکنند و کفریات میگویند و همه روز تماشا میکنند و در سردابها میروند و پنهان
سخن میکنند این قومی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین فرمان دهد بکشتن ایشان که مذهب
زنادقه برطرف شود پس خواجه جنید و خواجه شبلی و ابو حمزه و ابوبکر رقاق و ابوالحسین نوری
را حاضر آوردند خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل آرند سیاف قصد کشتن رقاق کرد نوری
بجست و خود را پیش افکند بصدق و در جای ابوبکر رقاق بنشست و چون مذهب وی
بر ایثار بود گفت اول مرا قتل کن طرب کنان و خندان پس سیاف گفت ای جوانمرد
هنوز وقت تو نیست نوری گفت بنای طریقت من بر ایثار است و عزیزترین چیزها
در دنیا زندگانی است میخواهم آنرا در کار برادران کنم تا عمری پیش ایشان ایثار کرده
باشم مردم متحیر شدند گفتند که واقعه حال باز پیش خلیفه باید گفت طرفه قومی را برای
کشتن آورده اند چون حقیقت حال بخلیفه رسانیدند حیران شد گفت بقاضی رجوع
کنند قاضی آمد بعضی مقدمات پرسید یک کلمه را صد جواب بشنید حیران شد پس نوری
گفت ای قاضی اینهمه پرسیدی و هیچ نه پرسیدی که خدا را بندگانند که قیام همه بدوست
و همه زنده بدو اند نشستن او را یک لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان
برآید بدو خسبند بدو خورند بدو گیرند بدو روند بدو بینند بدو شنوند بدو
دانشمند بدو علم این بود نه آنکه تو مسئله چند پرسیدی قاضی متحیر گشت و کس بخلیفه
فرستاد که اگر اینها ملحدانند و زندیق پس من حکم کنم که در روی زمین موحد نیست
خلیفه ایشان را بخواند و عذرها خواست و رخصت فرمود نقل است که نوری یکروز مردی
را دید که در نماز با محاسن خود حرکت کرد گفت دست از محاسن حق باز دار این را
بخلیفه رسانیدند و جمیع فقها اجماع کردند که بدین سخن کافر شد پس نوری را پیش
خلیفه بردند پرسید که این سخن تو گفتی گفت بلی گفتم گفته چرا گفتی گفت بنده از آن

حق و گفتار از آن حق و محاسن از آن که بود خلیفه گفت الحمد لله حق تعالی مرا از قتل این
مرد نگاه داشت نوری گوید که نوری درفشان دیدم در غیب پیوسته در وی نظر میکردم
تا وقتی که من همه نور شدم و گفت وقتی از حق تعالی درخواست کردم که مرا حالتی دایم
دهد ناگاه هاتفی آواز داد که ای ابوالحسین بر دوام صبر نتواند کرد الا دایم خواجه جنید یکروز پیش
نوری رفت او پیش جنید بتعظیم بایستاد و گفت حرب من سخت است و طاقت مرا نمانده
دسی سالست که چون او پدید می آید من گم میشوم و چون من پدید می آیم او غایب میشود
و حضور او در غیبت منست هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید گفت چنان
باید که اگر پرده شود نبود اگر آشکارا شود بتو تو نباشی خود همه او بود نقل است که جمعی
پیش خواجه جنید آمدند گفتند که چند شبانروز است که نوری میگردد و اسد اسد میگوید و هیچ
طعام و آب نخورده است و نخفته اما نمازها بوقت میگزارد اصحاب جنید گفتند هوشیارست
فانی نیست که اوقات نماز نگاه میدارد و این تکلف باشد نه فنا خواجه جنید گفت چنین نیست
که شما میگویید آنها که در وجد باشند محفوظ حق سبحانه و تعالی اند وقت ایشان را محافظت نماید
پس خواجه جنید پیش وی رفت و گفت یا ابوالحسین اگر دانی که با او خروش سود
دارد تا من هم در خروش آیم اگر دانی که رضا هم تسلیم است تسلیم کن تا دلت فارغ
شود نوری در حال از خروش باز افتاد و گفت نیکو معلم که تویی ما را نقل است که خواجه
شبلی مجلس میگفت نوری بیامد گفت حق تعالی را فضیحت نبود از عالم در علم گفتن که آنرا
که در عمل نیارد اگر تو در علمی جایی نگاه دار و گرنه از منبر فرود آی شبلی در خود نگاه
کرد خود را راست نیافت فرود آمد و چهار ماه در خانه بنشست و بیرون نیامد خلق جمع
شدند او را بیرون آوردند و بر منبر کردند باز نوری گفت تو نصیحت گوش نکردی شبلی
گفت یا امیر القلوب آن چیست گفت نصیحت من آن بود که راه میکردی خلق حق را که
نگسسته که میان حق و خلق حق واسطه باشی پس من نه ببینم ترا الا فضول و هم دی گفته

که ساعتی از معارف برسولی گرامی تر از تعبد متعبدان بهزار سال روزی نوری با کسی
هر دو زار زار میگریستند چون آن کس برفت نوری با یاران گفت که این ابلیس بود و حکایة
میکرد از افسانهای خویش میگفت از درد و مینالید ما هم با وی گریستیم گویند که نوری همیشه
تسبیح در دست داشتی از وی پرسیدند با این میخواهی که حق تعالی را یاد تو باشد گفت نی
بلکه باین تسبیح غفلت میخواهم یکی از اصحاب ابوحمزه بخدمت نوری رسید نوری گفت
با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت آنکه از قرب نشان میدهد
اشارت میکند گفت بلی گفت باز رسی بگوی که نوری سلام میرساند و میگوید اینجا
مائیم قرب بعد بعد است شیخ محی الدین ابن عربی گوید قدس سره که قرب نگویند تا مسافت
نبود و تا مسافت نبود دوگانگی بجای بود پس قرب بعد بود و خواجه جنید تا نوری وفات
کرد با هیچکس در حقیقت صدق سخن نگفت که صادق آن بود و فاتش در سنه خمس
وستین و مائتین و بقول امام یافعی در سنه ست و ثمانین و مائتین [illegible] رحمه الله علیه

ذکر آن یگانهٔ قیامت آن فتانهٔ ملامت آن امیر ابرار خواجه حمدون قصار قدس سره

کنیت او ابو صالح است و صاحب نفحات او را در طبقهٔ اولی منسوب کرده لیکن از اقران
خواجه جنید بود و طبقهٔ ثانیه راست می آید وی مرید خواجه ابوتراب نخشبی است مذهب
سفیان ثوری داشت و از کبار مشایخ و موصوف بورع و تقوی و در فقه و علم حدیث
او را دستی تمام بود و مجاهده و معاملت نیکو داشت و امام اهل ملامت بود و طریق
ملامت را وی در نیشاپور نشر کرده و بملامت خلق مبتلا بود و در طریقت مجتهد و صاحب
مذهب است و جمعی از متصوفه بوی تولا کنند ایشان را قصاریان گویند و صاحب کشف
المحجوب از جمله ده صاحب مذهب متصوفه یکی وی را دانسته و نیز گوید که وی بزرگ بود
از سادات این طریقت و طریق وی اظهار ملامت بود اندر معاملات او را کلام عالی است
و وی گفته است باید که علم حق تعالی بتو نیکوتر از آن باشد که علم خلق یعنی باید که اندر خلا با حق

جون

معاملت نیکوتر

معاملت نیکوتر از آن کنی که اندر ملا با خلق که حجب اعظم تر از شغل دل است با خلق علی
هذا القیاس و ورا کلمات عالی بسیار است اول مسئله که از اصحاب وی بعراق بردند و احوال
ایشان بگفتند خواجه سهل تستری و خواجه جنید گفتند که اگر روا بودی که پس از احمد مرسل
علیه السلام پیغمبر بودی از ایشان بودی وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم
اما دل خود را بر دل فرعون فضل ننهم هم وی گفته که روزی در جویبار نیشاپور میرفتم
عیاری بود بفتوت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوانمردی چیست گفت جوانمردی
من یا جوانمردی تو گفتم هر دو گفت جوانمردی من آنست که قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم
و معاملت مرقعه پوشان کنم تا صوفی باشم از شرم خلق در آن جامه از معصیت پرهیز
کنم و جوانمردی تو آنست که مرقعه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فریفته نگردد پس جوانمردی
من حفظ شریعت بود و اظهار و جوانمردی تو حفظ حقیقت بر سر اسرار و این اصل عظیم است
حمدون قصار گوید هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون کبر را آشکارا کرده باشد
و گفت هر گاه مستی را بینی که می خسپد بکبرها و برا او ملامت مکنی نباید که بهمان بلا مبتلا گردی
و هم وی گوید که من نیکو خوئی را اندانم الا در سخاوت و بدخوئی را اندانم الا بخل و گفت
توکل بحق تعالی دست زدنست اگر تو دانی که کار خود بحق باز گذاری بهتر از آنکه بحیلت بدو
مشغول شوی و گفت جزع نکنند در معصیت مگر کسی که حق را متهم داشته باشد خواجه عبد الله
منازل گوید که چون وفات حمدون قصار قریب رسید گفتند فرزند را از او وصیت کن گفت
من ایشان را از توانگری ایشان بیشتر میترسم که از درویشی و با عبد الله منازل گفت چون وفات
کنم در حال مرا بیرون آرد و در میان زنان مگذار وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائتین
و بقولی در سنه احدی و تسعین و مائتین و قبرش در نیشاپور بمحله حیره مدفون گشت رحمه الله علیه

ذ آن شیوخ طریقت آن واصل حقیقت آن شیخ مردان زمانه خواجه عمر بن عثمان المکی

قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله و از بزرگان طریقت و سادات این قوم

گفت

واز محتشمان روزگار بود و همه معتقد او بودند و سخن او پیش همه مقبول و در ریاضت و ورع
مخصوص بود در حقایق و لطایف نظیر نداشت وی را کلمات عالی و تصانیف بسیار است
و ارادت بخدمت خواجه جنید داشت و در صحبت ابو سعید خراز رسیده بود و پیر حسین بن
منصور حلاج است روزی وی دید که حلاج چیزی مینوشت گفت چه مینویسی جواب داد
که چیزی مینویسم که با قرآن مقابله کنم عمرو وی را دعای بد کرد و از پیش خود براند و دیگر آنکه
روزی ترجمه گنجنامه نوشته در زیر سجاده نهاده بود و خود بطهارت کردن رفت آنجا یاد
آمد بخادم گفت تا آن اجزا را بردارد چون خادم آمد نیافت واقع حال بشیخ عرض نمود
شیخ فرمود که او ببرد و رفت پس گفت که آنمرد که گنجنامه برده است دست زده باشند که دستهای
ببرند و بر دارش کنند و بسوزند و خاکسترش بباد دهند مشایخ گویند هر چه بر حسین منصور
گذشت از نفس بد پیر وی عمرو بن عثمان مکی بود نقل است که وی از حرم بعراق نامه
نوشت بخواجه جنید و خواجه محمد جریری و خواجه شبلی که بدانند شما که عزیزان و پیران عراق اند
هر که از زمین حجاز و جمال کعبه باید با وی بگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی نبوده
شمایان که بوی رسیده باشید مگر به پاره کردن و انتهای خود و در آخر نامه نوشت که خطی
از عمرو بن عثمان مکی و پیران حجاز که همه با خود اند و در خود اند و بر خود اند و اگر از شما
کسی است که همت بلند دارد گو در آی ازین ره که در وی هزار کوه آتشین است و هزار دریای
مغرق و مهلک اگر این پایگاه دارید دعوی کنید که بدعوی هیچ ندهند چون نامه
بخواجه جنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند الغرض جنید گفت بیایید
و بگویید که ازین کوه ها چه خواسته است گفتند که ازین کوه ها مراد بنشتیت است که تا مرد هزار
بار نیست نشود هزار بار هست نگردد و بدرگاه عزت نرسد پس جنید گفت من ازین هزار
کوه آتشین یکی بسر بردم پس جریری گفت دولت ترا ای جنید که آخر یکی بریدی که من
هنوز سه قدم نبریده ام پس شبلی بهایهای بگریست و گفت خنک ترا ای جنید که یک کوه آتشین

بریدی و خنک ترا ای جریری که سه قدم بریدی که من هنوز گرد آن ندیدم صاحب
نفحات گوید که وی عالم بود بعلوم حقایق اصل وی از یمن است چون سخن وی با مکیه
نشد وی را الکلام منسوب کرده از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را آنجا فتح کردند و
هم آنجا وفات یافت وی گفته که تصوف آنست که بنده در وقتی که مشغول بود بچیزی
که در آن وقت آن اولی تر بود استادن با حق و گرفتن بلا بخوشی و اسافت وفات شیخ در
بغداد و بقولی در مکه در سنه ست و تسعین و مائتین و بقولی سنه سبع و تسعین و مائتین
و بقولی احدی و تسعین و مائتین واقع شد رحمه الله که بود خود از خود جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

لمعه دهم در بیان مجملی از احوال ابو اسحاق چشتی و ذکر خواجه ابوبکر شبلی وغیره

و آن تاج الاولیا آن سراج الاصفیا آن ملک المشایخ باتفاق آن قطب ابدال
باستحقاق آن مستغنی از نمود از ریا و رشتی مقتدای وقت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره که پادشاه عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود و خرقه ارادت از دست
خواجه علو دینوری پوشیده در رساله چهارده سلسله اصل هم در لطایف اشرفی
نوشته که وی بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید مرید خواجه علو دینوری
شد خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز
ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیار آن از تو هدایت یابند و هر که در سلسله
ارادت تو در آید بعد از آن تا قیام قیامت چشتی خوانند پس بعد از تربیت ابو اسحاق
را بچشت فرستاد و از آن روز باز خواجگان چشت پیدا شدند و سر حلقه ایشان
پنج تن بودند اول خواجه ابو اسحاق چشتی دویم خواجه ابو احمد چشتی سویم خواجه
محمد چشتی چهارم خواجه ابو یوسف چشتی و پنجم خواجه مودود چشتی طریق خواجگان
چشت آنست که موافق سنت نبوی در شهر و در قریه خانه کنند و خلق را بحق مشغول
گردانند و هر چه بدون حق باشد از آن نهی فرمایند و همیشه در صفای باطن کوشند و مذهب

صوفیه که بطریق سلسله پیران ایشان را رسیده باشد دران بغایت مستحکم باشند و ا[ز]
وسوسه را دران راه ندهند ازانکه گشایش کار در یقین مذهب صوفیه است و ریاضت
را عزیز دارند و فقیر را بر غنی تفضیل نهند و فقر را بسیار دوست دارند و خدمت مهمان
بتوجه تمام کنند و سماع را و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و عرس پیران و بزرگان
بشوق تمام کنند و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه
نظر ایشان بجانب وحدت وجود باشد هر چند در کثرت هم باشند و لیکن جمال احدیت
را در عین کثرت مشاهده کنند و اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند که از ایمان
محروم نماند هر شغل و وردی و عبادتی که بر خود قرار داده باشند تا لب گور از آن فوت نکنند
مگر آنکه بجهة ترک بعضی مکاسب از جانب حضرت سبحانه تعالی بی واسطه مامور شوند
و دایم مست و هشیار باشند یعنی ایشان جامع باشند میان سکر و صحو بخلاف طیفوریان
و جنیدیان زیرا که جنیدیان صحو را بر سکر فضل نهند و طیفوریان سکر را بر صحو و حسین
بن منصور گوید که صحو و سکر دو صفت اند مر بنده را پیوسته بنده از خداوند خود محجوب است
تا اوصاف بنده فانی نشود پس درین صورت تا آنکه بنده از هر دو صفت مجرد نشود جمع
نتواند کرد صفتین را و این سنت خاص حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم
که آنحضرت قادر بود بر سکر و صحو گاهی بصفت سکر موصوف گشته لی مع الله وقت
لا اخر میخوانده و گاهی بصفت صحو آمده ما عرفناک حق معرفتک بر زبان مبارک
میراندند پس جامع صفتین گروهی باشند که قدم بقدم حضرت رسول رب العالمین بوده اند
نعم من نعم و چشتیان چندان در ادب و تواضع و اخلاق پسندیده خوی گیرند که هیچ
قوم را از ایشان نوبت نبود و عقل را بر علم فضل نهند حضرت گنج شکر قدس سره می
فرماید که آدم علیه السلام را مخیر کردند میان علم و عقل وی عقل اختیار کرد مرتبه عرفان
رسید و عزازیل بر علم خود مغرور ماند چنانچه بروی گذشت و علم لدنی نزدیک ایشان

خیلے عزیز بود مرید را در ابتدای حال چندان بصفای باطن کوشش نماید که صحبت با
روحانیت بزرگان و حضور دل پیدا آید تا در غلط نیفتد و بجمیع امور صوری و معنوی
موافق اراده حق رفته باشد که امر حال نزدیک ایشان بغایت معتبر است یعنی انبیا را
وحی بود و اولیا را الهام العلماء ورثة الانبیا مراد ازین مقام است و ایشان را حضور
با حق تعالی چندان غالب بود که اصلا بمدح و قدح خلق التفات نکنند بهر طریقی
بهر کسی که جمعیت باطن دست دهد در همان مشرب گذرانند و اصل مشرب ایشان
عشق و انکسار و ترک و ایثار است در نفحات منسوب است که شیخ الاسلام گفت که من
هیچکس را ندیده ام نیکوتر در طریق ملامت تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بوده اند
از خلق بی باک و در باطن سادات جهان و همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا
بوده و هیچگاه بسنت روانه نشستندی در شرع تا بنهادن جو رسید و هم شیخ الاسلام گفت
من هیچکس ندیده ام مرید او روز است یعنی بمرتبه مشاهده و کشف ذات مطلق چون
برادرم احمد چشتی و صاحب کشف المحجوب گوید که گروهی از مشایخ طریقت طریق ملامت
سپرده اند و فرزه ملامت را اندر خلوص محبت تاثیری عظیم است و مشرب تمام اهل حق
مخصوص به ملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه و سلم
که مقتدا و امام اهل حق بوده و پیش رو محبان تا برهان حق بروی پیدا نیامده بود و
وحی بروی نه پیوسته نزدیک همه نیکنام بوده و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر افکندند
خلق زبان ملامت بر وی دراز کردند و گروهی گفتند کاهن است گروهی گفتند مجنون است
و گروهی گفتند کاذب است مانند این و حق عز و جل صفت مومنان یاد کرده و گفت ایشان
از ملامت کنندگان نترسند ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و سنت حق تعالی چنین رفته است که قبول حق مهجور خلق باشد
و مقبول خلق مهجور حق و در سر الاولیا می آرد که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر

عالم مکاشفات کشیدی و صورت صحو را پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی
مطلع نشوند و این مقام نسبتی بلند بود نزدیک این طایفه صاحب نفحات همین قدر از احوال
وی نوشته است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است و از اصحاب شیخ علو دینوری است
بقصبه چشت رسیده است خواجه احمد که مقدم مشایخ چشت بود صحبت وی را دریافته است
و هم از وی تربیت یافته و قبر ابو اسحاق در عکه است از بلاد شام بتاریخ چهاردهم
ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل کرده السنه وفاتش در نظر نیامده ولیکن از طبقه ثالثه بود رحمة الله

و آن مقتدای اولیا صاحب اسرار آن مستغرق در بحار الا کناران باتفاق صاحب کتاب
و ولی قطب آزاد **خواجه ابوبکر شبلی** قدس سره نام وی جعفر بن یونس است از طبقه
ثالث بود و شیخ الاسلام گفت وی مصری است به بغداد آمد در مجلس خواجه خیر النساج توبه
کرد و مرید خواجه جنید است عارف بود و عالم و فقیه و مذکر و مجلس گفتی و مذهب امام مالک
داشت و پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود و صاحب نفحات از طبقات سلمی می آرد که پدر
وی خراسانی بود و نشو و نمای وی و ولادت وی در بغداد بوده و اصل وی از سروشنه
زغانه است در ریاضت و مجاهدت کمال بود و کلمات حقایق و کرامات لا تحصی خواجه
جنید رحمه الله علیه گوید لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی صاحب کشف المحجوب گوید
که چون شبلی خواست که از دنیا بیرون آید خود را مجنون ساخت و او را به بیمارستان
باز داشتند برای صحبت دماغ و هر که برای دیدن وی میرفت سنگ می انداخت و چیزها
میگفت تا خود را از دامن دنیا خلاص کرد روزی ببازار در آمد قومی گفتند اینک مجنون آمد
وی جواب داد که من نزدیک شما دیوانه ام و شما نزدیک من هوشیار جنون من از
شدت محبت است و صحو شما از قوت غفلت پس حق سبحانه تعالی دیوانگی من زیادت
کند تا قرب بر قرب زیادت شود و هوشیاری شما نیز زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت
شود و اینهم قول اوست الحریة هی حریة القلب لا غیر یعنی حقیقت آزادی آزادی دلست از

درحق وی

قید

قید تعرف غیر حق سبحانه و تعالی اجزای این بیت شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی
حافظ صوفی اینحکایت از خواجه شبلی آورده که وی گفته این سرمایه وقت که دارید نیاز
دارید فردا همین خواهید داشت تا جاوید صحبت با وی به ازین میباید کرد و وصیت کرد
که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیاید به ازین حکایت
که فردا وقت تو بیار آیند این وقت که اینجا داری بیار آرند روزی خواجه شبلی با عبد الرحمن
خراسانی گفت که ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب گفت
هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد و بیهوش شد و هم
عبد الرحمن مذکور گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در نزد شبلی سر و پا برهنه بر آمد
و گفت کرا میخواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا فلا رحمه الله یعنی النفس
شبلی بمرد و بکفر پس رحمت نکناد حق تعالی بر او شیخ الاسلام گفت که وی خطاب با نفس
کافر خود میکرد وقتی جماعة در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است
گفت وقت نماز است برخاستند که نماز دیگر بگذارند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفت
آنکس که گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی صلوتی ❊ فلا ادری غدائی من عشائی
یعنی فراموش کردم در یوقت از جهت استیلای عشق نماز خود را بامداد او از شبانگاه
نشناختم چون خواجه جنید شنید که شبلی سخن در پرده آغاز کرده است برای وی نامه نوشت
که سخنان که من در گوشهای خمول جو کرده بودم شنیدنی شد که تو آنرا بر سر منبر میگوئی
در جواب نوشت که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نگوید گفت الحال در
نظر من غیر نمانده است انا اقول و انا اسمع هل فی الدارین غیری و در جلد ثانی تذکرة
الاولیا میفرماید که چون حالتش نزدیک رسید چشمش تیره گرفته بود و خاکستر خواست
برسر کرد و چندان بیقراری نمود که صفت نتواند کرد گفتند اینهمه اضطراب چیست گفت از
رشک می آید از آتش غیرت جان میسوزد که چون من تشنه اینجا نشسته و چنین

ازان خود کسی دیگر دهد و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ان اضافت لعنت با ابلیس فی
توانم دید میخواهم که مرا بود اگرچه لعنت غیر ازان اوست و نه در اضافت اوست آن
ملعون قدر این خود چه داند چراغ عزیزان این امت را ارزانی نداشتان اضافت قدیم
بر تارک عرش نهاد دیگر جوهری داند قدر جوهر صاحب نفحات از ابوالحسن رحمه الله علیه
گوید که وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود
که وقتی گناهی کسی را بیامرزید بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناهیست
که من فلان دوست و بنده را بیامرزیده‌ام شیخ الاسلام گفت که فردا شاه در آن کرم
بگستر و گناه اولین و آخرین کم کرده و شیخ بکر دینوری خادم شبلی میگوید که شبلی را
در مرض موت روز جمعه اندک خفتی شده بود تکیه بر دست من کرده متوجه مسجد جامع گشت
مردی در راه پیش آمد شبلی گفت فردا ما را با تیز و کاریست پس برفت و نماز بگزارد و بخانه
باز آمد بعد از چند ساعت باز مرض غلبه کرد دران وقت فرمود که مرا وضو ده وضو دادم و تخلیل
لحیه فراموش کرده زبان وی در کار نبود دست مرا گرفته بمیان لحیه خود آورد پس جان
بداد یکی از بزرگان آن را اشنید گفت چه گوئید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت
فوت نشد و هم وی گوید بعد از وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل
بزرگان میدهد سحرگاه بدر وی رفتم آهسته در بزدم و گفتم السلام علیک لرزه در وی افتاد گفت
شبلی فوت شد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم که همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود
متعجب شدم گفت تعجب چه میکنی پس سبب را گفتم و سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی
که شبلی فوت کرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که فردا ما را با تیز و کاریست و میر
سید محمد در مکتوبات خود مینویسد که خواجه شبلی جمیع مقامات غوثی و قطبی وغیره
گذرانیده بمقام محبوبی رسیده بود که بیشتر ازان اولیا را مقام نیست وفاتش در سنه
اربع و ثلثین و ثلثمایه در زمان خلافت ابوالقاسم فضل بن مقتدر لقبش مطیع از خلفا

بنی عباس

بنی عباس واقع شد مدت حیاتش هشتاد و هفت سال در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه
و ان شیر بیشه تحقیق ان شجاع صفدر صدیق آن غریق دریای بی امواج شهید اکبر
خواجه حسین بن منصور حلاج قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابوالمغیث و از بیضا
بود که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود وی را حلاج ازان گویند که روزی
بر دکان حلاجی بود وی را بکاری فرستاد و گفت من روز کار او ببردم بهشت اشارت
کرد پنبه دانه یکسو شد و پنبه یکسو ازین خارق وی را حلاج گویند وی مرید خواجه عمرو بن
عثمان مکی بود و با خواجه جنید و خواجه سهل بن عبدالله تستری وغیر ایشان با اکثر
مشایخ صحبت داشت شیخ فرید عطار قدس سره که عجب روحانیست مرید وی بود
گوید که کار وی کاری عجیب بود و واقعات غریب که خاصه او را بود که در همه غایت سوز و
اشتیاق و شدت فراق مست و بیقرار شوریده روزگار و عاشق صادق و پاکباز و
وجدی و جهدی عظیم داشت و ریاضت و کرامت عجیب و عالی همت و رفیع القدر بود و او را
تصانیف بسیارست بالفاظ مشکل در حقایق و اسرار معانی و ذوقی تمام و فراستی
بی نظیر داشت که در ان زمان کسی را نبود و اکثر مشایخ وقت گفتند که وی را در تصوف
قدمی نبود مگر خواجه جنید و خواجه شبلی و شیخ عبدالله خفیف و ابوالقاسم قشیری و جمله
متاخران بر صحت حال وی مقر بودند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی
و شیخ ابو علی فارمدی و شیخ یوسف همدانی در کار وی سری داشتندی و بعضی
او را منسوب بسحر کردند و بعضی نسبت بکفر کردند و بعضی گویند که از اصحاب حلول بود
و بعضی منسوب بزنادقه ساختند هر کس بقدر حوصله خود چیزی گفت اما هر که ابوی توحید
رسیده باشد هرگز او را خیال بحلول وغیره نکند که وی موحد پاک بوده است و آن
حسین منصور حلاج ساحر دیگر بود که در بلخ بتقلید سر بر آورده و او را نیز کشته‌اند وی
مذهب حلول داشت و هم شیخ فرید عطار گوید قبول کنند و حسین منصور که خود در میان

نبود و بردار بردند شیخ عبدالله خفیف گوید که وی عالم ربانی است و خواجه شبلی گوید که من
هم میگویم انچه وی میگفت اما مرا دیوانه نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او
هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو بزرگ چنین نگفتندی و هم شیخ فرید عطار گوید
که مرا این دو گواه تمام است او پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در میان معرفت و
توحید و بعضی مشایخ او را مهجور کردند از جهة مذهب و دین آن بود که ناخشنودی
مشایخ از مستی او را این بار آورد چنانکه اول دو سال پیش خواجه سهل بن عبدالله
تستری بود پس در هژده سالگی عزم بغداد کرد پس ببصره شد هژده سال در صحبت خواجه
عمرو بن عثمان مکی ماند و ابن یعقوب اقطع دختر خود بدو داد پس عمرو بن عثمان از وی
رنجید بسبب جزوی چند که در اسرار تصنیف کرده بود و او آنرا فاش کرد پس از انجا در
بغداد آمد جنید او را بسلوک و خلوت فرمود بعد از چند روز قصد حجاز کرد و یکسال انجا مجاور
بود باز با جمعی صوفیان در بغداد آمد و در جنید نزد وی پرسید کیست وی گفت حق است
جنید گفت نه حقی بلکه بحقی و نیز گفت زود باشد که سر پاره چوب سرخ کنی حسین گفت
آن روز که من سر چوب سرخ کنم تو از کسوت اهل تصوف برائی و لباس اهل صورت
بپوشی آخر همچنان شد که چون برای کشتن وی محضر کردند خلیفه گفت خط جنید باید
پس از مجلس صوفیان برآمد و لباس علما پوشیده در مدرسه رفت و فتوی نوشت
نحن نحکم بالظاهر یعنی ظاهر حال کشتنی است اما باطن خدا داند پس حسین بی اجازت
او برآمد و هیچ حال سخن اهل زمانه روا نمیداشت تا او را حسد کردند و او ازین دل
از انجا بگرفت جامه اهل تصوف بیرون کرد و قبا پوشید و بصحبت اهل دنیا مشغول
شد اما از انحال تفاوت نبود پس پنج سال ناپدید گشت و در ان مدت سیر خراسان و ما
وراء النهر کرد و بسیستان رفت باز باهواز آمد اهل اهواز او را حلاج الاسرار
گفتندی پس باز مرقع پوشید و عزم حج کرد و در ان سفر بسیار خرقه پوشان با او بودند

درمکه

در مکه او را منسوب بسحر کردند و باز ببصره و باهواز آمد پس گفت ببلاد ترک میروم تا
خلق را بحق خوانم پس بهندوستان رفت پس بما وراء النهر آمد پس بچین افتاد و
خلق را بحق خواند پس باز بمکه رفت و دو سال انجا بود چون از انجا برگشت احوالش
متغیر شده و آن حالت برنگی دیگر مبدل گشت که خلق را بمعنی میخواند که کس بدان وقوف
نمی یافت تا او را از پنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بروی که از ان عجب‌تر
نبود و در شبانروزی چهارصد رکعت نماز کردی گفتند درین درجه که توئی چندین رنج
چراست گفت نه راحت در حال دوستان اثر کند و نه زحمت که دوستان فانی الصفت
باشند و گفت پنجاه سال است اما هیچ مذهب نگرفتم و در هر مذهبی که رنج دشوار
دیدم بر نفس اختیار کردم و پنجاه سال در هر نمازی غسل میکردم الغرض مثل وی هیچکس ازین
طایفه ریاضت شاق نکشیده است و خوشتن داشتن نمی آید گویند که با چهارصد صوفی
روی بادیه نهاد و چند روز چیزی نیافتند و یاران گرد آمدند و گفتند ما را سر بریان می
باید پس دست دراز میکرد و سر بریان و دو قرص هر یکی را میداد و بعد از ان گفتند ما را
رطب میباید گفت ما را بیفشانید چون بیفشاندند رطب تر از وی باریدن گرفت تا سیر خوردند
پس در سفر هر جا که پشت بخاربیدی در حال رطب بار آوردی طایفه در بادیه از وی انجیر
خواستند دست در هوا کرد و طبقی انجیر تازه پیش آنها نهاد و باز حلوا خواستند طبقی حلوا
پیش آنها نهاد و گویند یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با وی بودند برفت تا مکه و یکسال
در آفتاب گرم برابر کعبه ایستاده و برهنه بود تا روغن از اعضاء او روان شد و بر آن
سنگ ببرفت و پوست پاره شد و از انجا نجنبید و هر روز قرص پید امیشد اندک
بکنارهای قرص افطار کردی و بر سر کوزه آب نهادی و کژدم در سر وی آشیانه کرده
بود اگر ریاضت و کرامات و کلمات حقایق وی نوشته شود کتابی طول شود و درین مختصر
گنجایش آن نیست روزی در بادیه ابراهیم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام

توکل تو کل درست میکنم گفت همه عمر در عمارت شکم گذرانیدی فانی در توحید کی خواهی شد
که روزی با شبلی گفت یا ابو بکر دستی برنه ما قصد کاری عظیم کرده ایم و سرگشته کاری شده ایم
وچنین کاری که خود را کشتن در پیش داریم چون این سخن بشنیدند خلق در کار وی متحیر شدند
پس کارهای عجیب از وی پدید آمدن گرفت زبانها در حق وی دراز کردند و سخن او
بمعتصم خلیفه رسانیدند و علی بن عیسی را که وزیر خلیفه بود بر وی متغیر گردانیدند و جمله
بر قتل وی اتفاق کردند از انکه انا الحق میگفت گفتند بگوی هو الحق گفت بلی همه اوست
شما میگوئید که گم شده است حسین گم شده است بحر محیط گم نشود و کم نگردد پس بحضرت خواجه
جنید گفتند این سخن حسین را تاویلی هست گفت بگذارید تا بکشند روز تاویل نیست
و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب نوشته است که چنانچه مردم
بر حضرت رسالت پناه افترا بسته اند و چندین احادیث موضوع از انحضرت نقل می
کنند همچنان بخواجه جنید بغدادی نیز افترا کرده اند که او برای کشتن حسین بن منصور
حلاج فتوی نوشته است با وجود خواجه جنید چند سال پیش از شهادت منصور حلاج
وفات یافته بود چنانچه در کتاب مذکور تصحیح نموده است که وفات خواجه جنید در سنه دو صد
و نود و هفت هجری شهید سیاه واقع شد و حسین منصور را در سنه سیصد و نه هجری شهید ساختند
الغرض بفرموده خلیفه او را در زندان کردند تا یک سال خلق میرفت مسایل این راه
می پرسیدند بعد ازان منع کردند تا کسی نزد وی نجاه هیچکس نرفت مگر یکبار ابن عطا
کس فرستاد که ای خواجه ازین سخن که گفتی عذر خواه تا خلاص یابی حسین گفت کسی را
گو که عذر خواه بود گویند که اول شب که او را حبس کردند در زندان ندیدند شب دوم نه
او را دیدند نه زندان را شب سیوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب
دوم و زندان تو کجا بود اکنون هر دو پدید آمدند گفت اول شب من بحضرت حق بودم
بدان اینجا ندیدند دوم شب حق اینجا بود ازان هر دو غایب بودیم شب سیوم باز

فرستادند

فرستادند مرا بحفظ شریعت بیایید کار خود بکنید در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتندی
که تو میگویی من حقم این نماز برای چیست گفت ما دانیم قدر ما و سیصد کس در زندان بودند
چون شب در آمد گفت ای زندانیان شما را خلاص دهم گفتند چرا خود را خلاص ندهی
گفت ما در بند حقیم اگر خواهیم همه بندها را یک اشارت بکشاییم پس بانگشت اشارت
کرد بندها همه فرو ریختند انها گفتند کجا رویم که در بسته است اشارتی کرد تا رخنها پدید
آمد گفت سر خویش گیرید گفتند تو نمی آیی گفت ما را با او سری است که جز بر سر دار نتوان
گفت پس او را بامر خلیفه چوب بزدند هر چوبی آواز فصیح می آمد که لا تخف یا ابن
منصور پس او را بردند تا بردار کشند صد هزار آدمی گرد امده بودند نگاه میکردندی
گفت حق حق انا الحق درویشی دران میان از وی پرسید که عشق چیست گفت امروز
بینی و فردا و پس فردا آن روزش بکشتند و روز دیگر بسوختند و سیوم روز بباد
دادند یعنی عشق اینست و چون او را بردار کردند هر کس بروی سنگ می انداخت شبلی هم
بجهت موافقت آنها گلی انداخت آهی بر آورد شبلی گفت ازین همه آهی نکردی از گل من
آهی کردن چیست گفت آنها معذورند تو میدانی و می اندازی پس دستش جدا کردند
خنده بزد پس پایش جدا کردند تبسمی کرد و خون بر روی مالید گفتند این چیست
گفت خون بسیار از ما برفت دانم که روی زرد شده باشد مبادا شما پندارید که
زردروی من از ترس است ازان خون مالیدم که در نظر شما سرخ رو باشم گفتند
اگر رو بخون سرخ کردی ساعد چرا آلودی گفت وضو میسازم گفتند چه وضو میسازی
گفت رکعتین فی العشق لا یصح وضوهما الا بالدم یعنی در عشق دو رکعت نماز است
وضوی آن درست نیست مگر بخون پس چشمهایش بر کشیدند و خواستند که زبانش
ببرند گفت صبر کنید تا سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین رنج که برای
تو بر من میبرند محروم شان مگردان وازین دولت بی نصیب مکن پس زبانش

بریده و تبسم کنان جان بمشاهده حق تسلیم کرد و قیامتی از خلق برخاست بعضی میگریستند
و بعضی سنگ می انداختند پس هر عضوی که از وی می بریدند هر قطره خون که می افتاد نقش
حق ظاهر میشد و آواز انا الحق می برآمد روز دیگر او را سوختند از خاکستر او آواز انا الحق
می آمد حسین منصور خادم را گفته بود که چون خاک مرا در دجله اندازند دجله در جوشش
آید چنانکه بغداد را بیم غرق شدن باشد باید که تو آن ساعت خرقه من بر لب آب بری
تا آب بجای خود قرار گیرد روز سوم خاکستر حسین را در آب انداختند دجله در جوشش
آمد و آواز انا الحق ظاهر شد قریب بود که بغداد غرق شود خادم خرقه را بر لب آب برد
آن جوش فرو نشست نقلست که خواجه شبلی گفت آن شب بسر تربت او شدم تا بامداد
نماز کردم وقت سحر مناجات نمودم که الهی این بنده بود مومن و موحد بلا بادی چرا
فرستادی آوازی شنیدم که از آن کردم که سر ما با غیری گفت و هم شبلی گفت منصور را
در خواب دیدم پرسیدم که حق تعالی با تو چه کرد و این خلق که تراکشتند حال ایشان چیست
حسین بن منصور گفت بهر دو گروه رحمت کرد و آنکه بر من شفقت کرد بر ایشان نیز رحمت
کرد و خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب سبب کشتن وی چنین نقل میکنند که
روزی حسین در خاطر گذرانید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج
تنها مومنان را درخواست کرد چرا همه را درخواست نکرد و نگفت که همه را ببخش در
حال محمد مصطفی علیه السلام متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک آمدم و فرمود
که بفرمان حق عز و جل میخواهم الحبه میخواهم دل ما فرمان خانه اوست از غیر ارادت
و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی که همه را بخواه همه را بخواستمی حسین
منصور دستار از سر برداشت یعنی در حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعذری ایستم
مصطفی علیه السلام فرمود و درین عذر سر نیز با دستار میباید که تا راضی شوم
پس سبب سر دادن او این بوده آن بهانه شد و او بر سر دار میگفت که من میدانم

که این

که این از کیست از خویشست او در نمیدانم عاشق صادق مرا نیز چنین باشد شیخ
فرید عطار گوید که خواجه حسین منصور را در زمان خلافت ابو العباس احمد المعتضد
بر دار کردند و معتضد در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات کرد و مدت خلافت وی
نه سال و نه ماه بود و در منتخب التاریخ مسطور است که در زمان ابو الفضل جعفر بن معتضد
در ماه ذی الحجه سنه احدی و ثلثمایه خواجه حسین را بردار کشیدند و صاحب فصل الخطاب
تصحیح میکند که حسین منصور را در ماه ذی قعده در سنه تسع و ثلثمایه شهید کردند والله اعلم
ذ ان محب محبوب ان فارغ از محبوبان نسبت برده باستادی عارف صادق
خواجه فارس بن عیسی بغدادی قدس سره کنیت وی ابو القاسم بود از خلفا حسین بن منصور
حلاجست صاحب نفحات گوید که فارس بغدادی از سخن گویان مشایخ و از مدققان
اینطایفه بود و تعبیرات از معنی وی را کلامی نیکو بود در بیان احوال اینطایفه و اشارات
بحقایق وی از بغداد بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و آنجا اقامت کرد تا از
دنیا برفت وی معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی شیخ
ابو منصور سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابو الحسن اشعری که از اولاد ابو موسی اشعری
بود یازده سال پیش از وی در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه وفات یافت و ملا عصام
در حاشیه شرح عقاید مسطور است اول کسی که با اصحاب خود از مذهب اعتزال برآمده
متابعت نصوص که معمول صحابه کرام بود اختیار نمود و موسوم شد باهل سنت و
جماعت شیخ ابو الحسن اشعریست و بعد ازان شیخ ابو منصور ماتریدی نیز با متابعان
خود اهل سنت و جماعت گویانیده و نزدیک الکثری هشاعره از اصحاب حدیث
بودند و ماتریدیه از اصحاب رای و قیاس چنانچه در دیباچه این کتاب واضحتر
بیان ارباب حدیث و ارباب رای از جواهر التفسیر نقل کرده شده است بهر حال
مدار کار صوفیه اهل صفا بر خصوصیت فهم من فهم و فارس رحمة الله علیه معاصر شیخ ابو القاسم

حکیم سمرقندی نیز بوده در صحبت یکدیگر بوده‌اند و طریق مصاحبت میسپردند تا آنزمان که مر
ایشانرا از هم گریز ساخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است و همه تصحیح حال
وی کرده‌اند و سخنان وی را در جمل مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر ابن اسحاق
کلاباذی البخاری قدس سره در کتب خود سخنان بیواسطه از وی روایت کرده است شیخ
عبدالرحمن السلمی و امام قشیری بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز و فارس گوید که حسین
منصور را پرسیدیم که مرید کیست گفت مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود حق تعالی
را سازد و تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد و هم وی گفته که علامت خاطر
حق آنست که تمکین وی در دل بمرتبه باشد که امری معارض وی نشود که در آن ظن پیدا
کند شیخ الاسلام گفت که بر منصور حلاج بسیار سخنها دروغ گویند و کلمات نامفهوم
نادرست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی
پیدا بود و شنود وی فصیح بود رحمه الله علیه هم صاحب نفحات گوید حسین منصور را پسری
بود خواجه احمد بن حسین بن منصور حلاج شیخ الاسلام گفت که از عبدالله باکو شنیدم
که میگفت از احمد بن حسین شنیدم که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت
نفس خود را در شغل آنکن پیش از آنکه ترا در شغل افکند گفتم ای پدر زیاده گفت وقتی که
همه عالم در خدمت تو کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ از آن به بود مر از عمل ثقلین باشد
شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پس پرسش رسید آن چیست گفت معرفت و
کمالات وی بیش از آنست که در قلم آید رحمه الله علیه

و، ان قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربانی آن گوهر بحر صفا امام المشایخ خواجه
ابوالعباس ابن عطا قدس سره از طبقهٔ ثالثه بود نام وی احمد بن محمد بن سهل ابن عطا
الادمی البغدادی است وی سلطان اهل تحقیق بود و برهان اهل توحید و هیچکس را از
مشایخ پیش از وی در اسرار معارف و تاویل آن علم و بیان و لطایف نبود که او را بود

شیخ فرید

شیخ فرید عطار گوید که جماعتی او را محتشم داشته‌اند شیخ ابوسعید خراز از کار او مبالغت
کردی جز او در تصوف ره ندانستی وی از کبار مریدان خواجه جنید است و از ظریفان
صوفیان بوده از وی پرسیدند که هر روز چه قدر قرآن میخوانی گفت پیش ازین شبانروزی
دو ختم میکردم اکنون چهارده سال است که میخوانم بسورة الانفال رسیده‌ام یعنی پیش
ازین بغفلت میخواندم نقل است که ابن عطا ده پسر داشته همه صاحب جمال در سفر
میرفتند با پدر دزدان در راه افتادند و یکیک پسر او را گردن زدند و او هیچ نگفت هر
پسر را که کشته اندی روی سوی آسمان بکردی و میخندیدی تا نه پسر را گردن زدند
چون آن دهم پسر را میخواستند که بقتل آرند روی به پدر کرده گفت زهی بی شفقتی
پدری که توئی پسر از امیکشند و تو میخندی گفت ای جان پدر آنکس که این میکند با او
هیچ نتوان گفت که او خود میداند و می بیند و میتواند چون این بشنیدند حالتی عجب در
میان ظاهر شد پس آنها گفتند ای پیر اگر این پیش ازین میگفتی هیچ پسر کشته نمی شد
سبحان الله عجب مقام رضا و تسلیم وی را دست داده بود روزی ابن عطا با خواجه جنید
گفت که اغنیا فاضلترند از فقرا از آنکه روز قیامت از اغنیا حساب خواهند و حق
تعالی بیواسطه عتاب کند و عتاب دوست از همه فاضلتر بود جنید گفت اگر از اغنیا
حساب خواهند از درویشان عذر خواهند پس عذر فاضلتر از حساب باشد شیخ فرید
عطار گوید که ابن عطا را بزندقه منسوب کردند علی بن عیسی که وزیر خلیفه بود او را
بخواند و در سخن او را جفا کرد و بگشت وقت گشتن گفت که حق تعالی دست و پای تو ببرد
گرداند قریب مدتی خلیفه از وی خشم گرفته دست و پایش ببرید تا هلاک شد بعضی
مشایخ گفته‌اند که ابن عطا را نمی بایستی که بر قاتل دعا بد کند شیخ فرید عطار گوید که
ابن عطا او را نیک خواست تا درجه شهادت یابد و او اهل فراست بود و میدید که
حق تعالی او را چنین خواسته است حق از زبان وی برآورد و ابن عطا در میان نبود

وصاحب نفحات میفرماید که ابن عطا را بسبب منصور حلاج کشتند و امتحان بود که در ایام
خلافت القاهر بالله برادر معتضد آن وزیر که حسین منصور را بکشت ابن عطا را گفت
در حق حلاج چه گوئی جواب داد تو خودی چندان داری که از آن باز نپردازی بسیم
مردمان باز ده وزیر گفت تعریض میکند فرمود تا دندانهای وی بیکان برکنند
و بسر وی فرو میبردند تا کشته شد وفاتش در سنه تسع وثلثمایه بقولی در سنه اثنی
عشر وثلثمایه در زمان خلافت القاهر بالله واقع شد رحمة الله علیه

ذ آن ولی قبلهٔ ولایت و آن مصحف کعبهٔ هدایت آن درشاهین همه بی بصری شیخ
وقت **خواجه ابو محمد جریری** قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه بود نام وی احمد بن الحسین
و بقولی حسین بن محمد و بقولی عبدالله بن یحیی است یگانه وقت و برگزیده زمان بود
در میان اقران و بر دقایق طریق همه نوع پسندیده بود و در انواع علوم حظی وافر
داشت و استاد اکثر مشایخ است و از اصحاب خواجه جنید بود بعد از خواجه جنید وی را
بر جای جنید نشاندند و جنید بحضور خود با مریدان گفته بود که این ولی عهدست وی یک
سال بمکه مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و پشت باز ننمودی و پای دراز نکرد خواجه
ابوبکر کتانی گفت چنین بچه توانستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر را
قوت کرد روزی جریری مجلس میگفت جوانی برخاست گفت دلم گم شده است دعا کن
تا باز دهد گفت ما هم درین مصیبتیم و فرمود که در قرن اول معاملت بدین میکردند چون
رفتند دین فرو شد و در قرن دویم معاملت بوفا میکردند چون رفتند آنهم رفت
در قرن سیوم معاملت بمروت میکردند چون برفتند آنهم رفت در قرن چهارم معاملت
بحیا میکردند چون برفتند آنهم رفت اکنون مردمان چنان شده اند که معاملت بهیبت
میکنند نه بمحبت و عشق صاحب نفحات گوید که وی مصاحب سهل بن عبدالله تستری بود
بادیه در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد و [illegible] گوید که من در آن سال با آنمرد ملازم بودم

از دست

از دست قرامطه بجستم چون باز آمدم نزدیک قافله تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم
که حال ایشان چونست میان خستگان میگشتم محمد جریری را دیدم میان افتاده و سال
وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا حق تعالی این بلا کشته کند گفت گفتمش
مرا جواب داد گفتم که من خواهم درویش گوید که دیگر بار این سخن مکرر کردم گفت ای
برادر وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون
بلا آمد رضا باید داد و نیز هم وی گفته که چون حق تعالی زنده گرداند بنده را بانوار خویش
وی هرگز نمیرد تا ابد و هم وی گفت که چون مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را بدید بانفی
حق بحق و بی زمان و مکان از اوصاف او مجرد گشت با وصاف حق جل وعلا کلمات
عالی و خوارق عادات وی بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد وفاتش سنه
اثنا عشر وثلثمایه و بقولی در سنه اربع عشر وثلثمایه واقع شد رحمة الله علیه

ذ آن عالم ربانی آن مقیم لامکانی آن مقتدای قوم اهل سحری **خواجه ابوبکر بن طاهر
الابهری** قدس سره نام وی عبدالله بن طاهر بن حارث الطائی است از طبقهٔ رابعه
بود از اقران خواجه شبلی و از کبار مشایخ جبل است عالم بود با ورع و با یوسف بن
الحسین صحبت داشت و در فتنه مظفر کرمانشاهی بود و شیخ مهلب بن احمد گوید که با
هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که شیخ ابوبکر طاهر
و از وی پرسیدند که حقیقت چیست گفت همه علم است پرسیدند علم چیست گفت آن همه
حقیقت است و هم وی گوید بسیار بزرگان و نزدیکان صوری باشند که دعوی محبت
کنند و دوران صوری بحسب معانی از ایشان نزدیکتر و محبت‌تر باشند که دعوی محبت
پس دوران صوری را بچشم حقارت نباید دید زیرا که آنکه نزدیکست بحسب باطن شوق
او پیوسته بیفزاید ازین جهت گفته اند بواسطه اتصال بحریم آن حرم شوق او بکاهد
آنکه دورست در ظاهر نزدیکست بحسب باطن شوق او پیوسته بیفزاید ازینجهت گفته اند

اگر کسی دور از حرم مقیم وطن باشد ولیکن خاطرش بدان حرم نگران بسیار بهتر از آن
کس که نزدیک آن باشد که خاطرش جای دیگر او را کلمات عالی و خوارق
عادات وی بسیارست وفاتش در سنه اثنین وثلثمایه واقعشده رحمه الله علیه

ذ آن شمع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی پیر وقت خواجه ابوبکر کتانی
قدس سره از طبقه رابعه بود نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است وی
شیخ مکه بود در فراست صاحب عمل و در مجاهده و ریاضت بزرگوار و در انواع علوم
کامل خاصه در حقایق و معرفت و از اصحاب خواجه جنید است و با ابوسعید خراز و ابو
الحسین نوری صحبت داشته او را چراغ حرم گفتندی در مکه مجاور بود تا وقت وفات
و از اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم نمودی شیخ زید عطار گوید که وی در طواف
دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال در حرم در زیر ناودان نشسته مانده در آن
سال شبانروزی یکبار طهارت تازه کردی و در همه مدت خواب نکردی گوید که روزی
در بادیه درویشی را دیدم مرده و میخندید گفتم تو مرده و میخندی گفت محبت حق چنین بود
هم وی گوید که مرا اندک غباری بود با امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بجهت چیزی مگر بجهت
آنکه رسول علیه السلام گفت علی بر باطل بود و این برحق کار بوی بازگذاشتی تا چندان خون
ریخته نشدی میان مروه و صفا خانه داشتم شبی در آنجا مصطفی علیه السلام را در
خواب دیدم با یاران پس مرا اشارت بجانب علی کرد کرم الله وجهه و من شرم داشتم
بسبب آن غباری فاسید عالم علیه السلام مرا با علی برد و علی در حق من مهربانی
نمود پس پیغمبر و اصحاب برفتند من و علی باندم مرتضی کرم الله وجهه بمن گفت بیا تا
بکوه ابوقبیس رویم و بر سر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردیم چون بیدار شدیم خود را
بکوه ابوقبیس دیدم و ذره غبار در دل من نمانده بود پس بدوستی علی ثابت قدم
شدم آن زمان بمقصود اصلی رسیدم شیخ الاسلام گوید که وی صحبت داشته با خضر علیه السلام

بود و وی شاگرد مصطفی علیه السلام است میگفت از بسکه آنحضرت را بخواب دیدی و مردم
با وی سوالها میکردند این سوالها از مصطفی علیه السلام پرسیدی و جواب بشنیدی وقتی
مصطفی علیه السلام وی را گفت بر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
چون دلها بمیرد دل وی نمیرد روزی وی پیر نورانی را دید که ردا افکنده و باشکوه از
باب بنی شیبه در آمد بعد از سلام گفت ای ابوبکر چرا بمقام ابراهیم نروی که پیری بزرگ
عبدالرزاق نام آمده است و اخبار عالی روایت میکند تا بشنوی گفت من اینجا از رزاق حق
میشنوم تو مرا بچشم عبدالرزاق میفرستی پس آن پیر گفت بدین سخن که گفتی دلیل
داری گفت دلیل آنکه تو خضر هستی علیه السلام پس گفت که میدانستم هیچ ولی نیست که
مرا بشناسد بجای دانستم که حق تعالی را دوستان اند که مرا نشناسند و من ایشان را
نشناسم شیخ الاسلام گفت که آن ظریف تر بودی که بجای آن که از رزاق می شنید
از عبدالرزاق بشنیدی که از مشایخ ائمه اند ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود
باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت برتن است و حقیقت بر جان شیخ ابوالقاسم
دمشقی گوید که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در نیابی [illegible]
از ابوحفص پرسید که صوفی کیست جواب او که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ
الاسلام گفت که این علم سر الله است مر این قوم صاحب اسرار را بسا بار از سلطان
اصل این کار ریاضت است نه درایت و هم در وقت از ابوبکر کتانی سوال کردند که از
چه بدین درجه رسیدی گفت چهل سال دیدبان دل بودم هرچه غیر حق بود از دل دور
میکردم تا دل چنان شد که هیچ خبر دیگر نداشت جز حق تعالی قدس سره وفاتش در سنه
اثنین وعشرین وثلثمایه واقعشده رحمه الله علیه

ذ آن بدرقه ملامت آن پیشوای اهل کرامت آن سید بصورت اراذل پیر اهل
ملامت خواجه عبدالله بن محمد منازل قدس سره از طبقه رابعه بود و کنیت وی ابومحمد

جه کار

از بزرگان مشایخ نیشابور بوده و یگانهٔ روزگار شیخ حمامیان بوده است و متوکل و
معرض هم از دنیا و هم از خلق مرید خواجه حمدون قصار بوده و طریقت از وی گرفته و عالم
بعلوم ظاهر و باطن بزرگی گفته از مشایخ که من مردی دیدم و نیم مردی شناسم و نیم مرد نفر اباد است
که مرد ما را به نام نبرده و مرد تمام عبد الله منازل که مرد ما را خود نام نبرده وی گفته هر که
درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی به نیاز و بخدمت و
ارادت در آید نه بدعوی و قوت هم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که
از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در همه عمر وی سرایت کند خواجه
احمد اسود گفت بخواب دیدم که هاتفی مرا گفت عبد الله را بگو که ساخته باش که بیک
سال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم با وی گفتم گفت که این وعده مدتیست و
مدتی بعید که تا سالی دیگر انتظار توان کرد شیخ فرید عطار گوید که ابو علی ثقفی عبد الله
منازل گفت که مرگ را ساخته باش که از وی چاره نیست عبد الله دست را بالین کرد
و سر بر وی نهاد و گفت مردم در حال بمرد در نیشابور بمشهد انبیا مدفون گشت کمالات
وی بیشتر از آنست که در قلم آید وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه

ذکر آن ارباب ولایت آن گنجینه هدایت آن مقرب حضرت باری مقتدای قوم خواجه
ابو علی رودباری قدس سره از طبقه رابعه بوده نام وی احمد ابن محمد القاسم بن منصور است
از ابناء رؤسا و وزراست و نسب وی به نوشیروان کسری میرسد از اکابر اولیاء روز
گار و پیشوای بزرگان نامدار و از کبار اصحاب خواجه جنید بود با ابو الحسین نوری و ابو
حمزه و ابن جلا صحبت داشت چنانچه سلسله نقشبندیه و یسویه بواسطه او بخواجه جنید میرسد
صاحب نفحات گوید که روزی خواجه جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر ابو علی بمجلس
خواجه جنید افتاد و خواجه جنید با مردی سخن میگفت با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی
پنداشت که مرا میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام خواجه جنید در دل وی جای گرفت

واثر

واثر تمام کرد هر چه در وی بود ترک کرد و در طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بود و عالم
و فقیه و ادیب امام و سید قوم و خال ابو عبد الله رودباریست رحمه الله علیه شیخ
ابو علی کاتب گوید قدس سره که ندیدم جامع علم شریعت و حقیقت را از ابو علی
رودباری و هر گاه ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی سیدنا شاگردان
وی را از آن رشک می آمد گفتند این چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری وی از
شریعت بحقیقت شده و ما از حقیقت بشریعت می آئیم مولانا عبد الغفور در حاشیه
نفحات مینویسد که چون کسی از حقیقت بشریعت آید مجذوب سالک باشد محتاج بود
برجوع حقیقت بخلاف آنکه از شریعت بحقیقت آید که سالک مجذوب است که وی در عین
وصل است پس نیکو حالت بود وقتی ابو علی بگرمابه رفت در جامه خانه جامه خشنش بر رفی
اش ودوز فکرت شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون درون رفت درویشی را
دید بخدمت برپای ایستاده بر سر جوان امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ
نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بر سر وی فرو گذاشت و خدمت
نیکو بجا آورد و چون از غسل فارغ شد بیرون رفت درویش نیز همراه بر آمد ابو علی
هم بنظاره بیرون آمد آن درویش جامه بر سر آن جوان فرو افکند و گلاب بروی
افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را باد میکرد و آئینه پیش وی داشت هر چه
بتوانست بکرد از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی ننگریست چون جوان
برخاست تا بیرون رود درویش بی علاج شده گفت که ای پسر چه باید کرد تا
تو بمن نگری گفت بمیر تا بر تو بنگرم درویش در حال بیفتاد و بمشاهده محبوب
بمرد و چون برفت ابو علی گوید که بعد از مدتی بمکه میرفتم آن جوان را دیدم که در بادیه
مرقعه خشنی پوشیده گفتم تو آن مستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم گفت
هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من رفت گفتم اینجا چون افتادی گفت از

آنروز باین کار در آمدم آن شب او را بخواب دیدم مرا گفت که بمردم و هم من شکستم
اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و لب بر خاک وی شدم و موی سر بگرم
و مرقعه بگردن افکندم و با حق تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هر سال میروم و بنام
وی لبیک میزنم و حج میکنم و بر سر خاک وی میشوم و باوی میسپارم کفارت آن
و ابو علی رودباری را حکایات عشق و کلمات عالی و خوارق عادات بسیارست درین
مختصر گنجایش آن ندارد وفاتش در زمان خلافت ابو العباس محمد بن معتضد لقبش
راضی در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه واقعشد رحمه الله تعالی علیه

که بود خود ز خود جدا مانم ؛ من و تو رفته و خدا مانم ؛

طبقه یازدهم در بیان مجملی از احوال خواجه ابو احمد چشتی و ذکر خواجه ابو یعقوب نهرجوری و غیره

آن عمدهٔ ابرار آن قدوهٔ اخیار آن رئیس اولیا و آن پیشوای اصفیا آن ب
از زیبای درخشتی قطب ابدال **خواجه ابو احمد چشتی** قدس الله سره بانواع کرامت
و اصناف درجات و مشاهدات آراسته بود در فنای احدیت گم گشته و هیچ سری
از اسرار دوست بیرون نداده و خرقهٔ ارادت از دست خواجه ابو اسحاق چشتی پوشیده
بود رحمه الله علیه صاحب نفحات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرسنافه
که از شرفا حسینی و از امیران ولایت بود و ویرا خواهری بوده است بغایت صالحه
خواجه ابو اسحاق چشتی بخانهٔ وی آمدی طعام وی خوردی روزی آن صالحه
گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد میباید که محافظت حرم
برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی باشد نخورد و آن ضعیفهٔ صالحه
بموجب فرمودهٔ خواجه ابو اسحاق بدست ریسمان رشتی و بقوت خود وجه احتیاج حرم
برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود
خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه

گاه

گاه که خواجه ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی
که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیب و آثار
غریب مشاهده افتد چون خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسید وقتی همراه پدر خود
فرستاده بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد و
در میان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و خواجه ابو اسحاق
در میان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای خواجه ابو اسحق افتاد و
اسپ و سلاح مرصع داشت بگذاشت و از جمیع مرادات ظاهر و باطن برآمد خرقهٔ پشمینه
در پوشید و با رجال الله روان شد هرچند پدر و اتباعش او را طلب کردند نیافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی با خواجه ابو اسحاق بفلان موضع در آن کوه بوده است پدر
جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند هرچند پند دادند و بند بنهادند وی در انجذاب بود باز نتوانستند
آورد و هر گاه سالک را انتهای در توحید حاصل شد او را هرگز بازگشت نشود و انکه
بازگشت در وی بست و ایجاد وی نماند چو قطره غرق دریا شد چه باشد
وجود قطره جز دریا نباشد ؛ گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت بانجا
در آمد و در آنرا محکم ببست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بیام بر آمد
و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روزنه
فراهم آمد و سنگ را بگرفت و آن سنگ در هوا معلق بایستاد و ویرا هیچ آفتی نرسید
چون پدرش این حال مشاهده کرد بر دست وی توبه نمود و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات چندان ظاهر شده است که تفصیل ادای آن توان کرد و گویند
که خواجه ابو اسحاق بعد از تربیت وی معاودت بجانب روم نمود و او در قصبهٔ چشت
بر مسند ارشاد نشست و عالمی از وی هدایت یافت و بمقصد اعلی رسید و وی
حلقهٔ مشایخ قدیم و خاندان کریم اهل چشت است و بالاتفاق قطب ابدال بود و کرم تمام

ربع مسکون تصرف داشت و عمری دراز یافت چنانکه در زمان خلافت معتصم بالله که خلیفه
هشتم است از خلفای بنی عباس بتاریخ سوم ماه جمادی الثانی در سنه ستین ومائتین
تولد نمود و در زمان خلافت ابوبکر عبدالکریم بن مطیع لقبش طایع که بیست چهارم خلیفه
بود از خلفای بنی عباس در سنه خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه ابواحمد چشتی وفات
کرد و هم در قصبه چشت که سی کروه از هرات است مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر آن منور احوال آن معطر وصال آن عارف معنوی و صوری خواجه ابو یعقوب
النهرجوری قدس سره از طبقه رابعه است نام وی اسحاق بن محمد از علمای مشایخ
بود و شانی عظیم بخدمت و آداب مخصوص و مقبول اصحاب صوفی بغایت داشت
او را مجاهدت سخت و مراقبه کامل و کلمات پسندیده و هیچ مشایخ ازو نورانی تر نبود و سالها
در مکه مجاورت داشت و صحبت خواجه جنید و عمرو بن عثمان مکی را دریافته بود و مرید ابو
یعقوب سوسی است که وی گفته هر که علم توحید بتکلف گوید مشرک گشت ابوسعید خراز گوید
بیان این علم روا نیست مگر کسی را که حکایت از یافت خود کند نه از یافت دیگری و سخن
از کردار خود گوید نه از کردار دیگری و ابویعقوب نهرجوری فرماید که در رسیدن بحق
کار دو چیز باید یکی آنکه بعلم و عمل خلق ترا پیوند نبود بلکه پیوند تو بحق بود و دیگر آنکه عمل از
بهر ثواب نبود بلکه از برای امتثال و محبت بود و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل
و ثواب آنهم وی گفته آنکه توحید را بتقلید گرفت از طریق ایطالیه دور است زیرا که
تقلید توحید تصور یکتائی حق است و طریق ایطالیه یکتا ساختن و لست از غیر و هم وی
گفته چون بنده خود فانی شود با حق باقی گردد چنانکه پیغمبر علیه السلام در همه مقام از خود
فانی شد و بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخوانند الا العبد و گفت عارفترین کسی
بود که بحق تعالی متحیر بود در حق و گفت عارف بحق نرسد مگر دل بریده گرداند از سه چیز
علم و عمل و خلوت یعنی این هر سه بهوا الله بریده باشد یکی از وی پرسید که عارف

بهیچ

بهیچ چیز تاسف خورد جز حق گفت عارف هیچ چیز نه بیند جز حق از وی پرسیدند که
طریق بحق چگونه است گفت دور بودن از جهال صحبت داشتن با علمای ربانی
و استعمال کردن با علم ابطالیه و دوام بذکر حق بودن خوارق عادات و کلمات
عالی وی بسیار است وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر آن سالک بساط سبحان آن واصل بشاهی رحمان آن سلطان چیش تجرید
و تفت خواجه عبدالله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقه رابعه است کنیت او ابو
محمد نیشاپوری بود از محله حیره بغداد و یگانه مشایخ عراق است و ایمه ایشان
و معتبر اهل تصوف بود و مقبول اکابر و از اصحاب خواجه ابوحفص حداد است و با
خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشت و ابوحفص او را بسیار آ
زموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد پای برهنه و سر برهنه میگشت و در هیچ شهری
از ده روز زیاده نبودی و گاه سه روز میبودی و هم مرتعش میگوید که اول کار من
آن بود که من و دهقان پسری بودیم در نیشاپور بر در خانه خود نشسته ناگاه جوانی
بیامد مرقعی در بر برد کهنه بر سر سوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی خواست
من با خود گفتم که این مرد جوانست و تندرست شرم نمیدارد که سوال میکند و بر او هیچ
جواب ندادم با نظر بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله ما
خام سرک و تلخ به صدرک یعنی بیا و میگیرم بحق از آنچه در سر تو در آمد و در سینه
تو خلید ازین سخن من بیخود شدم بر روی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمد
سر من در کنار خود نهاد و مردم بسیار گرد من در آمدند چون بعد از مدتی بخود
آمدم آن جوان رفته بود پس حسرت بسیار خوردم و آنچه کرده بودم پشیمان شدم
چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه را بخواب دیدم و آن جوان نیز با وی بود حضرت امیر من بشارت مینمود

و سرزنش میکرد و میگفت ان الله لا یخیب امل سایله یعنی بدرستی که حق تعالی نمی
پذیرد دعای کسی را که منع کند سایل خود را و نه پذیرد طلب وی را چون از خواب بیدار
شدم هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم و همیشه آن جواز ابر خود می بینم
و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا بآن دم که بحق تعالی برسم شیخ
زید عطار قدس سره گوید که روزی مرتعش از محلتی بغداد میگذشت تشنه شد از خانه
آب خواست دختری صاحب جمال کوزه آب آورد و دلش گرفتار جمال او شد هم آنجا
بنشست تا خداوند خانه آمد او از منعمان بغداد بود گفت ای خواجه مرا ازین خانه تو شربتی
آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت دختر از آن منست بزنی بتو دادم مرتعش را بخانه برد
و عقد نکاح کرد و بگرمابه فرستاد و خرقه بیرون کرد و جامه پاکیزه پوشانید چون شب شد
دختر بوی دادند مرتعش برخاست بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد بر آورد که
خرقه من بیارید گفتند چه واقع شد گفت بمن ندا کردند که بیک نظر که خلاف ما کردی جامه
اهل صلاح از تو بر کشیدیم اگر نظر دیگر کنی لباس آشنایی از باطنت بر کشیم پس خرقه در پوشید
و زن را طلاق داد شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود گفت آنرا که حق تعالی
توفیق دهد مخالفت هوای خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و بر آب رود و هم وی
گفته که هرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم گفت درست کردن معاملات
بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و گفت تصوف حسن خلق است و تصوف
حالیست که غایب گرداند صاحب از از گفت و گوی غیر آخر وقت بعضی اصحاب از وی
وصیت خواستند گفت پیش کسی بروید که شما را به از من بود و مرا بکسی بگذارید که به از شما
باشد و برا کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است وفاتش در بغداد در مسجد شونیزیه
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و بقولی در سنه ثلث عشرین و ثلثمایه واقع شد رحمة الله علیه
ذ ان مقرب لحضرت انس مقدس صمدیت ان برگزیده الاقطاب وقت خواجه ابو عبد الله

قدس سره

قدس سره از طبقه رابعه بود و صاحب نفحات در طبقه خامسه نیز نوشته است و نام وی
محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی بود در شیراز و مادر وی از نیشاپور است در وقت
خود شیخ المشایخ بود او را شیخ الاسلام میگفتند در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و اکثر
جماعه از اهل تصوف تولا بوی میکنند وی را تصانیف بسیارست و آن نظر که
او را در حقایق و اسرار بود در عهد او کس را نبود و بعد از وی در پارس خلقی نماند
چنانکه نسبت بدوست و آنانکه در مذهب وی بودند ایشان را خفیفان گویند صاحب
کشف المحجوب گوید که طریق مذهب وی در تصوف غیبت و حضورست پس مراد
از حضور حضور دل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون عینی شود و مراد از غیبت
غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه چون غایب شود از غیبت خود هم غایب
شود و علامت این اعراض بود از حکم رسوم پس غیبت از خود حضور بحق آمد و
حضور بحق غیبت از خود اما گروهی از این طایفه حضور را مقدم دارند و گروهی غیبت
را بر حضور چنانچه اندر صحو و سکر بیان کرده ایم و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور ان
ابن عطا و حسین بن منصور حلاج و ابوبکر شبلی و بعد از حسین و ابو حمزه بغدادی
و سمنون محب و جماعة از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی چون
تویی تو از تو غایب شد آفات هستی از تو فانی شود چنانکه پیش از وجود تا از خود
غایب بودی بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصفت خود حاضر شدی از قرب حق غایب
شدی پس هلاک تو اندر حضور تست و باز حارث محاسبی و جنید بغدادی و سهل
بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد و حمدون قصار و ابو محمد بن جریری و حصری
و صاحب این مذهب محمد بن خفیف و جماعت دیگر حضور را بر غیبت مقدم دارند و گویند
که همه جمالها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون
پیشگاه آمد راه آفت گردد و فایده غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد

د غلبه و یا مرگ و یا غفلت و خواجه جنید بغدادی گوید که روزگاری چنان بود که اهل
آسمان و زمین بر غیبت من میگریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می
گریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی بگو
بحضور و معو غیبت و حضور مختصر ما پروردم تا هم مسلک خفیفان وابسته باشی
وی از ابنای ملوک بود بعد از ترک بقدم تجرید سفرها کرده خواجه جنید و محمد رویم
و محمد جریری و ابن عطا و حسین منصور و غیره اکثر مشایخ را دیده بود مرید شیخ
ابو طالب جراح بغدادی است و در جای دیگر او را مرید محمد رویم نوشته است غالب
که خرقه گرفته باشد شیخ الاسلام گفت که هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست
که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشت شافعی مذهب داشت شیخ الاسلام
گوید که از وی دو سخن مرا خوش آمده یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف
یافتن حق تعالی است در اوقاتی که مردم در آن اوقات غافل میباشند و دیگر از
وی پرسیدند که شیخ عبدالرحیم اصطخری قدس سره چرا با سگبانان بدشت می
رود و قبا می بندد گفت از آن کرانه که بر دوست خود را سبک میسازد و اثقال و
موافق حال شیخ ابو عبدالله خفیف بود که خود را در ملامت افکندی و از غیرت قرب
سبکبار گشتی هم وی در ابیاتی میگوید که میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه
برآسایم لیکن نتوانم چه بهر طرف که روی آرم آن طرف لیلا متمثل و متصور میگردد
و شیخ زید عطار گوید که او را خفیف از آن گویند که هر شب او بهفت مویز افطار
کردی سبکبار بود و سبکروح و سبک حساب روزی خادم هشت مویز داد
گرانی نمود خادم را دور کرد که تو نه دوست بودی او را عجب مجاهده بود که در هر رکعتی
نماز ده هزار بار قل هو الله احد الی آخره خواندی و اکثر بودی که از بامداد تا شب
هزار رکعت نماز گذاردی و بیست سال پلاس پوشیده بود و هر سال چهار چله داشتی

وآنروز

وآنروز که وفات میکرد چهل چله داشته بود در چله آخر وفات کرد و هم وی گوید
که چهل سال است تا مرا قبولیت میان خاص و عام دادند و چندان نعمت بر ما ریخته
که آن را حد نبود و در هیچ وقت چنان نزیستم که زکوة بر من واجب شد و گفت در ابتداء
خواستم که بحج روم چون در بغداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که بدیدن
خواجه جنید نرفتم چون بباديه فرو شدم رسنی و دلوی با خود داشتم تشنه شدم چاهی
دیدم که آهویی از وی آب میخورد چون من بر سر چاه رفتم آب ندیدم در زیر چاه
فرو شده گفتم خداوندا عبدالله در قدر از آن آهو کمتر است آوازی شنیدم که آن
آهو دلو و رسن نداشت اعتماد او بر ما بود ذوقم خوش شد دلو و رسن بینداختم و
روان شدم باز آوازی شنیدم که یا عبدالله ما ترا تجربه میکردیم تا صبر کنی
بازگرد و آب خور بازگشتم آب بر سر چاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم
تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون بازگشتم در بغداد رسیدم روز آدینه بود
بجامع شدم خواجه جنید را دیدم چشم بر من افتاد و گفت اگر صبر میکردی آب از زیر
قدمت برآمدی نقل است که وی در نیم شب خادم را گفت که زنی برای ما پیدا کن
تا بخواهم خادم گفت درین نیم شب کجا روم ولیکن من دختر دارم اگر قبول کنی
در حال عقد نکاح کرد چون چند ماه برآمد طفلی از آن متولد گشت و وفات کرد خواجه
با خادم بگفت که دختر را بگو تا طلاق بستاند خادم حیران شد خواجه گفت آن شب
قیامت را بخواب دیدم خلقی بسیار در ماندن ناگاه دیدم که هر طفلی که مرده است
پدر خود میگرفت چون باد از صراط مستقیم میگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی
باشد چون آن طفل بیامد و برفت مقصود من حاصل شد صاحب کشف المحجوب
نقل میکند که وی چهار صد عقد نکاح کرده است از آنکه وی از ابنای ملوک بیش بود
چون توبه کرد و حال او بکمال رسید مردم تقرب بوی میکردند و دو کان سه کان زن در

عقد می آورد و میگذاشت تا که یک زن چهل سال در عقد نکاح او ماند که دختر وزیر بود
نقلست که دو صوفی از جای دور بزیارت ابوعبدالله خفیف آمدند وی را در خانقاه نیافتند
شیخ خفیف گفت که وی بسرای عضدالدوله رفته است گفتند شیخ را بسرای سلاطین چه
کار دریغا که ظن ما بدین شیخ بهتر ازین بود پس گفتند که در شهر سیری کنیم در بازار
شدند و بدکان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاط را مقراض گم شده بود
ایشانرا گفت که شما گرفته اید پس بدست سرهنگی داد و بسرای عضدالدوله برد عضد
الدوله فرمود که دستهایش ببرید شیخ عبدالله خفیف گفت صبر کنید که این کار ایشان
نیست ایشانرا خلاص کنید پس شیخ با صوفیان گفت که ای جوانمردان ظن شما راست
بود اما آمدن ما بسرای بجهت چنین کارهاست پس هر دو صوفی مرید شیخ شدند تا بدانی
هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند نقلست که چون وفاتش نزدیک
رسید خادم را گفت که من بنده عاصی و گریز پای بودم غل بر گردن من بنده و بندی
بپای و همچنان روی بقبله بنشان باشد که در پذیرد و بعد از وفات شیخ خادم این نصیحت
شیخ آغاز کرد هاتفی آواز داد که هان چیزی مکن میخواهی که عزیز کرده ما را خوار
گردانی کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که در تحریر آید وفاتش در زمان
خلافت ابوبکر عبدالکریم بن مطیع لقبش طایع از خلفای بنی عباس بتاریخ بیست سوم
ماه رمضان سنه تسع و ستین و ثلثمایه و بقولی در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه واقع
شد یکصد و چهارده سال عمر داشت رحمة الله علیه

و آن بنده آزادان سعید مادرزادان فارغ از مقطع **خواجه ابوالخیر حماد اقطع**
قدس سره از طبقه رابع بود و نام وی حماد است غلامی بود سیه تینات که موضعی است
بدو فرسنگ از مصر و گویند که تینات از مصیصه است در ولایت مغرب و شیخ فرید عطار
گوید که وی اکثر در کوه لبنان بودی با شیر و اژدها و جمیع حیوانات بادیه الفت گرفته بودند

سلاطین

ریاضه

ریاضتی بسیار و روزگاری عظیم داشت وی زنبیل بافتی کسی ندانستی که چون میبافت وی را
بدو دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست داشتی پرسیدند وی را که تو با سباع
انس میگیری گفت آری سگان بعضی به بعضی انس میگیرند صاحب نفحات گوید که
وی ملجاء و قطب وقت خود بود وی را احوال خلق مطلع و وی را کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت
با ابوعبدالله جلا داشته و خواجه جنید و غیره اکثر مشایخ را دریافته بود و در طریق توکل
نظیری نداشت یکی از اصحاب ابوالخیر را پرسید که سبب دست بریدن شما چه بود
گفت دستم گناهی کرده بود بریدند باز او گستاخی نموده غرضم اینست که سبب بریدن
میخواهم که معلوم کنم گفت من مردی بلادم از مغرب زمین مرا هوای سفر پدید آمد
باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم و از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان
شطا و دمیاط اقامت کردم بر کناره جوی خانه از نی ساخته بودم و در از زمان
رهگذریان بسیار بدمیاط می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند و سفرهای خود را
بیرون می افشاندند نان ریزه که میریخت در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود
میگرفتم و در تابستان قوت من این بود و در زمستان نواحی خانه من بردی بسیار
بود از زمین میکندم و بیخ آن را که تازه و سفید بود میخوردم ناگاه روزی بر سر من ندا
دادند که الهی ابوالخیر تو چنان گمان میبری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و
دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی سوگند بعزت تو که اینجا از
زمین رویانی باشد هرگز دست بآن دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنکه تو بمن رسانی بعد
دوازده روز بگذشت نماز فرض و سنت و نفل بگزاردم بعد از آن از نفل عاجز شدم
دوازده روز دیگر نماز فرض و سنت کردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده
روز دیگر نماز فرض میکردم چون از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض نشسته
میگزاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که فرض از من فوت میشود

پس پناه بحق تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی بر من خدمت فرض کرده که از آن
سوال خواهی کرد و رزق مرا ضامن شده که بمن رسانی از بر من تفضل کن ناگاه
دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که این چه چیز
بود پس دایم آن دو قرص روزینه می یافتم بعد از آن بشارت چنان شد که به
جانب سفر باید رفت بغداد روان شدم تا بدیهی رسیدم اتفاقا [illegible] بود در
جامع مسجد رفتم شیخ قصه ذکریا علیه السلام میگفت که بر سر وی اره کشیدند و دو نیمه
کردند صبر کرد و نجوشید در دل گفتم که اگر مرا هم بلا و ابتلا که واقع شود صبر کنم پس از آنجا روان
شدم بسفر رسیدم در بیشه که بیرون قصبه بود مقام گرفتم و شب بکناره دریای
بودم و بعد از نماز صبح باز به بیشه میشدم روزی نظر من بر درختی افتاده که بعضی
میوهای آن سرخ و بعضی سبز بود و شبنم بر آنها نشسته میدرخشید مرا خوش آمد و آن
عهد بر من فراموش کردانید دست بآن درخت دراز کردم از میوه آن گرفتم چیزی خوردم
و چیزی بدست بود که آن عهد را یاد من دادند آنچه در دست بود بریختم و آنچه در دهان
رفته بود بینداختم و با خود گفتم که وقت بلا و محنت رسید هنوز نیک قرار نگرفته بودم که
جمعی سوار و پیادگان گرد من در آمدند و مرا گفتند برخیز پس مرا بردند تا بساحل آوردند
دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و جماعتی از سیاهان که پیشتر روز قطع طریق
کرده بودند پیش وی باز داشته اند مرا گفت تو چه کسی گفتم بنده حق تعالی پس از ایشان
پرسید که این را میشناسید گفتند نه گفت این مهتر شماست پنهان میدارید پس حکم
کرد دستها و پایها یکیک را ببریدند هر یکی را پیش می آوردند یک دست و یک پا میبریدند چون
نوبت بمن رسید یک دست مرا ببریدند میخواستند که یک پای مرا نیز ببرند روی بآسمان کردم
که الهی اگر چه دست من گناه کرده بود پای را چه گناه در حال سواری از میان ایشان
خود را از زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین آید نام مرا گرفت

روز جمعه

سوم

فرودم

گرد

که مرد صالحست آن امیر از اسپ فرود آمد و گریه آغاز کرد و عذر ها خواست که مرا بحل کن گفتم
من در اول ترا بحل کرده ام شیخ الاسلام گوید که پیری بود زهیر بن نعیم نام عالم و صاحب
تصنیف وی گفت که من بروزگار مولی اصلا اعتقاد نداشتم مگر آنان را که اصل از
عرب بودند شبی در خواب دیدم از بطایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان میرفتند
که ای پسر نعیم این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یکتن از عرب نیست شیخ
الاسلام گفت ابن سیرین و ابو الخیر را میشناسم از بطایفه که مولی بودند و رسیده آنجا ان
کمالات و کلمات حقایق معنوی بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش در
سنه اربعین و ثلثمایه واقعست و بعضی خلاف این هم نوشته اند رحمه الله علیه

ذکر آن پاکباز ولایت آن شاهباز هدایت آن برگزیده و بیخودی مقتدای وقت
خواجه عبدالله روغدی قدس سره یگانه وقت و از جمله اصحاب مشایخ طوس بود
ریاضات و کرامات بسیار عظیم داشت و صحبت ابو عثمان حیری رحمه الله علیه دریافته
و اکثر مشایخ وقت را دیده در ابتدا حال وی قحطی عظیم افتاد که آدمی را آدمی میخورد
روزی بخانه در آمد مگر دو من گندم در خمیر یافت آتش در دل وی افتاد و با خود گفت که این
شفقت نبود بر مسلمانان که ایشان از گرسنگی میمیرند و تو گندم در خمیر نهاده پس گندم
بمحتاجان داد و روی بصحرا نهاد و در ریاضات و مجاهدات پیش گرفت **نقلست** که یک
روز با اصحاب خویش بر سفره نشسته بود بنان خوردن که حسین بن منصور حلاج قبای
سیاه پوشیده و دو سگ سیاه بدست گرفته از کشمیر می آید عبدالله اصحاب را گفت
که جوانی بدین صفت می آید باستقبال کنید که کار او عظیم است اصحاب برفتند او را
همچنان دیدند و با وی روی بخواجه نهادند خواجه چون او را دید جای خویش بدو داد
پس حلاج بنشست و سگان را برابر خود بر سفره نشاندند و بنان خوردن مشغول شد
و سگان را نیز میداد و خواجه عبدالله نظاره میکرد و اصحاب با نکار تمام متحیر بودند چون

از طعام فارغ شد و برفت خواجه بوداع او برخاست چون رخصت نموده باز کرد اصحاب
گفتند که یا خواجه اینچه حالت بود او را با سگان بر جای خویش نشاندی و مارا استقبال
اینچنین کس نفرستادی که جمله را از نماز برد خواجه گفت آری سگ او بنده او بود و از
پی او میدوید که بیرون آمده است و سگ ما درون مانده است و ما در پی او میدویدیم کی باشد
فرق بسیار است از کسی که مطیع سگ بود با کسی که سگ مطیع او بود از وی پرسیدند که
صفت مرید چیست گفت در رنج است ولیکن رنج او سرور طلب است ازو پرسیدند از صوفی
و زاهد گفت صوفی بحق بود و زاهد بنفس گفت حق تعالی او بنده را از معرفت خویش بقدر
کاری بخشیده است تا معرفت یاری دهنده او بود به بلا و گفت هرکه در دنیا ترک کند برای
دنیا آن علامت حب دنیا بود گفت هیچکس را وصلت نبود بحق تعالی که بحق جز حق وصلت
نیست وسنه وفاتش در نظر نیامد ولیکن در طبقه رابعه بود رحمه الله علیه

ذ ان مصاحب اولیا ان پیشوای اصفیا آن صاحب ولایت غربا **خواجه ابوعثمان
مغربی** قدس سره از طبقه خامسه بود نام وی سعید بن سلام المغربی است از نواحی قیروان
مغرب بوده مرید ابوالحسین صائغ و بیست سال در مکه مجاورت کرده انجا سید وقت
و یگانه مشایخ بود و صحبت داشت با ابوالعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاجی و ابو
یعقوب نهرجوری قدس الله ارواحهم و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز داشت
وی گوید که ابتداء در آمدن من درین کار آن بود که یک اسپی داشتم و سگی و در یکی از
جزایر بودست شکار میکردم و کاسه داشتم چوبین که دران شیر میکردم و میخوردم
روزی میخواستم که ازان کاسه شیر بخورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه
مرا از شیر خوردن کردم باز بر من حمله آورد بار سوم خواستم که شیر خورم سر دران کاسه
کرد و شیر خوردن گرفت در ساعت سگ آماس کرد و بمرد ازانکه وی دیده بود
که ماری دران شیر زهر انداخته است خود را فدای من کرد چون آن را بدیدم توبه کردم

باز داشت چون بار
دوم قصد شیر خوردن کردم
باز بر من حمله آورد دیگر بار سیوم
خواستم که شیر خورم سر دران
کاسه کرد و شیر خوردن گرفت

ودین

و درین کار درآمدم هم وی گوید که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف اقامت در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از
مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این عبادت است و مدعی همیشه در خیال دعوی
خود ضبط میکند و در مقام ضالیت و این عین گناه بود شیخ الاسلام گوید که ابوالحسن انباری
گوشتانه بمن نقل کرد که ابوعثمان مغربی میگفت آرزو که من از دنیا بروم و نشستگان
خاک بشسته ابوالحسین گفت چون وی وفات کرد من آنجا حاضر بودم در نشابور
کس کس به امید به بسپاری کرد وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرده حرمت
حرم را و در مکه وی را قضیه افتاد و به نیشابور آمد آنجا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه
وفات واقع شد تربت وی در نیشابور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نفیسی
هرسه پهلوی یکدیگر خفته اند رحمهم الله علیه

ذ ان غنی صاحب همت ان بذل کننده بهمت ان فارغ از مستقبل و ماضی صاحب
وقت **خواجه ابوالقاسم رازی** قدس سره نام وی جعفر بن احمد بن محمد است در
نیشاپور بودی و با ابن عطا و محمد ابی حواری و ابو علی رودباری صحبت داشت در
وقت خود بی نظیر بود و مال بسیار داشت جمله بر طایفه خرج کرد چنانچه درویش از
دنیا چنان رفت مشایخ ری گفته اند که چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که
کسی را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر
خلدی نیز آنجا حاضر شد چون سفره بنهادند ابوالقاسم رازی دست بطعام نمیبرد
گفتند موافقت یاران باید کرد فرمود صایمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر
تو دوستر از شادی دل برادر است روزه گشای در حال دست بطعام برد اینطایفه
نعمت را بصورت منعم مشاهده میکنند دست باز داشتن ترک ادب بود کمالات
و خوارق عادات وی بسیار است وفاتش در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه وقتش رحمه الله علیه

ذکر آن محرم اسرار ربوبیت آن مستغرق در مقام رویت آن از کار رسیده بیکاری
امام ادیم ابو العباس سیاری قدس سره نام وی قاسم ابن القاسم بن مهدی
بود و دخترزاده شیخ احمد ابن سیار است و وی از طبقه خامسه است و از اهل مرو بود
شیخ آن قوم در تصوف ارادت بخدمت خواجه ابو بکر واسطی داشت و واسطی از قدمای
اصحاب خواجه جنید است شیخ الاسلام گفته که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد
استاد خواجه جنید است شاگرد ابو العباس سیاری و کمالات احوال ابو بکر واسطی در نفحات
ذکر افتاده است که وی در علم تصوف بی نظیر بود و بغایت تحقیق لفظ میگفته که در فکر هر
کسی نمی آمد و هم صاحب نفحات میگوید که ابو العباس سیاری عالم بود بحقایق احوال
و فقیه و محدث وی را کمالات بسیار است و همتی بلند داشت از پدر میراث بسیار یافته بود
جمله را بداد و دو تار موی حضرت رسالت پناه علیه السلام بخرید حق تعالی ببرکات آن موی
وی را توبه نصیب کرد و بصحبت ابو بکر واسطی رسانید پس بدرجه رسید که امام گروهی از
متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند وی گفته که توحید آن بود که دون حق را از دل
نزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نبود هم وی گفته که واسطی را
در حال وفات پرسیدند که وصیتی کن فرمود ملاحظه کنید و از خاطر بیرون کنید انچه
حق سبحانه خواسته است در حق شما این اشارت است برضا و تسلیم اندر جمیع امور
صاحب کشف المحجوب گوید که وی امام اهل مرو و نیشاپور بود اندر همه علوم و امروز
اندر نیشا و مرو از اصحاب وی طبقه بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود
نمانده است الا مذهب وی که رعایت میکرده است لا یومنا هذا اهل نسا و از اصحاب
وی با اهل مرو رسایل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی
از آن نامها دیده ام بمرو سخت خوش است و عبارت ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد
و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم و هر گروهی در صنف خود مر این لفظ را کار

بندند

بندند مر تفهیم عبارت خود را اما مراد هر یک از آنچه چیزی دیگر باشد گروهی گویند که جمع را
دو درجه است یکی در اوصاف حق و دیگر در اوصاف بنده آنچه اندر اوصاف حق است
آن سر توحید است و کسب بنده از آن منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن عبارت
از توحید است و بنده بصدق عقیدت و صحت عزیمت و گروهی دیگر گویند آنانکه جمع بر
اوصاف رانند که جمع صفت حقست و تفرقه فعل وی که کسب بنده از آن منقطع است که
در الهیت او را منازعت نیست و گروهی دیگر بر علم رانند و گویند الجمع علم التوحید و التفرقة
علم الاحکام پس جمع علم اصول باشد و از آن فروع تفرقه باز جمهور محققان تصوف
را تو را این همه گفته اند در مجاری عبارات رموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب
و بجمیع مواهب یعنی مجاهدات و مشاهدات پس آنچه بنده از راه مجاهده بدان راه یابد جمله
تفرقه باشد و آنچه محض عنایت و هدایت حق بود بنده را جمع بود و در کتاب کشف المحجوب
در این مقدمه چیزهای بسیار در ضمن مذهب سیاریان ذکر افتاده است و من بجهت طول عبارت
مختصر میکنم کمالات و خوارق عادات شیخ ابو العباس سیاری قدس سره بیشتر
از آنست که در قلم آید از جمله ده مذهب متصوفه یک مذهب او ست وفاتش در سنه
اثنی و اربعین و ثلثمایه واقع شد در مرو مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر آن حکیم صاحب وحدت آن فارغ از عالم کثرت آن پست از کمال بلندی صفی
وقت خواجه ابو القاسم حکیم سمرقندی قدس سره نام وی اسحاق بن محمد بن اسمعیل
مرید ابو بکر وراق بود و وی را استحسان نیکو در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال بسیار است
مشایخ از وصف وی گفته اند که از عرش تا بفرش نظاره وی نیستاد مگر بجز سبحانه
تو اند گر انتظام مبنی بر مسئله توحید بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهة طلب حظوظ
ایشان بود نه حظ نفس خود وی گفته که اگر بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبری
روا بودی در ایام ما ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق

وعدل و انصاف وی گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر
از بزرگان آن وقت بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سر و پا باز کرده
برود کان نشسته ابوالقاسم غلام را فرمود که تبری بیار و آن سبو را بشکن آنگاه
گفت برو ابوطاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه تعالی
حجاب شدی از میان برداشتم لیکن با حق صحبت چنان کن که در حق تو حجاب نشود
روزی نشسته بود میان خلق و حکم همیکرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد دید او را چنان
مشغول دید سجاده بر روی آب حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد ابوالقاسم
مراد او گفت ای برادر این خود کار کننده مرد آنست که در میان چندین شغل دل
با حق عز و جل نگاه تواند داشت او را بس عالیمقام بود تا کرا دهند وفاتش در ماه
محرم روز عاشوره سنه اثنین واربعین وثلثمایه واقعشد بمقبره جاکردیزه مدفون گشت

ذکر ان جامع فضایل ان موحدیه و دلایل ان سبقت برده از استادی **خواجه ابوالقاسم**
نصرآبادی قدس سره از طبقه خامسه بود نام وی ابراهیم بن محمد بن حمویه است مولد و
مقام وی نیشابور بود وی شیخ اهل اشارت و حقایق و بلسان تصوف بوده است
در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ مخصوص بعلوم حقایق
شاگرد ابراهیم شیبانی است و ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری و عبدالله مرتعش
و ابوبکر طاهر ابهری وغیره ایشان با اکثر مشایخ صحبت داشت وی آخر عمر بمکه
رفت ابوعثمان مغربی بدیره وی آمد با وی گفت که مکه چه جای است وی گفت بلکه
چه جای است جای منت است بر بنا مده که سبب افتاد ابوعثمان به نیشاپور رفت
نصیرآبادی بمکه مجاور شد شیخ الاسلام گوید که اسمعیل پسر نصرآبادی از پدر خود نقل
کرد که وی گفت چون ظاهر شود ترا چیزی از تجلیات حق سبحانه پس خود را آن ده
و التفات از بهشت و دوزخ مکن و چون از آنحال بازآمدی تعظیم کن آنچه حق سبحانه

تعظیم

تعظیم کرده است از بهشت و دوزخ تحقیر مکن انهار اچنانچه بعضی ملاحده میکنند و
هم وی گفته کسی که رغبت وی بعطا بود ویرا قدری نیست و کسی که رغبت ویرا بدهنده
عطا بود عزیز و با قیمت است وی یکروز جمعی خلق را دید در طواف مشغول و با یکدیگر سخن
میکنند بازپس آتش و هیزم بیاورد او را گفتند که چه خواهی کرد گفت کعبه را بسوزم تا همه
خلق که غافلند بخدای پردازند کلمات عالی و کرامات وی بسیار است وفاتش در سنه
اثنی و سبعین وثلثمایه و بقولی در سنه خمس و ستین وثلثمایه در زمان خلافت ابوبکر
عبدالکریم بن مطیع الملقب بالطایع واقعشد رحمه الله علیه که بود خود ز خود جدا
مانده: من و تو رفته و خدا مانده

طبقه دوازدهم در بیان مجلی از احوال ابومحمد چشتی و ذکر خواجه ابوالعباس نهاوندی وغیره

ذکر آن قطب المشایخ و الفقرا ان بزرگترین صوفیه اهل صفا ان ملجا اوتاد آن هم
قرین افراد آن منزه از جمیع اوصاف زشت پیشوای قوم **خواجه ابومحمد چشتی** قدس سره
بانواع کرامات و خوارق عادات مشهور و بدرجات مشاهدات ذاتی معروف
و خرقه ارادت از دست پدر خود خواجه ابواحمد چشتی پوشیده صاحب سیر الاولیا
نوشته که وی اغلب حال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بزمین نرسیده
بود و از غایت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی در خانه خویش چاهی
داشت در آن چاه خود را نگون آویخته حق تعالی را عبادت کردی صاحب نفحات
گوید که وی بعد از پدر قایم مقام وی بود بموجب فرموده پدر و با آنکه عمرش از بیست
و چهار سال پیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی حاصل کرده بود و زهد و ورع
تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص
مینمود و میگفت که چون اهل و خرترک ریاست نمودرا ازغرور دنیا و فریب او نگاه
باید داشت **نقلست** که روزی خواجه ابومحمد بر سر دجله نشسته بود و خرقه مبارک خود

را انجیه میزد و در اثنا این حال پسر خلیفه وقت بخدمتش رسید با کوکبه خلافت از اسپ فرود آمد
و روی بزمین آورده بشست خدمت خواجه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم میفرماید اگر برزنی در بلاد مملکت شبی بفاقه بخسپد روز قیامت دامن والی خود
بگیرد و بعد پسر خلیفه خدمتها از هر جنس پیش آورد خواجه تبسم فرموده گفت که از خوان گدایان
از بهنا کسی قبول نکرده است و بدان حاجتی ندارم بعد روی مبارک سوی آسمان کرده
گفت الٰهی آنچه به بندگان خود داده این را بنما در حال ماهیان از دجله دینارهای زر
بدهن کرده بالا آمدند خواجه فرمود که حق تعالی بر بندگان خود در خزینه غیب گشاده
تصرف داده است مدیحه آورده تو احتیاج نداریم هم صاحب نفحات گوید وقتی که
سلطان محمود بن سبکتگین بغزوه سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که
بمددکاری وی میباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشان چند متوجه شد و چون
انجا رسید نفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه
کردند و لشکر اسلام پناه به پیشه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان اید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه از انجا آواز داد که ای کاکو دریاب
در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت
و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیدند که لنگ لنگ آسیا
را برداشته بود و بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب آن پرسیده بودند همین قصه
گفته بود و در اکثر کتب تواریخ معتبر مسطور است که از سلاطین امت حضرت مصطفی
علیه السلام اول کسی که ملک هندوستان را مفتوح ساخت سلطان محمود بن سبکتگین
بود اگرچه بعضی مورخان مثل مصنف تاریخ فیروزشاهی کلان وغیره نوشته اند که در
زمان ولید بن عبد الملک مروان از خلفاء بنی امیه حجاج بن یوسف عماد الدین محمد
بن عقیل الثقفی را که ابن عم و داماد او بود در عمر هفده سالگی با لشکر آراسته بتسخیر

سلطان محمود سبکتگین

سنده از راه شیراز فرستاد و بعد از طی منازل با رای داهر که سردار اهل فتنه و فساد بود
و حکومت ملک سنده و ملتان و نواحی آن در تصرف خود داشت جنگ کرده غالب
آمده بتاریخ دهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعین هجری از کوشش بسیار
رای داهر را بقتل رسانید پس تمام ولایت سنده و سیوستان و ملتان بتصرف
محمد قاسم در آمده و دو دختر رای داهر را اسیر کرده با غنایم بسیار معاودت نموده
پیش حجاج بن یوسف رفت ولیکن ارباب تاریخ این مقدمه را فتح هندوستان
نگویند [illegible] تاخت بود چنانکه در روضة الصفا نوشته است که امیر
سبکتگین نیز در سلطنت خود دو مرتبه از غزنین لشکر کرده بر سر رای جیپال
حاکم ملک سنده آمد و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده غنیمت بسیار برده بود
اما سلطان محمود بن امیر سبکتگین چند مرتبه با لشکر آراسته در ملک هند در آمده
فتوحات بسیار کرد و اکثر قلعهای مستحکم مفتوح ساخته جابجا مردم خوب خود نصب نموده
خراج گرفته رواج اسلام داد چنانچه مرتبه اول که لشکر بهندوستان کشیده و راه
پشاور در آمده و برای جیپال پادشاه ولایت سنده جنگ کرده و بعد از کوشش
بسیار رای جیپال را اسیر ساخت و در سنه تسع و اربعمایه تا قنوج مفتوح ساخت
و اکثر قلعه و عمارت و بتخانها خراب نمود چنانکه هفت قلعه سنگین که در رفعت با
فلک برابری میکردند بعد از گریختن راجه جیپال حاکم قنوج همه را برانداخت و ده
هزار بتکده در شهر قنوج ویران کرد که مرجا زیارتگاه کفار بود و غنایم بسیار و بیحد
بیشمار بدست آورد چون سلطان بتخانها را که تاریخ عمارت بعضی چهل هزار سال
و بعضی پنجاه هزار نوشته بودند ویران میساخت ساکنان سومنات می
گفتند که بت سومنات ازان بتان رنجیده است و الا لشکر اسلام را برهم میزد
گفت را انجا می شنیده سلطان محمود عزم جزم کرده که بتخانه سومنات را خراب سازد

بطرف

تا اعتقاد فاسد آنها برطرف شود پس در سنه ست عشر و اربعمایه لشکر بنهرواله گجرات
کشید و از راه ملتان متوجه آنجا شد و گشت صاحب روضة الصفا میگوید که بر کنار رود دریا
سومنات را در بتخانه نهاده بودند و اهل هند شب خسوف بزیارت ان صنم می آمدند
دران شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه جمع میشدند و ده هزار قریه معمور وقف
آن بتخانه بود و چندان هزار زر و جواهر در انجا جمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه
نبود و دو هزار نفر زناردار دران بتخانه بعبادت مشغول میبودند و یک زنجیر طلا بوزن
دویست من در انجا آویخته بودند و چندین جرسها بران [illegible] کرده و سیصد سرتراش
و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و نهر
گنگ که شرقی دهلی و قنوج است در میان سومنات و گنگ مسافتی بعید واقع شده
اما چندان مردم در راه گذاشته بودند که هر روز آب گنگ تازه برای شستن سومنات
میرسید القصه چون سلطان مسافت راه طی کرده انجا رسید بر کناره دریا قلعه بزرگ
دید چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید خلایق بسیار بر سر آورده و تفرج مسلمانان
میکردند و معتقد هندوان آنکه معبود من تمام لشکر را هلاک خواهد ساخت آخر بعد از
کشش و کوشش بسیار قلعه مفتوح شد پس هندوان لاعلاج شده و دویده در
میان بتخانه میرفتند و ان بت را در بغل گرفته گریه میکردند و بیرون در بتخانه بر آمده
جان میدادند و از پنجاه هزار زیاده هندو بقتل رسیدند و باقی ماندها بر کشتیها سوار
شده بگریختند و در خانه که آن بت بود عرض و طول بسیار داشت چنانکه پنجاه
و شش ستون مرصع از لعل و زمرد نصب کرده بودند و آن بت را از سنگ
تراشیده و طولش مقدار پنج گز که سه گز ازان ظاهر بود و دو گز در زمین سلطان
خود در بتخانه در آمده گرز بدست گرفته آن بت را بشکست بعد ازان پاره کرده در
غزنی برد و در جامع مسجد انداخت و خزانه بیشمار که انجا جمع شده بود بدست سلطان

درآمده و هم او از سومنات ودارکاست که دران بت در ملک نهرواله شهری عظیم
بود و آن بت صورت کشن بود که از سنگ تراشیده او را پرستش میکردند و بعد از
وی سلطان مسعود بن محمود تا دیار شهر بنارس بتصرف خود در آورده و سالار
مسعود خواهرزاده سلطان محمود مذکور تا سترکهه و دیار بهرایچ و اکثر دامن کوه
شمال وغیره مفتوح ساخت و بعد ازان قرناً بعد قرن تا سیزده نفر از فرزندان
سلطان محمود قلعه لاهور با توابع آن در تصرف خود داشتند و سیزدهم نفر ازان
جمله سلطان خسرو ملک بود که سلطان شهاب الدین غوری قلعه لاهور وغیره
را از تصرف او بر آورده مردم خود نصب نمود و سلسله سلاطین غزنویه در سنه
ثلث و ثمانین و خمسمایه از خسرو ملک منقطع شد از انجمله جمیع مورخان باتفاق
اول فتح هندوستان باسم سلطان محمود بن سبکتگین نوشته اند چنانچه فتح
دویم ملک هند همین توجه خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سجزی قدس سره
سلطان شهاب الدین معز الدین سام میسر شد که رای پتهورا حاکم هند
را در میدان دهلی کشته قطب الدین ایبک بجای خود در دهلی نشانده برگشته
بطرف غزنی رفت و از برکت انفاس خواجه بزرگ ازان تاریخ تا امروز بار هیچ
هندوی در ملک هند پادشاه نشد پس باید دانست که اول و آخر مرد و فتح
ملک هندوستان حق تعالی از سبب توجه خواجگان چشت ارزانی داشته هم
سلطان محمود را و هم سلطان شهاب الدین را ازانست که چشتیان در تمام
ملک هند تصرف دارند و تا عالم باقیست متصرف خواهند بود و هم در نفحات می آرد
که خواجه ابو محمد را مریدی بود استاد مردان نام رحمه الله علیه از قصبه سنجان خواف
و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی خواجه مهیا داشت روزی که او را براجعت وطن
امر کردی بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما ندارم خواجه کرم نموده

فرمود هر وقتی که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی
مرتفع گردد و ما را از همانجا به پسخ و همچنان بود که در دیار استاد مردان مسلکتی که من از
سنجان چشت را می بینیم و اول حال که اینحکایت بفقیر کاتب حروف رسیدن بود و حیله
بعید و دشوار مینمود ولیکن چون مرتبه ثانی در سنه یکهزار و شصت و پنج هجری باجمیر
رسیدن سعادت زیارت حضرت پیر دستگیر خواجه بزرگ معین الحق والدین
چشتی قدس سره بجا آورده نوازشها یافت پس آنچه استاد مردان بخدمت
حضرت خواجه ابو محمد چشتی قدس سره تمنا نموده بود این فقیر نیز از غایت
شوق بی اختیار گستاخی کرده بخدمت روحانیت پاک حضرت پیر دستگیر خواجه
بزرگ قدس سره درخواست و از راه ذره پروری مقرون باجابت گردید از آن روز
هرگاه دل وقت موانست میکند و شوق زیارت حضرت پیر دستگیر خواجه بزرگ قدس سره
غالب میشود تمام شهر اجمیر معه روضه متبرکه آنحضرت بیحجاب مشاهده میشود و شکر
این نعمت بکدام زبان تواند بجا آورد و الحمد لله که تصرف پیران ما در حیات و ممات
برابر است چنانکه کمالات و تصرفات خواجگان چشت در میان ایشان اظهر من
الشمس است و درین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش در سنه احدی و عشرین
و اربعمایه در زمان سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین واقع شد رحمة الله علیه
و سلطان محمود معاصر ابو العباس احمد بن اسحاق لقبش قادر خلیفه بنی عباس
بود باوجود تمام بلاد ممالک سلطان محمود متصرف گشته ولیکن بجهة ادب خاندان
نبوی علیه السلام بغداد را با توابع بخلفای بنی عباس گذاشته بود و خود را نایب خلیفه
میگرفت رحمة الله علیه

ذ آن موحد حمیده صفات آن مستغرق در تجلی ذات آن فاعل بامر خداوندی
مقتدای قوم خواجه ابو العباس نهاوندی قدس سره وی از طبقه سادسه گفته اند نام

وی احمد بن محمد فضل است صاحب نفحات وی را شاگرد جعفر خلدی نوشته است
و وی شاگرد خواجه جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی
مرید ممشاد دینوری بود و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است هر دو حال بخواجه جنید
پیوندد و وی بجمیع کمالات انسانی آراسته بود شیخ الاسلام گوید که نهاوندی گفت
آنانکه خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان را مشغول دارد بدست راست دست
چپ خود را ببرند و هم شیخ الاسلام گفت شخصی مسقط فروش بود نهاوندی و دیگر فقرا و
دنیا از وی می آسودند تا خود را مهجور کردند از وی چیزی نمیخواستند نهاوندی را
از انحال بر شنیدند گفت وی خرسند شد با آنکه برکت در دوکانش مال وی می افزاید
پس مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گوید که در ابتدای که مرا در این کار بگرفت
دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند همه وی گفته
که همه عالم در آرزوی آنند که حقتعالی یکساعت ایشانرا بود و من در آرزوی آنم که حق
سبحانه تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من باز بینم که خود چه چیزم که کجا ایم و سخنان
شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باد باز نگذارند
رسول علیه السلام گفت اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک یعنی الهی
مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار بپایه دانست هر کس بقدر همت و حوصله حال خود میگوید
و گویند که ترسای بود و شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست میباشند و در
اصطلاح ایشان یعنی فراست بمعنی کشف است پس وی بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب
در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار داری ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم
شد از آنجا قصد خانقاه نهاوندی کرد چون آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان بود
وضو میساخت و نماز میکرد و بعد از چهار ماه خواست که برود شیخ فرمود که ای جوانمرد
جوانمردی نبود که چون حق نمک افتاد بیگانه بپای و بیگانه بروی ترسا در حال مسلمان

شده و آنجا مقام کرد و بعد از وفات شیخ ابو العباس نهاوندی وی بجای شیخ بنشست
و قایم مقام شیخ گشت شیخ شرف الدین یحیی منیری در مکتوبات خود آورده است ای برادر
عجب کاری و طرفه روزگاری که دریای استغنای جوشید هزاران علما و زهاد و عباد را
بحکم امر کافر گشته کشید و کافر بچه را بی سبب تشریف ایمان بخشید و بر جای دوستان
نشاند — کس چه داند تا چه حکمت میرود هر وجودی را چه قسمت میرود و صاحب
نفحات گوید که خواجه اخی فرج زنجانی هم مرید ابو العباس نهاوندی است وی را گربه
بود که هرگاه جمع مهمانان بخانقاه وی توجه میکردند آن گربه پیش از آنها بانگ
کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ بریختی یکروز عدد مهمانان بر عدد
بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت درآمد و یکی را بوی
میکرد و بر یکی از آنها بول میکرد و چون تفحص کردند او از دین بیگانه بود گویند که روزی
خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده که شیربرنج پزد ماری آمد در دیگ افتاد گربه
آنرا دیده گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم نافهمیده و دور می انداخت
چون گربه دید که خادم هیچ نمی فهمد خود را در دیگ انداخت و بمرد و بعد از آنکه شیر از دیگ
برآوردند مار سیاه برآمد اخی فرج زنجانی گفت که گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در
قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وی ظاهر است و زیارت میکنند و احوال
گربه میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره نیز بعینه همین قسم در لطایف اشرفی
نوشته است وفات خواجه اخی زنجانی در سنه سبع و خمسین و اربعمایه در زمان خلافت
ابو جعفر عبد الله بن قادر لقبش قایم از خلفای بنی عباس واقع شده در قصبه زنجان
که نزدیک سلطانیه است مدفون گشت رحمة الله علیه

اخی فرج زنجانی

نوع

فرج

ذ العالم بعلوم ربانی آن محرم سرایر سبحانی آن واقف از رموز معراج پیشوای قوم
خواجه ابو نصر سراج قدس سره وی را طاوس الفقرا میگفتند در فنون علم ظاهری و باطنی

کامل

کامل بوده و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب اللمع است و دیگر
تصانیف بسیار در علم طریقت و حقیقت و در هر فن از وی نقل میکنند و مسکن وی در
طوس بود و قبرش نیز هم آنجاست و مرید خواجه محمد مرتعش بود و صاحب نفحات
گوید که خواجه سری سقطی و سهل بن عبد الله تستری را نیز دیده بود ولیکن عهد بعید
مینماید و گویند در یکماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند
و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم قرآن
مینمود و هر شب خادم قرصی نان بخانه وی آوردی چون روز عید خادم اندرون رفت
نگاه کرد همه قرصها بجای خود بوده وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش
میسوخت و در معارف سخن میرفت خواجه ابو نصر را حالتی پدید آمد روی بر آتش
نهاد و در میان آتش جل جلاله سجده کرد و روی او را از آتش آسیبی نرسید خواجه
را از آنحال سوال کردند گفت کسی که بدرگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی ویرا
نتواند سوخت و از وی می آرند که وقتی گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور
بود بحکم این بشارت اهل طوس این جنازها که پیش وی آوردندی و زمانی بداشتندی
الحاله نیز میدارند کمالات و خوارق عادات او بیش از پیش است در سنه وفاتش در نظر نیامد

ذ آن قبله اهل بصیرت آن عارف بمعنی و صورت آن ناظر عین بعین پیر وقت خواجه
ابو الفضل بن حسین قدس سره نام وی محمد بن حسین سرخسی است وی مرید خواجه
ابو نصر سراج بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر او در این طریق شانی عظیم و قربی
تمام داشت صاحب کشف المحجوب از بزرگی نقل میکند که وی میگفت من کودک بودم
و بحاجتی رفتم بطلب برگ توت از برای کرم پیله بر درختی شده بودم که خواجه ابو الفضل
بران کوی گذشت و مرا ندید بحکم انبساطی سر برآورد و گفت الهی یکسال است که مرا درمی
نداده که موی خود را بتراشم با دوستان خود چنین کنند در حال همه اوراق و شاخها

درختان رزین دیدم انگاه گفت عجب کاری که کشتیش را با تو سخن نتوان گفت و هم
صاحب کشف المحجوب گوید که روزی تقتان نزدیک خواجه ابو الفضل آمد ویرا دید جزوی
بدست گفت یا ابو الفضل اندرین جزوها چه میجوئی گفت همانکه تو اندر ترک اوئی
گفت پس اینخلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من میپرسی که چه میجوئی از
مستی هوشیار شو و از هوشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
در چه ایم شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه گوید که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند
یا خواجه ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بقبلان گورستان [illegible] گوئیم اسد الله مرا انجا
نبرید گفتند چرا گفت بزرگی انکه اینجا خواجگان و امامان و بزرگان خفته اند ما باری کیستیم
گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر سر تل مرا در گور کنید که انجا قماربازان و گناهکاران
و خراباتیان و دوال بازان اند که درخور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم
ما با گناهکاران میزیم که ایشان برحمت او نزدیکترند و هم شیخ ابو سعید گوید رحمة الله
که از پیر ابو الفضل شنیدیم که میگفت که گذشته را ذکر نباید کرد و آینده را منتظر نباید بود حال
را اعتبار باید کرد و غنیمت باید شمرد آنست مقتضی بندگی که فرمان برداری که بنده باین
مامورست صاحب نفحات گوید که چون شیخ ابو سعید ابو الخیر را قبض بودی داوی قصد
خاک پیر ابو الفضل کردی روزی شیخ ابو سعید را قبض رسید در میان مجلس گریان
شد و هم با اصحاب گفت هرگاه ما را قبض بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردمی
به بسط مبدل شدی ستور زین کنند در حال برخاست و با اصحاب متوجه سرخس شد
چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت راصفت مبدل شد درویشان بنعره و
فریاد برآمدند از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسیدند از راه بسر خاک پیر رفتند و از
قوال این بیت درخواست ب معدن شادیست این معدن جود و کرم قبله ما
روی یار قبله هر کس حرم و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک پاک طواف میکرد

دانوره

دانوره میزد و درین میان سر و پا برهنه میغلطید چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این
روز را تاریخ سازید که بهتر ازین روز نه بینید و بعد ازان هر مریدی را که اندیشه
حج پیش آمدی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و میفرمودی که آن
خاک پاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک بگرد تا مقصود حاصل شود و
کمالات او ازینجا قیاس باید کرد من فهم فهم سنه وفاتش در نظر نیامد رحمة الله علیه

د ان سالک و در دین ان پیشوا اهل یقین ان متمکن بمقام یقین **خواجه ابو القاسم**
بشر یاسین ره از [illegible] جمله علمای عصر و کبار مشایخ دهر بوده و معتمد
در مهنه است و همانجا از دنیا برفت شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که در کودکی
در انوقت که قران میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز آدینه میبرد در راه پیر ابو القاسم
بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر این کودک از آن کیست پدرم گفت از آن
ماست پس نزدیک من آمد و بر سر پای بنشست و در روی ما باز نهاد و چشمهاء
وی پر آب گشت و گفت یا ابو الخیر ما نمیتوانستیم ازین جهان رفت که جای خالی
میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها
همه نصیب این کودک خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز فارغ شوی او را
نزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدم پدر ما را نزدیک وی برد چون در صومعه
وی شدم و در پیش وی بنشستم در ان صومعه طاقی بود نیک بلند پیر ابو القاسم
پدرم را گفت که ابو سعید را بر دوش گیر تا قرص نان بر ان طاق است فرو گیرد پدرم مرا
را بر گرفت دست دراز کردم و آن قرص را از طاق گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه
دست مرا از گرمی آن خبر شد شیخ آن قرص را از ما بستد و چشم پر آب کرد و
قرص بدو نیمه نمود و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نداد
پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ گفت ای

ابو الخیر سی سالست تا این قرص بدین طاق نهاده ام مارا وعده کرده بودند این
قرص بدست آن کس برم خواهد شد که جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث
بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آن کس این پسر تو خواهد بود
شیخ ابو سعید گوید روزی پیش ابو القاسم بشر یاسین بودم مارا گفت ای پسر
خواهی که با حق تعالی سخن گوئی گفتم چرا نخواهم گفت هر وقت در خلوت باشی این
شعر بگوی و بیش ازین مگوی ؎ من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ احسان ترا شمار
نتوانم کرد ؛ گر بر تن من زبان شود هر موئی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ و کمالات
ابو القاسم بشر یاسین بیشتر ازانست که در قلم آید و فاتش در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
واقع شد رحمة الله علیه ؛

ذو ان کم گشته وصال ان آزاد کرده ذو الجلال آن همیشه در خیر و امان محبوب حق
شیخ لقمان قدس سره وی نیز در سرخس مسکن داشت و در ابتدا مجاهده بسیار
داشت و معامله با احتیاط ناگاه کشفی بر وی گشودند که عقلش برفت گفتند لقمان آن
چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش میبایست درماندم و گفتم الهی
پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم
آزاد کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم و نشان آزادی آن بود که
عقل معاش از وی گرفتند پس و از عقلای مجانین بوده است شیخ ابو سعید ابو الخیر
بسیار جا گفته است که لقمان آزاد کرده حق است سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو
سعید گوید که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و من بخدمت پیر
ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودم و شیخ میرفت در معارف مسئله مشکل شد ناگاه
لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست آن مسئله مشکل شده
را بگفت چنانکه مشکل برخاست باز پرید و از بام بیرون شد از شیخ ابو سعید

پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در
شهر ما هیچکس ازوی بشولیده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت شمارا غلط افتاده است
ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که هیچ چیز پیوند بنا شد پس هیچکس ازوی بی
پیوند تر و بی علاقه تر و پاکیزه تر نمی بینم که در همه عالم به هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا
نه با آخرت نه با نفس و هم شیخ ابو سعید گوید که من در سرخس بخدمت پیر ابو الفضل
بودم یکی آمد گفت که لقمان را بیماری پیش آمده است و در مانده و سخن نکند مگر روز
گفت که پیر ابو الفضل بگویند که لقمان میرود چون این بشنید پیر ابو الفضل با جماعتی
انجا رفت چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر بر بالین وی بنشست وی در نزع بود
و نفس گرم میزد و لب میجنبانید بعضی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و
گفت ای جوانمرد ما خراج او داده و برات ستده ام و باقی بر توحید داریم اندر پیش گفت
خرخوشتن را باو میبایید داد لقمان گفت ما را غرب میفرمای بر درگاه حق پیر ابو الفضل
را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد همچنان در پیر می نگریست
و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشده هنوز نظرش
بهمه درست است پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد و جان بجانان سپرد
و کمالاتش از هر نوع بیش از بیش داشت رحمه الله علیه

ذو ان بحر الحقایق ان کاشف الدقایق ان صاحب اذواق **خواجه علی دقاق**
قدس سره نام وی حسن ابن محمد الدقاق است صاحب نفحات گوید که وی زبان
وقت بوده و در ان وقت سخنان ایشان لطایف از وی ظاهر میشد بیان صحیح و لسان
فصیح داشت و امام فن خود بوده و در زمان خود بی نظیر و سکونت در نیشاپور داشت
و مرید خواجه ابو القاسم نصرآبادی بوده و با اکثر مشایخ صحبت داشته شیخ الاسلام
گوید که وی هر سال جایی رفتی و بشهری مقام کردی در آخر باز آمدی در نیشاپور بود

مذکری کردی و ابو القاسم قشیری شاگرد و داماد او بود و مجالس وی جمع کرده است ابو علی
دقاق شوری داشته گرم بود و میگفت باید که بجنبانان پیری کوک کنم یعنی بانک زنم
که وی در کار پیر بوکان دور رفته بود گفتند که پیری شوی ترا نعره بگشنه چرا که مرکه
در مجلس نعره زدی وی در برابر وی نعره زدی وی گفته که چون مدعی بچسپید دامن وی
محکم بگیرید که معنی در آن خواهد بود چرا که محققان برفتند صاحب کشف المحجوب گوید
که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس دقاق در آمدم بنیت آنکه از توکل بپرسیم
وی دستاری طبری نیکو بر سر داشته دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد
گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار پیش من انداخت ابو علی
دقاق گفته که درخت خود روکه کس آنرا پرورش نداده باشد برگ بر آرد ولیکن بار
نیارد و اگر آرد بیمزه آرد پس گفت من این طریق از خدمت خواجه ابو القاسم نصر آبادی
گرفتم و او از خواجه شبلی و او از خواجه جنید و هرگز بخدمت خواجه نصر آبادی نرفتم تا غسل
نکردم وی روزی جبری میرفت یکی او را شناخت گفت این استاد ابو علی دقاقست
بندگان جمع آمدند و استدعا درس کردند قبول نکرد و الحاح بسیار کردند و منبر نهادند
تا وعظ گوید پس بالای منبر رفت و بشارت برست کرد و گفت الله اکبر یعنی حق تعالی
بزرگترست از همه چیز اگرچه مراتب جنت بود و بجانب چپ اشارت کرده گفت
و الله خیر و ابقی خلق یعنی حق تعالی بهترست و باقی تر چه وی سبحانه ممتنع العدم است
بخلاف سایر الاشیا یکبار بهم بر آمد و غریو برخاست و چند کس هم انجا بمردند استاد
ابو علی دقاق در میان آن مشغله از منبر فرود آمده برفت بعد از آن هرچند او را
طلب کردند نیافتند و هم ابو علی در مناجات گفتی الهی مرا رسوا مکن که بی از
تو لاف زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکن و آن مرا
همچنین در مرقعه صوفیان رسوا مکن من شیوه صوفیان دوست میدارم هم وی گفته

الهی ما

الهی ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه
و سفید بفضل بکن و سیاه کرده ما سفید کرده خویش کن و گویند در آخر عمر چندان درد
بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روی با آفتاب کردی و گفتی
ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذراندی هیچ جا بر اندوهگین این
حدیث یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی و هم ازین جنس چیزها
میگفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند که در آخر حیات سخن وی چنان شد که کس فهم آن
نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک بمجلس وی می آمدی شیخ الاسلام گفته که چو
ابو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد و گویند که ابو القاسم
قشیری بعد از وفات وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت
ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا میبایدت گفت آری ولیکن نه برای
مصلحت دنیا و برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصای برگیرم
و همه روز میکی یک در میشوم و حلقه و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که
از که باز میمانید کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از آنست که در قلم آید و فاتش
در سنه خمس و اربعمایه واقعشده رحمة الله علیه

د العالم بعلوم الهی آن غریق بحر نامتناهی آن امی در همه فن آگاه پیشوای وقت
خواجه ابو علی سیاه قدس سره وی از اکابر مشایخ مرو بود و بخدمت خواجه ابو علی
دقاق صحبت داشته و با ابو العباس قصاب و احمد نصیر و غیرهما از مشایخ معاصر
بوده و یرا ریاضات و کرامات بسیار است و نفسی قاطع داشت صاحب نفحات گوید
که وی در ابتدای دهقانی کردی گویند که سی سال روزه داشت که کسی ندانست هر
روز پاره نان چون از خانه بر آمدی همچنان برداشتی و گفتی با شریک خود در صحرا
خوریم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریک لقمه میگفتند که چیزی بخور گفتی

بخانه خورده ام یعنی روزی از روزها خورده ام شیخ الاسلام گوید که مردی از وی پرسید که
هیچکس بود که عیب خلق داند گفت نبود پس حق تعالی ساتر العیوب نبود ابو علی گفت
خویشتن را از من بپوش فی الحال آنمرد آماس شدن گرفت جامه بر وی پاره شد
و وی برهنه گشت بخدمت خواجه تضرع و زاری نمود تا دعا کرد و آنمرد بحال خود باز آمد
وقتی شخصی را دید کاغذ در دست گفت آن چیست جواب داد که فتوی ست امام ابو علی
مفتی نوشته فرمود (?) از پیش امام علی باز بر که در نوشتن خطا کرده است آن شخص
فتوی را پیش امام ابو علی برد چون امام تامل کرد دانست که غلط کرده ام از وی پرسید
که خواجه ابو علی سیاه این را خوانده بود گفت خواجه خط نمیتواند خواند امی ست
امام ابو علی برخاست و پیش خواجه آمد و گفت اگر آن ابو علی نبودی این ابو علی در تف
دوزخ رسیده بودی کمالات وی بیش از پیش ست وفاتش در ماه شعبان سنه اربع
و عشرین و اربعمایه واقع شد در مرو مدفون گشت رحمه الله علیه

ذ آن عارف ربانی آن مجسم روحانی آن مقرب سبحانی آن مقتدای وقت شیخ
ابو عبد الرحمن قدس سره نام وی محمد حسین بن محمد بن موسی السلمی النیشاپوری ست
وی را فضایل و کرامت بسیار ست در وقت خود بی نظیر بود مرید شیخ ابو القسم
نصر ابادی ست خرقه از دست وی پوشیده و ابو القسم نصر ابادی مرید خواجه شبلی ست
وی مرید خواجه جنید ست الی آخره و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی را تصانیف بسیار ست چنانچه
تفسیر حقایق و طبقات صوفیه و غیره و صاحب نفحات گوید که شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله علیه بعد از وفات پیر ابو الفضل سرخسی بصحبت وی رسیده از دست وی
خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفت چون بخدمت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رسیدم اول
مجلس مرا فرموده که ترا تذکره بنویسم بخط خویش گفتم بنویس پس بخط خود نوشت که
شنیدم از جد خود ابو عمرو سلمی که میگفت شنیده ام از ابو القاسم جنید بن محمد البغدادی

میفرمود

بر تو بر خلق زیاده باشد
۴

میفرمود که تصوف همین خلق است کسی که زیاده باشد بتصوف و بهترین تفاسیر خلق
تفسیر شیخ ابو سهیل صعلوکی ست که خلق اعراضست از اعتراض و هم صاحب نفحات
میگوید که شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله سره در کتاب فتوحات مکی فی الباب
الحادی و الستین و مایه فی المقام الذی بین الصدیقیه و النبوت یعنی در مقام که در
میان صدیقیه ست و نبوت میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمایه باین مقام در
آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة تنهایی
و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل
بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بجانب
شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی
سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که
کسی باشد نزدیک وی مرا فرح حاصل آید پس مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم
که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی ست که روح وی در صورت جسد انسانی متمثل شده ست و
حق تعالی بجهة رحمت بر من وی را فرستاده ست پس وی گفت که درین مقام قبض روح
من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقامم گفت وحشت تو
بنا بر آنست که درین مقام غریبی و غریب متوحش میباشد پس گفت بعد از آنکه عنایت
الهی سبقت گرفت در حق تو به درآمدن درین مقام ستایش کن حق را ای برادر من
راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام درین مقام مشارک باشی با وی گفتم یا با عبد
الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت این مقام را مقام
قربت خوانند پس محقق شو باحکام این مقام و هم شیخ ابو عبد الرحمن گوید که آنچه
ناگزیر ست صوفی را از آن دو چیز ست صادق بودن در احوال و با ادب بودن
در معاملات با خلق کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد من فهم و فاتش در

سنه اثنی وعشر واربعمایه واقع شد در زمان خلافت ابو العباس احمد بن اسحاق
که لقبش قادر بود که وی سلطان محمود سبکتگین را نامه و لوا فرستاده و سلطان
مذکور بجهة آداب خاندان نبوی علیه السلام بتعظیم تمام نامه و لوا گرفته و متابعتش قبول کرده ح

ذ سلطان

ان قتیل تیغ مشاهده ان فارغ از رسم حجابین ان محبوب حضرت معبود
الشهید امیر مسعود قدس سره بن سپهسالار امیر ساهو بن میر عطاء الله علوی که سلسله
نسبش بنجش بمحمد حنیفه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و مادرش ستر معلی
خواهر سلطان محمود بن سبکتگین بود ولادتش روز یکشنبه وقت صبح صادق اول
ساعت آفتاب جهانتاب بتاریخ بیست دویم ماه شعبان المعظم سنه خمس واربعمایه
در شهر متبرکه دار السلام اجمیر واقعت نام اصلی او امیر مسعود است و صاحب تاریخ
فیروز شاهی و دیگر مورخان او را سپهسالار مسعود غازی از غزوات سلطان محمود
سبکتگین منسوب میسند و در کتاب اخبار الاخیار می آرد که او را در دهلی و نواحی آن
پیر بچلیم میگویند و در دیار خراسان وغیره او را رجب سالار گویند و در بعضی جاها او
را غازی میان و بالا میان و بالا پیر نامند و اکثر مردم دیار ما سالار مسعود غازی
میگویند و لقب وی سلطان الشهدا است و این لقب بنهایت پسندیده موافق شان
واقعش است اکثر اهل بصیرت متفق اند که بعد از شهادت میر مسعود هرکه در ملک
هندوستان بمرتبه شهادت فایض میگردد و بمتابعت او مامور میشود و وی معاصر
خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره میگویند و اینمقدمه خلاف واقع است
صاحب تاریخ سکندری منسوب است که حضرت شاه عالم محبوب عالم گجراتی قدس سره
میفرمود که چون اکثر مردم حاجات خود بخدمت قطب الاولیاء حضرت خواجه معین
الدین چشتی رحمه الله علیه درخواست میکردند حضرت خواجه انجاعی را بروحانیت سالار
مسعود غازی قدس سره حواله نموده خود را از آن کار فارغ میساخت و این نیازمند

ابو محمد

کاتب

کاتب حروف چون در وسط سلوک بود بواسطه بعضی کارهای صوری و معنوی بجاب
روحانیت حضرت پیر دستگیر خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره متوجه
میشد آنحضرت اشارت بطرف روحانیت سالار مسعود میکرد و پس از توجه
روحانیت مسعودیه قدس سره جمیع کارهای این نیازمند از هر اقسام ساخته
گشته کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد و مفصل تا کجا نویسد حق تعالی او را دو
مادرزاد او را زانی داشته بود و اوصافهای حمیده که ممکن خلقت انسانی است بی تکلف
در ذات عدیم المثال او موجود بودند پیوسته در جهاد اکبر و اصغر موافق سنت اجداد
کرام خود کوشش مینمود و با وجود حکومت و ملک آنی و ساعتی از شغل باطن غفلت
نمی ورزیده و در وقت خلوت صحبت با درویشان اهل توحید میداشت و علم حقایق
و معارف که او را بطریق ارث از سلسله ایمه اهل بیت رسیده بود آنرا نیکو بیان
مینمود که ذوق آن متصور نیست هرکس که یکمرتبه در مجلس بهشت آیین او میرسید کیفیت
حسن خلق و لطافت طبع و جمال باکمال وی تا باقی عمر از نظر بدیده مینشد صاحب نفحات
گوید که خواجه ابو عبد الله سلمی قدس سره را پرسیدند که اولیا را در میان خلق بچه چیز
شناسند گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاوت نفس و قلت اعتراض
و تمامی شفقت بر همه خلق چه نیکوکاران و چه بدکاران و این جمیع اوصاف جلیله در ذات
بیک سپهسالار مسعود موجود بود و چندان استغراق و تجلی ذات مطلق بر دل وی طاری
گشته بود که در جمیع موجودات مطلوب حقیقی را مشاهده مینمود و در لباس غنا مقامات
و احوالات اذا تم الفقر فهو الله حاصل کرده بود و این دولت کرا باشد الغرض
تمام احوال او از وقت ولادت تا زمان شهادت در کتاب مرآت مسعودی
بیش از بیش نوشته است و لیکن مجملی از آن انتخاب نموده در ینجا نیز ذکر کرده میشود
چون مظفر خان حاکم بهرایچ از حوادث روزگار پریشانی کشیده و سرگردان شده

در قلعه اجمیر جای گرفته بود و زمینداران هندوستان که غلبه نموده از انجام
بدر سازند بیعلاج شده التجا بخدمت سلطان محمود نموده درخواست استمداد کرد بعد از
گفت و شنود بتاریخ نهم ماه ذی حجه سنه احدی و اربعمایه سپه سالار میر ساهو علوی
را با لشکر آراسته از قندهار بجهة امداد مظفر خان تعین نمود و در اثناء راه او را
بعضی درویشان اهل دل و مردان غیب مژده بشارت فتح و ولادت فرزند رسانیده
بودند بعد از رسیدن اجمیر باتفاق مظفر خان جنگهای نمایان با زمینداران کرده غالب
آمد و اکثر نواحی اجمیر مسخر ساخته چند سال بنیابت سلطان محمود در انجا بود و ستر معلی
والده سالار مسعود را نیز از غزنه طلبید از انجهة تولد سالار مسعود در اجمیر واقع شد
چون از عمر چهار سالگی قدم پیش نهاد او را بخدمت میر سید ابراهیم سپردند که از علوم
ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت پس از فیض صحبت او در چند سال از علوم عقلی و
نقلی و هم از مشرب صوفیه اهل صفا بهره تمام حاصل نمود و در علم جهاد و جفر نیز مثل
تیراندازی و نیزه بازی و شمشیر زدن و غیره نظیری نداشت حق تعالی او را از جمیع کمالات
انسانی آراسته بود من سعد سعد فی بطن امه عبارت ازوست چون سلطان محمود در سنه
سبع و اربعمایه بجانب قنوج متوجه گشت اول در دامن کوه کشمیر رسیده بهزار تلاش
قلعه رای کلچند را مفتوح ساخته در کاهیر گماشته خود با جمعیت بسیار نشانده
و از فتح قنوج و نواحی آن چون سلطان محمود بطرف خراسان معاودت نمود بعضی زمین
داران کوه کشمیر و غیره غلبه نموده قلعه کاهیر را قبل نمودند در انوقت سپه سالار میر ساهو
علوی را از اجمیر تغیر نموده بحکومت کاهیر تعیین فرموده آن ولایت سوای جاگیر
طریق وطن بوی مرحمت کرد بنابران او با فرزندان در کاهیر توطن اختیار نمود و
آن دیار را از شرارت مشرکان پاک ساخت چون بعد از چند سال سلطان محمود
لشکر بطرف سومنات کشید دران یورش سالار مسعود را با چند هزار جوانان نوخاسته

همراه

دهم ذوحجه

همراه سلطان فرستاد و سلطان محمود چندان مهربانی و شفقت در حق سالار مسعود
ارزانی میداشت که سلطان مسعود و سلطان محمد هر دو پسر سلطان رشک میبردند
بحدی که ملک عیاض را نیز غیرت می آمد حق تعالی حسن یوسفی و نمک ابراهیمی و نور
محمدی و علم حیدری بوی عطا کرده بود هر کس که جمال او را مشاهده مینمود از حسن
صورت و سیرت او فریفته میگشت بهر کیف چون سلطان از فتح سومنات باز
گشته در غزنه رسید و بت سومنات که از سنگ تراشیده بودند آنرا نیز همراه
آورده بر در مسجد جامع غزنه انداخت آنزمان رسولان مشرکان پیش خواجه احمد
حسن میمندی که وکیل مطلق سلطان بود درخواست نمودند که برابر این بت وزن
کرده طلا از ما بگیرید و بت را بما دهید که بکار شما نمی آید خواجه مذکور این مقدمه را
بخدمت سلطان معروض داشت اتفاقا در انوقت سالار مسعود نیز بخدمتش حاضر
بود سلطان نگاهی بجانب او کرد و پس بی اختیار از زبان سالار مسعود بر آمد که خواجه
شما میخواهید که روز حشر آذر بت تراش و محمود بت فروش خطاب کنند ازین سخن
خواجه احمد حسن میمندی خیلی متغیر گشت روز بروز میان [illegible] صحبت نادرست پیدا
شدن گرفت چون سلطان چنین صحبت معاینه نمود بجهة پاس خاطر خواجه احمد حسن
روزی سالار مسعود را در خلوت طلبید از راه مهربانی فرمود که بابا اگرچه من تاب
جدائی تو ندارم و لیکن تو اینجا بالفعل آزار میکشی و پدر و مادر تو در کاهیر از فراق
تو محنت میکشند بهتر آنست که چند روز انجا بروی و شکار بکنی بعد از چند ایام امیر
حسنک میکائیل را بجای احمد حسن میمندی نصب کرده ترا پیش خود خواهم طلبید
سالار مسعود حقیقت کار را از فراست دریافته التماس نمود که پیش پدر و مادر چه کار
دارم اگر حکم شود چند روز بنیابت آنحضرت بطرف هندوستان شکار کنم و ولایت
غیر عمل را در عمل آورده خطبه و سکه بنام آنحضرت جاری سازم سلطان فرمود بالفعل

پیش مادر و پدر خود برد آنها را کجا میگذارند پس روز دیگر از خدمت سلطان رخصت
شد سلطان از راه شفقت خلعت خاص با یک زنجیر فیل و چند اسپ عراقی مرحمت
فرمود و از جدائی آن محبوب الهی خیلی متالم و بی ذوق گشت بعد ازان فرمان بخط
خود باسم سپه سالار میر ساهو علوی صادر فرمود که فرزندی میر مسعود را نهایت
دلداری نموده پیش خود نگاه دارد که بعد از چند روز او را طلب حضور خواهم نمود بهر
کیف از برآمدن سالار مسعود اکثر امیر زاده های که مصاحب و هم مشرب او
بودند و بعضی از بزرگ زاده های غزنی و دیگر مردم بسیار بمزاحمت تمام با اختیار
همراه روان شدند چون نزدیک کاهلیر رسید پدر و مادر از غایت اشتیاق
استقبال نموده بنهایت آرزو و الحاح نمودند که چند روز توقف نماید اما غیرت
حیدری چنان در دماغ او متمکن شده بود که سود نکرده صریح گفت که از خدمت
سلطان برای ضبط نمودن ولایت غیر عملی رخصت شده ام و حاسدان بر تسخیر
تسخیر دارند انشاء الله آن ولایت را عمل کرده اگر حیات است باز بخدمت شما
میرسم لاچار تمام اسباب مسافرت و خزانه و لشکر جنگ طلب همراه داده رخصت
کردند خودها با نیم جان گریان معاودت بکاهلیر نمودند سلطان الشهدا
با یازده هزار کس از انجا متوجه بجانب ملتان گردید روزی در اثنای راه شکار میکرد
و باز را بر جانوری انداخت باز جانب جانوری متوجه شده بر درختی نشست سلطان
الشهدا نیز قریب درخت رسید از اسپ فرود آمد و ساعتی لطیف در انجا آرام
کرده سر بر آورده بیلداران لشکر را طلبیده فرمود تا بیخ درخت را بکاوند چون
زمین بسیار کاویدند دفینه گنج بیقیاس ظاهر شد پس تا سه روز همانجا مقام کرد
و ارکان دولت را فرمود که ازین مواهب الهی جمیع اهل لشکر را موافق استعداد
هرکدام مبلغ بدهند و مردم جدید نیز هر قدر پیدا شوند نگاه دارند بهر قسم مردم قدیم

وجدید را موافق مراد آنها مبلغ تقسیم نموده و هر قدر بار بردار بهم رسید مبلغها بار [illegible]
روان شدند موسم برسات قریب رسیده بود میخواست که در ملتان اقامت
نماید ولیکن چون سلطان محمود مرتبه ثانی ملتان را خراب کرده رفته بود و باز
آباد نشده بنابران در قصبه پتن اجودهن اقامت فرمود و آب هوای انجا موافق
طبیعت واقع شده تمام برسات در انجا گذرانیده و مشرکان آن دیار را بعد از
جنگها مطیع ساخته بعد از برسات متوجه جانب دهلی گردید با وجود سلطان محمود
مکرر اکثر ولایت هند را مسخر ساخت و تاراج نمود اما قصد دهلی نکرد و از قنوج انطرف
آب گنگ گذشته نرفت از انجهت سلطان الشهدا خواست که دهلی را مفتوح
سازد پس با لشکر آراسته متوجه آنجا که مابین حایل بودند انهارا تاراج نموده
قریب دهلی رسید از انطرف رای مهیپال حاکم نیز با لشکر مور و ملخ برآمده مقابله
نمود میان هر دو لشکر یک پاو فاصله بود جوانان کار طلب هر روز از طرفین برآمده
جنگ میکردند یکماه و چند روز میدان حرب گرم بود و سلطان الشهدا امداد
از حق تعالی طلب مینمود که ناگاه یک خبر رسید که ملک مهی بختیار و میر سیف الدین
علوی و سید عز الدین و ملک دولت شاه و میان رجب با لشکر عظیم از بدخوئی خواجه
احمد حسن میمندی که با مردم اقربا و آشنایان سالار مسعود غازی چشمک گرفته بود
غزنی را گذاشته دنبال سلطان الشهدا برآمدند ایشان مقدمه را از مواهبات الهی
دانسته سلطان الشهدا خود استقبال نموده عزیزان مذکور را باعزاز تمام در لشکر
آورده و از ضیافت و انعامات مناسب همه را خوشدل ساخت پس مجرد رسیدن
لشکر جدید نسیم فتح از هر طرف بجانب اهل اسلام وزیدن گرفت و مشرکان سرا
سیمه شدند روز دیگر سلطان الشهدا افواج بترتیب آراسته سوار شد ازان
طرف رای مهیپال نیز دار و گیر مردان داده با لشکر خود برآمد جنگ عظیم در پیوست

عز الدین که سر حلقه فوج هراول بود با چندین جوانان بهادر شربت شهادت چشیده
و سالار مسعود با شرف الملک در سخن بود که کوپال پسر رای مهیپال مذکور از الطرف
تاخته گرز بر سلطان الشهدا انداخت زخم بر چهره مبارک رسید و دو دندان آن
حضرت موافق سنت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شهید شد و شرف
الملک شمشیر کشیده کوپال را بجهنم فرستاد و سلطان الشهدا از زخم رو پاک نکرده خود
اسپ را بجای هراول استاده شد و از کمال غیرت حیدری اصلا زخم را بخاطر
نیاورد و پس از طرفین ترکان بهادر غلو نموده غالب آمدند و رای مهیپال را با چندین
هزار راجپوت در میدان کشته فتح نمودند بعد از کشش و کوشش چهل روز تخت دهلی
در تصرف سلطان الشهدا در آمد و غنیمت بیشمار از نقد و جنس و اسپ و پیل بدست
لشکر اسلام افتاد و لیکن از غایت بردباری و بلند همتی سلطان الشهدا بر تخت
سلطنت جلوس نفرمود هر چند علما و اهل لشکر بجد شدند و دلایل عقلی گذرانیدند
که شما سزاوار سلطنت هستید اما قبول نکرده فرمود که امر سلطنت بسلطان
محمود و فرزندان او مبارک باشد مطلب ما همین قدر است که دین محمدی شایع کردم
و در محبت خلعلاجان شاه ظلم سپریمت شش ماه و چند روز در دهلی مانده دین
محمدی را رواج داده و خطبه و سکه باسم سلطان محمود مقرر ساخته و ملک یا یزید
جعفر را با سه هزار مرد از مردم همراه سوای لشکر هندوستان در دهلی گذاشته خود
بدولت و اقبال روز افزون متوجه جانب میرته گردید چون مقدمات مذکور بعرض
سلطان محمود رسید بنهایت خوشحال گشته دعای خیر در حق سالار مسعود کرده
و احمد حسن میمندی را از خدمت وزارت برانداخته و امیر حسنک میکائیل را بخدمت
وزارت سربلند گردانید الحمد لله علی ذلک که مصداق سخن سلطان الشهدا
بر هر خاص و عام ظاهر گردید الغرض زمینداران میرته را مجال محاربه نماند و لیکن خود معه

پیشکش لایق ارسال داشته متابعت قبول کردند سلطان الشهدا از کنار آب گنگ
گرفته متوجه جانب قنوج گردید چون سلطان محمود رای جیپال حاکم قنوج را جلا وطن
ساخته بود بعد از آن بشفاعت سپه سالار میر ساهو علوی آباد گشت از آن نسبت
احسان وکیل خود معه سوغات بیشتر بخدمت سلطان الشهدا فرستاده بود و هر گاه
قریب قنوج رسید پسر کلان خود را با اسباب ضیافت بخدمتش فرستاده و دهنهات
آرزومندی اظهار نمود و سلطان الشهدا نیز او را اسپ و سر و پا مرحمت کرده باعزاز
تمام رخصت فرمود که کشتیها موجود سازد چون از آب گنگ گذشته از طرف
دیره کرد رای جیپال خود آمده ملازمت نمود و متابعت قبول کرده رخصت شد اگر چه
چون از سلاطین اهل اسلام هیچ یکی آب گنگ نگذشته بود و سلطان الشهدا بی
تامل و تفکر قدم جوانمردانه پیش گذاشت جمیع مشرکان هند از خواب بی پروایی
بیدار شده متردد و سراسیمه گشته در فکر کارزار شدند چون در آن ایام مابین قنوج
و اوده غیر از قصبه ستر کهه دیگر جای آبادتر و معمورتر نبود بنا بر آن بصلاح رای جیپال
بودن خود در ستر کهه مقرر نموده متوجه گردید و در راه هر شهر که پیش آمد مزاحم شده
بقتل رسید از آنجمله مشرکان از تاب مخالفت نمانده لاچار شیوه متابعت پیش گرفتند
و چرا متابعت نکنند که اهل لشکر سلطان الشهدا همه در محبت و احسان او مستغرق
بودند غیر از جان بازی و فرمان برداری دیگر کار نداشتند و در وقت سواری مردم
بود که با اکثر مردم همکلام میشد خواه بطریق احوال پرسی خواه بطریق مطایبه خواه
بروش دیگر موافق استعداد هر کدام دلداری مینمود و با هر که سخن میگفت البته چیزی
می بخشید و در تمام منزل غیر از بخشش و دلجوئی بکار دیگر مشغول نمیشد و هر گاه به
فرود آمدی طعامهای وافر و نفیسه پیش می آوردند و جمیع مردم چوکی بر سفره خاص
او طعام میخوردند و بعضی فقرا کامل و علماء عامل که محض بسبب عشق و محبت آن محبوب

الهی در لشکر میبودند آنها را هر روز وقت طعام میطلبید و قریب خود جای میداد و
بعد از طعام مذکور علم سلوک و حقایق و نکات توحید در میان میکرد و ذوق میگرفت
و صلوة خمسه با آن جماعت ادا مینمود و هیچ دقیقه شریعت محمدی فرو نمیگذاشت و بعد از
نماز خفتن خود تنها در خرگاه می درآمد و جمیع مردم بیرون میرفتند مگر چند خدمتگار محرم
مثل میان ابراهیم شهید که قبر او در قصبه کنتور است در میان سراپرده آب وضو موجود
میداشتند پس تمام شب خلوت با محبوب حقیقی میداشت و در مشرب خاص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ظاهر تصنیف مستغرق میبود اکثر احیانا که از مصاحبان اولیا
خدمتگاران در آن وقت و وقتها میرفت از غلبه سکر مشاهده الهی در مقام لی مع الله
وقت گستری المیث شناخت بهر گونه هم در جهاد اکبر و هم در جهاد اصغر و هم در قرب احدیة
قدم بقدم ایمه اهل بیت رسول رب العالمین میرفت و در آن مشرب مستقیم بود تا این
دولت عظمی بلکه بر دو تماید اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری شهادی در باب او ست پس
سلطان الشهدا با حشمت و شوکت صوری و معنوی در قصبه ستر کهه که معبر اهل
هند بود اقامت نمود و خطبه و سکه باسم سلطان محمود غازی جاری ساخت و افواج
بجهة ضبط ولایت و استمالت رعایا باطراف تعین نمود اول سالار سیف الدین
عموی خود با لشکر آراسته بطرف بهرایچ رخصت فرمود میر سید نصر الله که سردار قوم
خود بود او را نیز همراه داد و میان رجب که از خدمتگاران مزاجدان و کوتوال لشکر خود
در ترددات و شجاعت نظیری نداشت او را هم همراه سالار سیف الدین در بهرایچ
رسیده ترددات مردانه بجا آوردند و جان نثاری نمودند چنانچه الان مرقد متبرکه
سالار سیف الدین مابین بهرایچ قدیم و روضه سلطان الشهدا زیارتگاه خلق است
و بغایت تصرف قوی دارد میر سید نصر الله مقابل پیله چهار کروه جانب شمال از بهرایچ
آسوده است در ایام برسات اکثر خلق بجهة زیارت او میروند و مراد خود فایض میگردد

مردی

مردی بابرکت است و مقبره میان رجب از روضه سلطان الشهدا یک کروه جانب شرق است
اکثر مردم برای زیارت او میروند چون صفت جلال بر حال او غالب است بنابران خلق
عوام بسیار از و میترسند و دیگر اکثر اصحاب سلطان الشهدا بمفاصله ده کروه از
بهرایچ بر لب آب کوتهد جانب شمال آسوده اند که عدد آن جماعه بیقیاس است از آنجمله ملک
مبارز شهید در تصرفات ممتاز است بغایت مردانه و نامرادانه خفته است اما تصرف
بغایت قوی دارد این فقیر کاتب حروف بفیض نعمت بارحمت آن عزیز بهره مند گشته است
بعد ازان ملک مهی بختیار که نسبت قرابت قریب بحضرت سلطان الشهدا داشت
او را با لشکر بسیار بجانب ولایت فرو دست تعین نمود و بهر کدام وقت رخصت همین
وصیت میکرد که اول از راه سلوک و دعوت دین محمدی صلی الله علیه وسلم بکنید اگر منکران
قبول کنند بهتر والا آنچه لوازم جهاد است بجا آرید گویند که ملک مهی بختیار اکثر ملک فرو دست
یعنی ولایت مشرقی را در تصرف آورده تا دیار کالنور رفت و در آنجا شربت شهادت
چشید مرقد متبرکه او در کالنور مشهور و زیارتگاه خلق است بعد ازان امیر حسن عرب
را بطرف جنوب که قصبه مهوبه و آکاسه وغیره باشد با لشکر کار طلب رخصت فرمود
چنانچه احوال مقابر شهدا از آن طرف در هر قصبه و هر موضع از اصحاب او شهرت دارد
بعد ازان میر سید عز الدین که احوال بالا پر مشهور است با لشکر اکثر سادات بطرف قصبه
گوپامئو و نواحی آن تعین نمود او در آنجا ترددات نمایان کرده با اکثر اصحاب خود شهید
شد مرقد منور او در قصبه گوپامئو زیارتگاه ارباب حاجات است و صبح فیض الهی
بر مرقدش می بارد بعد ازان ملک افضل را با اقربای او بطرف بنارس نواحی آن
رخصت نمود آستانه او با دیگر شهدا آنجا شهرت دارد و بعد ازان ملک عمر و ملک
طزل را با اصحاب ایشان بطرف پرگنات چپلواره تعین کرد در آن نواحی تردد
نمایان کرده بشرف شهادت فایض گشتند چنانچه مقابر ملک عمر شهید و طزل شهید

وغیره در قصبه بجلور و نواحی ان رنبار لکی و خوش است و ملک عمر شهید مذکور بغایت
مردانه خفته است و تصرف با راحت دارد و همچنین در هر شهری و در هر قصبه بلکه بهر دهی
مردم اهل صلاح و صاحب شجاعت و کاردان جابجا نصب نموده چنانچه در این
ملک هرجا رسیده ام اثری از اصحاب سلطان الشهدا یافته ام و همه جا زیارتگاه
خلق است از انجمله میر سید قاسم شهید که ما بین قصبه بدوسرای و قصبه کنتور آسوده است
و در جوار او میان ابراهیم خواص و شیخ صدر و شیخ بدر و دیگر شهیدان لا شمار در گوشه‌های
گمنامی خفته اند و فیض الهی بر سر مرقد [illegible] میبارد و این فقیر کاتب حروف در عهد
سلوک اکثر در انجا ریاضات کشیده و از فیض روحانیت شهدای مذکور و بعضی
اولیا که در قصبات مسطور آسوده اند بهره‌مند گشته سعادتها حاصل نموده است و
دیگر صحابه آنحضرت کلخ شهید با دیگر شهدای بسیار در قصبه سدهور آسوده اند
او را بر کهرکهو کهر شهید میگویند بغایت غریبانه و مردانه خفته است مردم فیض
ربایند و مرقد بعضی شهدا از اصحاب آنحضرت در قصبه بنودهی و هم در قصبه ردولی دیده ام
و بشرف زیارت مشرف شده ام تصرف نیکو دارند و دیگر بعضی اصحاب او در
موضع میرپور من اعمال پرگنه دیوی آسوده اند از انجمله راجی شهید و سوری شهید در
تصرفات ممتازند دیگر از اصحاب او حاجی شریف شهید است که مرقد او در موضع
انیون من اعمال پرگنه سیلک واقع شده تصرف تازه دارد محمد دمی حضرت شیخ عبد
الرحمن قدوای قدس سره میفرمود که من روزی وقت صبحدم از موضع مذکور
بر آمدم دیدم که در باغ جنوب رویه مردی وجیه و جوان دستار و پیراهن سفید بغایت
نفیس پوشیده بر چهارپای نشسته است چون قریب او رسیدم فرمود که شیخ عبد الرحمن
بیا و قریب خود بنشاند من متحیر شدم که مرا چون شناخت و این مرد چه نام دارد
و از کدام طایفه است بر خاطر من آگاه شده گفت که نام من حاجی شریف است همراه

سالار

سالار مسعود آمده بودم شهید شده ام و متصل آن باغ قبرگاه کهنه است قبر خود را
میان آن نشان داد و پس مرا مشکل در پیش آمده بود فرمود امشب هزار بار سوره اخلاص
بخوان حق تعالی ترا بمراد رساند این بگفت مرا رخصت کرد چون چند گام برداشته
نگاه کردم اثری از ان بزرگ ندیدم بعد ازان در خانه خود رفتم اتفاقا شب جمعه بود
هزار بار سوره اخلاص خواندم و بمطلوب خود فایض گشتم این قسم تصرفات بالفعل
سر مرقد اکثر شهدا از اصحاب آنحضرت موجودست اگر مرد اهل بصیرت باشند مشاهده
نمایند دیگر از متاخران شهدا قاضی طاهر شهید است که داخل اصحاب آنحضرت شده
و مرقد قاضی طاهر مع اصحاب او در میان جنگل قریب موضع بلهمت من اعمال پرگنه
سدهور واقع شده است بغایت جای فیض بخش است هرگاه این کاتب حروف بر سر
مرقد متبرکه مشغول شده است ذوق غیر مکرر یافته است و تصرف عجیب و غریب معاینه نموده است
دیگر از اصحاب آنحضرت میر سید عبد الله شهید با یاران خود در قصبه انبتهی آسوده است
قبرگاه اجداد این فقیر کاتب حروف عبد الرحمن چشتی در پایان مرقد او واقع شده است
بغایت مردی عظیم الشان و با برکت است علی هذا القیاس منفصل تا کجا نویسد در
تمام هندوستان که نگاه کرده میشود هیچ جا از تصرف او و اصحاب او خالی نیست
الغرض سلطان الشهدا مردم جابجا تعین نموده و عمال در پرگنات و نواحی مقرر نموده
خود در قصبه ستر کهه بشکار مشغول شد و خلوت در انجمن با محبوب حقیقی داشت بعد از
چند روز ستر معلی والد آنحضرت از درد فراق آن محبوب الهی در کاهیر وفات یافت
سپه سالار ساهو علوی جنازه او را بطرف غزنی فرستاده و بخدمت سلطان
محمود عرضه داشت نمود که بالحال از متاع دنیا چیزی نمانده است الا فرزندی میر مسعود
بنابران مردم اهل اعتماد و کاردان در قلعه کاهیر گذاشته خود بجهت دیدن آن فرزند
او میر ام ان شاء الله تعالی اگر حیات وفا کرد با فرزند مذکور بعد از چند روز بشرف

هستانه بوسی فایض خواهد گردید پس با لشکر بسیار متوجه ستر که گشت چون قریب رسید
سلطان الشهدا استقبال نموده پدر عالیمقدار را بمنزل خود آورده لوازم نثار و
ضیافت بوجه احسن بتقدیم رسانید و همیشه در زمان برداری پدر کوشش مینمود
و از فیض صحبت او و مشرب ائمه اهل بیت تکمیل تمام از هر اقسام حاصل کرد و میر ساهو
نیز در عشق و محبت فرزند ثانی یوسف از یعقوب علیه السلام هم بی اختیار تر و شیفته
تر بود جمیع امانت باد اجداد خود معه خرقه خلافت حیدری بپسر مسعود عطا نموده
مفاخرت صوری و معنوی بخشید الغرض همان سال که میر ساهو علوی از کاهلیر
متوجه جانب ستر که گردید در سنه ۴۲۱ احدی و عشرین و اربعمایه سلطان محمود سبکتگین
بمرض سل درگذشت در باغ فیروزی غزنین مدفون گشت و پسر بزرگ او سلطان مسعود
در ولایت عراق بود بنابران پسر خوردش سلطان محمد بن محمود بر تخت سلطنت نشست
سلطان مسعود از عراق لشکر کشید ارکان دولت محمودی باطن با سلطان مسعود
متفق شدن سلطان محمد را مقید ساخته بچشم او میل کشیده در زندان کرده خود با
لشکر و حشم استقبال نموده سلطان مسعود را آورده بر تخت غزنین جلوس داد و مدت
نه سال سلطنت کرده بدست غلامان خود باتفاق سلطان محمد نابینا مذکور شهادت
یافت از انجمله بعضی مورخان او را مسعود شهید مینویسند چنانچه احوال آن سلسله
مفصل در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است بهر کیف چون خبر وفات سلطان محمود
غازی در ملک هند شایع گشت کفار از هر طرف قاصد شدند که لشکر اسلام را
از میان بردارند چنانکه زمینداران کره و مانکپور خطوط بزمینداران نواحی بهرایچ
نوشته که سرگروه مسلمانان سلطان محمود فوت شد الحال از طرف شما و از جانب
ما غلو کرده اینها را بدر رسانیم ملک فیروز داروغه کند اب سر در کسان کفار را با
نامها گرفته بخدمت میر ساهو فرستاد و از انجمله یک سلمان حجام بود که بنشتر ناخن بزهر

بزهر آلوده

بزهر آلوده بخدمت سالار مسعود گذرانید چون بود وقت بریدن ناخن زهر تاثیر کرده آزاری
به بدن مبارکش رسید بود خدمتکاران او را شناختند حسب الامر میر ساهو بسیاست
رسید و دیگران از شفاعت سالار مسعود خلاص شدند روز دیگر میر ساهو با لشکر
آراسته بر سر زمینداران کره و مانکپور سواری کرد بعد از جنگ بسیار هر دو زمینداران
مذکور در قید آمدند پس ملک عبدالله را جو را در قصبه کره و ملک قطب حیدر را در قصبه
مانکپور نصب نموده خود با فتح و فیروزی برگشته بستر که آمد بعد از چند روز عرضداشت
سالار سیف الدین از بهرایچ رسید که مشرکان غلو بسیار نموده اند امداد و کمک بنده
سالار مسعود گفت که انجا شکارگاه خوب است مرا اجازت شود میر ساهو را جدائی
او خوش نمی آید اما چون کارها بتقدیر باز بسته اند خواه ناخواه رخصت حاصل نموده آن
بهرایچ گردید بمجرد رسیدن سلطان الشهدا غلغله مشرکان فرو نشست و بفراغ خاطر
شکار میکرد و بعد از دو ماه خبر حادثه جگر سوز رسید که میر ساهو بتاریخ بیست و پنجم ماه
شوال سنه ثلث و عشرین و اربعمایه از بیماری ور دو سر بعالم بقا خرامید و بموجب
وصیتش در قصبه ستر که مدفون گشت سالار مسعود رسم معیت را بجا آورده از کمال استغنا
باطن و دلداری مردم حضور در میفرمود و اصلا افسردگی و غم را بخود راه نمیداد و لیکن
مشرکان بعد از حادثه سلطان محمود و میر ساهو خیلی شوخی اظهار مینمودند مکرر پیغام
بخدمت سالار مسعود فرستادند که ازین ملک جان بسلامت برید اما چون اراده در
باطن نموده بودند که مدفن او در بهرایچ واقع خواهد شد اصلا بحرف کفار التفات نمی
نمود و بعد از وفات میر ساهو در معامله دیده بود که میر ساهو با لشکر عظیم بر لب آب
کنک فرود آمده است چون در میان سراپرده رفت پدر و مادر را با مجلس شادی و
عیش آراسته مشاهده نمود و ستر معلی مادرش سهره گل بدست داشته فرمود بابا
مسعود زود بیا که سامان کار خیر تو موجود کرده ام پس آن سهره گل بسرش بسته بر دو

کویان ورقاصان وسایر ارباب نغمه و ترنم غلو نمودند آنزمان بیدار شده بنهایت متحیر
گشت بعد ازان درویشان وعلما ومصاحبان را بحضور طلبیده خواب مذکور بیان
فرموده آنجماعه بعد از تامل وتفکر معروض داشتند که چنین خواب دلیل شهادت است
پس سلطان الشهدا آه سرد بر آورده این بیت بدیهه گفت ع آه یکبار که یار
کی ما گرفت ؛ چون دل ما تنگ دید خانه دگر جا گرفت ؛ پس ازان روز غیر از ساختن عالم
آخرت بکار دیگر مشغول نمیشد و بعد از وفات پدر عالیقدر یکسال در قید حیات
صوری بود و سه جنگ عظیم با مشرکان کرد اول مرتبه چهل زمیندار از نواحی جمع
شده بمسافت دوازده کروه از بهرایج برلب آب کتهله فرود آمدند سلطان الشهدا
خود بر سر آنها رفته جنگی عظیم نمود از طرفین مردم بسیار کشته شدند اما فتح اهل
اسلام شد یکروز توقف کرده شهدا را همانجا مدفون ساخته متوجه بهرایج
گردید چون هوای بسیار گرم بود در یک ساعت قریب تالاب سورج کند که معبد
قدیم اهل هند بود و صورت آفتاب را بر سنگ نقش کرده در آنجا گذاشته بودند
و مشرکان تمام ملک هند بجهة پرستش او می آمدند و آنرا بالارکه میگفتند و شهر بهرایج
را باسم او آباد ساخته بودند در آنجا زیر درخت گلچکان نشست و بزبان ترجمان
الهی فرمود که سایه این درخت مرا بسیار خوش آمده است و ازین زمین بوی آشنائی
می آید مناسب تربت که بروش ولایت درینجا باغ بسازم پس میان رجب
کوتوال که خدمتگار مزاجدان بود او را فرمود تا درختهای کهنه که در پیش سورج کند
هستند همه را برطرف ساخته زمین هموار کند و یک چبوتره رفیع زیر درخت گلچکان
راست سازد و تالاب سورج کند را بحال داشته گرد بر گرد آن ترتیب خیابان داده
باغ را زود و نونهال گرداند پس در چند روز باغ بطرز ولایت آراسته گشت بعد از
چند روز باز مشرکان جمعیت بر سر بهرایج آمده شورش کردند سلطان الشهدا بر

آمده

آمده جنگ بسیار کرده آنها را منهزم ساخته شورش خلاص نمود پس مشرکان خجالت کشیده
زمینداران دور و نزدیک همه را جمع نمودند و سامان جنگ از هر قسم کرده بار دیگر
مور و ملخ مرتبه سوم غلبه کرده بر سر بهرایج آمدند آنزمان سلطان الشهدا عزیزان
باقی مانده را پیش خود طلبیده فرمود که درین مرتبه جمیع مشرکان هند جمع شده می آیند
و من موافق سنت اجداد خود جای خود نشناخته ام و این وجود که پیرایه حجاب است در
محبت حق تعالی میبازم و آنچه تمنا از دستی شما بود در خدمت بجا آوردید اکنون
برضای خود رخصت میدهم که راه سلامت پیش گیرید چون همه سعید ازل بودند
هیچکس جدای آنمحبوب بالی اختیار نکرد پس فاتحه مزید عشق خواندن آنچه از نقد و جنس
و اسباب بود همه را نصیب فقرا و ارباب حاجت گردانید آماده حرب شده سلطان
الشهدا سه روز پیش از شهادت طعام و آب ترک کرده بمشاهده حق زنده کامله
ابد کسب مینمود القصه بتاریخ سیزدهم ماه رجب المرجب آخر شب مشرکان بر سر مردم
چوکی که بمسافت یک کروه از شهر بودند رسیده جنگ آغاز نمودند روز یکشنبه وقت
و میدان صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب بجهة امداد مردم چوکی تعین نمود
و خود بدولت و سعادت غسل کرده جامهای فاخر در بر کرده و شانه زده با عطریات
و گلاب معطر ساخته پوشیده و شمشیر و خنجر حیدری را بمیان بسته خوش و خندان
بر آمده میر سید ابراهیم که هم عمر و محبوب و مصاحب آنحضرت بود او را با مردم اعتمادی
بر سر ویره گذاشته سوار شده و افواج را موافق قانون ترتیب داده روانه گردید چون
قریب باغ سورج کند رسید دید که بر سالار سیف الدین مشرکان غلبه کرده اند
میر نصرالله را با چند امیر دیگر امداد او فرستاده خود بر چبوتره زیر درخت گلچکان مذکور
با حشمت و شوکت ایستاده و افواج طرفین بجنگ در افتادند چنانکه تمام روز یکشنبه
میدان حرب گرم بود چون شب در آمد فریقین بجاهای خود مقابله همدگر قرار گرفتند

پس صبح روز یکشنبه که آفتاب عالمتاب جلوه گر شد مشتاقان مشاهده آفتاب حقیقی
نقارها نواخته باز در میدان کارزار در آمدند و پروانه وار روی بشهادت می آوردند
تا نصف روز اکثر امیران نامدار و بهادران کارگزار مثل سالار سیف الدین و میر
سید نصر اسد و میان رجب کوتوال وغیره شربت شهادت چشیده بعالم الارواح
پیوستند سلطان الشهدا مبالغه نمود که شهدای مذکور را مدفون سازند بعضی
را دفن کرده بعرض رسانیدند که از غلبه مشرکان فرصت این امر دست نمیدهد پس
بموجب فرموده آنحضرت اکثر شهدا را در حوض سورج کنده و بعضی را در چاهها انداخته
خاک پوش کردند سلطان الشهدا در آنوقت از اسپ فرود آمده طهارت جدید کرده
بعد از ادای نماز ظهر نماز جنازه شهدا ادا نموده و فاتحه باخلاص بروح پاک آنها خوانده
بر اسپ مادیه خنگ سوار شده و با اصحاب باقی مانده مکرر بر فوج مشرکان تاخت
و باز آمده همانجا میان باغ استاده شده هر طرف که نگاه میکرد غیر از کشتگان
چیزی دیگر بنظر نمی آمد اما از غلبه غیرت حیدری بر روی مبارکش اصلا تغیر ظاهر نشد
چون رای سهر دیو و رای بهر دیو دیدند که لشکر اسلام قلیل مانده است از هر طرف غلو
نموده باغ را گرد کرده تیرباران کردند اول وقت نماز عصر روز یکشنبه بتاریخ چهاردهم
ماه رجب سنه اربع و عشرین و اربعمایه تیر قضا در گلوی مبارک سلطان الشهدا
رسید چهره آفتاب مثال برنگ هلال سفید گردید کلمه شهادت گویان از اسپ مادیه
خنگ فرود آمد سکندر دیوانه و دیگر خدمتگاران آن مقتول تیغ مشاهده الهی را گرفته
بر چبوتره زیر درخت گلچکان بر بستر اذا اتم الفقر فهو الله خوابانیدند سکندر دیوانه
سر مبارک او را بر زانوی اخلاص خود گرفته نشست و زار زار میگریست سلطان
الشهدا یکمرتبه چشم حق بین بکشاد و تبسم کرده کلمه هو بر زبان وحدت نثار راند و جان
بمشاهده هویت مطلق تسلیم نمود خواجه حافظ ازین مقام خبر داده است بیت این

جان

جان عاریت که بحافظ سپرده دوست * روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم * پس چند تیر بر
سینه بیکینه سکندر دیوانه نیز رسیده بمحبت محبوب الهی جان نثار نموده با دوست
یکرنگ گشت و این سکندر دیوانه مردی فقیر سر و پا برهنه چوبی بدست گرفته محض بسبب
محبت سلطان الشهدا بجنگ مشغول میگذرانید و حق وفا را بوجه کمال انصرام رسانید
الغرض تا وقت نماز مغرب از مصاحبان و خدمتگاران هیچ یکی زنده نماند گرد آنماه
مثل ستارها افتاده بودند و اسپ مادیه خنگ را نیز چند تیر رسیده زیر قدم صاحب
خود جان داد پس مشرکان کار اهل اسلام را تمام کرده بلشکرگاه خود رفتند
و سگ شکل تمام شب از شغالان محافظت بدن پاک آنحضرت و دیگر شهدا نمود از
آن سبب بمرتبه سگ اصحاب کهف رسید و چند مسلمان زخمی نیم جان مانده
بودند اینها بهر کیف خود را تا بشهر رسانیدند و واقعه حال بمیر سید ابراهیم باز نمودند
میر مذکور از غایت غیرت محبت سلطان الشهدا خواست که سوار شود خرد مردم
گفتند شب است توقف کنید ان شاء الله فردا در روز روشن جان نثار میکنیم پس تمام
شب آن عزیزان را در گریه و زاری گذشت آخر شب میر سید ابراهیم از غلبه اندوه
اندک تکیه کرده او را در خواب نمودند که بر بلندی [illegible] تمام باطراز گلهای بهشت
آراسته اند و در میان آن سلطان الشهدا جامهای سرخ پوشیده بر تخت مرصع
جلوس فرموده است و بر سر او چتر شاهی میگردانند و جمیع مردم لشکر که شهید شده
بودند جامهای فاخر پوشیده و خوش و خندان دور گرفته گرد آن محبوب الهی نشسته اند
میر سید ابراهیم هر چند قصد کرد که داخل مجلس شود اما میسر نیامد مضطرب شده
آواز برآورد پس سلطان الشهدا روی مبارک بجانب او کرده فرمود که تو هنوز قابل
این مجلس نشده فردا بر سر میدان جنگ برو وجود عنصری من در باغ افتاده است
زیر درخت گلچکان دفن کن و سکندر دیوانه را برابر من مدفون سازد مرکب سوار

من سرجا افتاده است همانجا در خاک مستور گردان بعد ازان سهردیو مشرک با لشکر انبوه
کار تو ساخته میشود و من میتوانی رسید پس میر مذکور بیدار گشت و صبحدم با اصحاب خود
مسلح شده در باغ رسید سلطان الشهدا او غیره را موافق وصیتش مدفون ساخت
دران اثنا خبر برای سهردیو و غیره رسانیدند که مسلمانان باز آمده نمایان شده اند
رای سهردیو با لشکر خود بسرعت درانجا رسید پس میر سید ابراهیم نیز یک مرقد برابر
سلطان الشهدا برای خود موجود کرده سوار شد جنگ شدید در پیوست اتفاقا رای
سهردیو بدست میر مشار الیه کشته شد بعد ازان میر سید ابراهیم بشرف شهادت
فایض شده با دوست همرنگ گشت پس حق تعالی ظلمت شرک را از سبب نور شهادت
ازان کان کفر برطرف ساخته از طلعت خورشید ولایت حیدری منور گردانید چنانچه
تا امروز زیارتگاه ارباب ظاهر و باطن است بزرگی خوش گفته بیت بر زمینی که نشان
کف پای تو بود :: سالها سجده صاحب نظران خواهد بود :: بهر کیف بعد از وقوع
این حادثه جابجا این مشرکان غلو نموده هر جا اهل اسلام را یافتند شهید کردند مفصل
تا کجا نویسد پس اول خارق که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد آن بود که زن
کوبان موضع نکرور عقیمه بود هم بر سر مرقد آن حضرت متوجه شد حق تعالی او را پسر
عطا فرمود پس آن کوبان با زن و قبیله خود در سر روز یکشنبه بجهت زیارت می آمد
و هر جا بیرون خارق مذکور اظهار میکرده مردم دیگر نیز منت میکردند و توجه مینمودند
و بمطلوب خود میرسیدند روز بروز آمد شد مردم زیادت میشد رفته رفته شهرت
کمالاتش از شرق تا غرب فرا رسید چنانکه ظاهر است و تا مدت سی سال بر سر مرقد آن
حضرت روضه و گنبد نبود چون زهره دختر میر سید جمال الدین ساکن قصبه ردولی
مادرزاد نابینا بود غلغله کمالات آنحضرت شنید توجه بجانب روحانیت فیض بخش او
نمود حق تعالی زهره را در عمر دوازده سالگی بینا گردانید پس او با سید محمد برادرش در

بهرایچ

بهرایچ رسیده روضه سلطان الشهدا آراسته ساخت چنانچه این مقدمه مفصل مورخ عاقبت
محروق مجاوران آستانه آنحضرت در مرات مسعودی نوشته شده است این مختصر گنجایش
آن ندارد و خواجه شمس سراج مصنف تاریخ فیروزشاهی در قسم پنجم مقدمه اول تاریخ
مذکور مینویسد که سلطان فیروزشاه بعنایت الله ارادت بخدمت شیخ علاء الدین نبیره
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی قدس سره داشت و آنقدر ایام که شهنشاه
عظام در مملکت بود متابعت اولیا نمود در آخر عمر محلوق نیز شده الحاصل بود که در سنه
سبعین و سبعمایه بسمت بهرایچ رسیده و زیارات بندگی سپه سالار مسعود غازی
رحمة الله علیه بجا آورده و در انجا چند مقام کرد اتفاقا شبی سپه سالار مسعود غازی
نمود السلطان فیروز در خواب نمود و بدین سلطان دست بر محاسن او زده و آورد یعنی
ایام پیری غلبه آورده استعداد آخرت باید کرده و خود را یاد می باید آورد و چون شهسواری
بود بجهت هدایت سر بر آورد پس سلطان در پایان مرقد سپه سالار مسعود غازی محلوق
گشت و لباس صوفیان پوشیده از جمیع نامشروعات توبه نمود از روز از عنایت
محبت شاه فیروز بیشتر خانان مملکت و ملوک سلطنت محلوق شدند آری عجب
اسراریست در قضیه محبت و مودت بیت مرا گفتند که پندار چون خویشتن :: من
ایم بیجان کر توانی بتن :: پس باید دانست که بعد از انتقال از بدن عنصری
هدایت بخشیدن خصوصا بر دل پادشاهان تصرف کردن بغایت عجیب و
غریب است دیگر مشیخت پناه شیخ مرتضی در ملفوظ حضرت میر سید سلطان قدس
سره مینویسد که میر مذکور بعد از مسافرت بسیار بموجب اجازت حضرت بندگی
شیخ علاء الدین چشتی قدس سره قریب دوازده سال در دهلی بر لب حوض شمسی
در میان قبرگاه کهنه متصل آستانه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره
ریاضات و مجاهدات میکشید اما کشود کار اصلا نشد روزی بسر اسیمه و حیران بر

سر قبر نشسته بود دید که یک مرد بیمار از مرض برص مبتلا براهی میرود ناگاه جوانی
صاحب جمال بر اسپ خنگ سوار پیدا شد و چند تازیانه بران بیچاره زد که او بر زمین
افتاد و همچنان تازیانها میزد و او بر زمین افتاده دست و پای میجنبانید چنانکه پوست
آلوده از بدن او جدا شد وجودی تازه و نو ظاهر گشت گویا هرگز بیمار نبوده است
میر سید سلطان ازین خارق متحیر شد پیش آن جوان رفت و از واقعه حال سوال
نمود پس فهمید که اینمریض در آستانه حضرت خواجه قطب الدین قدس سره التجا
آورده بود و حضرت ایشان بجانب من دلالت فرمودند بنابران من خود بخاطر
آن حضرت آمده او را ازان بیماری خلاص ساختم باز سوال کرد که خداوند از کدام
جا بوده اند فرمود من انکسیم که نمک و یک ولایت هر کس را نصیبه از ماست و مارا سالار
مسعود گویند مقام من بهرایچ است این بگفت و ناپیدا شد پس میر سید سلطان از
کمال شوق و آرزومندی بیقرار شده وار متوجه بهرایچ گردید و سالها در آستانه آن
حضرت نیازمندی نمود تا آنکه بمطلوب حقیقی فایض گشت چنانکه کمالات میر مشار الیه
بر همه کس ظاهر است و در ملفوظات قطب الولایت حضرت میر سید علی قوام قدس سره
نوشته دیده ام حضرت امیر فدای سره بخلفا و کمل خود مثل شاه موسی و غیره وصیت
میفرمود که بجهة وصول قرب احدیة توجه بروحانیت سالار مسعود بکنید که روح پاک
او مثل خورشید بر عارفان میتابد و این قوم فیض ازوی میستانند وقتی این فقیر
کاتب حروف کمترین نیازمندان آن محبوب الهی در اربعین نشسته بود و آخر عشره
ماه مبارک رمضان در معامله دید که بجهت زیارت خانه کعبه رفته است و طریق زیارت
چنانکه هست بجا آورد و بعد ازان در میان خانه کعبه در آمد و آنجا یکصورت قبر دید متحیر
گشت که میان بیت الله قبر کیست یکمردی عرب پیراهن سفید و فرجی سبز پوشیده و
دستار کلان بطریق عربان بر سر بسته جانب راست فقیر استاده بود و معلوم میشد که

این

این مرد مجاور کعبه است پس توجه به او نمودم او گفت که قبر بزرگ امده است تحیر زیاده پدید آمد
لاچار بجانب آن قبر متوجه شدم پس سالار مسعود ازان قبر برآمد و روان گشت بنده
نیز همراه میرفت چون از حرم کعبه برآمد و سپاهیان بجهة سواری او حاضر کردند یک
اسپ خود سوار شد و یک اسپ برای سواری بنده مرحمت فرمود بعد از قطع
مسافت چون قریب خانه بنده رسید این نیازمند را رخصت خانه کرد خود متوجه
جانب بهرایچ گردید پس از انروز تحقیق شد که او بکمال مرتبه محبوبیت حق رسیده است
تا در عالم ظاهر و باطن از هر اقسام تصرف میکند الغرض در ابتدا بحال این نیازمند
کاتب حروف حقیر الفقیر عبد الرحمن چشتی در عشق مجازی گرفتار بود و ازان ورطه
هیچ نوع خلاصی نمی یافت آخر بعد از ریاضت و مجاهده بسیار حق تعالی عوض این
محبت سلطان الشهدا در دل متمکن گردانید پس از حرقت و فراق او روز و شب
گریه و زاری میگذشت و از کمال اشتیاق پیوسته ریاضات شاقه میکشید و بعضی
اسماء الهی که از مرشدان عامل اخذ نموده بود دایم بنیت کشف الارواح میخواند
و در شغل باطن نیز حتی الامکان کوشش مینمود و از تاثیرات آن اکثر عالم جنیات
و عالم ارواح و عالم نجوم مثل شمس و قمر و غیره و از عالم ملکوت نیز منکشف میگشتند
مغیبات علم ریمیا و سیمیا و همیا بانواع طریق ظاهر میشد اما دل مشتاق را تسکین
حاصل نگشت رفته رفته بعد از جهد بسیار حضرت غوث الصمدانی میر سید محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس سره را در معامله دیدم از ملک توجه اسمی از اسماء الهی تعلیم
نموده فرمود که از عمل این اسم کشف ارواح موافق مطلب خواهد شد پس در اول
اربعین بوجه حسن حضور با روحانیت سلطان الشهدا پدید آمد و از سبب محبت
دولت که این نیازمند را در عالم ارواح یعنی در عالم مثال با او بود مصاحبت دوام بلاتفرقه
حاصل گشت و از سبب مصاحبت آن محبوب الهی و از فیض روحانیت حضرت خواجه بزرگ

معین الحق والدین چشتی قدس سره در شغل باطن جمعیت دست داد و انوار لاهوتی
جلوه گر شد و حقیقت قوله تعالی نفخت فیه من روحی از قرار واقعی موافق عقاید صوفیه
اهل صفا منکشف گشت و فنا در توحید روی نمود ع شکر خدا که از مدد بخت کارساز
کاری که خواستم بخدا شد میسرم پس همچنان که انبیا را جبرئیل بفرمان حق تعالی
رهنمونی میکرد همچنان روحانیت اولیا و شهدا کامل بامر حق اینطایفه را هدایت
میکنند چنانچه احوالات حضرت خواجه احمد جامی و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
و دیگر اولیاء کمل در همین کتاب بنقل صحیح ذکر افتاده است و امروز که سنه یکهزار و پنجاه و
هشت هجری مینویسند مدت بیست و هشت سال شد که این نیازمند را حضور باطن حضرت
سلطان الشهدا پیدا شده است و در خدمت هیچ واقعه ظاهر و باطن از هر قسم
بر فقیر نگذشته است که پیش از وقوع آن واقعه روحانیت او مرا خبردار نساخته است
و امداد صوری و معنوی ننموده است شکر این مواهبات الهی بکدام زبان بجا توانم
آورد و کمالات و خوارق عادات آن محبوب الهی در تحریر و تقریر کی راست می آید تا
آنکه بنور بصیرت مشاهده نماید رحمة الله علیه ع که بود خود ز خود جدا مانده من تو رفته و خدا مانده

طبقه سیزدهم

در بیان مجملی از احوال خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی و خواجه ابو العباس قدس سرهما

و آن عالم بعلوم مشاهد آن سر قوم اولیا اهل مجاهده آن فارغ از زیاد و [illegible]
غرق وصال خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره بن محمد سمعان که از رجال معرفت
و کمال حقیقت آراسته بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و در ریاضات
و مجاهدات و کرامات عالی نظیر نداشت وی خرقه ارادت از دست ابو محمد چشتی پوشیده
بود و صاحب مقامات گوید که وی خواهرزاده خواجه ابو محمد بن احمد چشتی است و مرید و تربیت
کرده اوست خواجه ابو محمد تا شصت و چهار سال متاهل نشد همشیره وی داشت که خدمت
وی میکرد و در خوردن و پوشیدن وی از دست همشیره اش بود و سن وی بچهل رسید

بود بجهة خدمت برادر و اشتغال بطاعت حق تعالی میل بتزویج نداشت شیخ خواجه
ابو محمد پیر بزرگوار خود خواجه احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شام فلان مرد است
محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانید خواهر خود را در عقد
نکاح او کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد بست و وی هم در چشت
متوطن شد خواجه ابو یوسف از ایشان متولد گشت و خواجه ابو محمد بعد از شصت و
چهار سال متاهل شد اما وی را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود خواجه ابو یوسف خواهر
زاده خود را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و به تحصیل علوم و سلوک راه
حق تعالی دلالت مینمود و بعد از وفات خواجه ابو محمد وی قایم مقام خواجه شد
و خواجه ابو یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع پیدا شد خواست
که نزدیک مزار متبرکه خواجه حاجی ها که بسیار بزرگ بود و خواجه ابو اسحاق چشتی
زیارت ایشان بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند ببشارت هاتف غیبی الموضع
را که حالا چله خانه اوست اختیار کرد چون بیل و کلند آورده زمین بغایت محکم بود
چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه
تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانیده و مدت دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان
سکر و حیرت عالم فنا غالب شده بود که گاه گاه چنان بودی که چون خادم آب
وضو بر دست بریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یکدو ساعت کم و
بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را تمام رسانیدی در آن وقت
که شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس سره بمزار متبرکه پیران چشت رسیده بود
وی ملاقات کرده است و بعد از آن که بهراة آمد اکثر در مجالس و محافل استحسان وی
میکرده و در سیر الاولیا مینویسد که وقتی خواجه ابو یوسف در راه معرفت دید که مسجد
عمارت میکنند و تیری بجهة سقف مسجد بالا میبرند و آن تیر از موازنه عمارت کوته است

آمد در حیرت و تردد این مردم بودند خواجه بر سر وقت آنها رسید از اسپ فرود آمده
بر دیوار مسجد بر آمد و یک سر چوب بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم پس آن تیر را بر عمارت آوردند یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود
از عمارت مسجد زیادت آمد و تا زمان سلطان المشایخ آن مسجد در میان
چشت و هراه بر پا بوده هم در سیر الاولیا که خواجه ابو یوسف را مصحف حفظ نبود
و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میگشت شبی پدر خود خواجه ابو محمد را در واقعه
دید فرمود که صد بار سورت فاتحه بخوان تا از ان تردد خلاص شوی بعد خواندن سورت
مذکور تمام قرآن خواجه ابو یوسف را یاد شد چنانکه در هر شبانروزی پنج ختم میکرد
کمالات و خوارق عادت خواجه بیشتر از انست که در قلم آید چون وفات خواجه
نزدیک رسید پسر بزرگ خود خواجه قطب الدین مودود چشتی را بتحصیل علوم وصیت
کرد و قایم مقام خود گردانیده در پرده شد و فاتش در سنه تسع و خمسین و اربعمایه
در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله الملقب قایم بن قادر خلیفه بنی عباس که معاصر
سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و این طغرل بیک
اول پادشاه سلاجقه است که ملک خراسان وغیره را از سلطان مسعود بن
سلطان محمود غزنوی گرفته خود متصرف شد و در بغداد نیز خطبه بنام خود خواند
آخر بگفته آداب خاندان رسول علیه السلام بغداد را بخلفای بنی عباس گذاشته
خود معاودت بخراسان نمود و سالهای بسیار ملک روم و ولایت عراق و
خراسان وغیره در تصرف داشت و فرزندان او مثل سلطان ملکشاه و سلطان
سنجر وغیره بوده است و ملک روم هنوز در تصرف اولاد عثمان بن طغرل بیک مذکور
است چنانچه در کتب تواریخ مفصل مذکور افتاده است و مدت عمر خواجه ابو یوسف بقول
صاحب نفحات هشتاد و چهار سال بوده و در چشت مدفون گشت رحمه الله علیه

و ان مقرب و مقتدای ارباب اهلیت ان باتفاق ولی صاحب ولایت آن
پاک از گفت و گوی شاب غوث وقت شیخ ابو العباس قصاب قدس سره
نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ اهل طبرستان بود مرید شیخ محمد بن
عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری و وی مرید خواجه جنید البغدادی بود
الی آخره رحمه الله علیه صاحب نفحات گوید که شیخ ابو العباس قبله و غوث زمان
خویش و صاحب کرامت و فراست بود و در زمان وی تمام خلایق از خاص و عام بوی
تولا مینمودند وی گفته که این بازارک ما آخر با خرقانی افتد پس روی بخرقان
نهاد او امی بود اما کلام و نکتهای عالی داشت یکی از ائمه طبرستان گفت که از فضل
حق تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دیانت
توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و آن شیخ ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام
گفت که در خانقاه شیخ عمو اکثر مردم از پیش شیخ ابو العباس می آمدند و من احوال و
سخن وی میپرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که
وقت کیمیا است و شیخ احمد کوفانی گوید که وی همه شب فریاد میکردی و سخن
گفتی با خر گفتی ما یکی شی لیس کمثله شی یعنی شیخ الاسلام گوید که ابو العباس
کرامات هیچکس نفرستاد و بخدمت شیخ ابو العباس قصاب که اینجا قحط افتاده است
دعا کن شیخ سبب آنجا فرستاد و باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر
گوید که شخصی نزدیک شیخ ابو العباس درآمد و از وی کرامات طلب کرد شیخ ابو
العباس گفت نمی بینی ان نه کرامات است که پسر قصاب بود و از پدر قصابی
آموخته چیزی بادی نمودند و او را بر بودند و ببغداد تا بجمع پیش شبلی و از بغداد بمکه
تاختند و از مکه بمدینه تاختند و از مدینه به بیت المقدس و حضرت خضر علیه السلام
بدی نمودند و در دل خضر افکندند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد عالمی

روی بوی نهاد و ما از خرابات ها می آییم و از ظلمات بیزار میشویم و توبه میکنیم و نعمتها
خدا می بینیم و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما دارو میجویند کرامات
پیش ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم شیخ فرمود نیکت بین کرم
اوست که پسر بزگش در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بر وی
نیفتد این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت کسب روزی
خورد و خلق را خوراند این همه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گوید که در آمل بودیم
که مردی از مصر بیامد تا صوفی گری کند و شیخ ابو العباس را از جای ببرد چون در آمد
شیخ را سلام نکرد و در جای طهارت شد کوزه ها بود که یاران دست در رو میشستندی
بر میگرفت و میشکست تا هیچ یکی نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کوزه دیگر بیارد و شیخ
فرمود دیگر کوزه ببرید گفت هر چه اینجا بود همه را بشکست فرمود که از بازار بیارند آن
غافل از جای طهارت بیرون آمد و گفت چرا کوزه نیاوردید اگر کوزه ندارید شیخ
خود را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن بشنید
از جای بجست و محاسن دراز داشت و ریش سفید بر دو دست خود نهاده و برفت و
میگفت کار قصاب پسری بدینجا رسید که ریش او استنجا را نشاید آن غافل چون
بشنید در پای شیخ افتاد که ای شیخ از تو مسلمان میشوم روزی کودکی زمام شتر
گرفته بود با بار گران در بازار آمل میکشید گل و لای بسیار بود و شتر از جای بشد و بیفتاد و
دست بشکست مردمان قصد آن کردند که بار از وی فرو گیرند شیخ در انجا میگذشت روی
سوی آسمان کرد و گفت این شتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل
قصاب بچه بر بستن این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و در رفتار آمد وی
گفت که همه عالم را اگر خواهید بخواهید باحق خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که
چون خوی با وی کنی او بر بساط بنجی بلا بر تو نیاید و رنجه دل نگردد که حق تعالی بر

وسخط ما تقدیر خود متغیر نکند پس رضا بحکم قضا موجب راحت است هر که بوی
خوی کند دلش براحت بود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد
وی را کلمات بسیار است عالی و خوارق عادات در یک مختصر نمیگنجد بسند فائق در نظر نیاید
و آن سلطان الاولیا و برهان الاصفیا فارغ از خطرات غیر قطب عالم شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس سره نام وی فضل الله بن ابو الخیر است صاحب نفحات
گوید که وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب در وقت وی
همه مشایخ وی را مسخر بوده پیری در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است که
در طبقه سابق ذکر وی کرده شد و از خدمت شیخ ابو العباس قصاب نیز فواید
اخذ نموده و خرقه از دست وی پوشیده شیخ ابو سعید گفته که یکروزی آمدم بر در
شارستان سرخس تل خاکستر بود و شیخ لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد ملازمت
وی کردم و بران تل بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و ما بوی مینگریستیم
چون آن پاره بر پوستین بدوخت گفت یا ابا سعید ما ترا باین پاره درین پوستین
دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و میبرد تا بخانقاه پیر ابو الفضل وی را آواز
داد وی بیرون آمد و گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از آن شماست پیر ما را بگرفت
و در خانقاه برد و در صومعه بنشست و جزوی بگرفت و در انجا نظر میکرد و ما را چنانکه
عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که درین جزو چیست پیر بدانست گفت
یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستادند گفتند که با خلق بگوئید که الله
ایشان آمدند که با ایشان این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ ابو سعید گوید که
این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از بر آمدن آفتاب از پیر دستور
خواستم بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه رفتم چون بنشستم اول درس خواجه ابو علی را
این آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی بگوی خدای را و بگذار دیگر این را

که در باطل روند میفاید پس در آن ساعت دری در سینهٔ من بگشادند بسماع این کلمه
ما را از ما فرا ستدند خواجه ابو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتم نزد پیر
ابوالفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن پس من نزد پیر
ابوالفضل رفتم واله و متحیر همه باین کلمه گشته چون پیر ما را بدید گفت یا با سعید
مستک شده همی ندانی پس و پیش؛ هل لکم نکنی تو این سررشتهٔ خویش؛ گفتم ای شیخ
چه میفرمائی گفت درآی و بنشین و این کلمه را باش که اینکلمه با تو کارها دارد پس ما
را در حیات پیر هر شکالی که بودی بوی رجوع افتادی چون پیر ابوالفضل برحمت
حق تعالی پیوست حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس قصاب
ازانجهة یکسال پیش وی بودیم و گویند که شیخ ابوالعباس را در جامع آمل صوفیان
موضعی بود که چهل یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اکثر شب درویشی نماز
افزونی کردی شیخ فرمودی ای پسر تو بخسپ که هر چه این پیر میکند برای شما میکند
وی را باین هیچ نیست و بدین حاجت ندارد و هرگز درین مدت یکسال شیخ ابوسعید را
نگفت که بخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگران را میگفت و وی را برابر خود خوانگی داده بود
یکشب شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود درش گشاده شد
شیخ ابوسعید ازان حال خبر داشت برخاست و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و
برست و جامه ازوی باز کرد و جامهٔ خود پیش داشت و شیخ بستد و در پوشید و جامهٔ
شیخ بشست نمازی کرد و بر ریسمان افگند و هم در شب خشک ساخته بود پیش شیخ
آورد و شیخ اشارت کرد که ترا باید پوشید همچنان کرد چون روز شد مردم دیدند
که جامهٔ شیخ ابوسعید را الشیخ خود پوشیده است و جامهٔ شیخ در بدن ابوسعید است
در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این
مهتر آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گوید که روزی دو کس شیخ ابوالعباس آمدند و گفتند که

مارا

ما را بالکیه بر شیخ رفته است یکی میگوید اندوه از ازل تا ابد تمام تر دیگری میگوید شادی ازل
و ابد تمام تر شیخ چه میفرماید شیخ دست بر روی فرو آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه
پسر قصاب نه اندوه است نه شادی و اندوه و شادی صفت لیست هرچه صفت
لیست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست چون آن دو کس بیرون رفتند پرسیدیم
که ایشان که بودند گفت یکی ابوالحسن خرقانی و دیگری ابو عبدالله دهستانی و هم
شیخ ابوسعید گوید که چون یکسال نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم فرمود
که اکنون بمیهنه شو تا چند روز این علم بر در سرای تو زنند پس بحکم اشارت شیخ
باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح چنانچه تصرفات و خوارق عادات شیخ ابوسعید اظهر
من الشمس است و گویند وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمهٔ مرو بوده بجهة کاری قصد
نیشاپور کرد شیخ محمد حبیبی با وی گفت چون در میهنه بخدمت شیخ ابوسعید برسی این
سوال مرا جواب بیاری گفت آن چیست گفت همینقدر بپرس که آثار را محو بود یعنی آثار
طبیعت بالکلیه زایل گردد ابوبکر خطیب گوید که چون در آنجا رسیدم شیخ پیش ازان
دو صوفی برای طلب من فرستاده متحیر گشته بخدمت وی رفتم و سلام کردم جواب
داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری و لیکن سخن او بنزد من عزیز است
تا از مرو بیرون آمدی ما منزل بمنزل میشماردیم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است
پس سوال او را بعرض شیخ رسانیدم گفت که با آن پیر بگوی لا تبقی و لا تذر عاین
نه ماند اثری بماند سه درویش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت که این در بیان دانشمندی
نباید این چنینها یاد گیر با وی بگوی ◦ جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست ◦ در عشق
تو بی جسم همی باید زیست ◦ از من اثری نماند این عشق ز چیست ◦ چون من همه
معشوق شدم عاشق کیست ◦ چون بمرو باز آمدم پیر محمد حبیبی بیامد قصه را تمام با وی
بگفتم و ابیات بخواندم بمجرد شنیدن نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس بر داشته بردند

هفتم روز در خاک شد، جان بجانان سپرد. روزی بخدمت وی گفتند که فلان کس بر آب
میرود و فلان در هوا میرود. این کار را قیمت ندارد، مرد آن باشد که در میان خلق
بود و داد و ستد کند و زن خواهد، با خلق در آمیزد و یک لحظه از یاد حق غافل نباشد.
با وی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در دست داری
بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی. و هم وی گفته که الله بس ما سوای هوس و هم فرموده لذکر
الله اکبر ذکر حق بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی، چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند
بزرگتر بود. و در شرح آداب المریدین از وی نقل کنند که شیخ ابوسعید گفت بعدد هر ذره
از ذرات موجودات راهیست بحق اما هیچ راه نیکوتر از راحت رسانیدن بدلها نه
و ما بدین یافتیم و مریدین وصیت کردیم. روزی شیخ ابوسعید بخدمت استاد ابو علی دقاق
پرسید که آنحدیث بر دوام بود؟ استاد گفت نه. شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر
سر بر آورد و گفت ای استاد آنحدیث بر دوام بود؟ استاد گفت اگر بود نادر بود. شیخ
دست بر هم زد و گفت این از نادرهاست. و گویند که شیخ را طعام و خیمه و فرش و شمعها و در
روشن ساختن اسراف بسیار بود و اکثر در سماع و تواجد میگذرانید. معشوق صفت
منزلیست. کمالات صوری و معنوی وی نه چندانست که در قلم آید. وفاتش شب
جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه در زمان خلافت ابو جعفر عبدالله
بن قادر بالله قایم خلیفه بنی عباس که معاصر سلطان طغرل بیک بن میکائیل
سلجوقی بود واقع شد. مدت عمر شیخ ابوسعید فضل الله بن ابو الخیر بن محمد بن احمد هزار ماه بود

ذکر آن سر حلقه ارباب ذوق آن مستغرق در بحر عشق و شوق آن عارف نورانی
غوث وقت خواجه ابوالحسن خرقانی قدس سره نام وی علی ابن جعفر بن سلمان
خرقانی است صاحب تمکنات گویند که وی یگانه غوث روزگار خود بود و قبله وقت
و در زمان وی تمام خلایق متوسل بوی بودند. شیخ ابوالعباس قصاب فرموده که این

بازرک

بازرک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات شیخ بخرقان گشت
چنانکه گفته بود. و انتساب خواجه ابوالحسن در تصوف چهارم بواسطه بسلطان العارفین
خواجه ابو یزید بسطامی میرسد قدس سره بدین طریق وی از شیخ ابوالمظفر مولانا
ترک الطوسی وی از شیخ ابویزید العشقی وی از محمد مغربی وی از سلطان العارفین
خواجه بایزید بسطامی وی از امام جعفر صادق رضی الله عنه لاکن تربیت و درک
از روحانیت خواجه ابویزید واقع شده از آنکه ولادت خواجه ابوالحسن بعد از وفات
خواجه ابویزید بمدتی روی نموده است. او را تابع خواجه ابویزید توان گفت در وقت خود
نظیری نداشت و این قول اوست که مردمان را اختلافست که فردا چه بیند ابوالحسن بود را
بنقد میکند. جانم فدای بر عرفان آن کس که رازش معلوم کنند خود را در پرده عبودیت
نگاهدارد یعنی بیدعوه باشد. روزی بخدمت خواجه ابوالحسن پرسیدم که صوفی کیست
گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم عادات صوفی نبود، صوفی آن بود که
نبود. از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق
تا قدمش بیاد حق متاثر گشته باشد. و هم از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق
آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود. از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت
هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خود کنی ریاست. و هم از وی پرسیدند که کرا رسد
و بقا و فنا سخن کردن گفت کسی را که بیکتار ابریشم از آسمان در آویخته باشند و بادی بیاید
که درختها و بناها بیفکند و هم کوهها برکنده و دریاها انباشته کند و وی را از جایگاه نتواند
جنبانید. و هم وی گفته اگر کسی سرودی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بآن حق را نخواهد. و هم وی گفته که وارث رسول آن کس بود که بفعل رسول اقتدا
کند بحکم الطریقت انعالی و نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند. خواجه شیخ گفته است
آن خواهم که نخواهم. ابوالحسن گفت اینم خواستست و هم وی گفته که چهل سالست

تا قسمت کنم شربت آب سرد میخواهد یا شربت آب سرد میخواهد دوغ ترش هنوز نداده ام
و هم وی گفته امروز چهل سالست تا دریکو قسم و حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند و گفت
بهتر کارها آن بود که در ان اندیشهٔ مخلوق نبود و گفت که بهترین رفیقان آن بود که زنده کاوش
باحق بود و هم در مقامات وی منسوب است که الهی مرا پنجاه سالست که در آرزوی تو ام برآ
تو مانده ام میخواهم کاش مرا امیر خود بری حق با بوالحسن و آگاه که پیش از آنکه آدم علیه السلام
درین جهان در آمده بود چهار هزار سال پیش ترا بدوستی گرفته ام پس بنگر تا دست که بشارت
و هم وی فرموده که روی بحق آوردم و گفتم الهی اگر جبرئیل و مصطفی نیامدی و مصطفی بخلق
نیامدی ابوالحسن همچنین بودی که هست بخدمت وی در باب صحابهٔ کرام سوال کرد گفت
چند چشم زخمی دل صدیق از یاد حق تعالی خالی نبوده و چند چشم زخمی دل فاروق از هیبت
حق تعالی خالی نبود و چند چشم زخمی نبود که عثمان از حق شرم نداشت و در هیچ وقت نبود که
علی بحق ننگریدی و هم از وی پرسیدند که کعبه چند است گفت پنج یکی کعبه دوم بیت المقدس
سوم بیت المعمور چهارم عرش پنجم قبلهٔ جوانمردان انسان است چون شیخ ابو سعید خرقانی
رسید مکرر بخانه دیدن خواجه ابوالحسن بخانه وی رفت و صحبتها کردند و در میان
یکدیگر واقع شده و با هم سماع شنیدند و تواجدها کردند چنانچه در مقامات شیخ ابو سعید
مفصل ذکر افتاده است و سلطان محمود غزنوی نیز به نیازمندی تمام بخدمت وی رسیده
و دعا ایمان درخواست نموده است و شیخ ابوالحسن در باب وی فرموده که حق تعالی عاقبت
محمود کناد و خواجه ابوالحسن را در فقر و فنا دستگاه تمام بود و جمیع مشایخ وقت استفاده
بوده اند و ویرا کلمات عالی در حقایق و معارف و خوارق عادات بسیار است و درین مختصر
گنجایش آن ندارد و وفاتش روز سه شنبه دهم ماه محرم سنه خمس و عشرین و اربعمایه
در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله بن قادر الملقب بقایم خلیفه بنی عباس واقع شده
و بتاریخ خمسین و ثلثمایه تولد یافته شد رحمه الله تعالی علیه

ذکر آن محتشم

ذکر آن محتشم روزگار آن پیشوای ابرار آن مقرب سبحانی قطب وقت خواجه ابو عبدالله
دهستانی قدس سره نام وی محمد بن علی الدهستانی است و لقب وی شیخ المشایخ
عالم بوده با انواع علوم بهره تمام داشت و از محتشمان روزگار بوده ویرا کلام دقیق است
و اشارات بس لطیف و از اقران خواجه ابوالحسن خرقانی بوده و نسبت ارادت وی
بسه واسطه بخدمت شیخ عمر بسطامی میرسد که وی هم برادرزاده و هم مرید سلطان
العارفین خواجه ابو یزید بسطامی است قدس سره صاحب کشف المحجوب گوید که
یکی از اصحاب وی که شیخ سهلکی نام داشت شنیدم که میگفت وقتی در بسطام ملخ
بسیار آمد همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شده و مردم بی دست و پا
گشته در ناله و فریاد آمدند خواجه ابو عبدالله مرا گفت که این چه غوغاست گفتم ملخ
آمده است و مردم بآن رنجه دل گشته اند خواجه برخاست و بر بام بر آمد روی بآسمان
کرد در حال همه ملخها برخاستند تا نماز دیگر یکی نمانده بود و هیچکس را یک شاخ زیان نرسید
ویرا کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است و وفاتش در ماه رجب سنه سبع و عشرین
و اربعمایه واقع شد مدت حیاتش پنجاه و نه سال رحمه الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب طریقت آن شاه باز میدان حقیقت آن عارف ربانی قطب
ارشاد شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر
بود و نسبت ارادت بخدمت شیخ ابو عثمان مغربی داشت و وی مرید شیخ ابو علی کاتب
بود و وی مرید شیخ ابو علی رودباری است و وی مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادیست
الی آخره و شیخ ابوالقاسم کسب باطن از روحانیت خواجه ابوالحسن خرقانی نیز تربیت
یافته بود چنانچه در مقدمهٔ رشحات ذکر افتاده است و ویرا حالتی بسیار قوی بود چنانچه
همواره روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعهٔ مریدان تصرف تمام یکی صاحب
کتاب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد

ملازمت شیخ ابو القاسم کرکانی کردم وی را در مسجد یافتم که بر در سرای وی بود تنها ایستاده و
واقعه مرا بعینه با ستون مسجد میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم یا شیخ این واقعه
منست گفت ای پسر این ستون را حق تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من
این سوال کرد صاحب نفحات گوید که روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم
کرکانی با هم بر یک تخت در طوس نشسته بودند جمعی درویشان در پیش ایستاده در دل
درویشی گذشت که آیا درین دو بزرگ منزلت کدام یک برتر است شیخ ابو سعید روی
بآن درویش کرده گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم بیند در یک وقت و در یک جای بر یک
تخت گو درنگر اندرویش چون بشنید در ان مرد و بزرگ نگریست حق تعالی حجاب
از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و باز در دل وی
گذشت آیا حق تعالی را درین زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین مرد و شخص پس
شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرده گفت مختصر ملکی بود که هر روز در ان ملک چون ا
ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا رسند وی را کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است
سنه وفاتش در نظر نیامد رحمه الله علیه

ذکر آن مشتاق مشاهده چون ان از غایت شوق محزون ان محموم راز معامله
عاشق صادق **شیخ ابو العباس الشقانی** قدس سره نام وی احمد بن محمد است در
فنون جمیع علوم صوری و معنوی امام بود و در مجاهده و عشق نظیری نداشت صاحب
کتاب کشف المحجوب گوید که مرا با وی انسی عظیم بود و او را بر من شفقتی صادق و در بعضی
علوم استاد من بوده است و هرگز در هیچ طبقه کسی را ندیدم که شرع را بیش از وی تعظیم
داشته باشد وی پیوسته از دنیا و عقبی متنفر بود و میگفت میباید که حق تعالی مرا بعدمی
برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از کرامات و مقامات جمله حجاب
بلا اند و آدمی عاشق حجاب خود شده پس نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب چون حق تعالی

هستی است که عدم بر وی روا نباشد جز زیان ندارد و ملک وی را که من نیستی کردم که هرگز آن را
هستی راه نباشد و هم وی گوید روزی بخدمت شیخ ابو العباس درآمدم و وی را
دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره میزد
پنداشتم که از دنیا خواهد رفت گفتم یا شیخ این چه حالت گفت یازده سالست تا وردم
اینجا رسیده است و از اینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
در نیشاپور نشسته بود و سید اجل از اکابر سادات نیشاپور بود بسلام شیخ آمده در
پهلوی شیخ بنشست شیخ ابو العباس اشقانی نیز درآمد شیخ ابو سعید او را بالای سید
اجل بنشاند سید اجل از ان رنجه گردید شیخ روی بسید اجل کرده گفت که شما را از
بهر مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و ایشان را از برای حق تعالی دوست دارند
شیخ ابو العباس اشقانی گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم بجای من خفته پنداشتم
که از محلتی خواهد بود در آمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن درآمد و ناپیدا شد
وی را کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است سنه وفاتش در نظر نیامده و لیکن
معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده است رحمه الله علیه

ذکر آن بزرگترین افراد ان از جمیع خلایق آزادان ناظر بعین العین شیخ ابو الفضل **محمد
بن الحسین** قدس سره وی را ابو الفضل ختلی گویند که وی منسوب بختلان است و بعضی گویند
ختلان بلادیست مجمع شهرها ورای بلخ و بروایتی قریه است مثل قریهای خراسان نواحی
دشت گرد که خراج در بغداد میدهد وی از آنجا بود و در بیت الجن وفات کرد که دیهی است
بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که ارادت من در طریقت بخدمت
اوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات و آیات و کرامات وی بسیار است شصت
سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت و نام خود را از میان خلق گم کرده بود و بیشتر اوقات
بکوهستان بودی و عمر نکو یافته بود اما رسوم و لباس متصوفه نداشتی و با اهل رسم

شدید بود و من مرکز مهیب تر از وی مردی ندیدم وی مرید ابوالحسن حصری بود که از
طبقهٔ خامسه است نام وی علی ابن ابراهیم البصری است اصل از بصره بود و در بغداد آمده
مرید خواجه شبلی شد وی را شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود در آن وقت هیچکس در
توحید و تفرید چون وی سخن نگفتی و خواجه شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دیوانه
شل من میان من و تو الفتی است ازلی و مناسبتی است نفی اتی ابوالحسن حصری و عبد الله
خفیف همتای یکدیگر بوده اند و با ابو عمر قزوینی و ابوالحسن سالبه معاصر بوده صاحب
کشف المحجوب گوید که شنیده ام از شیخ ابوالفضل ختلی که گفت الدنیا یوم ولنا فیه
صوم دنیا یکروز است و ما را در اینجا وظیفه روزه است هم وی گفته که وقتی بر دست شیخ
ابوالفضل آب میریختم بخاطر من اندیشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان
بنده که پیران کنند بکرامت امید کرامت را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی مر حکم را سببی است
چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد اول او را توبه نصیب کند بخدمت
پیری مشغول گرداند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد و هم وی گفته که وقتی
اولیاء حق تعالی را اجتماع بود در بادیه پیر من ابوالحسن حصری مرا نیز همراه خود برد
گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند و پیر من با ایشان التفات نمیکرد تا جوانی
دیدم که آمد با نعلین گسسته عصای شکسته و پای از کار رفته و سر برهنه و اندام
سوخته و نحیف و نزار گشته حصری قدس سره بر جست پیش وی باز رفت و وی را بجای
بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن بخدمت پیر پرسیدم که آن که بود فرمود
ولی است از اولیاء حق تعالی متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع اوست و بکرامات
التفات ننماید سبحان الله مرتبه آزاد کامل چنین میباشد و آنها را دیگری نشناسد
جز صاحب حال کمالات خوارق عادات شیخ ابوالفضل محمد بن حسین الختلی اهل
بصیرت را بیش قدر کافیست که هجویر علی حضری صاحب کشف المحجوب مرید وی است رحمهما

ذکر

ذکر آن سر حلقه اقطاب آن محرم از جمیع ابواب المعشوق با وصاف معنوی
شیخ علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی قدس سره کنیت وی ابوالحسن است در ملک
هندوستان وی را پیر علی حضیری گویند و این حضیر قریه است قریب غزنی که آبای
وی آنجا توطن داشتند چنانکه مقبره جد او هنوز در آن قریه هست چون سلطان محمود
سبکتگین هندوستان را مفتوح ساخت پیر علی حضیری در لاهور تشریف آورده
و اسلام آن دیار را از برکت مقدم وی واقع شد چنانچه کمالات وی امروز
اظهر من الشمس است وی مرید شیخ ابوالفضل محمد بن حسین الختلی بود و وی مرید ابو
الحسین الحضری و وی مرید خواجه شبلی و وی مرید خواجه جنید بغدادیست قدس الله
ارواحهم الی آخره و صاحب نفحات گوید که وی عالم و عارف بوده و بصحبت بسیاری
از مشایخ کبار رسیده و صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره و
مشهوره درین فن و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی گفته
که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه پرسیدم که درویش را کمترین
چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
باید که پاره راست بتواند دوخت دیگر سخن راست بداند گفت و بشنود دیگری پای راست
بر زمین تواند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون
منزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کس را درین سخن چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند
چون نوبت بمن رسید گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون
بجهت رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و اگر سخن راست آن باشد
که بحال شنوند نه بمنیت یعنی از روی تحقیق باشد نه از روی لغو و بجد و جد در آن
تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی فرا آن را فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن
آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند

فرمود صواب گفت علا و هم وی گفته که وقتی بهمنه بودم بر سر قبر شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره تنها نشسته کبوتری دیدم سپید که بیامد و در زیر فوطه شد که بر گور افگنده
بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز
سیوم نیز دیدم در تعجب آن فرو ماندم تا شبی شیخ قدس سره را بخواب دیدم
و این واقعه بخدمت وی پرسیدم فرمود آن کبوتر صفای معامله منست که هر روز بمیان
در گور من می آید و هم وی گوید که خواجه احمد حمادی السرخسی مبارز العباد وقت بود
و مدتی با من رفاقت داشت از روزگار وی عجایب دیدم روزی از وی پرسیدم
که ابتدای توبه تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس بر آمدم به بیابان در آمدم بر شتران
و مدتی آنجا بودم و پیوسته گرسنه میبودم و نصیب خویش بدیگری میدادم و بدین طایفه
اعتقاد صادق داشتم روزی شیری از بیابان بر آمد و اشتری از آن من بگشت و بر سر
بالای تلی بالا برد و در حد و دران بیشه سباع بودند از انواع بروی جمع آمدند وی اشتر
را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالای تل شد سباع جمله از گرگ و شغال و روباه
و مانند ایشان در افتادند و سیر خوردند و باز گشتند آنگاه شیر بیامد که چیزی بخورد
روباهی از دور پیدا شد شیر باز گشت بر سر بالای تل رفت روباه نیز سیر خورد و برفت
پس شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم وقت رفتن بزبان فصیح
مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و ایثار مردان دین و جان باشد چون من این برهان
از وی بدیدم دست از جمیع شغلها بداشتم و خواجه ادیب کندی قدس سره نیز گوید
پیر علی حضری بود تا مدت بیست سال بر پای ایستاده ماند جز بتشهد نماز ننشست
از وی پرسیدند که چرا نمی نشستی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم
و پیر علی حضری مسافرتها بسیار کرده و جمیع بزرگان وقت را دیده و صحبتها داشته
و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و پیرا خوارق عادات و حکایات بگوش

از پشت

از پشت افزون تر در لاهور رسیده و آنجا وفات کرد چنانکه مرقد وی قبله حاجات
آن دیار است سنه وفاتش در تمامی یک کتاب کشف المحجوب نوشته دیدم که وفات
شیخ علی حضری در سنه خمس وستین واربعمایه ۴۶۵ در اول فتح هندوستان
در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی و با پسرش سلطان مسعود بن سلطان محمود واقع شده رحمه الله
و آن سر حلقه ارباب ملامت آن از جمیع مرادات سلامت آن پاک از ملایکان
بهشتی خواجه احمد برادر خواجه اسمعیل چشتی قدس سره صاحب نفحات گوید که آن
احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی متقدم بود شیخ الاسلام بر او دیده شیخ الاسلام
گفت من هیچکس را ندیده ام قوی تر در طریق ملامت تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه
چنان بودند از خلق بیباک و در باطن سادات جهان وی سه بار بسیار بادیه رفته
بود و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با خلاص و نفی
ریا بود وی غیر او با اکثر مشایخ صحبت داشت شیخ الاسلام گوید که خواجه احمد چشتی بزرگ
بود و بغایت التعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را آنچنان نداشتی وی بزیارت خواجه ابو
نصر طالقانی رفته بود از وی این بیت شنیده: در لغات گفت نه دانستم همین بدانم
و اینم : ازین پندار که ماکنون در بین دانش پشیمانم * شیخ الاسلام گفت من هیچکس
ندیدم بدیدار و فراست چون برادرم احمد چشتی وی خدمت من کردی و بغایت التعظیم تمام
داشتی من در قندز مجلس میکردم از مجلسیان من شخصی بود که با وی صحبت داشتی و
آن من بخدمت وی میگفتی پس وی فرمودی که این دانشمند محلی از کوی ماست حق
تعالی داند که از آن سخن وی در سر من حسبت یعنی آنکه مرا الآن حاصل شده و آن
این سخن مرا ما بدست پس وی مراد خود کرده همه دنیای خود بر من پاشید و بعد از آن
در سر ما برف بنیاز آن شدیم و نیاز آن دیدی ... آمده اینجا
بر دو سر کار ما از آنجا بود و هم وی گوید که ابونصر سرمان که از یاران احمد چشتی بود وی

نیز صاحب فراست عظیم بوده است و آن وقت که به نیاز ان شدم زمستان بود سخت
و تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند تا چهل روز من سخن میگفتم ایشان را
و انفاس علم حقیقت اول بود هیچکس با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و
کرامت فراست بودند تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد و هم شیخ
الاسلام گوید که اگر ابوحفص را ببغداد روان ندیدند جامه خود از وی میکشیدند من وی را
سیه و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر فراست عظیم دوستی از دوستان حق بود
دوستان او پوشیده باشند از خبر او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را
نشناسند کمالات و خوارق عادات احمد چشتی بسیار است سنه وفاتش در نظر
نیامد ولیکن معاصر و همراز و هم سلسله خواجه ابویوسف چشتی بود رحمة الله علیه

آن عالم العلوم مطلق العارف بوصال الحق ان از حال رسیده و بقطب مداری خواجه
ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد انصاری قدس سره القاب وی پیر هرات شیخ الاسلام
و هر جا درین کتاب مطلق شیخ الاسلام واقع میشود مراد وی است بر اکمالات بسیار
و خوارق عادات لاشمار است صاحب نفحات گوید که وی از فرزندان ابومنصور
مت الانصاری بوده مت الانصاری پسر ابوایوب انصاریست که صاحب رحل
حضرت رسالت پناه بود یعنی دران وقت که حضرت رسالت پناهی از مکه هجرت
نموده در مدینه آمد رخت سعادت در منزل ابوایوب انصاری فرود آورد و مت
انصاری در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس
در سال سی و یکم از هجرت بخراسان آمده بوده در هرات ساکن شد شیخ الاسلام
گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ بخدمت خواجه شریف حمزه عقیلی
می بود [illegible] با شریف گفت که ابومنصور را بگو تا مرا در عقد نکاح خود ارد
پدرم گفت که من هرگز زن نکنم او را در کار خواجه شریف حمزه که پیر پدر من بود فرمود

که خر تو زن خواهی کرد ترا البته پسری آید و چه پسری یعنی چنان پسری که صفت وی تو ان
کرد پس پدرم بهرات آمده و زن خواست و من بزمین آمدم خواجه شریف حمزه در
بلخ گفته که ابومنصور را پسری آمد چنانکه من جامع مقامات هم شیخ الاسلام
گفته که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت روز جمعه بوده در وقت
غروب آفتاب بتاریخ دویم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته
که من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست میدارم و آفتاب بهفدهم
درجه ثور بود که من زادم و هرگاه که آفتاب تا آنجا رسد سال من تمام کرده و آن میانه
بهار بود و وقت گل و ریاحین صاحب نفحات گوید که بانو عالیه زنی با شکوه بود
در بوشنگ چون شیخ الاسلام متولد شد خضر علیه السلام با وی گفت آن کودک که دیدی
در هرات که از شرق تا مغرب از وی پر شود و هم بانو عالیه گفته که پیر من یعنی خضر
علیه السلام گفته است که در شهر شما بازاری زاده است هفت ساله نه بپردازند که او
و نه از وی چنان شود که در همه روی زمین کسی از وی بهتر نبود و شیخ الاسلام گوید که چون
من چهار ساله شدم مرا در دبیرستان بردند چون نه ساله شدم املا نوشتم
و شعر میگفتم چنانکه دیگران از من حسد می آید و هم وی گفته مرا از شعر شعرا تازی زبان
تازی بیش است بر وزن راست و انه هفتاد هزار بیش اشعار عرب یاد داشتم و هم وی
گفته که حق تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی
گفته که من سیصد هزار حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد دارم با هزار هزار اسناد
و هم وی گفته که من از سیصد کس حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند صاحب حدیث
نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و به اسناد عالی علی گفته ام
ازو نوشته ام که مرد صاحب رای بود و یا از اهل کلام زجر اخبیره نکنه که مذهب صوفیه
اهل صفا با صاحب حدیث نزدیکتر میباشد بخلاف دیگری و هم وی گفته که من در

که من در تفسیر و تذکیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم و من چهارده ساله بودم که خواجه
یحیی چند بار باز گفت که عبدالله انصاری را بنازید که از وی بوی امامی می‌آید و هم
وی گفته که خواجه یحیی عمار شیبانی بسیار بزرگ بود و شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود
در سوم علم در هراة وی آورده و آخر وقت امام یحیی بر منبر برآمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام
پای در کشید خلفاء راشدین بجای وی پای نهادند چون من پای در کشم عبدالله بجای
من نشیند همچنان شد که بعد از وی شیخ الاسلام مجلس میگفت الغرض هیچ علوم ظاهر
و باطن نبود که شیخ الاسلام آن را نداند بعد از آن از جمیع احوالات گذشته در مجاهدات
ابتدایقه افتاد و خود را بنهایت مقام فنا رسانید که جمیع مشایخ وقت منقاد وی
شدند و با اکثر مشایخ صحبت داشته بود و فواید اخذ نموده چنانچه بعضی مشایخ را در پیران
خود شمرده است از آن جمله یکی شیخ ابوعبدالله طاقی که نام وی محمد بن الفضل ابن محمد الطاقی
السجستانی الهروی مرید موسی ابن عمران جیرفتی عالم بود بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام
گفته که وی پیر و استاد منست مرا از هیچ بزرگ غیره وام با هیبت‌تر از طاقی وی خداوند
کرامات و ولایت و فراست بود مرا بتعظیم نکو داشتی وقتی مرا گفت سبحان الله عبدالله
با منصور اینچه نور است که حق تعالی در دل تو نهاده پس چون چهل سال بگذشت تا من
بدانستم که آن نور چیست که وی در حق من گفته بود و وفات ابوعبدالله طاقی غره ماه صفر
در سنه ست عشر و اربعمایه واقع شد دیگر شیخ ابوالحسن البشری السجزی رحمه الله علیه
شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست از این مشایخ که من دیدم سه تن بودند ابوالحسن
خرقانی و ابوعبدالله طاقی و ابوالحسن بشری وی بسیار مشایخ را دیده بود و فواید اخذ نموده
شاگرد شیخ عبدالله خفیف بود دیگر خواجه ابومنصور محمد انصاری پدر شیخ الاسلام
که مرید خواجه شریف حمزه عقیلی بود و خدمت خواجه ابوالمظفر ترمذی کرده شیخ الاسلام
گوید من هنوز ده ساله بودم که انواع علوم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول الهمه ازین

[margin: جیرفتی]

[catchword: خود]

خود آموخته بودم و دیده من در من بسری داشته و در حق من خوابی دیده بود اما با من
نگفت اما اینقدر میگفت هر روز تعبیر میکنم راست می‌آید شیخ الاسلام گفت پدر من
هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدالست و وی از ابدال بود و هر که هیچ جانور را نیازارد
فرشته را ماند و هم وی گفته که پدر من از سبب احوال که بعد از حاصل کردن زن و
فرزند از وی رفته بود تنگدلی اظهار میکرد و روزی از دوکان برخاست سبحانک اللهم
بگفت و دست از دوکان بداشت و در بلخ رفت پیش شریف حمزه عقیلی قدس سره
دیگر شیخ احمد حاجی رحمه الله علیه مردی بزرگ بود و با شیخ ابوالحسن حضری و ابوالحسن
تبریزی صحبت داشته شیخ الاسلام گفته که وی از پیران منست دیگر ابوسلمه باوردی
قدس سره مردی با برکت بود و با شیخ ابوعبدالله رودباری و ابویعقوب نهرجوری
صحبت داشته شیخ الاسلام گفته وی از پیران منست دیگر شیخ ابوعلی زرگر قدس
سره از بزرگان صوفیه بود و مرید شیخ ابوالعباس قصاب شیخ الاسلام گوید
که وی از پیران منست دیگر شیخ ابونصر قبانی قدس سره مرد بزرگ بود و ابوالحسن
حضری را دیده شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست دیگر شیخ اسمعیل دباس جرخی
قدس سره پیر روشن ضمیر محدث بود و شیخ مومن شیرازی را دیده و شیخ الاسلام
گفته که وی از پیران منست دیگر شیخ محمد ابوحفص کورتی قدس سره بزرگ بود و صاحب
وقت عظیم شیخ الاسلام گوید وی از پیران منست دیگر شیخ عمو قدس سره کنیت وی
ابواسمعیل است و نام احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ ابوالعباس نهاوندی وی را
عمو لقب نهاده بود وی خادم خراسان بوده است و بسی مشایخ کبار را خدمت کرده
و از ایشان نوازشها یافته شیخ الاسلام گفته که وی پیر ارشاد منست یعنی ادب
و رسوم صوفیان از وی آموختم و وی مرید من نیز هست در حقایق اگرچه من شاگرد وی
بودم در آداب هم شیخ الاسلام گوید که پیر محمد کشور تابت بودم صاحب ریاضتها

بسیار کردی و صوم وصال داشتی و وقتی بخدمت وی بودم وی روزه وصال داشته
بود تا چهل روز چیزی نخورده و گویند که بعد از هشتاد روز تمام کرد و گفت که تا صد روز
هم ماندمی اگفته بود که اگر این بجای در شرق و غرب چون تو نبود و هم شیخ الاسلام
گفته که من دو مرتبه بخدمت شیخ ابو سعید ابو الخیر رسیده ام وی دستار خود از سر
فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده و چون بخدمت
میرفتم برای من برپای خواستی تمام و مرا تعظیم داشتی که اندک کسی را و شیخ
الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ نسبت است ایشان طایفه را بهترین مرتبه که اینقوم
را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته پس دیدار مشایخ را غنیمت
باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست شود آنرا باز نتوان یافت آنرا تدارک نبود
از آنکه آن همیشه نبود و عرفات همیشه بود و هم وی گفته که مشایخ من در حدیث
و علم شرع بسیارند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت خواجه ابو الحسن
خرقانی است قدس سره که نسبت وی در تصوف بسلطان العارفین خواجه بایزید
بسطامی میرسد شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی وی بر
من یک کلمه این بگفت اینک میجوشد و میخسپد چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین
هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دین دو داشته شد هم وی گفته که عزیمت حج الاسلام
کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود و در وقت بازگشتن بخدمت خرقانی
رسیدم مرا بدید و گفت در آمدی ای مرد ما شوک تو یعنی معشوق تو از دریا آمدی
از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله تعالی کس نداند که آن چه بود که وی گفت از
غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات وی آن تمام بود که گفت از دریا آمدی
و از علم وی آنکه گفت اینک میجوشد و میخسپد چیزی دیگر است پس چون این سخن
از وی شنیدم هم خرقانی [illegible] من بود مر وی مرا تعظیم میداشت و در میان سخن ها گفت

با من مناظره میکن یعنی از من چیزها بپرس که تو عالمی و من جاهلم وی گوید که من
هیچکس را ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن بزرگتر خرقانی در خرقان و طاقی در
هرات و مریدان خرقانی بمن گفتند که سی سالست بخدمت وی میباشم هرگز ندیدیم
که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده باشند چنانکه ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا
بوی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود بپرس
ای مرد ما شوک تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
هر دو دست خود در ران گرفته بود و از ان بخبر و لرزه میزد و آب چون جوی از چشم
میرفت و با من سخن میگفت الغرض شیخ الاسلام کار خود بخدمت وی تمام کرد
کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری بیشتر از انست که درین
مختصر گنجد وی از محتشمان این طایفه و از محبوبان حق بود وفاتش در سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه در زمان سلطنت سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی که معاصر
عبد الله لقبش مقتدی بن ذخیره بن قایم خلیفه بنی عباس بود واقع شد و در گازرگاه هرات
مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر آن قبله حاجات خلایق آن کاشف اسرار دقایق آن متکلم بکلام العالی قطب
اولیا شیخ احمد الجامی قدس سره کنیت وی ابو نصر و نامش احمد بن الحسین است
و لقب وی زنده فیل بود صاحب نفحات گوید که وی از فرزندان جریر بن عبد الله
بجلی است رضی الله عنه که در سال وفات حضرت رسالت علیه ایمان آورده بود وی گفته
که مرا منع نکرد رسول خدا هیچ جا از ملاقات خود از آن زمانکه مسلمان شدم و ندید
مگر تبسم کرد در روی من وی بسیار بلند قامت و صاحب جمال بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه از غایت حسن و جمال وی را یوسف این امت نام نهاده بود وی
بتاریخ احدی و خمسین هجری در ایام سلطنت معاویه بن ابی سفیان وفات یافت

رحمه الله علیه و در مقامات شیخ احمد جامی قدس سره می آرد که شیخ نه الحقیقه ولیی بود
و تربیت ارشاد از روحانیت امام علی بن موسی الرضا یافته رحمه الله علیه و اکثر اوقات
از غلبات شوق مقابل روضه امام علی رضا ایستاده ابیات بطریق مناجات
میخواند از انجمله یک بیت اینست ؎ من غلام قنبرم قنبر غلام حیدرست ؛ من غلام
را غلامم یا علی موسی رضا ؛ و هم در مقامات شیخ گوید که پیر ارشاد وی روحانیت امام
علی رضاست و پیر صحبت وی شیخ ابو طاهر کرد و پیر خرقه وی شیخ ابو سعید ابو الخیر بود
قدس سره و شیخ احمد جامی از بی نظیران زمان بود احوال و خوارق عادات که از وی
شد هیچ یکی از مشایخ ظاهر نشد وی یگانه روزگار بود که همتا نداشت و تمامی احوال
شیخ قدس سره از آغاز انجام مفصل جامع مقامات نوشته است و صاحب نفحات
نیز اکثر کمالات وی ذکر کرده است ولیکن درین مختصر گنجایش آن ندارد و تبرکا مجملی
از آن ذکر کرده میشود شیخ احمد جامی قدس سره امی بود و شراب خوار حق سبحانه تعالی
بی سبب عزیزی وی را بکرم خود هدایت کرد و بجود کشید در سنه بیست و دو سالگی توفیق توبه
عطا فرمود پس وی از صحبت حریفان جدا شد و خمهای شراب بشکست و اهل عیال
و دیگر اهل حقوق را بخدا سپرد و از جمیع مرادات صوری و معنوی آزاد شده از موضع
نامق برآمد و در میان کوه عزلت اختیار کرد و انواع عبادات و ریاضات و مجاهدات
پیش گرفت و مدت هژده سال بکسب کمالات انسانی دران کوه جهد نمود چون بعد از
هژده سال کار وی بنهایت مقام رسید و فنا در توحید حاصل کرد در سن چهل سالگی
وی را بمیان خلق فرستادند ابواب علم لدنی بر وی گشاده گشت زیاده از سیصد تای
کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده
که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانست کرد و این تصنیفات همه با آیات
قران و اخبار رسول علیه السلام مقید و موید است حضرت شیخ قدس سره در کتاب سراج

السایرین

السایرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه مرا بلطف و کرم خود توبه
کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله ام
این کتاب بفرمان وی جمع میکنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد بدست من توبه کرده اند
بعد از آن بسیار سال زنده مانده است شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان شیخ است
در کتاب رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر بدست پدرم شیخ احمد قدس سره
ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده ؛ و شیخ ابو
سعید ابو الخیر قدس سره خرقه بود که دران طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه
از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود و مشایخ را نوبت بشیخ ابو سعید رسیده
و در خلاصة المقامات شیخ آورده است که آن خرقه از علی مرتضی است کرم الله وجهه
به ترتیب سلسله مشایخ چهار دهم واسطه بشیخ ابو سعید رسیده بود و وی را نموده اند
که آن خرقه را باحمد تسلیم وی بفرزند خود شیخ ابو طاهر را آرزوی آن بود که آن خرقه
بوی رسد وقت ولایت که حضرت شیخ ابو سعید را بود بوی خواهند سپرد و شیخ ابو سعید چشم باز کرد
و گفت ملایج کرشما طمع میدارید میگیری سپرد دند و علم شیخی با در خراباتی زدند
و کاری که مارا بود بوی تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال
از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران
بتعجیل میرود ابو طاهر رسید که اینچه تعجیل است شیخ ابو سعید فرمود که تو نیز برو که
قطب اولیا میرسد ابو طاهر خواست که برود و بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر
در خانقاه نشسته بود که جوانی با آن صفت که شیخ ابو سعید فرموده بود در آمد شیخ
ابو طاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است
اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنچنان گفت ای خواجه درامانت
خیانت روا نباشد ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را که شیخ

ابوسعید بدست خود در سر شیخ نهاده بود تا آن روز آنجا بوده پس بیاورد و بر آتش
فرو انداخت گویند که آن خرقه را بیست و دو کس از شیخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ
الاسلام احمد جامی حواله شد و بعد از وی هیچکس ندانست تا آن خرقه کجا شد بزرگان
گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ ابوسعید ابوالخیر بود قدس سره
از الجمله یکی شیخ الاسلام احمد جامی بود و یکی خواجه علی فارمدی است و مردم معروف و مشهور
شدند در عالم و یکی ازین طایفه گفته که خواجه ابوعلی را بر خاطرها واقف کردند و به
اظهار آن مامور نبود و شیخ احمد جامی را بر خاطرها واقف کردند هم بر خاطرها حاکم و به
اظهار آن مامور بود از حضرت شیخ احمد جامی پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم
و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود نشنیده است فرمود
که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستم که اولیا حق تعالی کرده بودند بجا آوردیم
و بران مزیدی نیز کردیم حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراکنده داده با ایشان
یکبار با احمد داد حضرت سلطان المشایخ ازین مقام گفته ۵ چند گوئی نکته توحید را
بی ریاضت نیست لذت بارها و هم شیخ احمد جامی گوید که در هر چهار صد سال چون احمد
شخصی پدید آید لآثار عنایت ایزد تعالی در باب آن این باشد که همه خلق بینند هذا
من فضل ربی خواجه ابوالقاسم کرد مرد بزرگ مالدار تاجر بود او را حادثه افتاد چنانچه
داشت بکلی از دست برفت چون عیال بسیار داشت حال باضطرار رسید بخدمت
مشایخ و مزارها و بزرگان استمداد همت میکرد روزی در مسجد نشسته بود بسیار تنگدل
پیری نورانی با هیبت در آمد پرسید که چرا تنگدل نشسته قصه خود بگفت فرمود احمد بن
الحسین که درین کوهست میشناسی گفتم شناسم و دیرینه منست گفت برخیز و بخدمت
وی رو که مرد صاحب کرامت است باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر
بخدمت حضرت شیخ احمد جامی رفت و احوال بالعرض وی رسانید شیخ فرمود چند

روزیست

روزیست که خاطر من بتو مشغول شده دانسته بودم که ترا کاری افتاده است خاطر جمعدار
حق تعالی احسان کند امشب وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرض میدارم
تا چه جواب آید بامداد باز بخدمت شیخ رفتم فرمود حق تعالی کار تو راست او در هر روز
ترا وجه کفاف چند باید گفت چهار دانگ گفت بران سنگ حواله کردند می آئی و میبر
چنانچه بزرگی گفته ۵ ابوالقاسم کرد شد چو یکی مضطر بکشید بران کز همت احمد
در سنگ کردند حواله کفافش ته حجر هر روز چهار دانگ می آئی و میبر پس وی نزدیک آن
رفت پاره زر دید از سنگ برون آمده برداشت و بخدمت شیخ احمد آمد گفت من بی
شرم ام و اطفال خورد دارم چون من نامم حال چگونه نبود فرمود تا خیانت نکند هر
که از فرزندان تو آید بردارد گویند تا مدتی فرزندان وی آن چهار دانگ میبردند چون
یکی از آن خیانت کرده و زیاده برداشت دیگر هرگز نیافت وقتی شیخ احمد جامی را
عزیمت هرات شد چون بموضع شکیبان رسید جمعی از اصحاب که همراه بودند پرسیدند
که حضرت شیخ در هرات تشریف میبرد فرمود که اگر برند مشایخ ماضی شهر هرات را
با شیخ الانصار باین گفته اند چون خبر بجابر بن شیخ الاسلام عبدالله انصاری رسید گفت
ما بر ویم و شیخ را بر دوش کرده در شهر درآریم پس فرمود تا محفه شیخ الاسلام عبدالله
انصاری را بیرون آوردند و در شهر منادی فرمود که اکابر و اشراف باستقبال
شیخ احمد جامی برآیند چون بدیهی شکیبان رسیدند و بخدمت شیخ درآمدند و نظر
مبارک وی بر ایشان افتاد بر حال نماندند و حالتها عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه آوردند
و استدعا کردند که شما را بر دوش کرده در شهر بریم کرم کرده در محفه بنشینند
حضرت شیخ اجابت کرده بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابوالفضل
یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس محفه را امام ظهیرالدین و امام فخرالدین علی بر گرفته
و روان شدند بعد از ساعتی شیخ فرمود که محفه را بنهند تا سخنی بگویم پس فرمود تمامی

دانید که ارادت فرمان بردار است همه گفتند بلی فرمود چون چنین است شما سوار شوید تا
دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و دیگران محفه برداشتند
چون بشهر درآمدند در خانقاه شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری نزول فرمود
و در شهر هرات مردی بود شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال زن وصال داشته و بوصل
نرسیده بمشهور و معروف بوده و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت
بحکم وی کرده بود دوازده سال در خانه وی بکر مانده چون خبر مقدم شیخ احمد جام
شنید قصد خدمت وی کرد آن ضعیفه گفت اگر از راه امتحان میروی هرگز مرو که مرد
با کرامت است گفت تو چه دانی چون بخدمت شیخ درآمد فرمود که چون عزم سلام کردی
میدانستی که آن عورت با تو چه گفت زمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوئی چرا
زمان نبرم شیخ فرمود باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن و بر دوکان محمد قصاب مردی
گوشت پستان و مقداری دوشاب و روغن از بقال بستان و بدست گیر و بخانه برو
و بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شرینی کنند و با آن
عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بحمام
رو و غسل برآرم در ساعت آنچه درین سال طالب آن بودی دریافتی اگر ترا حاصل
نیاید دامن احمد بگیر چون شیخ این بگفت زاهد در خاطر اندیشید که دیگر همه میشود اما با
زن بکر چه طور دخول توانم کرد درین سی سال در خود اصلا قوت ندیده ام شیخ دریافت
فرمود برو که سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست
و آنچه شیخ فرموده بود بجا آورد چون خواست که با زن مباشرت کند در خود قوت
آن ندید از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم کرده گفت یا
زاهد در کار باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست در وی بحمام
نهاده غسل تمام کرد در ساعت هر چه در آن چهار دیوار شهر بود تمام بروی کشف شد

بیاید ۵

چون

چون بخدمت شیخ آمد فرمود که احمد را چه گناه چون همت تو بیش از این چهار دیوار شهر
نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ
از خانقاه شیخ الاسلام بدعوت میبردند خادم کفش درست کرد شیخ فرمود که ساعتی
توقف باید کرد کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود درآمد و بچه
دوازده ساله در غایت جمال لیکن بدو چشم نابینا بیاورد و گفت ای شیخ ما را حضرت
حق تعالی مال و نعمت بسیار داده است و فرزند غیر از این نداریم و این را در اطراف
عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ سود مند نشد
بحال امیدوارم حق تعالی از توجه انفاس متبرکه تو روشنائی چشم این باز دهد شیخ
فرمود عجب کاری که مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج
نمودن معجزه عیسی علیه السلام است احمد چه باشد پس برپای خاست و روان شد
آن مرد و زن خود را در میان سر بر زمین زدن گرفتند چون شیخ بمیان دالان رسید
حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما میکنیم چند کس از ائمه حاضر بودند
آن را شنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کناره صفه بنشست
و فرمود که تا آن کودک را پیش آوردند و انگشت ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و کشید
و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی
از ائمه سوال کردند اول بزبان شما رفت که این معجزه عیسی است علیه السلام و بار
دویم فرمودید که ما میکنیم ما میکنیم درین سخن نفهمیم چون راست آید شیخ فرمود آنکه اول
گفته شد سخن احمد بود اما چون بدالان رسیدیم سبب ما فرود آوردند که احمد تا کیست مرده
را عیسی زنده میکرد و آن ما میکنیم و نابینا را عیسی بینا میساخت آن ما میکنیم بانک
برمن درزدند و گفتند باز گرد که ما روشنائی چشم آن کودک را در نفس تو نهاده ایم اینجا رسیدی
برو دل چندان ننهد آورد که بر زبان برون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست

کفش ۵

مایکنیم ۵

و نفس احمد ظاهر شد کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد
و حضرت شیخ را حق تعالی از هفت زن چهل و دو فرزند داده بود سی و نه پسر و سه دختر
و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بودند این چهارده پسر همه عالم
و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت و مقتدای
و پیشوای خلق بودند ولادت حضرت شیخ احمد جامی ژنده پیل قدس سره در سنه احدی
و اربعین و اربعمایه بوده است و وفاتش در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه در زمان سلطنت
سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی واقع شد و مدت حیاتش نود و پنج سال بود
رحمة الله علیه ـ که بود خود ز خود جدا ما نیز من و تو رفته و خدا مانده :

طبقه چهاردهم در ذکر خواجه قطب الدین مودود چشتی و ذکر خواجه احمد بن مودود چشتی و غیره

و ان سر حلقه مشایخ کبار ان پیشوای اولیاء نامدار الموصوف بصفت حضرت قطب ارشاد
خواجه قطب الدین مودود قدس سره خلف خواجه ابو یوسف چشتی وی را شانی عظیم و مقامات عالی بوده
جمیع مشایخ وقت بر کمالات علم صوری و معنوی وی مقر بوده اند و در تربیت مریدان بی
نظیر زمان بود وی خرقه ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی
پوشیدن کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد صاحب نفحات
گوید که وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال میداشت
چون بسن هشت سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه ابو یوسف چشتی بدار البقا رحلت
نمود وی را بجای خود بنشاند او بخصایل حمیده موصوف بود و با فعال پسندیده معروف
مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و صحبت انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق پیشرفت
صحبت و دولت تربیت شیخ احمد جامی رحمة الله علیه نیز یافته بود در آن وقت که حضرت
شیخ از ولایت جام بهراة تشریف آورد جمیع خلایق خواص و عوام مشاهده کرامات
و خوارق عادات کردند همه معتقد وی شدند و این قصه در اطراف آن ولایت انتشار

یافت

یافت و از نواحی هرات متوجه زیارت مزار متبرکه چشت شد دران اثنا خبر رسید که
خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده می اید که تا حضرت شیخ را از ولایت بیرون
کند اصحاب آن را پوشیده میداشتند وی از همه بهتر میدانست چون سفره پیش شیخ
آوردند فرمود ساعتی توقف کنید که رسولان در راه اند چون ساعتی گذشت آن
جماعت رسیدند خادم سفره حاضر ساخت بعد از طعام حضرت شیخ گفت که شما چی
گوئید یا من بگویم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ میفرماید پس آغاز
کرد که خواجه زاده مودود شما را فرستاده که احمد را بگوئید که بولایت ما بچه کار آمده
بسلامت باز گردد و گرنه چنانکه باید گردانید ترا باز گردانم رسولان تصدیق کردند
بعد از ان فرمود اگر مراد از ولایت این دیهات رعایای سلطان سنجر اند پس
شیخ شیوخ سنجر باشد اگر مراد از ولایت تست که من میدانم و اولیاء خداوند عز و جل
میدانند فردا با ایشان خواهم نمود که کار ولایت چیست و چونست الغرض درمیان
مرد و بزرگ این قسم گفت و شنید بسیار واقع شد و مریدان خواجه مودود چشتی نا
مباحث نهی [?] بسیار کرده بودند و لیکن آخر خواجه مودود چشتی حقیقت کار را فهمیده از
راه اخلاص و اعتقاد بخدمت حضرت شیخ در آمد و رضامند ساخت چنانکه مفصل
این ماجرا در نفحات ذکر افتاده است و فقیر مجمل مقصد می گیرد حاصل کلام انکه شیخ احمد
جامی قدس سره مامور بود که نفع در حق خواجه مودود چشتی ایثار نماید و طبیعت خواجه
اول بجانب دیگر رفته بود آخر چون این نفع را فهمید بخدمت حضرت شیخ عرض نمود
گفت این دم را رخصت کن که دو خدمتگار همراه خود بگیرد [?] و سه روز توقف کن
چنان کرد پس پیش شیخ آمده گفت چنانکه گفته بود دیده کردم دیگر چه میفرماید شیخ فرمود
اول مصحف بر طاق بنه و برو علم بیاموز گفت قبول کردم چرا که خواجه ابو یوسف چشتی در آخر
حیات او را همین وصیت کرده بود باز خواجه مودود گفت دیگر چه میفرماید شیخ فرمود که چون

آمده بجهت تقویت خواجه
حضرت شیخ

از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بودند و صاحب کرامت
خواجه مودود گفت چون مرا احیای خاندان میفرمایید شما بر وجه تبرک و تیمنا مرا اجازت
فرمایید حضرت شیخ فرمود پیشتر آی چون پیشتر آمد دست خواجه را گرفت و بر کنار چهار
بالش بنشاند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز دیگر در خدمت شیخ بود و فواید بسیار
گرفت و نعمتها یافت بعد از آن با اندک فرصت بتحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و
بخارا التشر بر وجهی چهار سال بتقدیم الکمال دران باب اجتهاد نمود و از صفای باطن
در جمیع علوم صوری و معنوی کامل و مکمل گشت چنانکه دران دیار مرجع ازوی آیات
غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد بعد از آن بجانب چشت
مراجعت فرمود و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان
روی ارادت بخدمت وی آوردند و بمقامات علا رسیدند یکی از آنجمله شاه سنجان
لقب که نام وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خواف بود شرف صحبت خواجه
دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نموده و گویند که در مدت اقامت هرگز در چشت
نقض طهارت نکرد چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی
و دور رفتی و ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که فرا چشت منزل مبارک مقام متبرک است
روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر او را خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود
چشتی شاه لقب نهاد وی همیشه بآن مینازید و مفاخرت میکرد وفات شاه
سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه واقع شد در سیر الاولیا مینویسد که وقتی
بزرگزاده از طرف بدخشان بخدمت خواجه مودود آمد درخواست ارادت و کلاه کرد
خواجه از نور باطن دریافت که او قابل این کار نیست آخر جمیع اصحاب شفاعت کرده
او را کلاه پوشانیدند و لیکن خواجه گفت ای جوان کلاه را نیک بشرایط نگاه دار الا
خواری دید چون او به بدخشان رفت آن سخن فراموش کرد و بملاهی و تماشای نفسانی گرفتار

و طهارت

شد

شد این خبر بخدمت خواجه رسید فرمود چرا آن کلاه را کار او نمیکرد بعد از چند روز
او را با تمامی بگرفتند و چشمهای جهان بین او را کشیدند خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس سره در دلیل العارفین میفرماید که حق تعالی گرد بر گرد این دنیا کوه قاف
آفریده است و آن کوه از زمرد سبز است و کبودی اسمان و دنیا از فروغ آن کوه است
و یک فرشته قدقائیل نام بر سر آن کوه گماشته است و طنابهای رگهای این زمین
بدست او داده که هر قسم مامور میشود می جنباند هرگاه که او رگهای زمین در کشد چشمها
خشک شود و نباتات نروید و آن زلزله که می آید از حرکت جنبانیدن اوست و فراخی
و تنگی زمین بتصرف او گماشته اند و پس کوه قاف چهل جهان است ورای این جهان
آفریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسم است و هر قسمی تنها چهار چندان دنیا است
و دران جهانها که پس کوه قاف اند هیچ ظلمت نیست و هرگز آنجا شب نباشد و زمین آن
از زر است و ساکنان آن همه عالم ارواح و فرشتگان اند پس آنجا نه آدم است و نه ابلیس
و نه بهشت و نه دوزخ پس این چهل جهان حجاب است و از پس این حجابها کسی نداند مگر
حق تعالی بعد از آن فرمود که آن کوه را در میان دو شاخ گاو نهاده اند و بزرگی آن
گاو سه هزار سال راه است حمد و ثنا راستاده و مر حق تعالی را میگوید و حق تعالی بکمال
آفریده است و دوزخ را در دهان مار نهاده است آن مار در زیر هفتم طبقه زمین میباشد
و هم خواجه بزرگ میفرماید که خواجه عثمان هارونی قدس سره قسم راند که دران روز
که این حکایات از زبان خواجه قطب الدین مودود چشتی شنیدم خدمت خواجه سر در
مراقبه کرد و درویشی بخدمت حاضر بود هر دو از خرقه ناپیدا شدند و بعد از ساعتی باز
بجای خود آمدند پس آن درویش گفت مرا اشکالی در دل پیدا آمده بود که خواجه میفرمود این
نزدیک کوه قاف بودیم و چهل جهان و غیره که خواجه حکایت فرموده بود همه را بچشم خود
پس خواجه بزرگ میفرماید که درویش را قوت چنین باید هر که در کلام اولیا شکی آرد آنرا

زمان

بنماید و از قوت کرامت ملزم سازد و حکایت کوه قاف مبین باشم در تکملهٔ حضرت میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره در حکایت چهل و چهارم فی مناقب شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری رحمة الله علیه نیز نوشته است در طبقهٔ پانزدهم هم ذکر خواجه قتاده مقصود از هر دو حکایت بیان عالم برزخ است که صوفیان آنرا عالم مثال نیز گویند در سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را زحمت عزاحم شد و وقت نازک گشت مردی با هیبت بیامد و حریرپاره نبشته بدست خواجه مودود داد و خواجه مطالعه نموده حریرپاره را بر چشم مبارک خود نهاد و جان بمشاهدهٔ حق تسلیم کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازهٔ خواجه بردارند هیچ نوع برداشته نشد مردم متحیر بودند که آواز غیب برآمد همه دور روند آن زمان مردان غیب بیامدند و نماز جنازهٔ خواجه گذاردند بعد ازان خلق نماز ادا نمودند بعد ازان جنازهٔ خواجه در هوا شد و میرفت و مردم دنبال میرفتند تا بموضع که خضر علیه السلام قبول کرده بود آنجا فرود آمد ازین کرامت خواجه چندان کفاران دیار دران روز مسلمان شدند و وفاتش در سنه سبع و عشرین و خمسمایه در زمان سلطنت سلطان معز الدین سنجری سلطان ملکشاه بن سلطان الپ ارسلان برادرزادهٔ طغرل بک سلجوقی واقع شد و در جوار آبای بزرگوارش در چشت مدفون گشت رحمة الله علیه

و آن محبوب خاص حضرت مصطفی آن گنجینهٔ صدق و صفا و کان سخاوت پاک از ریا و ورع شیخ احمد بن مودود بن یوسف چشتی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی بسیار بزرگ بود و بعد از پدر بزرگوار خود خواجه قطب الدین مودود چشتی بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بود و بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته است وی شبی حضرت رسالت پناه علیه السلام را در واقعه دید آنحضرت فرمود ای احمد اگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سر بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کس وی را نشناخته بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً

و نیز با مدینه متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج بجا آورد بحرم محترم مدینه ورود شریفهٔ مصطفویه توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضهٔ شریفه آواز برآمد چنانچه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقانست و بعد از مراجعت از مدینه در بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد خلیفهٔ بغداد وی را بر خوابی که دیده بود او را طلب داشته و وظایف اکرام و احترام بجا آورد وی خلیفه را نصایح جاگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه محل قبول افتاد و چون فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بجانب خراسان توجه نمود کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجادهٔ وی در چشت بحال خود است و در هر طبقه یکی از اهل شیخ از فرزندان وی ظهور مینماید و این شیخ از جملهٔ کمالات عجیبهٔ خواجگان چشت است که دیگر جا موجود نیست و شاهبازان آن سلسلهٔ پاک که در تمام ملک هندوستان بهر دیار شاهی میکنند بر ظاهر و اظهر من الشمس است و احال که دوره هم باطنست و اکثر اهل مستور شدند و مردم ظاهربین قحط الرجال میگویند با اینهمه سالکان این سلسلهٔ معظم دستگیری گم گشتگان بادیهٔ ضلالت میکنند فهم من فهم ولادت خواجه احمد بن مودود چشتی در سنه سبع و خمسمایه بود و وفاتش در سنه سبع و سبعین و خمسمایه در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مستنصر لقبش ناصر از خلفای بنی عباس که معاصر سلاطین سلاجقه بود واقع شد رحمة الله علیه

و آن پیر صاحب کرامت العاشق بعلامت آن خورده جام بی درد و صحبت دار خضر شیخ ابو طاهر کرد قدس سره وی از مقتدای این قوم بود اکثر اتفاقات با خضر علیه السلام صحبت داشته صاحب نفحات گوید که شیخ الاسلام احمد جامی را بخدمت وی مواصلت

تمام بوده است وی بخدمت وی میرفت شیخ احمد جامی گوید که روزی نفس من از من زردالو
خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه دار تا ترا زردالو دهم قبول کرد چون سال تمام
شد نفس گفت عهد را وفا کن پس رفتم نزدیک درختی که از پدر میراث بمن رسیده بود
دیدم که شغال زردالو خورده بود همچنان در دست افگنده برداشتم و پاک میکردم که دیدم
نفس زیاده بر آورد که با تو عهد میکنم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم اما این بمن مده
گفتم راست آمد اکنون زردالو چند از درخت باز کردم و تای چند بخوردم و تای چند در آستین
نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش او بنهادم او ساعتی در این
نگریست پس گفت ای احمد مارا زردالوی وقف آورده گفتم یا شیخ وقف نیست از درخت
ملک خود بدست خود باز کردم گفت چیست زردالوی وقف می آری و بملک بر ما می بندی
ما را نا بینای میپنداری من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و باطن با حق سبحانه
تعالی مناجات میکردم الهی تو میدانی که این حال بروی کشف گردان بعد از ساعتی پیر
خود را فرمود که برو گوسفندی ارزمه بیار و بکش و بگوی تا شوربا سازند که احمد را صفرای
گرسنگی بر سر دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش میبودم چون طعام
آوردند پیش من در دادند که گوشت و شوربا بخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ
ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این بس است الحاح کرد که راست بگوی آنچه پیش من داده
بودند گفتم پیر را طلبید احوال گوشت پرسید وی گفت رمه در رفته بود از فلان قصاب
گرفته ام قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته
آورده بمن داد که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت
شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت و من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود درآمدم
و گریه بر من غلبه کرد مناجات کردم که خداوندا مرا با مجلس انس نگه داشته بری و داشتم
که ساعتی با او صحبت بکنم اکنون چنان کردی که دیگر از شرم و خجالت او نتوانستم

رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست و من بدل مناجات میکردم الهی حال
زردالوی نیز بروی کشف گردان پس خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر
ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختی ترا با احمد هیچ
باز خواست نرسد که او بپایه زرین میرود سنه وفات شیخ ابوطاهر منظر نیامده رحمة الله علیه

و آن پیشوای ارباب ولایت بالاتفاق صاحب هدایت آن پاک از بدی امام
وقت شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره نام وی فضل بن محمد است و شیخ شیوخ خراسان
بود در وقت خود منفرد بود و بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد و خلیفه امام
ابوالقاسم گرکانی طوسی است که ذکر وی در طبقه سابق گذشت و صاحب نفحات
گوید که شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ وقت و قطب زمان خویش
بود و شیخ ابوعلی بخدمت وی نیز رسیده و فواید اخذ نموده است و در ابتدای حال از
شیخ ابوسعید ابوالخیر تربیتها یافته چنانچه شیخ ابوعلی فارمدی میفرماید که در ابتدای
جوانی به نیشاپور در طلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید از میهنه آمده است
و مجلس میگوید من بخدمتش رفتم چون چشم بر جمال وی افتاد و عاشق گشتم و محبت
این طایفه در دل من بیشتر گشت یکروز در مدرسه خود نشسته بودم که آرزوی دیدن
شیخ ابوسعید در دل من پدید آمد رفته در گوشه نشستم چنانچه هیچ یکی مرا نمیدید چون
شیخ ابوسعید بسماع مشغول شد وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه
شق کرد چون شیخ از سماع فارغ شد جامه بیرون آورد و پیش وی پاره میکردند و
بردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ابوعلی طوسی کجاست
من جواب ندادم گفتم که مرا خود نمی بیند مگر از مریدان وی کسی همنام من باشد
چون شیخ دو سه بار آواز داد کسی دیگر ظاهر نشد لاچار من بخدمت رفتم آن آستین
با تریز بمن عنایت فرمود و گفت تو مرا حلال این آستین و تریزی پس آنکه بستدم

و خدمت کردم و در جای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ ابو سعید میرفتم و مرا در خدمت
وی بسیار فایده و روشنایی ها پدید آمد و حالتها روی نمود چون شیخ ابو سعید از نشابور
بمهنه رفت من بخدمت استاد امام ابو القاسم قشیری رفتم و حالتی که پدید می آمد
بادی میگفتم او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و مدتی در آن روشنایی
زیادت میشد سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از دوات برکشیدم سفید
بر آمد برخاستم و پیش استاد امام قشیری رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام فرمود
که چون علم از تو دست بداشت تو نیز از وی دست بدار و کار ریاضت و بمعامله مشغول
شو پس برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم
وقتی استاد امام در گرمابه بود و من برفتم و دو دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد
بر آمد و نماز بگزارد و گفت این که بوده که در گرمابه آب ریخت عرض کردم که من بودم
استاد فرمود ای ابو علی هر چه ابو القاسم درین هفتاد سال بیافت تو بیک دلو
آب یافتی پس مدتی مجاهدت بخدمت استاد کشیدم یکروز حالتی بر من پدید آمد
که در آن حالت گم شدم و آن واقعه بخدمت استاد امام گذرانیدم فرمود ای ابو علی
روش من ازین فراتر نیست هر چه ازین فراتر بود و راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه
کردم که مرا پیری بایستی که ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت میشد و من نام
شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم چون آنجا برفتم شیخ
ابو القاسم گرگانی با جماعتی از مریدان خود در مسجد نشسته بود و سر در پیش داشت
سر بر آورد و گفت بیا ای شیخ ابو علی تا چه داری سلام کردم و بنشستم و واقعه حال خویش
بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدا هست مبارکباد و هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت
یابی بدرجه بزرگ برسی با خود گفتم که پیر من اینست بخدمت وی مقام کردم بعد از آن
مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند

خویش

خویش را بنکاح من کرد و هم شیخ ابو علی فارمدی گوید که پیش از آنکه ابو القاسم گرگانی
عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت
ای ابو علی زود باشد که چون طوطیک در سخن آیند پس بر نیامد که شیخ ابو القاسم
گرگانی مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت شیخ ابو علی فارمدی را کلمات
عالی در حقایق بسیار است و خوارق عادات بیشمار است درین مختصر گنجایش آن ندارد
و سلسله نقشبندیه و غیره بوی می پیوندد و سنه وفاتش نظر نیامده رحمه الله علیه

و آن مقتدای ارباب ارشاد آن همیشه در مشاهده مطلوب شاد آن در وقت خود
چون روشن سراج شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج قدس سره وی از محتشمان
این قوم بوده و از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشت
وی را کلمات عالی در معنی و اشارات بسیار است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را
بچه توان دید گفت بدیده صدق در آینه طلب وی گفته که تصورات تشکیک بنشانند
فکرت آتش گرمی بخشد و دعوی طلب بمطلوب برساند هم وی گفته که مو بمو سوخته
نشود و دیو دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانه جان بشمع تجلیات
جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته
نگارند و گویند که وی در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده او بمشاهده نانجامید
و بدرگاه حق تعالی بنالید پس ندا کردند که ای نساج با درد طلب قناعت کن ترا
با یافت چه کار و هم وی گفته که توکل آنست که منع و عطا غیر از حق سبحانه و تعالی نبینی
عین القضات همدانی قدس سره در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی
گفت که شیخ وی یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی در آفریدن من چه حکمت است
جواب آمد که حکمت آنست که جمال خود در آینه روح تو ببینم و محبت خود را در دل تو افکنم
کمالات و جواز نجات قیاس باید کرد فهم من فهم و دیگر آنکه مثل شیخ احمد غزالی قدس سره

مرید داشت وفاتش سنه در نطنز بنامن رحمة الله علیه

ذکر آن امام ارباب معنی وصورت آن قدم بقدم انبیا در سیرت آن در ترتب معراج
متکلم صوفی حجة الاسلام **امام محمد غزالی ابن محمد الغزالی الکبیر** قدس سره کنیت وی
ابو حامد است ولقب وی زین الدین وغزالی بسبب سکونت غزال گویند که دیهی است
از دیهای طوس وصاحب نفحات گوید انتساب وی در تصوف بخدمت شیخ ابو علی
فارمدی بود قدس سره چنانچه وی خود گفته که شنیدم از شیخ ابو علی فارمدی قدس
سره که وی خبر داد از شیخ خود ابو القاسم گرگانی که نامهای نود ونه گانه حق سبحانه
وصف بنده سالک میگردد و حال آنکه بنده هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا
که نهایت سیر الی الله منتهی گردد وسیر فی الله را نهایت نمیباشد وهم صاحب نفحات
گوید که امام محمد غزالی در اوایل حال بطوس بود وپس در نیشاپور بتحصیل علوم وتکمیل آن
اشتغال نمود وبعد ازان با خواجه نظام الملک که وزیر عالیقدر سلطان الپ ارسلان
سلجوقی و پسرش ملکشاه بود ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا جماعتی از افاضل
که در صحبت خواجه نظام الملک بودند در مجلس متعدده مناظره ومجادله کرد وبر ایشان
غالب آمد پس تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع وثمانین واربع
مایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدری بلند ومنزلتی ارجمند
یافت بعد ازان باختیار همه را ترک کرده طریق زهد وانقطاع پیش گرفت وبقصد
حج کرد ودر سنه ثمان وثمانین واربعمایه حج گزارده بجانب شام مراجعت نمود
ومدتی آنجا بود واز آنجا به بیت المقدس رفت واز آنجا بمصر ومدتی در اسکندریه بود
وبعد ازان بشام مراجعت نمود وآنقدر که خواست آنجا بود وبعد ازان بوطن باز
گشت وبحال خود مشغول شد واز خلق خلوت گزید کتب منیفه تصنیف کرد چون
کتاب احیاء العلوم وجواهر القرآن وتفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد ومشکوة الانوار

وغیره

وغیره از کتب مشهوره وبعد ازین هم بنیشاپور عود کرد ودر نظامیه نیشاپور درس گفت
وبعد ازان چند وقت ترک درس نموده بوطن باز گشت واز برای صوفیان بنای
خانقاهی کرد واز برای طلبه علم بنای مدرسه واوقات خود را بوظایف خیر
توزیع کرد واز ختم قران وصحبت ارباب قلوب وتدریس علوم تا آنزمان که بجوار
رحمت حق پیوست حق سبحانه وتعالی اورا هم از جمعیت ظاهر وهم از جمعیت باطن
آراسته بود که در وقت خود نظیری نداشت هم صاحب نفحات گوید شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس سره که قطب وقت خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که
حضرت رسالت پناهی علیه السلام با عیسی وموسی علیهما السلام مفاخرت ومباهات
کرده است بمحمد غزالی قدس سره چنانکه این قصه مفصل اکثر جا مشهور است امام
محمد غزالی در مکتوبی میفرماید که روح هست نیست نمای است که کسی را بیدو راه نبود وسلطان
وقاهر ومتصرف وی بود وقالب اسیر وبیچاره وی است هرچند از قالب چند وقالب
وازان خبر کل عالم را قیوم عالم همین مثال است که قیوم هستی نیست نمای است که هیچ ذره
از ذرات عالم را قوام ووجود نیست بخود بل بقیومی وی است وقیومی هر چیزی بالضرورت با
وی هم باشد وحقیقت وجود وی را بود ووجود مقیم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم
اینما کنتم یعنی او با شماست در هر جا که باشید این بود ولیکن کسی که معیت جسم با جسم
یا معیت عرض با عرض یا معیت جسم با عرض داند آن مرتبه در حق قیوم عالم محال باشد
این معیت فهم نتواند ومعیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت حقیقی نیست این
نیز هستی نیست نما است کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را هیچ نبینند وبازی بینند
ایضاً منکر وبادی که در هوا می صاف از زمین بر خیزد وبر صورت مناره مستطیل بر
خویشتن می پیچد کسی در نگرد وپندارد که خاک خود را می جنباند ونه چنانست که با هر ذره
ازان هواست که محرک وی است لیکن هوا نتوان دید که خاک را بتوان دید پس خاک در

ازکامعیت

محو گشته است نمایش و هوا است نیست نمای خاک را در حرکت جز مستوی و مجاز که
نیست در دست هوا او سلطنت همه هوا است و سلطنت هوا نماید ویرا کلمات عالی
در حقایق و خوارق عادات بسیار است وفاتش بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر سنه خمس
و خمسمایه در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مقتدی الملقب بمستظهر از خلفای بنی
عباس در طوس واقع شد و ولادتش در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بود رحمة الله علیه

ذ آن امام ارباب طریقت آن غریق بحر حقیقت آن پاک از ذوق حال **شیخ ابو الفتح احمد بن الغزالی** قدس سره وی از مجتهدان صوفیه است حالی قوی و ذوقی تمام داشت از کمال استغراق احدیت سخن را اکثر بی پرده میگفت و در اندک توجه سالکان سفلی المقام علوی میرسانید چنانچه در ذکر عین القضات همدانی پیشتر نوشته است صاحب نفحات گوید که امام احمد غزالی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است و وی از اصحاب شیخ ابو القسم گرکانی قدس سره الی آخره وی را تصانیف معتبر و رسایل بی نظیر است یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع شده چنانچه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد **بیت** همواره تو دل ربوده معذوری ۔ غم هیچ نیازموده معذوری ۔ من بی تو هزار شب بخون در بودم ۔ تو بی تو شبی نبوده معذوری ۔ روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام محمد غزالی پرسید که کجاست گفت وی در خون است سایل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه با حجة الاسلام گفت فرمود راست گفته است این مسئله از مسایل مستحاضه فکر

میکردم

میکردم و هم در نفحات می آرد که یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بخدمت حجة الاسلام در آمد ویرا از حال برادر خود شیخ احمد پرسید گفت در قزوین است گفت حجة الاسلام فرمود با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد در آن تامل کرد و فرمود سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که امام احمد در حال نزاع بود چهارپایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند وی با بلغراست دانست گفت چون ما زود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود ویرا کلمات ... کلمات عالی و خوارق عادات و تصرفات و لایت بسیار است درین مختصر گنجایش آن نیست از اینجا قیاس باید کرد که شیخ ابو النجیب سهروردی و عین القضات همدانی از مریدان وی اند وفاتش در سنه سبع عشر و خمسمایه و بقولی سنه عشرین و خمسمایه در زمان خلافت ابو منصور فضل بن مستظهر الملقب بمسترشد مسترشد از خلفای بنی عباس که معاصر سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی بود واقع شده و در قزوین مدفون گشت رحمة الله علیه

ذ آن از کمال عشق بمعشوقی رسیده آن در عین مشاهده جام بیخودی چشیده آن محو گشته بذات سبحانی امام المقتدی **عین القضاة همدانی** قدس سره نام وی عبد الله بن محمد المیانجی است و میانجی جایی است میانه تبریز و همدان و کنیت وی ابو الفضل و لقبش عین القضات بود و وی بلقب مشهور است و در ریاضات و مجاهدات و کشف و کرامات بی نظیر زمان بود و در تصوف ارادت بخدمت امام احمد غزالی داشت که ذکر وی بالا گذشت و از عبارت نفحات چنان ظاهر میشود که از شیخ محمد بن حمویه جوینی نیز استفاده کرده است که وی بعلوم ظاهر و باطن آراسته بود چنانچه عین القضات در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی از طایفه علوم ظاهری و باطنی داند خواجه امام ابو حامد محمد غزالی و برادرش امام احمد غزالی از آن جمله اند و خواجه محمد حمویه نیز از ین جمله است چه دانم که علم داند از بزرگان است در سلوک تصوف ادراک آن باید است و در آنجا سبب حقایق و دقایق

اینطریق درج کرده است و این امام محمد حمویه مرید شیخ ابو الحسن بستی است و وی مرید شیخ
ابو علی فارمدیست و وی از استاد امام ابو القاسم کرکانی للاخرست و این رباعی مشکل
مشهور از شیخ ابو الحسن بستیست قدس سره ⁂ دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان
وز علت و عار بر گذشتیم آسان ⁂ آن نور سیه ز لا نقطه برتر دان ⁂ زان نیز گذشتیم
نه این ماند و نه آن ⁂ و هم صاحب نفحات گوید که فضایل و کمالات صوری و معنوی
عین القضات همدانی از مصنفات وی ظاهرست چه عربی و چه فارسی بتقدیر
کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده باشد از وی خوارق
عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد غزالی
مکاتبات و مراسلات بسیارست و از الجمله رساله عینیه است که شیخ قدس سره
بوی نوشته است که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا
نظیری نیست عین القضات در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و
گوی رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام امام محمد غزالی نمودم و مدت
چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود
خود واصل شدم و نزدیک بود که ازین طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از
علوم اقتصار نمایم و من یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولای شیخ الاسلام
سلطان الطریقة احمد بن محمد غزالی رحمة الله تعالی بهمدان که وطن من بود تشریف
آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود
هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز
و اگر چنانچه عمر نوح علیه السلام یابم درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز
همه عالم را فرا گرفته است چشم من بر هیچ نیفتد که روی وی را در آن نه بینم و سر نقش که نه
استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی

علوم

الامام

ازائمه

۱۸۳

از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی
بیتی میگفت پدرم بنگریست خواجه احمد غزالی را دید که با ما رقص میکرد قدس سره
و لباس وی چنین و چنین بود و نشان میداد ابو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم
بمیر در حال بیهوش شد و بمرد و مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می
توانی کرد مرده را نیز زنده گردان در ساعت بیشد و هم وی گفته که ای عزیز کاری
که با غیر منسوب بینی بجز از حق تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی و فاعل حقیقی حق را
دان اینجا که گفته اند قل یتوفیکم ملک الموت یعنی بگو ای محمد که قبض خواهد کرد جان
شما را ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس
حین موتها یعنی خدا قبض میکند نفسها را در زمان موت ایشان و راه نمودن محمد را
صلی الله علیه و سلم مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان یضل من
یشاء و یهدی من یشاء یعنی گمراه میسازد آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد
حقیقت میدان و گرم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید
مگر موسی علیه السلام از بهر این میگفت ان هی الا فتنتک یعنی نیست قصه مگر فتنه تو
⁂ همه جور من از بلغاریانست ⁂ که مادام همی باید کشیدن ⁂ گنه بلغاریانرا نیز
هم نیست ⁂ بگویم گر تو بتوانی شنیدن ⁂ خدایا این بلا و فتنه از تست ⁂ ولیکن کس
نمی آرد چخیدن ⁂ همی آرند ترکان از بلغار ⁂ ز بهر پرده مردم دریدن ⁂ لب و دندان
آن خوبان چون ماه ⁂ بدین خوبی نبایست آفریدن ⁂ و هم در نفحات گوید که عین
القضات در مصنفات خود از شیخ برکه همدانی قدس سره حکایت میکند که شیخ
برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد نداشت و آن بشرط بر نتواند خواند و قال و
یقول نداند که چیست و اگر راست پرسی حدیثی موزون بزبان همدانی هم نداند
کردن و لیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و نه

آن بعضی هم از راه تفسیر و غیر آن دانسته‌ام از راه خود هیچ ندانسته‌ام و جایی دیگر
گوید که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم کرکانی نگفتی که ابیر
چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت با شیخ
برکه قدس سره گفتم فرمود سر مهجوران هست که خواجه خواجگان وی در تمامی کتاب
تمهیدات میگوید نه علم دارم و نه جهل و نه طلب دارم و نه حاصل و نه بیچاره‌ام و نه مستقیم
و نه هوشیارم و نه بیخودم و نه بالا ازین سخت‌تر چه محنت باشد گویی که باشد از این
قیل و قال نجات یابیم ای دست رسید بزلف یاری که مراست؛ ای کم شود
از سر او خماری که مراست؛ هر چند درین واقعه و میگریم؛ در دل غالبست کاری که
مراست؛ چه خوب بیان اینحدیث را خواستم گفت اما امشب که آدینه بود و نهم ماه رجب
شیخ ابوعلی ... رحمه الله گفت شب مصطفی علیه السلام را دیدم که عین القضات
در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود داشتی و این کاغذ با آستین مصطفی
بنمادی مصطفی علیه السلام گفت که عین القضات پیش ازین اسرار بر صحرا منه من
نیز قبول دارم از گفتن این ساعت دست بداشتم و بکلی بر دست مشغول شدم تا خود
دیگر بار چه فرماید تا که از دور بمجور آمد آن دلبر مست؛ جام می لعل نوش کرده
بنشست؛ از دیدن و از گرفتن زلف چو شست؛ رویم همه چشم گشت و چشمم همه
دست؛ باش تا بعالم من برسی که زحمت بشریت در میان نباشد بیخود
با تو بگویم آنچه گفتنی باشد در عالم حروف بیش ازین در عبارت نتوان آورد
سبحان الله این طایفه را حالی در کشف توحید وارد میشود که از رسم اهل صورت
بکلی بدر می آید خصوصا عین القضات را غیب احوال پیش آمده بود چنانچه
اکثر مردم معتبر بنقل متواتر میگویند که خلیفه وقت یک خدمتکار محبوب داشت
وآن بمرد خلیفه بیقرار و بی آرام گشته جمیع علماء عصر را طلب نموده با ایشان گفت

که حضرت

که حضرت رسالت پناه علیه السلام فرموده است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
اگر این حدیث راست است پس انبیاء بنی اسرائیل احیای موتی میکردند شما
نیز این خدمتکار مرا زنده گردانید و یا بگویید که اینحدیث دروغست الجماعتی حیران
و سراسیمه شده بنزد عین القضات آمدند که وارث علم انبیاء بحقیقت شمایید
درین باب توجه نمایید والا تخلل در دین احمدی صلی الله علیه وسلم می اید بی جواب
کرده که نزد یک فقیر این قسم چیزها مشکل نمینماید ولیکن بعد از وقوع این واقعه
شما همه بصحت قتل من فتوی خواهید نوشت الجماعی لغذر پیش آمدند و عجز اظهار
نمودند که این نوع ممکن نیست پس عین القضات از سر وجد برخاست و نزدیک آن
میت برفت حالی عجب بروی اظهار شد و بزبانش بی اختیار گذشت که قم باذنی
در ساعت محبوب خلیفه زنده شد و برخاست شور در عالم افتاد علماء ظاهربین
بشتن پیش آمدند که عیسی علیه السلام قم باذن الله میگفت و مرده را زنده میکرد و شما
چرا قم باذنی گفتید دعوی الوهیت ثابت میشود پس همه باتفاق برای کشتن عین القضات
قدس سره فتوی نوشتند وان محبوب حق را از راه بی انصافی شهید گردانیدند و او را خود
مطلب همین بود که در مشاهده ذات مطلق از قید وجود فانی خلاص شود چنانچه بیان
در کتاب روی ذکر افتاده است که ما را الکنون غیر از طلب فنا دیگر شغل نیست فریاد
بلبلان همه از دست گل بود؛ صد چاک گشت پیرهن گل ز دست کیست؛ فهم من فهم و میر
سید محمد کرمانی قدس سره در کتاب سیر الاولیا چنین مینویسد که عین القضات
همدانی را تجلی خاص اعتقاد در انحالت مناجات کرد آرزو دارم که مرا بسوزند تو
بهیچ تا او را اخلال اعتقاد منسوب کردند خواجه احمد غزالی قدس سره او را از مودر
اعتقاد چیزی بنویس تا رها شوی گفت من این روز بدعا خواسته‌ام و در آن ایام عین
القضات رحمه الله علیه بیست و پنج ساله بود چون او را زنده در آتش انداختند در عین سوختن

آهی بکرد با او گفتند که تو میگفتی بدعا خواسته ام گفت آه من از آن نیست که میسوزم بلکه
از آن است که زود میسوزم بعد از آنکه او را بسوختند در مقام او حقه برآمد مهر کرده چون
آن حقه بگشادند این رباعی نوشته بیرون آمد ~ ما مرگ شهیدی ز خدا خواسته ایم
از حق دو سه چیز کم بها خواسته ایم گر یار همان کند که ما خواسته ایم با آتش و نفط بوریا
خواسته ایم او را هم به بوریا پیچیده اند و نفط انداخته با آتش در زده اند قاضی حمید الدین
ناگوری قدس سره درین باب گفته است ~ امید عشقت چو بیاموختم پیرهن محنت
و غم دوختم حاصل عشق این سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم کمالات و
خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد اگر صد هزار دفتر کسی بنویسد
تمام نشود و شهادتش در تاریخ ثانی خمس و عشرین و خمسمایه نوشته است رحمة الله علیه

ذ آن سرمست در مقام قرب سبین ان لی تردد جام ورد چشیده آن عارف طرفه
احوال از وی مروی خواجه ابو نصر ابی جعفر بن ابی اسحاق الهروی قدس سره
و کنیت او ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر الهروی البخاری بادی وی عالم بود بعلوم ظاهر
و باطن و فقیه روزگار بود اصل از کرمان بوده است آخر در بخارا باو از محلتهای هرات
متوطن شد سبب توبه او صاحب نفحات چنین مینویسد که روزی شخصی نزد وی
فتوی آورد که چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جواب چوب چند از روی غضب
بر روی او زد گوشت زدود آن و از گوشش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم تیز بر
من مظلوم راند کبرا ما از زحمت این خشم رهندن چون بیرون خواهم آمد اکنون
حالت که آن شخص میگرید و حالا آب چشم بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز
وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند بیهوش شد از هیبت این سخن چون بهوش
باز آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید او در آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود
پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دیده وی دویده و بر روی وی خشک

شده امامی خنده ابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند و نماز بروی
گزاردند چون ابو نصر از آنجا بازگشت گریان پیری بوی رسید در آن گریه و اندوه
گفت ای جوان چرا میگریی مگر آیتی از کلام الله بتو رسیده است که با آن کار نکردی اما
این گریستن تو گریستن دامن سوختگان میماند نه دل سوختگان چون آن پیر این سخن
بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد سوز بر سوز بیفزود و از هر چه در آن بود بکلی
بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر
را علیه السلام دریافت و در مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت کشید و
عبادت کرد و در آخر بهرات مراجعت نمود و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسیده
در سنه خمس و خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی در خانقاه بادهست بهرات قبر وی را مردم
زیارت کنند و بآن تبرک جویند رحمة الله علیه

ذ آن سلطان تجرید آن برهان ارباب تفرید آن برخلق محمد و معین قطب وقت
سلطان مجد الدین قدس سره گویند که وی از اهل عسکر بود و پیر سلطان مجد الدین
طالبه میگفتند در ترک و تجرید و توکل نظیری نداشت او را مجاهدات و خوارق عادات
بسیار است و در وقتش محمد جرگر یعنی جوجی آب را زن که یکی از ابدال بود در جامع
هرات بسر بردی روزی در مسجد خفته بود و کوزه آب از وی ریخته شد خادم مسجد آنجا
رسید پنداشت که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح
گشت محمد جرگر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتش پیدا شد و مسجد بسوخت و از
آنجا آتش ببازار رسید که آنرا بازار جله فروشان میگفتند پس سلطان مجد الدین
طالبه را از آن حال خبر کردند وی در عقب محمد جرگر روان شد چون بوی رسید گفت جرگر
شهر مسلمانان را چرا میسوزی محمد جرگر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند فرو
نشست و این رباعی میگفت ~ ای آتش دوشین که برافروخته بود از سوختن از

دل من آموخته بود، گر آب دو چشم من نداری یاری؛ چه جمله فروشان که بهری سوخته بود
و هم در نفحات می آرد که وقتی سیلاب آمد نزدیک شد که هرات را ببرد خبر به سلطان
مجد الدین طالبه بردند گفت خرقه مرا پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال بازگشت و
امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه در وقت وی بود و بصحبت تبرک و تقرب جستی سلطان
مجد الدین طالبه را وفات رسید در اندرون شهر هرات میان دروازه خشک و
فیروزه باد دفن کردند سنه وفاتش منظر نیامد رحمة الله علیه س که بود خود ز خود جدا
مانده؛ من و تو رفته و خدا مانده؛

طبقه پانزدهم در بیان مجملی از احوال خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه یوسف همدانی رحمهما الله

و آن محب محقق صاحب اسرار آن مقتدای اولیای عالی مقدار آن عالم بعلوم لدنی
قطب ابرار خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید
قدمی ثابت داشته و در کلمات حقایق و خوارق میان قوم مخصوص بوده و در نکات و
اشارات و معانی توحید جمله اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشته و میان مشایخ
وقت عدیم المثال بود و خرقه ارادت از دست خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشیده
رحمة الله علیه در سیر الاولیا می نویسد که خواجه حاجی شریف زندنی چهل سال از
خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار نمود و برگ درختان و میوه که از جنگل خیزد بدان
قوت لایموت میساخت و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیانا اگر کسی
خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی زینهار ذکر دنیا و حکایت اهل آن نکنی که از
سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه مبلغی فتوح آورد فرمود ما
بدین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانه غیب معمور است چون آن شخص نظر
بصحرا کرد دید جوی از زر در صحرا روان شده است متحیر بماند مقصود خواجه آن بود
که باز کسی مزاحم احوال وی نشود در تنهایی و تجرید جمعیت گرفته بوده هم در سیر الاولیا

می آرد

می آرد سلطان سنجر سلجوقی را بعد از وفات وی بزرگی در خواب دید از وی پرسید که
حق تعالی با تو چه کرد گفت انچه من در عالم کرده بودم از نیک و بد همه را پیش نظر من
آوردند و فرشتگان عذاب را فرمان شد تا در دوزخ برند در اثنا این فرمان رسید
که فلان وقت در مسجد دمشق سعادت دست بوس حاجی شریف زندنی حاصل کرده
او را بخشیدیم او را نجات دادیم کمالات و خوارق عادات وی بسیار است از اینجا قیاس
باید کرد که مثل خواجه عثمان هارونی قدس سره مرید داشت و بتاریخ سیوم ماه رجب
از این عالم نقل کرده است و وفاتش در نظر نیامد ولیکن معاصر خواجه یوسف همدانی
بود مرقد منور که خواجه در ولایت شام زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه

ذکر آن امام ارباب طریقت آن مستغرق در بحر حقیقت آن عارف ربانی پیشوای
قوم خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابو یعقوب است صاحب نفحات گوید
که وی امام و عالم و صاحب احوال و صاحب مقامات و کرامات بود و در ابتدای از همدان
بر آمد و در بغداد رفت و ملازمت شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد که وی را بالا گرفت و بر اقران
خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحاق بر بسیاری از
اصحاب خود وی را تقدیم میکرد و از جمع کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع
کرد بعد از آن همه را ترک کرده طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت
و مشهور است که نسبت ارادت وی در تصوف بخدمت شیخ ابو علی فارمدی بود که ذکر
وی در طبقه سابق گذشت گویند که با شیخ عبد الله جوینی و با شیخ حسن سمنانی نیز صحبت
داشته است پس وی در مرو ساکن گشت و از آنجا بهرات آمد و چند گاه اقامت کرد
بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت کردند بمرو آمد چند گاه آنجا مانده باز بهرات
آمد بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد و در راه فوت شد و همانجا که فوت شد دفن
کردند بعد از چند گاه بمرو نقل کردند و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است و هم در نفحات

نقل میکنند که شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در مصنفات خود میگوید که در سنه ثمنی
وستمایه شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه بمنزل من بود وی گفت که در بلاد عجم خواجه
یوسف همدانی رحمه الله علیه که زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت او نبود که غیر
جمعه بیرون آید و آن بروی گران آمد و نمیدانست که کجا باید رفت بر مرکبی سوار شد سر
وی را بگذاشت تا حق تعالی هر کجا که خواهد ببرد و آن مرکب وی را از شهر بیرون برد ببیابان در
آورد تا بمسجدی ویرانه رسانید و بایستاد خواجه یوسف فرود آمد بمسجد رفت دید که شخصی
سر در پیش کشیده و نشسته است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا
ابا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و آنرا ذکر کرد خواجه یوسف بیان فرمود بعد
ازان گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی شود در شهر درآی و از من بپرس مرا در
رنج میفکن پس آن جوان گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو
شیخ ابن عربی قدس سره میگوید که من ازین دانستم که مرید صادق بصدق خود
تحریک شیخ بجانب خود میتواند کرد و در تکمله مینویسد که روزی خواجه یوسف کرفته
ساکت شوا بل بصحبت جستی خواجه نظر تیز بر ایشان نظر کرد هر دو فقیه بر جای خود جان
بدادند ع پروانه ازان سوخت که با شمع درافتاد ¤ با سوختگان هر که درافتاد برافتاد
صاحب تحقیقات گوید که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده اند بدین تفصیل خواجه
عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی
هر یک ازین چهار در مقام دعوت و ارشاد بوده اند خلفای دیگر بطریق ادب
در خدمت وی بوده اند چنانچه مفصل احوال هر یک کدام ایشان و خلفای ایشان در
رشحات ذکر افتاده است کمالات و خوارق عادات خواجه یوسف همدانی قدس سره
بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت خواجه یوسف همدانی قدس سره

در سنه

در سنه اربعین واربعمایه بوده و وفاتش در سنه خمس وثلثین وخمسمایه در زمان خلافت
ابو عبد الله محمد بن مستظهر الملقب بمقتفی از خلفای بنی عباس که معاصر سلطان مسعود
بن غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و اقعت رحمته الله تعالی

ذکر آن مست از شوق وصال آن پیشوای مردان صاحب احوال آن عارف وصحیح
النسب علوی سر ترکستان **خواجه احمد یسوی** قدس سره از اولاد محمد حنیفه ابن
بن علی مرتضی است کرم الله وجهه صاحب رشحات گوید که وی خلیفه سوم بود از خلفا
خواجه یوسف همدانی قدس سره و ترکان وی را آتا یسوی گویند و آتا بزبان ترکی پدر است
که بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد شریفش در یسی بوده که شهری است مشهور از
از بلاد ترکستان و قبر مبارک وی نیز آنجاست صاحب مقامات و کرامات عالی
بوده هم در رشحات گفته که وی در طفلی منظور نظر کیمیا اثر خواجه بابا ارسلان
شده بود که از قدمای مشایخ ترک بوده اند و نیز گویند که بابا ارسلان باشارت
باطن حضرت رسالت پناه بتربیت وی شغل گرفته بودند و خواجه احمد را در خدمت
ملازمت بابا ارسلان ترقیات کلی واقع شد چون بابا ارسلان بعالم بقا
رحلت فرمودند خواجه احمد باشارت باطنش متوجه بخارا گردید و سلوک در خدمت
خواجه یوسف همدانی تمام کرده بدرجه تکمیل و ارشاد رسید چون خواجه عبد الله
برقی و خواجه حسن اندقی وفات یافته بودند نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و مدتی
خلق در بخارا مشغول شد بعد از چند گاه که از اشارت غیبیه وی را بجانب ترکستان
عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت خواجه عبد الخالق
غجدوانی وصیت فرمود بعد ازان بجانب یسی توجه نمود پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی
قدس سره سر حلقه مشایخ ترکستان است و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بوی است
و در خاندان وی بزرگان و عزیزان بسیار بوده اند که ذکر مجموع ایشان را کتابی جداگانه باید

بنابران مختصر میکذارم خواجه احمد یسوی را نیز چهار خلیفه بودند اول منصور اتا بن خواجه با
ارسلان در ابتدا از پدر خود تربیت یافته بود بعد از ان باشارت پدر بزرگوار
سیر سلوک بخدمت خواجه احمد یسوی تمام نمود از وی بسیار خلق و مریدان تربیت
یافتند دیگر سعید اتا خلیفه دویم خواجه احمد است از وی نیز اکثر خلق را ارشاد شد
دیگر سلیمان اتا خلیفه سوم خواجه احمد بود که در کمالات صوری و معنوی در تمام
ترکستان مشهور است وی کوید هر کرا به پیش خضر علیه السلام دان و هر شب که آید شب
قدر شناس دیگر حکیم اتا خلیفه چهارم خواجه احمد است وی سالها بر مسند ارشاد بود
و مسکن حکیم اتا ولایت خوارزم است و زنگی اتا از خلفای حکیم اتا بود و مسکن وی
ولایت شاش است صاحب مقامات عالی بود و تربیت مریدان و سعی فرموده است
و سید اتا که نام وی سید احمد است از کمل خلفاء زنگی اتا بود که بعد از ریاضات و
مجاهدات بسیار بمرتبه ارشاد رسید و در تربیت مریدان مشغول گشت و اسمعیل اتا
بن ابراهیم اتا از کبار خلفای سید اتا است و ابراهیم اتا برادر زاده حقیقی خواجه احمد یسوی
بود قدس سره که سلسله نسب ایشان بمحمد حنیفه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود
و اسمعیل اتا بعد از تلقین مریدان خود را امر میفرمود که در آفتاب سایه نشینید و در برفها
جامه دور کنید تا آن خواجه عبد الله احرار گفت که این سخن اتا جامع است [illegible]
خواجه بن اسمعیل اتا صاحب مقامات بزرگ بود که بجای پدر بر مسند ارشاد نشست
رحمه الله علیه خواجه معظم یکی از فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی در هندوستان
آمد در موضع میر پور من اعمال برکنه دیوی متوطن شد و مقبره او در موضع مذکور است
و فرزندان وی هنوز بر جا هستند الغرض کمالات و خوارق عادات خواجه احمد یسوی
و خلفای وی بحدی است که درین مختصر گنجایش ندارد و فاتش در نظر نیامده رحمه الله علیه

ذکر آن امام و پیشوای ارباب بصیرت آن قدم بقدم مصطفی در صورت و سیرت

سعید اتا
سلیمان اتا
حکیم اتا
زنگی اتا
سید اتا
اسمعیل اتا بن ابراهیم اتا
و ابراهیم اتا برادر زاده حقیقی خواجه احمد یسوی

آن

آن عارف ربانی مقتدای قوم **خواجه عبد الخالق غجدوانی** قدس الله سره صاحب رشحات
کوید که وی خلیفه چهارم است از خلفای خواجه یوسف همدانی رحمه الله علیه و سر حلقه سلسله
خواجکان نقشبندیه بود روش وی در طریقت صحبت است مقبول هر فرقه بود و علی الدوام
در راه صدق و صفا و متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت از بدعت و هوا
کوشیدی در روش پاک خود را از نظر اغیاری پوشیدی و نام پدر خواجه عبد الخالق عبد
الجلیل است وی از اولاد امام مالک بود رضی الله عنه در ملاطیه روم ساکن بود بتقریبی
از آنجا در ماوراء النهر آمده و در موضع غجدوان که شش فرسنگی شهر بخاراست متوطن گشت

گردهی

و عبد الجلیل را صحبت خضر علیه السلام بود و خضر وی را بوجود خواجه عبد الخالق بشارت داده
خواجه عبد الخالق در موضع غجدوان متولد شده همانجا نشو و نما یافت و در بخارا تحصیل
علوم نمود و او را سبق ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بوده بران مواظبت مینمود
و خضر علیه السلام وی را بفرزندی قبول کرده بود و بسبب تلقین خضر علیه السلام او اکثر
مقامات و احوالات حاصل کرده و هم در رشحات نقل میکنند که خواجه عبد الخالق
گفت که من بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده به تربیت من وی را
وصیت کرد تا آنکه تا آنکه خواجه یوسف در ماوراء النهر بود من در خدمت ملازمت
بودم و بخدمتش استفاده مینمودم چون خواجه یوسف بجانب خراسان توجه نمود
خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شد و احوال خود در انجای رسانید که از قوت
ولایت در هر یک وقت نماز بکعبه میرفت و می آمد و در ولایت شام وی را مریدان
بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شده و بذکر خفی مواظبت مینمود اگرچه طریق
خواجه یوسف و مشایخ سلسله وی ذکر علانیه هم بود و لیکن چون خضر علیه السلام خواجه
عبد الخالق را تلقین ذکر خفیه فرموده بود و بآن مامور شده خواجه یوسف نیز آن را

تغیر نداد و صاحب نفحات گوید که روزی عبد الخالق در صومعه سخن میگفت جوانی بصورت
زاهدی در آمد و بنشست خواجه بروی نظر کرد بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت
که حضرت رسالت پناه فرموده است که اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
یعنی بپرهیزید از فراست مومن زیرا که بنوری که الله تعالی بوی داده است نظر میکند
در سرایر ضمایر سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری
و ایمان بر آری وی گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه اشارت بخادم کرد که
جامه او را بدر آر چون جامه او را بدر آوردند زنار ظاهر شد فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد پس خواجه فرمود ای یاران بیایید تا ما نیز زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه
وی ایمان آورد و زنار ظاهر را برید ما نیز زنار باطن که عبارت از عجب است ببریم
حالت عجیب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه افتادند و تجدید توبه میکردند و هم در
نفحات گوید که روزی جوانی خوبصورت بخدمت خواجه در آمد طلب دعا کرد خواجه
دعا فرمود آن جوان غایب شد پس مسافری فرمود پرسید که این چه کس بود
خواجه فرمود که فرشته بود که مقام او در چهارم آسمان بوده بسبب تقصیری از مقام
خود دور افتاده و باسمان دنیا آمد باز شتگان احوال خود را باز نمود که چه کار کنم تا
حق تعالی مرا باز بمقام رساند فرشتگان وی را با یحیا نشان دادند پس آمده دعا
درخواست و اجابت شد و بمقام خود باز رسید خواجه عبد الخالق غجدوانی را کرامات
و خوارق عادات بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد خواجه را سه خلیفه بودند
اول خواجه احمد صدیق دویم خواجه عارف ریوگری سیوم خواجه اولیای کلان و لیکن
خواجه عارف ریوگری را ترقیات بسیار روی داد و سلسله مشایخ گشته ریوگر موضعیست
شش فرسنگی شهر بخارا خواجه محمود انجیر فغنوی اعظم خلیفه خواجه عارفست و انجیر فغنون
نیز موضعیست در ولایت بخارا از مضافات ابکین که دیهی بزرگست مشتمل بر چندین

خواجه ریوگری

ذیه

ذیه و مزرعه سه فرسنگ از شهر بخارا خواجه محمود آنجا سکونت داشت بجهة وجه حلال
کسب گلکاری میکرد و چون از خواجه عارف اجازت و ارشاد یافته بود بدعوت
خلق بحق مامور گشته بنا بر مقتضای وقت مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول کرده اند
و خواجه علی رامیتنی اعظم و اکمل خلیفه خواجه محمود انجیر فغنوی بود و رامیتن قصبه بزرگست
بر دو فرسنگ شهر بخارا مولد خواجه علی آنجا واقع شده و قبر وی در خوارزم مشهور و
معروفست بجهة وجه حلال بصنعت بافندگی مشغول میبود و لقب وی عزیزانست
سلسله خواجه بهاء الدین نقشبند بوی میرسد چنانچه تمام اکابران سلسله را در طبقات
آینده ذکر خواهد افتاد رحمه الله علیه

ذوالمحتشم ارباب حقایق آن کاشف اسرار و دقایق آن ممتاز العشق و جوانمردی
مقتدای قوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر عبد الله السهروردی قدس سره در
علوم ظاهری و باطنی بکمال بود و مصنفات در هر فن بسیار دارد و سلسله نسبت وی
بقول صاحب نفحات بدوازده واسطه با بو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادة
وی در طریقت بخدمت شیخ احمد غزالی بود قدس سره و از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابو حفص نیز خرقه خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابو مسلم دباس نیز صحبت داشت
چنانچه در تکمله از وی نقل میکند که شیخ ابو النجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حق تعالی
بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس بود قدس سره وی را ریاضات و مجاهدات بکمال
عالی در سلوک و حقایق بسیار است رئیس قوم و سر حلقه اکثر اولیا بود و بر کمالات صوری
و معنوی وی جمیع اهل الله متفق اند صاحب نفحات از تاریخ امام یافعی نقل میکند که
روزی شیخ ابو النجیب در بازار بغداد میگذشت بدکان قصابی رسید گوسفندی
آویخته بود شیخ بایستاد و گفت که این گوسفند میگوید که من مرده ام ذبح ناکرده قصاب
بیخود بیفتاد و چون بخود باز آمد بصحبت شیخ اقرار کرد و تایب شد رحمه الله علیه و در تکمله

از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی نزدیک عم خود شیخ ابو نجیب
قدس سره بودم که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام
و برفت چون آن گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود این گوساله میگوید که من ان گوساله
نه ام که برای شما نذر کرده اند آن دیگرست مرا برای شیخ علی هیتی نذر کرده اند ساعتی
گذشت که آن مرد باز آمد که گوساله در دست گرفته و عرض نمود که این گوساله نذر شماست
آن نذر شیخ علی هیتی بود مرا اشتباه واقع شده و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی
نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصاری در مجلس شیخ حاضر شدند شیخ اسلام
بر آنها عرض کرد هیچ نوع قبول نکردند پس شیخ در دهن هر یکی از آنها لقمه از لبن تلقیم کرده
هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند که در حال هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون شیر در
بطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی که بود از دلهای ما محو شد دیگر چندان کرامات
و خوارق عادات هست که درین مختصر نگنجد و زیاده ازین کدام خوارق عادات خواهد بود که
مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید داشت که ذکر وی بیشتر بجای خود خواهد آمد و دیگر
شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی است که در تکمیل ناقصان
و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال داشته است و شیخ نجم الدین کبری بخدمت
وی تربیت یافته است و دیگر از مریدان شیخ ابو نجیب شیخ روزبهان کبیر مصریست قدس سره
وی اصل از کازرون بود آخر در مصر بر مسند ارشاد بنشسته و اکثر اوقات در مقام استغراق
میبود و شیخ نجم الدین کبری را بطرز بسیط در مقام تکمیل رسانیده و بدامادی خود قبول کرده
و دیگر از اصحاب شیخ ابو نجیب قدس سره شیخ اسمعیل قصری است که شیخ نجم الدین کبری بخدمت
وی رسیده و از دست وی خرقه اصل پوشیده است و شیخ اسمعیل قصری از دو پیر خرقه
خلافت یافته بود یکی از شیخ ابو نجیب سهروردی و دوم از دست شیخ محمد مانکیل که سلسله وی به
نهم واسطه بخدمت خواجه کمیل بن زیاد میرسد وی از اصحاب علی مرتضی بود کرم الله وجهه

ابو نجیب شیخ روزبهان مصریست

اسمعیل قصری

چنانچه

چنانچه در مقدمه این کتاب در بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده است و شیخ قطب
الدین ابهری نیز از خلفای شیخ ابو نجیب است که سلسله شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی بوی
منتهی میشود الغرض احوال و کمالات شیخ ابو نجیب عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و خلفاء
وی در اکثر کتب معتبره ذکر افتاده است از آفتاب روشنتر است وفاتش بتاریخ روز جمعه
هفدهم جمادی الآخر در سنه ثلث و ستین و خمسمایه در زمان خلافت ابو المظفر یوسف
بن مقتفی لقبش مستنجد از خلفای بنی عباس در بغداد واقع شد و ولادت شیخ در
سنه تسعین و اربعمایه بود رحمة الله علیه

و آن متصرف در عالم ملک و ملکوت آن کاشف اسرار مغیبات جبروت آن رسیده
بمقامات حضری قطب ارشاد شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری قدس سره از [illegible]
مشایخ روزگار بود که در دنیا چشم عقبی میراند و از غایت صفای باطن وجودش بارجحان
روحانیان موصوف گشته بود و در مقامات سیر و طیر نظیری نداشت در تکمله از شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره نقل میکند که وی گفت وقتی قصد بصره کردم برای
زیارت شیخ ابو محمد در اثنای راه مواشی وزدا عهتا و نخلستان فراوان دیدم پرسیدم
که از آن کیست گفتند از آن شیخ ابو محمد در خاطرم گذشت که این از احوال ملوک میماند
چون در بصره بدر شیخ رسیدم بی آنکه خبر کنم خادمی آمد که شیخ ترا میطلبد بخدمتش رفتم
فرمود ای عمر آنچه دیدی آنهمه بر زمین است نه در دل ابن عبد الله از آن چیزی نیست ای امام
عبد الله یافعی گوید که این قضیه در بدایت حال شیخ شهاب الدین بوده باشد رحمه الله علیه
و هم در تکمله از شیخ عبد الله محمد بلخی قدس سره نقل میکند که وی گفت که وقت چاشت
در میان حرم مکه بمقام ابراهیم علیه السلام نشسته بودم ناگاه شیخ ابو محمد بن عبد الله البصری
با چهار نفر دیگر در آمد و چند رکعت نماز با اصحاب خود گزارد و هفت بار طواف کرده
بیرون آمد از باب بنی شیبه و من دنبال شدم یکی از اصحاب وی مرا منع کرد شیخ گفت او را

بگذار تا بیاید بعد از ان شیخ خود پیش جماعت هشتاد و پنج صف کرده هر صفی قرب مردی
و هر یکی را فرمود که قدم بقدم آنکس بنهد که پیش اوست شیخ در پیش و ما در پس چنانکه فرموده
بود روان شدیم و زمین زیر پای ما طی میشد ساعتی گذشت که در مدینه رسول
خدا رسیدیم صلی الله علیه و سلم و زیارت کردیم و نماز ظهر همانجا گزاردیم باز شیخ
در پیش و ما در عقب بترتیب مذکور روان شدیم ساعتی گذشت که در بیت المقدس
رسیدیم نماز عصر انجا گزاردیم باز شیخ در پیش ما در پس همچنان روان شدیم ساعتی
گذشت که در سد یاجوج ماجوج رسیدیم و نماز مغرب انجا گزاردیم و باز شیخ در پیش
و ما در پس روان شدیم ناگاه در کوه قاف رسیدیم و نماز عشا در انجا گزاردیم بعد ازان
شیخ بر بلندی کوه نشست ما بر گرد او ناگاه دیدیم از نواحی کوه بعضی مردان در مهابت
همچو شیر بغایت نورانی بیامدند و بر شیخ سلام کرده با ادب تمام پیش وی نشستند و بعضی
مردان دیگر نیز در هوا همچو برق میدرخشیدند دیدیم که از هوا فرود آمدند و شیخ را حلقه کرده
نشستند و التماس کردند که شیخ چیزی بفرماید شیخ فواید میفرمود و ایشان نعرها میزدند
و بعضی میرقصیدند و بعضی میگریستند و بعضی مینالیدند و شور و فغان میکردند و در هوا میشدند
و میرفتند تمام شب برین جمله گذشت تا صبح دمید نماز فجر شیخ با ایشان گزارد و از کوه فرود آمد
ناگاه دیدیم زمین در غایت لطف لطافت و شدت بیاض و کثرت انوار و دوم طرف
انوار جای پیدا نه هرکجا قدم مینهادم نافه مشک از زیر قدم بر میخاست و بعضی طوایف
را دیدیم صورتهای ایشان همچو صورت ادمیان که حق تعالی را بلغتهای مختلف و صورتهای
مطبوع بانواع تسبیحات یاد میکردند که هیچ سامعی بهتر و خوشتر ازان نغمه وقتی نشنیده است
و تمام وجود ایشان چنان انوار گرفته که چشم از دیدن آن خیره شود و بمواجید منازلات
قدس و واردات انس بحدی مستغرق مانده که اگر کسی ایشان را بیند یا استماع نغمات
ایشان کند عجب نیست که از فرط هیبت لذت و بهجت نفس او بگدازد و بمیرد و خدمت شیخ

گذارد

ابو محمد

ابو محمد از غایت وجد گاهی دران زمین بسماع میل میکرد و گاهی جیاد و گاهی در فضای
آن فضا از زمین همچو تیر میگذشت و گاهی میگفت که شوق لقای تو مرا در قلق می‌آرد و در
تو در رنج و مشقت میدارد و گاهی خوف تو مستهلک میگرداند و رجاء تو حیات می‌بخشد
و گاهی از محبت شیفته و سرگردانم و گاهی از قرب تو با قرار و سکون همی مانم ازین
قسم کلمات بسیار میگفت در ذوق و تواجد میراند چون وقت چاشت بشد شیخ
از انجا بازگشت و همدران مقام آمد که از انجا روان شده بودیم باز شیخ در پیش
شد و ما پاپی عقب وی ناگاه یک مدینه دیدیم مبنی از زر و نقره و دران مدینه از هر
جنس اشجار برهم بافته و میوهای از کثرت برهم افتاده و جویها روان شد پس
دران مدینه در آمدیم و ازان میوهای لذیذ و آبهای لطیف خوردیم بعد ازان شیخ
فرمود که این مدینه اولیاست در دنیا و درین ملک ولی پس بیرون آمده روان شد
و ما در عقب بهیچ درختی خشک نمیگذشت الا انکه تر و تازه میشد و بر هیچ مریضی نمی
گذشت مگر انکه صحت می‌یافت تا انکه در مکه مبارک رسیدیم و نماز ظهر انجا گزاردیم مرا
منع کرد که در حیات من با کسی چیزی ازین سخن نگوی مگر بعد از وفات من همچنان
کردم پس شیخ و ان چهار نفر از نظر من غایب شدند بعد از مدتی بسیار در بصره
رفتم و چند گاه نزدیک شیخ ماندم روزی شیخ در بصره بجهة زیارت قبر طلحه بن عبید الله
اصحابه متوجه شد من همراه بودم چون نظر شیخ بر قبر وی افتاد و برگشت و باز بر سر
قبر پیش رفت و تواضع نمود پس ازان حال استفسار نمودیم که باز گشتن و رفتن چه بود
گفت چون نظر من بقبر وی افتاد دیدم که او حله سبز پوشیده و تاجی مکلل بر سر نهاده
و دو حور پهلوی وی نشسته اند مرا شرم آمد باز گشتم او مرا سوگند برسول خدا علیه السلام
داد که مرو باز بیا همچنان کردم سبحان الله شیخ محمد بن عبد الله بصری را عجب حالی و طرفه
روزگاری بود مثل حال خواجه قطب الدین مودود چشتی که سابق ذکرش گذشت

و سنه وفات شیخ ابو محمد مظفر نیافتم لیکن معاصر شیخ ابو النجیب سهروردی بود رحمة الله علیه
و آن سید صاحب ولایت آن شیخ ارباب هدایت آن همیشه در بقا احدیت ساطع
سید احمد بن ابو الحسن الرفاعی قدس سره وی صاحب مقامات بزرگ و احوال
بلند داشت تصرفات و خوارق عادات عجیبه که از وی ظاهر شده اکثر جنس اشیا را
منقلب گردانید که کمتر از این طایفه بوجود آمده باشد او گنجینه هدایت بود هزاران بـ
خدمت وی تربیت یافتند و بمرتبه تکمیل رسیدند و لیکن اصحاب وی دو فرقه اند یکی
ارباب هدایت و تمکین دوم فرقه اند که با آتش در می آیند و بمارها بازی میکنند و چیزها
می نمایند و این طریق نداشت و صاحب نفحات گوید که وی از اولاد پاک نهاد امام
موسی کاظم است رضی الله عنه ساکن ام عبیده بود از دیار بطایح و نسبت تصوف
وی به پنج واسطه بخدمت خواجه ابوبکر شبلی قدس سره بدین ترتیب سید احمد ابو
الحسن رفاعی از شیخ علی قاری وی از شیخ ابو الفضل وی از شیخ ابو علی غلام ابن
ترکان وی از شیخ علی رودباری وی از شیخ علی عجمی وی از شیخ ابوبکر شبلی وی
از خواجه جنید بغدادی قدس الله ارواحهم و در نفحات می آرد که ابو الحسن علی خواهر
زاده او گفته که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون
نظر کردم شخصی بخدمت وی دیدم که هرگز ندیده بودم بعد از ساعتی آن شخص از روزنی
که در دیوار خلوت سیدی بود بیرون رفت چون برق در هوا بگذشت پس من بخدمت
سیدی در آمدم و پرسیدم که اینچه کس بود گفت تو دیدی گفتم آری پس فرمود که وی
یکی از رجال اربعه بود که حق تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند سه روز است که مهجور
کرده اند اما نمیدانم گفتم یا سیدی سبب مهجوری او چیست فرمود وی در یکی از جزایر
بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز باران بارید بخاطر وی گذشت کاشکی این باران
در شهر آبادان بودی بعد از آن استغفار کرده بسبب این اعتراض مهجور شده گفتم یا

خرقه

سیدی

سیدی او را از این حال آگاه گردانیدی فرمود نه شرم داشتم گفتم اگر بفرمایی من او را
اعلام کنم فرمود سر بگریبان خود در کشیدم بعد از ساعتی آوازی بگوشم رسید
که یا علی سر برکن برآوردم خود را در جزیره بحر محیط دیدم و در کار خود حیران شدم اندکی
برفتم که آن مرد را دیدم و آن قصه با وی بگفتم سوگند بمن داد که خرقه مرا در گردن من
کن و مرا در روی زمین میکش و منادی بکن که سزای کسیست که بر فعل حق تعالی اعتراض
کند خرقه در گردن وی کردم خواستم که بکشم هاتفی آواز داد که یا علی بگذار که ملایک آسمان
بروی بزاری در آمدند و گریان شدند حق تعالی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم
بیهوش شدم چون بخود باز آمدم خود را بخدمت خال خود سیدی احمد ابو الحسن رفاعی
یافتم و الله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم و در تکمله نقل میکند وقتی سیدی احمد بر کنار
شط نشسته بود و اصحاب گرد بر گرد او فرمود که آرزوی خوردن ماهی بریان داریم
هنوز سخن تمام نکرده بود که انواع ماهی بر روی آب شط ظاهر شدند و میجهیدند و بر
کناره می افتادند سیدی فرمود که این ماهیان از من درخواست میکنند که بحق معبود از ما
چیزی بخور بعد از آن فقرا بسیار ماهیان گرفته بریان کردند و بخدمت سیدی مایده
عظیم فراز کردند چون از طعام فارغ شدند یکی بخدمت وی پرسید که صفت مرد متمکن
چیست فرمود در جمیع خلایق او را تصرف تام دهند باز پرسید که علامت آن چیست
سیدی فرمود اگر این بقایای ماهیان در حال صحیح شده در آب رفتند وقتی کسی بخدمت
سیدی احمد تعویذی طلبید کاغذ نیافت و او را رسم بود که اگر سیاهی نبودی بی
کاغذ بدست گرفتی و بی سیاهی نوشتی روزی مریدان وی بصحرا آمده بودند یکی از
دیگری پرسید که ترا بخدمت سیدی احمد در خدمت چه حاصل شد گفت تو هر تمنای
که داری بکن وی گفت میخواهم که نامه آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید
جواب داد که از کرم حق تعالی دور نیست در ساعت یک ورق سفید از آسمان فرود آمد آنرا

۵

از وی

برکرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی احمد اوردند واز حال خود وناکفتن آن ورق
بوی دادند چون سیدی دران لفافه کرد حق تعالی را سجده کرد چون سر از
سجده برآورد کفت ستایش مر خدای را که نمود مرا آزادی اصحاب من از آتش در دنیا
دنیا پیش از رسیدن بآخرت کفتند یا سیدی این ورق سفید است فرمود ید قدرت
سیاهی نمی نویسد این چنین نوشته شده است کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد
وفاتش روز پنجشنبه بیستم ماه جمید الاول سنه ثمان وسبعین وخمسمایه در زمان خلافت
ابوالعباس احمد بن مستضئ الملقب بناصر از خلفای بنی عباس واقع شد وی با خواجه احمد
بن خواجه قطب الدین مودود چشتی معاصر بود رحمه الله علیه

ذکر آن پیشوای اهل عبادان مقتدای ارباب زهادان عامل بشغل الله معی رئیس قوم
شیخ ابوعبدالله صومعی قدس سره صاحب نفحات کوید که وی از بزرگان مشایخ کیلان
ورؤسای زهاد آن قوم بود واحوال عالی وکرامات ظاهر داشت واکثری از بزرگان
مشایخ عجم را دریافته بود مستجاب الدعوات بود وقتی که در غضب شدی حق تعالی از برای
او نقد دادی وهرچه خواستی حق تعالی چنان کردی وهر خبر را پیش از وقوع آن خبر کردی
همچنان واقع شدی جماعه از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک
سمرقند کروهی از قطع طریق رهزنان تیز سوار بقصد غارت نمودن ایشان ناکاه
پیدا شدند جماعت تاجران شیخ ابوعبدالله را یاد کردند پس دیدند که شیخ درمیان ایشان
استاده است ومیکوید سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران پس بی اختیار
همه سواران متفرق شدند هیچکس نتوانست که اسب خود را نکاه دارد بعضی بکوهها افتادند
بعضی بوادیها دور رفتند حتی از ایشانها یکه کرجمع نتوانستند شد اصحاب شیخ از شر
آنها خلاص یافتند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بکیلان رفتند
وقصه را باز نمودند اصحاب که بحضور شیخ بودند کفتند که شیخ ابوعبدالله هرکز از [illegible]

نشد

لتنده وکمالات وخوارق عادات وی بیش از بیش است شیخ را دختری بود فاطمه
نام ازرا با ابوصالح موسی بزنی داد ازوی غوث الاعظم حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
جیلی قدس سره متولد کشت انهم از جمله کمالات شیخ است رحمه الله علیه

ذکر آن تکیه ولایت آن رسیده بمقام نهایت آن فارغ از رسوم لباس مروت
شیخ حماد دباس قدس سره وی از کاملان وقت خود بود اکثر مشایخ مثل شیخ
محی الدین عبد القادر جیلی وشیخ ابونجیب سهروردی بخدمت وی استفاده کرفته
صاحب نفحات کوید که وی ناخوانده بود وبروی کشوده بودند باب معارف واسرار
وکشف وهم وی کوید که شیخ عبد القادر جیلی در ایام جوانی بصحبت شیخ حماد دباس
میبود روزی باادب تمام در مجلس وی نشسته بود چون برخاست وبیرون رفت شیخ
حماد کفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر کردن همه اولیا خواهد بود وهر آینه
مامور شود بانکه بکوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله وهمه اولیا وی را کردن نهند حکایت
دوازدهم در تکمله از شیخ ابونجیب سهروردی نقل میکند که وی کفته در بدایت حال وقتی
بخدمت شیخ حماد دباس رفته شکایت کردم از کثرت مجاهده ونکشت فتح باب
شیخ حماد دباس فرمود که فردا بعد از آن که از درس برخیزی بیاری برمن سبدی
از شیر وسبدی از ندی است کلیچه که سر او فراخ میشود وهیچ لباس خود نکردانی چون بامداد
شد از مدرسه بیرون آمدم سبد پرشیر بر سر کرده روان شدم درمیان بازار بغداد
هرکه مرا باین حال میدید متحیر میشد ومن همبران هیئت میرفتم وهرکاه که من نفس
میکشیدم میکداخت جنانچه روغن بر آتش بکداز چون نزدیک شیخ حماد رسیدم دیدم
که شیخ منتظر من بر در ایستاده است پس نظر کرد در من که مالا مال شدم از آن نظر
واز عقل خود برفتم وبر روی افتادم شیر بر زمین بریخت ومن تا این زمان از برکات
آن یکنظر سیرم وهم شیخ ابوشجاع در تکمله کوید که شیخ عبد القادر جیلی بزیارت شیخ

حماد آمد شیخ نظر کرد بسوی او گویا که بازی را بصید خود آورد و نظر شیخ حماد در وجان
اثر کرد که در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد بر سبیل در راه حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر
قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد است و هم در تکمله در حکایت
سیزدهم نقل میکند که روزی شیخ حماد در بعض قریات بغداد سیر میکرد امیری را
دید که مست شراب بر اسپ سوار می آید شیخ او را امر معروف میکرد آن سوار
تازیانه بر شیخ زد شیخ فرمود یا فرس اسد غذبه یعنی ای اسپ حق فرا گذاری تو این
را در حال آن اسپ با آن سوار همچو برق در هوا شد و از نظر غایب گشت مریدان تفحص
کردند اثر از ان پیدا نشد وی گفته که اقرب طرق الی الله تعالی محبت است و محبت
او صافی نباید تا محب روح محض نشود وی را کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است
درین مختصر گنجایش آن ندارد وفاتش در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و
خمسمایه واقع شد رحمه الله علیه ؛

و ان مقرب حضرت اله ان از حقایق مطلق آگاه ان بالاتفاق ولی شیخ ابو
عبدالله قضیب البان موصلی قدس الله سره عجب حالی قوی داشت از جمله اهل ملامت بود
صاحب نفحات از شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره نقل میکند که شیخ در بعض مصنفات
خود میفرماید که ازین طایفه ما بعضی را دیدیم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل
میشود در صورت جسمانیت ایشان و بر آن صورت متجسد افعال و احوال میکرد اند حاضران
می پندارند که این بر صورت جسمانیه ایشان میکنند و میگویند که فلان کس را دیدیم که
چنین و چنین میکرد و حال آنکه آنکس از ان فعل مبراست و ما این را بارها از بسیاری ازین
طایفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال عبدالله موصلی معروف
بقضیب البان و نباید که برین انکار نماید که سر حق تعالی در افراد و عالم بزرگ است از
بوته عقل و ادراک غوران نمیتوان کرد و در تکمله بحکایت شصت و نهم از فاضل موصلی

نقل

نقل میکند که وی گفت که من بد گمان بودم بقضیب البان از کثرت اظهار کرامت و مکاشفات
وی که بر من مردم میرسانیدند و بران عزیمت کردم که بسلطان بگویم تا او را از موصل
بیرون کنند و هیچکس را برین نیت اطلاع نبود مگر حق تعالی پس روزی در کوچه موصل
تنها میگذشتم ناگاه قضیب البان از پیش پیدا شد بر هیئت معروف در خاطرم
گذشت اگر با من کسی می بود میگفتم تا این را بگیرد پس او هیئت خود بگردانید و بصورت
کردی شد چند گام دیگر رفت باز بصورت بدوی شد چند گام دیگر رفت بصورت
فقیه برآمد و مرا گفت ای قاضی این چهار صورت که دیدی میان ایشان قضیب البان
کدام است تا تو بسلطان بگویی و او را از موصل بیرون کناند قاضی گفت مرا طاقت
نماند در حال در پایش در افتادم و میبوسیدم و استغفار میکردم و هم در تکمله مینویسد
که روزی قضیب البان از زاویه خود بیرون آمد و فقیری صالح همراه وی شد آن فقیر می
گوید که قدری راه برفتیم ناگاه شهری دیدیم که آنرا ندیده بودیم و اهل آن شهر هر یکی از
کمالات نسانی موصوف بودند و بخدمت قضیب البان از ادب و تعظیم تمام پیش آمدند
پس قضیب البان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و فجر با ایشان گزارد و روز دیگر از انجا
روان شدیم هیچ اکل و شرب در میان نبود قدری راه رفت ناگاه انواع فواکه و حلوا
و آب لطیف پیش آوردند محظوظ شدیم خوردیم بعد از ان پرسیدیم که یا سیدی این چه
شهر است فرمود ای اخی این مدینه ایست ورای دریای هند اهل آن مسلمان اند هر
روزی ولی از اولیا زمان بحکم فرمان با ایشان نماز میگزارد و در نباید مر ایشان را
مگر ولی را که مرا اذن میکردند در مصاحبت تو موافقت میکردم و صاحب نفحات گوید
روزی پیش شیخ عبدالقادر جیلی قدس سره گفتند که قضیب البان نماز نمیگزارد فرمود
که مگوید سر وی در خانه کعبه بسجود است کمالات و خوارق عادات وی بسیار است
سنه وفاتش در نظر نیامد رحمه الله علیه ؛

و آن همدم نسیم وصال آن واقف اسرار جلال و جمال آن محقق بی وسواسی **شیخ**
ابوالعباس بن عریف الاندلسی قدس سره از محققان مشایخ بوده نام وی احمد بن محمد است
عالم بوده بعلوم و عارف منتهی بود در جمیع روایات صاحب نفحات از شیخ محی الدین
ابن عربی قدس سره نقل میکند که وی گفته است روزی شیخ من ابو عبد الله الغزالی
رحمه الله علیه میفرمود که وقتی از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم در صحرا سیر
میکردم بهر گیاه و درخت که میرسیدم بمن میگفت که مرا بگیر که من فلان علت را نافعی
یا نام و فلان ضرر را دفع میکنم مرا ازین حال حیرتی روی نمود بخدمت شیخ خود ابن عریف
باز گشتم و این قصه را بازی بگفتم شیخ فرمود که ما نه از برای این تربیت کرده بودیم
آن دو دست از اندیشه تو انکه ضاره و نافع حقیقی حق سبحانه است هنگامی که
درختها و گیاهها از نفع و ضرر خود خبر دهند درین وقت از حق سبحانه غافل شده و بر
ایشان مشغول پس گفتم ای سید من توبه کردم از اشتغال بدین خارق عادت
شیخ فرمود حق تعالی ترا امتحان و آزمایش کرده است و اگر نه من ترا بحق تعالی
رهنمونی کرده ام بغیر او علامت صدق توبه تو آنست که باز بآن موضع بروی
آن درختها و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند پس ابو عبد الله بآن موضع باز گشت و از آن
سخنان هیچ نشنید حق سبحانه را سجده شکر بجای آورد و بسوی شیخ باز گشت و احوال
معروض داشت شیخ گفت سپاس و ستایش مر خدای را عز و جل که ترا اختیار کرد برای
خود و نینداخت ترا بجانب مخلوق و هم صاحب نفحات گوید که چون مریدان و طالبان
بسیار بخدمت ابو العباس بن عریف جمع شدند پادشاه وقت را از وی خوفی
در دل پدید آمد بفرمود تا وی را حاضر سازند در راه وفات یافت و بعضی گفته اند بعد
از رسیدن پیش پادشاه فوت شده وفاتش در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه واقع شد
و آن عارف یگانه آن عاشق بی نشان آن محرم از اسرار صوری و معنوی [illegible]

وقت

وقت **خواجه حکیم سنائی الغزنوی** قدس سره کنیت وی ابو المجد و نامش مجدود بن
آدم است وی تا پدر شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره ابن عم بود و نسبت ارادت
در تصوف بخدمت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی دارد رحمة الله علیه که ذکر وی سابق
درین طبقه گذشت صاحب نفحات گوید که حکیم سنائی از کبرای شعرای طایفه صوفیه است
سخنان وی را اکثری ازین طایفه در مصنفات خود باستشهاد آورده اند چنانکه در سیر [illegible]
ملفوظ خواجگان چشت ما و غیره موجود است حضرت مولوی روم قدس سره چنین
فرموده است بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
صاحب نفحات گوید که کتاب حدیقة الحقایق بر کمال وی در شعر و بیان اذواق مواجید
ارباب معرفت و توحید را دلیلی قاطع است و سبب توبه او آن بود که سلطان محمود
بن سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود
و سنائی در مدح سلطان قصیده گفته میرفت تا بعرض رساند اتفاقا بدر گلخنی رسید که
یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون رفته مشهور بود به لای خوار زیرا که وی پیوسته
لای شراب میخوردی در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت که پر کن قدحی بکوری
محمود سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مرد غازی است و پادشاه اسلام گفت مردک
بس ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در قید ضبط در نیاورده میرود که مملکت
دیگر گیرد پس یک قدح گرفت و بخورد و باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائی شاعرک
گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبیعت است فرمود اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول
شدی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید
و نمیداند که وی را برای چه آفریده اند سنائی چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد
و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت وی را هشیار گردانید پس قدم در راه نهاد
و بسلوک روش خواجه یوسف همدانی مشغول شد و همواره منزوی و منقطع می بود

واز مخالطت اهل دنیا اعراض تمام داشت و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره
مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود و زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش
به پیش دهانش بردند این بیت میخواند — باز گشتم ز انچه گفتم زانکه نیست ⁝ در سخن
معنی و در معنی سخن ⁝ عزیزی آنرا شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن
نیز بسخن مشغول بوده است کمالات وی در شعر وی پر ظاهر است اگر کسی بچشم اخلاص
نگاه کند بعضی ابیات آن صاحب آیات نوشته می آید — بسکه شنیدی صفت روم
و چین ⁝ خیز و بیا ملک سنائی ببین ⁝ تا همه دل بینی بی حرص و بخل ⁝ تا همه جان بینی بی
کبر و کین ⁝ زر نه و کانی ملکی زیر دست ⁝ جان نه و اسب فلکی زیر زین ⁝ ماهی نه و چرخ بزیر قدم
دست نه و ملک بزیر نگین — ای منت شش ذات تو در پرده هست ⁝ دی صومعه
ویران کن زنار پرست ⁝ مردانه کنون چو عاشقان می در دست ⁝ گرد در کنی گرد و گرد
سر مست — ای من بتو زنده همچو مردم بنفس ⁝ در کار تو کرده دین و دنیا بهوس
گر مست سپنجم چو بنگرم با همه کس ⁝ سر وی همه از برای من داری بس — مردی
که براه عشق جان فرساید ⁝ باید که بدون یار خود نگراید ⁝ عاشق به ره عشق جانان
میباید ⁝ کز دوزخ و ز بهشت یادش ناید ⁝ وی را قصیده ایست زیادت از صد و
هشتاد بیت که آنرا رموز الانبیاء و کنوز الاولیا نام نهاده و لب معارف حقایق
و لطائف دقایق در اینجا درج کرده است اولش اینست — طلب عاشقان خوش رفتار ⁝
طرب نیکوان شیرین کار ⁝ تا کی از خانه هین ره صحرا ⁝ تا کی از کعبه هین در خمار ⁝
در جهان شاهد و ما فارغ ⁝ در قدح جرعه و ما هشیار ⁝ وی را اشعار دلربا و مشکل
گشا بسیار است درین مختصر گنجایش آن ندارد آخر تصنیف وی حدیقة الحقیقت است
و تاریخ تمامی آن خود بنظم آورده است که سنه خمس و عشرین و خمسمایه بود و بعضی
تاریخ وی را این همین نوشته اند رحمة الله علیه — کی بود خود ز خود جدا مانده ⁝

وفات

من د

من دو تو رفت و خدا ماند ⁝

طبقه شانزدهم در بیان مجملی از احوال خواجه عثمان هارونی و ذکر شیخ محی الدین عبد القادر جیلی و غیره

واین امام ارباب طریقت ان پیشوای اولیا و اهل حقیقت ان دایم بمقام مشاهده
از ولی قطب ارشاد خواجه عثمان هارونی قدس سره از مقتدای اهل البصیرت بود
و از محتشمان این طایفه و در جمیع علوم صوری و معنوی بهره تمام داشت در ریاضات
و مجاهدات بیهمتا بود و در کشف و کرامات و هم در بیان مغز حقایق و توحید نظیر
نداشت و خرقه خلافت را از دست خواجه حاجی شریف زندنی پوشیده بود و مسکن
خواجه عثمان در ملک خراسان است بقصبه هارون که در نواحی نیشاپور است و بعضی گویند
انکه قصبه هارون در دیار فرغانه از ملک ماوراء النهر است و لیکن اکثر اوقات در
مسافرت گذرانیدی و بغایت تجرید و تفرید بودی و جمیع مشایخ وقت را دریافته
بود و صحبتها داشته و در هر فن منتهی بود و تصرف قوی داشت و کمالات ولایت
وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری شاه
باز عالم و عالمیان را در دام تربیت خود آورد در سیر العارفین مینویسد که خواجه
عثمان هارونی بارها فرمودی که معین الدین ما محبوب الله است و مرا از مریدی وی
تفاخر میباشد خواجه بزرگ در انیس الارواح مینویسند که در شهر بغداد در مسجد
خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پابوس سید العابدین بدر العارفین
شیخ الاعظم خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم مشایخ کبار بخدمت
حاضر بودند همین که درویش روی بزمین آورد خواجه فرمود دو گانه نماز بگزار
گزاردم گفت مستقبل قبله بنشین نشستم فرمود سوره بقر تمام بخوان خواندم فرمود
بیست بار کلمه سبحان الله بگو گفتم انگاه خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست
من بگرفت و گفت بیا بخدا اسپارم همین که گفت و بدست مبارک مقراض بر سر درویش

راند وکلاه چهار ترکی برسر درویش نهاد وگلیم خاصه عطا فرمود انگاه گفت بنشین
بنشستم فرمود که سوره اخلاص هزار بار بخوان خواندم فرمود در خانواده ما همین یک
شبانروزی مجاهده است امروز وشب بروز زنده دار این درویش بحکم اشارت
بطاعت وشغل باطن موافق مشرب خواجه گذرانید چون دویم روز شد خدمت
خواجه فرمود بنشین بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان دیدم فرمود تا کجا
می بینی گفتم تا عرش اعظم گفت در زمین نگر همین که در زمین دیدم فرمود تا کجا
بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود که سوره اخلاص هزار بار بخوان خواندم فرمود باز
سوی آسمان نگر چون سوی آسمان دیدم گفت تا کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت
فرمود چشم پیش کن کردم فرمود باز کن کردم دو انگشت خود را بنمود وگفت که می بینی
گفتم هژده هزار عالم می بینم همین که بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد ازان
خشتی پیش بود گفت این را بر کن برکردم مشتی دینار زر ظاهر شد فرمود بهر
درویشان تصدق کن چون بدادم وباز بخدمتش رسیدم گفت چند روز در صحبت ما
باش گفتم فرمان بردارم بباشم انگاه خواجه عثمان مسافر شد جانب کعبه چون
بسعادت زیارت خانه کعبه رسیدم انجا نیز دست من بگرفت وبخدا اسپرد ودر
زیر ناودان خانه کعبه در باب من مناجات کرد آوازی برآمد که معین الدین سجزی
را قبول کردیم چون ازانجا بازگشتیم در مدینه آمدیم بر سر روضه خواجه کاینات محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم درویش را فرمان شد که سلام کن کردم از روضه علیه
السلام آواز برآمد که علیک السلام یا قطب المشایخ همین که این آواز برآمد خواجه فرمود
کار تو بکمالات رسیدی پس ازانجا سیر کنان در بدخشان آمد وبزرگی از نبیرگان
خواجه جنید بغدادی انجا بود که صد وچهل سال عمر داشت او را دریافت وصحبت نیکو
واقع شد پس خواجه ازانجا بازگشت ودر بخارا آمد وبزرگان انجا را نیز دریافت

هرکی در عالم دیگر که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال بخدمت خواجه
مسافر بودم باز در بغداد رسید ومعتکف شد بعد از چندگاه باز مسافر گشت تا ده سال
دیگر ابریق وجامه خواب خواجه بر سر کرده برابر برفتمی تا بیست سال رسید آمد انگاه آن خواجه
بازگشت ودر بغداد عزلت گرفت واین درویش را فرمان شد که چند روز بیرون
نخواهم آمد وقت چاشت در جای خلوت می آمده باش که ترغیب فقر ترا بگویم تا یادگار
باشد پس این درویش همچنان میکرد چنانکه در کتاب انیس الارواح تمام ملفوظ خواجه
عثمان هارونی در بیست وهشت مجلس جمع کرده است درین مختصر گنجایش ان ندارد ولیکن
تبرکا یک مجلس از کتاب مذکور نوشته می آید مجلس سیوم سخن در خرابی شهرها افتاد
خواجه بر لفظ مبارک راند که آخر الزمان شهرها از شامت گناهان خراب شوند چنانچه
شنیده ام از خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره که گفت وقتی مسافر بودم جانب
سمرقند انجا بزرگی بود او از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کرد چون این آیه فرمود قال
الله تعالی وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک
فی الکتاب مسطورا یعنی نیست هیچ دیهی وشهری مگر انکه هلاک کننده اهل انیم بمرگ وفنا
پیش از روز قیامت یا عذاب کننده آن بقتل وقحط وجز ان عذاب سخت است این در لوح
محفوظ نوشته شده پس بمکه حبشیان ویران کننده ومدینه از قحط ویران شود خلق از گرسنگی
بمیرد وبصره وعراق از شامت میخوران خراب شود وملخ از آسمان بارد ودر روم
از بسیاری لواطت خراب گردد واز آسمان بادی در آید که جمله خلق خفته باشند همه
خلق خوک وسگ گردند واز خراسان تا بلخ از شامت خیانت که اصحاب تجارت
خاین شده اند ومسلمانان مردار خوار گردند پس ویران شود وخوارزم وچند شهر دیگر که حوالی
او است از شامت مزامیرها وجز ان خراب شود ویکدیگر را بکشند وهلاک کنند وسیستان را
بادهای مخالف وتاریکیها وزلزله کوهها سخت پاره پاره گردد واهل آن نیست ونابود

شوند اما خرابی مصر و دمشق از سبب آن بود که زنا و در آخر الزمان بکشند و بر دار کنند
و بگویند که این فاطمی ست خاک در دهان ایشان پس حق تعالی همه را در زیر زمین فرو برد
ویرانی سند از جهت هند باشد و ویرانی هند از جهت سند باشد چون فساد و زنا
و شراب خواری بسیار شود حق تعالی باد را فرمان دهد تا همه را هلاک کند آنگاه
فرمود چون شهرها مثل این خراب شوند محمد بن عبد الله بیرون آید از شرق تا غرب
عدل کند و عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید در آن وقت دین مسلمانی عزیز
گردد و بعد از آن فرمود روزهای آن وقت از حد خورد باشد عجب بود که یک وقت نماز توان
گزارد و در آن ایام سال چون ماه باشد و ماه چون هفته گردد و هفته چون روز شود
و روز چون یک وقت نماز پس خواجه چشم پر آب کرده فرمود که ای درویش مردم را بباید
که آن سال و آن ماه و آن هفته و آن روز همین دانند که ایام آخر است از آنکه رسول
علیه السلام بعد از نقل خود بیست سال بالغ شده است که سگ بچه زاییده به فرزند ادم
و هم خواجه بزرگ در تمامی کتاب مذکور مجلس آخر می‌نویسد که چون خواجه عثمان هارونی
قدس سره این فواید تمام کرد و عصا در پیش بود و بدین درویش داد و مصلا و خرقه
نیز عطا فرمود بعد از آن گفت که این یادگاری خواجگان ماست این را بستان
بعد از خود چون مرد یابی در گلوی وی بیندازی همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول
شد این درویش روی بر زمین آورد و بازگشت الحمد لله علی کل حال و خواجه بزرگ فضیلت
سورهٔ فاتحه در اکثر جا بسیار فرموده است از آن جمله در سیر الاولیا می‌فرماید که
وقتی من بخدمت خواجه عثمان هارونی قدس سره مسافر بودم در کناره دجله رسیدیم
کشتی نبود خواجه فرمود چشم پیش کن کردم و بخدمت خواجه بی تکلف آن روی آب
رفتم پس التماس نمودم که این چه بود فرمود پنج بار سورهٔ فاتحه بخواندم و هم در
سیر الاولیا می‌نویسد که روزی پیری بغایت پریشان حال بخدمت خواجه عثمان آمد

وگفت

گفت من چهل سال است که پسری از من غایب شده است از حیات و ممات وی خبر ندارم
بخدمت خواجه آمده‌ام تا درخواست فاتحه نمایم خواجه سر در مراقبه فرو برد بعد از زمانی
سر بر آورد و گفت روی بحاضران مجلس کرده فرمود که فاتحه بخوانیم و بنیت آنکه پسر
این پیر بوی برسد چون فاتحه خواندند آنگاه آن پیر را فرمود که بخانه برو که پسرت آمده باشد
پیر چون در خانه رسید با پسر ملاقات کرد باز خود با پسر بخدمت خواجه رسید و احوال پسر
چون استفسار نمودند پسرش گفت که در جزیره از جزایر دریا دیوان گرفته مرا زنجیر کرده
بودند مردی بصورت خواجه نزدیک من رسید نگاهی کرد زنجیرها بیفتادند پس مرا گرفت
بخانه رسانید و هم در سیر الاولیا می‌نویسد که خواجه بزرگ می‌فرمود که مرا همسایه بود از مریدان
خواجه عثمان هارونی قدس سره او نقل کرد من برابر جنازه او رفتم چون او را در گور
نهادند خلق بازگشت و من ساعتی بر سر قبرش مشغول بودم دیدم که فرشتگان عذاب
حاضر شدند در میان خواجه عثمان هارونی رسید و گفت زنهار این را عذاب مکنید
که از مریدان منست فرشتگان را فرمان شد که او را بگویید که این برخلاف تو بود خواجه
گفت آری این برخلاف من بود اما خود را در پناه من بسته است باز فرمان بفرشتگان
رسید که دست از او باز دارید که مرید عثمان است ما او را بخشیدیم نقلست از سیر العارفین
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز
خواجه عثمان قدس سره از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه بزرگ از مقام خود انتقال نمود
اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی
ساخته و هر روز قریب بیست ارابه هیزم در آن می‌سوختند چون خواجه عثمان آنجا رسید از
قصبه دورتر زیر درختی کناره جوی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا پاره آتش آرد
آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آتش خرید و بجهت آتش بر آن
آتشکده رفت مغان که آتش پرست بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم آمد و نقل

حال را بخدمت خواجه گفت خواجه را غیرت احدیت در کار شد برخاست بکنارهٔ
آتشکده رسید آنجا مغی دید محیشا نام بر تخته چوب نشسته است و پسری هفت ساله در
کنار و آتش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا
قادر مطلق را نمی پرستید تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغ جواب داد
که در دین من آتش را وجودی عظیم است چرا نه پرستم خواجه فرمود چندین سال است
که این را می پرستی پا دستی در وکن تا ترا نسوزد او جواب گفت که بالطبع خاصیت
او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کنار
مغ بجوذ کشید و با وی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله
الرحمن الرحیم گفت و آیه قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خواند و در میان
آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ اثری از آتش بخدمت خواجه و آن
پسر نرسید بعد ازان معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامد ازینجا معلوم شد که خواجه
را ولایت ابراهیم علیه السلام بود پس یکبار جمله مغان مسلمان شدند خواجه آن محیشا
مغ را عبد الله نام کرد و آن پسر را ابراهیم نام نهاد هردو را تربیت فرمود تا که بمرتبه
ولایت و ارشاد رسیدند مصنف سیر العارفین مینویسد که من دران مقام رسیده ام
و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده ام که خواجه دو نیم سال بجهة تربیت عبد الله و ابراهیم
در آن مقام مامن بود و از آنجا مسافر شد و نیز مینویسد که این آتشکده را برهم انداخته
عمارتی خوب ساخته اند مقبره شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجاست و از عبارت گنج
الاسرار چنان معلوم میشود که خواجه عثمان هارونی قدس سره از غایت مهربانی
و اشتیاق بجهة دیدن خواجه بزرگ معین الدین سجزی تا دهلی تشریف آورده است

وچند روز

وچند روز هردو بزرگوار باهم در دهلی بودند ولیکن این روایت بغایت ضعیف است
چرا که کتاب گنج الاسرار و بعضی رسایل دیگر مجاوران جمع کرده اند بران اعتماد و صحت
نیست شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره ازان مقوله انکار نموده است و قول
اصح آنست که خواجه عثمان هارونی قدس سره بعد از مسافرت بسیار آخر عمر باز در
مکه معظمه رفته معتکف گشت و دو مطلب بدرگاه حق سبحانه درخواست نمود یکی آنکه
قبر وی در مکه معظمه واقع شود و نشان قبر او را بر طرف سازند که فاتحه میرسیده باشد
چرا که در کعبه شریفه رسم است که نشان قبر هیچکس نمیگذارند بلکه برابر میسازند دوم
آنکه فرزند معین الدین مدتها مدید بقدم تجرید و تفرید خدمت بنده کرده است او را
ولایتی عطا شود که آن قسم ولایت بدیگری عطا نشده باشد هاتف غیب بدل
خواجه عثمان قدس سره ندا رسانید که قبر تو در مکه خواهد شد و نشان آنرا بر طرف
نخواهند کرد و معین الدین را ولایت هندوستان عطا فرموده ایم که تا این زمان یکی
از اهل اسلام نداده بودم اما اول در مدینه برود و از اجازت محمد صلی الله علیه در
ولایت هند رفته متصرف شود پس خواجه عثمان هارونی سجده شکر الهی بجا آورد
و جمیع امانت پیران خود مع اسماء عظام و خرقه خلافت بخواجه بزرگ معین الحق
والدین عطا نموده بجانب مدینه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرمود چون خواجه
بزرگ بشرف زیارت حضرت رسالت پناه مشرف گردید آنحضرت بنهایت
مهربانی فرموده که مسکن تمام ولایت هندوستان را باطن بخواجه بزرگ عطا نمود
بعد ازان فرموده که مسکن تو در اجمیر تقدیر شده آنجا رفته سکونت اختیار
کن و بعد از رسیدن تو در ولایت هند دین اسلام استقامت خواهد گرفت الحق
همچنان شد که پیش ازان بعضی سلاطین اسلام در هند آمدند و ترددات بسیار
کردند اما استقامت نشد چنانچه در کتب تاریخ مفصل ذکر افتاده است و مجمل ذکر

خواجه ابو محمد چشتی نیز درین کتاب نوشته ام در انجا معلوم خواهد شد حضرت حق سبحانه
تعالی بعد از تشریف آوردن خواجه بزرگ قدس سره در اجمیر رای پتهورا حاکم
هند را از بیخ و بن برانداخته سلطان معز الدین سام را با توابعانش استقامت
بخشید و از ان وقت بیخ هنود بسلطنت نرسیده و رونق تمام در اسلام پدید آمد
چنانکه اظهر من الشمس است و حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره باقی عمر
در مکه معظمه بسر برد و متوجه بر احوال خواجه بزرگ قدس سره می بود و پیوسته امداد
همت و استقامت از جانب قادر مطلق درخواست مینمود چون خاطر مبارکش ظاهر
و باطن از طرف خواجه بزرگ جمع گشت از زمان تا تاریخ ششم ماه شوال در سنه سبع
و ستمایه بدار البقا رحلت فرمود و در مکه معظمه مدفون گشت چنانچه الان مرقد متبرکه
او زیارت گاه خلق است رحمه الله علیه:

ذکر آن قبله جمیع مرادات آن محقق و متصرف بهمه مقامات آن غوث وقت محبوب
سبحانی پیشوای عالم شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره بن ابی صالح
موسی بن ولی عبد الله بن یحیی زاهد بن محمد سیفنا الله بن داود بن موسی بن عبد الله
بن موسی بن عبد الله محض یعنی حسن الحسینی بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی
مرتضی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت شیخ ابو عبد الله صومعی است
که از مقتدای مشایخ گیلان بود و حضرت شیخ محی الدین عبد القادر را ازین نسبت
بعضی جیلانی و گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبه جیل بود و صاحب تاریخ یافعی
مینویسد که نام آن قصبه جیل بوده است و این جیل بغایت جای پرفیض است و هوای آن
در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح علیه السلام آنجا
قرار گرفته بود چنانچه در قرآن مذکور است قوله تعالی و استوت علی الجودی و از
بغداد بهفت روزه راه است بآن نسبت او را جیلی یا جیلانی گویند نسبت خرقه تصوف

بدو سه

بدو سه جانب داشت یکی از جانب آبای بزرگوار خود دویم از خدمت شیخ ابو سعید المخزومی
رحمه الله علیه که نسبت خرقه وی بچهار واسطه بخدمت سید الطایفه خواجه جنید بغدادی
میرسد الی آخره یک خرقه خلافت از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر را ابتدا حال از خضر علیه السلام نیز تربیتها
یافته است و آنقدر ریاضات و مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر
کرده است ممکن نیست که کسی ازین طایفه کرده باشد و تصرفات و خوارق عادات
که از وی ظاهر شده هیچ یکی ازین طایفه در الوقت بوجود نیامده فرزند جای
نشین یا اهل بیت رسول خدا و سر حلقه اولیا اکمل بود بنابران از جمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب الاقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام
اولیا است و ویرا محی الدین ازان گویند که روز جمعه از مسافرت بغداد می آمد
دید که مردی بیماری و برهنه پای متغیر اللون و ضعیف البدن افتاده است گفت ای
عبد القادر نزدیک من آی برفت پس وی گفت مرا باز نشان چون بنشاند
جسد وی تازه گشت و رنگ و صورتش خوب ظاهر شد پس گفت من دین اسلامم
انچنان شده بودم حق تعالی مرا بتو زنده گردانید انت محی الدین از الوقت هر طرف
که میرفت ویرا محی الدین میخواندند صاحب نفحات از والدین وی نقل میکند تا فرزند
من عبد القادر متولد شده هرگز در ماه رمضان شیر نمیخورد و یکبار هلال ماه رمضان
بجهت ابر پوشیده ماند از مادرش پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر
معلوم شد که امروز روزه بود ولادت شیخ عبد القادر در سنه احدی و سبعین و
اربعمایه بود و هم در نفحات می آرد که شیخ عبد القادر جیلی گفته است که من خورد بودم
روز عرفه بصحرا بیرون رفتم دنبال گاوی گرفتم بجنبه حرکت آن گاو روی پس کرده
گفت ای عبد القادر ترا برای کسب و کاری پیدا کرده اند نه برای این امر بس ترسید

و باز گشتم و بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش
مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار حق تعالی اجازت ده تا به بغداد روم و به تعلیم مشغول شوم
و صالحان را زیارت کنم سبب از من پرسید احوال گذشته را اظهار نمودم بگریست
و برخاست هشتاد دینار که از میراث پدر ما من بود چهل دینار از برای برادر من
نگاه داشت و چهل دینار در زیر بغل جامه من دوخت و مرا اذن سفر داد و فرمود که
هرگز دروغ نگوی پس من همراه قافله شده به بغداد شدم چون از همدان بگذشتم
شصت سوار قطاع طریق پیدا شدند و تمام قافله را گرفتند هیچکس مرا مزاحم نشد
ناگاه یکی از ایشان بر من رسید گفت ای فقیر چه داری گفتم چهل دینار در جامه من دوخته
او اعتبار نکرد و بگذشت دیگری از من پرسید همون سخن گفتم مرا در پیش مهتر
خود رفته آنچه شنیده بودند با وی گفتند مرا پیش خود طلبید و پرسید که چه داری گفتم
چهل دینار چون جامه را چاک کردند آنچه گفته بودم ظاهر شد پس وی گفت تو چرا اقرار کردی
گفتم مادرم فرموده بود که دروغ نگوی من در عهد خیانت نکردم پس آن مهتر ایشان بگریست
و گفت من چندین سال در عهد پروردگار خود خیانت کردم و بر دست من توبه کرد و همچنان
وی نیز تایب شدند و آنچه از قافله گرفته بودند باز پس دادند اول تائبان بر دست من ایشان
بودند پس وی در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه در سن هژده سالگی به بغداد رسید و بجمیع
تمام در تحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن بعد از آن بفقه و حدیث و علوم
ادبیه پیش بزرگان وقت باندک روزگاری بر اقران خود فایق آمد و در جمیع علوم
کامل شد بعد از آن قدم صدق در ریاضت و مجاهدت نهاد چنانکه در تکمله خود
میفرماید که من بیست و پنج سال بقدم تجرید در سیاحت گذرانیدم بصحراهای بلاد عراق
و چهل سال نماز فجر را بوضوی عشا گذاردم و پانزده سال بعد از نماز خفتن در تلاوت
مشغول میشدم بر یک پای استاده دست در میخ دیوار کرده از خوف نوم تا آنکه قرآن

تمام

تمام ختم کردم و بارها از سه روز تا چهل همچنین میماندم و چیزی نمییافتم که از آن
قوت سازم و گفته که یازده سال در یک برج بغداد بنشستم و با حق تعالی عهد کردم
که هیچ نخورم تا نخورانند یکبار چهل روز گذشت چیزی نخوردم بعد از چهل روز شخصی پاره
قدری طعام بیاورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر طعام افتد گفتم والله
که از عهد بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید
مخزومی قدس سره بر من گذشت و آن آواز شنید گفت عبد القادر این چیست گفتم
قلق و اضطراب نفس است اما روح برقرار است در مشاهده حق تعالی فرمود بخانه من بیا
و برفت با خود گفتم که بیرون نمیروم ناگاه خضر علیه السلام بیامد گفت برخیز و پیش ابو سعید
رو رفتم دیدم که شیخ ابو سعید قدس سره بر در خانه خود انتظار من استاده است
فرمود آنچه من ترا گفته بودم بس نبود که خضر را نیز بایست گفت مرا بخانه برد و طعام که مهیا
کرده بود لقمه لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت
وی را لازم گرفتم و هم در تکمله میفرماید وقتی پیش از این شخصی را دیدم گفت اراده صحبت داری
گفتم آری فرمود شرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم فرمود اینجا بنشین تا من بیایم بعد از
یک سال بیامد من همانجا بودم بعد او ساعتی برخاست و گفت از اینجا نروی تا من باز
آیم یک سال دیگر گذشت سیوم مرتبه باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم و مامور
شدم که با تو طعام بخورم چون از طعام فارغ شد فرمود برخیز و به بغداد در رو با هم در
بغداد در آمدیم و در آن وقت شیخ تاج العارفین ابو الوفا قدس سره در بغداد بر سر
منبر وعظ میگفت چون شیخ عبد القادر بمجلس وی رسید وی از منبر فرود آمد و شیخ را کنار
گرفت و دو چشم وی بوسید و مر خلق را خبر کرد که ولی خدا را ملازمت کنید که بر سر
وی نوری می بینم که روشنی آن از مشرق و مغرب گذشته است بعد از آن فرمود
که ای عبد القادر امروز وقت ماست سرانجام وقت تو خواهد بود و هر خروسی بانگ کند

و خاموش شود مگر حشر رسد تو تا قیامت در بانگ بود پس سجاده و پیراهن و تسبیح و کلاه
و عصا خود را او را داد و از منبر فرود آمد و دست شیخ عبد القادر گرفت گفت چون دولت
تو آید مرا یاد کن بعد از آن شیخ عبد القادر مشهور شد و شیخ عبد القادر گفت که در
خرابه های بغداد که سیاحت میکردم نه من کسی را میشناختم نه کسی مرا طوایف مردان
غیب و جنیان از طریق حق تعالی تعلیم میکردم و هم وی گوید که در جمیع مقامات سیر
کردم و در هیچ مقام آرام نیافتم تا آنکه بقایای نفس و صفات بشری محو و منسوخ
گشت و وجودی دیگر از سر موجود شد و هم وی در اخبار الاخیار گوید که وقتی حضرت
رسالت پناه علیه السلام و علی آله را در خواب دیدم که امر فرمودند مرا به تکلم و انداختند
لعاب دهن خود را در دهن من پس بگشاد بر من ابواب سخن و در تکمله مینویسد که
که قریب هفتاد هزار کس بلکه زیاده در مجلس وعظ وی حاضر میشدند و دور و نزدیک
سخن وی را برابر میشنیدند و حالتی بر خلق ظاهر میشد که همه از خود میگذشتند و مردان
غیب و عالم ارواح و گروهی جنیان در هوا می ایستادند چنانکه از کثرت ایشان آسمان
نمی نمود و مهر همه سر فرود انداخته بعضی میگریستند و بعضی می غرشیدند و بعضی اوقات
میفرمود که آرزو دارم که در صحرا باشم چنانکه در اول بودم نه کسی مرا شناسد و نه من
کسی را و لیکن حق تعالی نفع خلق بمن باز بسته است از آنکه بالغ [illegible] یهود و نصاری
بر دست من اسلام آورده باشند و از قطع طریق و دیگر مردم اکثر از یک لک بر دست
من توبه کرده اند و مذهب شیخ عبد القادر جیلی الشافعی بود روزی شخصی در خدمت وی
گفت که من فلان بزرگ را دیدم که بر روی آب میرفت چون پرسیدم فرمود که من حنفی
مذهبم شیخ عبد القادر سر در مراقبه کرده بر آورد و گفت از مشرق تا مغرب نگاه
کردم هیچ ولی حنفی مذهب ندیدم الا آن شخص چنانچه در تکمله مفصل ذکر افتاده است و
روزی شیخ عبد الرزاق پسرش پرسید با پدر که شناخت تو خود را که ولی هستی ز خود

ده ساله بودم در شهر خود بمکتب میرفتم ملایکه را میدیدم که گرد بر گرد من میرفتند چون در
مکتب میرسیدم آواز ملایک میشنیدم افسحوا لولی الله حتی یجلس و وقتی مردی را دیدم
که او را نمیشناختم بعد از چهل سال که باز دیدم معلوم شد که از ابدال وقت بوده و جمیع
رجال الله وقت بمجلس وی حاضر میشدند وی رئیس رجال الله بود و هم در تکمله می
نویسد که روز جمعه سلخ ماه جمادی الآخر سنه ستین و خمس مایه جوانی خوبصورت پیش
شیخ عبد القادر بیامد سلام کرده گفت که من ماه رجبم و آمده ام تا ترا خبر دهم از
آنچه مقدر است در من از خیر پس در آن رجب جز خیریت و خوبی چیزی دیگر ظاهر
نشد و چون روز شنبه سلخ ماه رجب شد شخصی کریه المنظر بیامد گفت من ماه شعبانم
آمده ام تا ترا خبر دهم آنچه در من مقدر است که وبا در بغداد و غلاء شدید در حجاز و سیف
در خراسان آخر سه سخن در آن ماه ظاهر شدند در رمضان آن سال شیخ عبد القادر
بیمار و معذور بود روز شنبه بیست و نهم ماه مذکور شیخ علی هیتی و شیخ ابو النجیب سهروردی
و دیگر مشایخ پیش شیخ حاضر بودند که شخصی با وقار و طریق حسن بیامد و شیخ را سلام
کرد و گفت من ماه رمضانم آمده ام تا عذر خواهم از آنچه مقدر بود در من بر تو و وداع
میکنم من ترا که این آخر ملاقات است مرا با تو پس باز گشت و شیخ دیگر ماه رمضان در نیافت
و شیخ عبد الوهاب بن شیخ عبد القادر گوید که هیچ ماهی نبود که پیش از هلال بر پدرم نمی آمد
اگر در وی خیر بودی بصورت جمیله بیامدی و اگر در وی شر مقدر بودی بصورت قبیحه آمدی
سبحان الله طرفه حالی و عجب کاری و تصرفاتی که حق تعالی بوی داده بود و شیخ در اول
میفرمود که تسلیم میکردند مرا عراق بعد از آن فرمود که این زمان جمیع زمین از شرق
تا غرب و بر و بحر و جبال همه مرا تسلیم میکردند و هیچ ولی از اولیاء الله نماند در آن وقت مگر آنکه
بر شیخ آمده تسلیم کرد و در التقلیبت وی قطب کبرا ابو قدس سره در سنه خمس و خمسین
و خمسمایه قریب ده هزار کس در مجلس شیخ حاضر بودند شیخ علی هیتی را در آن مجلس نوم در

کرامت شیخ بر سر وی رفته با ادب تمام ایستاده شد چون او بخود آمد فرمود که تو پیغمبر علیه السلام
را در خواب میدیدی گفت بلی پس شیخ علی گفت سبحان الله آنچه من در خواب می‌بینم
وی در بیداری می‌بیند و در تتمه حکایت تکمله مینویسد که بخدمت شیخ علی هیتی و شیخ
ابو سعید قیلوی پرسیدند از صفات قطب اکبر فرمودند که ریاست این کار و جلالت
این امر بقطب منتهی است و در وقت او امر کون و اهل آن بدو مفوض است و درین عصر
گفتیم او کیست گفتند هو الشیخ عبد القادر رحمة الله علیه شیخ ابو المکارم میگوید که روزی
شیخ عبد القادر سخن در مقامات واصلان و مشاهده عارفان میفرمود تا آنکه
مریدی را شوق بر دل مستولی شد در دل من گذشت که کدام طریق بدین مراد رسند شیخ
در حال روی بسوی من کرده فرمود که ای مکارم میان تو و مراد تو یک دو قدم بیش نیست
یک قدم ترک دنیا و دوم قدم ترک نفس ثم ما انت و ربک و هم ملا عبد الغفور در حاشیه
نفحات مینویسد که شیخ عبد القادر جیلی قدس سره در بعضی تصانیف خود گفته که یک
طریق وصول بجناب الهی بلاست بر این وجه که چون بلیه رسید بشخص اولا آن شخص در خود
میجوشد و بدفع آن مشغول میگردد و چون خود را عاجز یافت و دانست که وی فاعل این
فعل نمیتواند بود رجوع کرد بسلاطین و حکام چون از ایشان نگشود رجوع کرد بجانب
الهی بتضرع و دعا مشغول گشت و چون حق سبحانه میخواهد که این شخص از اسباب بالکلیه منقطع
گردد اجابت نمیکند دعا وی را و در مقام دعا و تضرع و دعا و توبه نگاه دارد تا نیکو از
ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی لا فاعل فی الوجود الا الله و لا نافع و لا ضار الا هو
بروی آشکارا گردد چون این معنی بروی آشکارا شود معنی وصول بروی متحقق گشته باشد
و هم شیخ عبد القادر فرموده که مردم را مشایخ است و ملایک را مشایخ است و جن را
مشایخ و اما شیخ الکل و شیخ ابو محمد بن عبد الله بصری قدس سره میفرماید که خضر
علیه السلام با من گفت که شیخ عبد القادر فرد احباب است و قطب اولیا در زمان خویش

صاحب نفحات

صاحب نفحات گوید که ابتداء سلوک شیخ عبد القادر مردی بود در بغداد که او را غوث
وقت میگفتند گاهی از نظر خلق غایب میشد گاهی پیدا می‌آمد شیخ عبد القادر و ابن
سقا و عبد الله هرسه برای زیارت غوث متوجه شدند در راه ابن سقا گفت که از وی
مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند عبد الله گفت من مسئله خواهم پرسید تا چه گوید
شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی بپرسم پیش وی میروم تا برکات
وی بستانم چون بر جای وی رفتند وی را ندیدند بعد از ساعتی دیدند که بر جای خود
نشسته است از سر خشم پس ابن سقا و عبد الله که بامتحان رفته بودند در حق آنها
دعای بد کرد و شیخ عبد القادر را نزدیک خود نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد القادر
خدا و رسول خدا را از تو خشنود ساختی که نگاه داشتی ادب را می‌بینم ترا در بغداد که بر منبر
برآمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می‌بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنها پست
کرده‌اند و بروایتی آنکه گفت بعد از من مرتبه غوثیت بتو خواهد رسید پس از نظر غایب شد
بعد از آن هرگز وی را ندیدند بعد از مدتی شیخ عبد القادر در بغداد مجلس میگفت و پنجاه مشایخ
وقت مثل شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی و قضیب البان
موصلی و غیره حاضر بودند در اثناء سخن شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
شیخ علی هیتی در ساعت قدم مبارک وی را بر گردن خود نهاد و سایر مشایخ گردنها خود
پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گوید که چون شیخ عبد القادر آن سخن بگفت حضرت حق
سبحانه تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول علیه السلام بر دست طایفه از ملایکه
مقربین بحضور اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات
با روح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملایکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته و صفها
در هوا ایستاده پس بر روی زمین هیچ ولی نبود که گردن خود پست نکرد و بعضی گفته‌اند که
کسی از عجم تواضع نکرد حالش متواری شد و شیخ را حالی روی داده بود و بهر که نگاه کرد

اثر بخششی وی پیش وی هیچکس را مجال نبود که بجانب وی راست نگاه کند و با چیزی گوید وی
و گویند وی را تصرف در طعام و لباس فاخر بسیار بود برای لباس وی جامه یک دینار گز
میخریدند و دیگر تصرفات ازین بابت در مقام محبوبیت هر چگونه نزدیک حق تعالی او را مواخذه
نیست کمالات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس است روزی عجوزی پسر خود را بخدمت
شیخ آورده و گفت که دل این فرزند من برای خدمت تو مایل است شیخ قبول کرد پس وی را
در ریاضت انداخت وقتی مادرش دید که نان جو میخورد و لاغر و زرد شده است چون بخدمت
شیخ رفت دید طبقی پیش است و گوشت مرغ که خورده بود استخوانها جمع اند گفت یا شیخ
تو گوشت مرغ میخوری و پسر مرا نان جو میدهی شیخ دست بر استخوان مرغ نهاد و گفت قم
باذن الله آن مرغ زنده شد و بانگ کرد پس شیخ بآن عجوز گفت وقتی که فرزند تو چنین شود
هر چه بخواهد بخورد و کرامات وی بیش از بیش است درین مختصر گنجایش آن ندارد وفاتش روز
پنجشنبه بتاریخ یازدهم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و خمسمایه در زمان خلافت ابو المظفر
یوسف بن مقتفی المستنجد از خلفای بنی عباس واقع شد در بغداد مدفون گشت رحمه الله
و میر حفظ الله یکی از فرزندان آنحضرت تاریخ ولادت و مدت حیات و سنه وفات وی در یک
بیت تمام کرده است — تاریخ ولادت و حیات و نقلش عشق و کمال کامل عشق عیان

ذکر آن امام ارباب توحید آن مقتدای اصحاب تفرید آن وارث علوم محمد عربی بالکلیه حقایق
شیخ ابومدین مغربی قدس سره نام وی شعیب بن الحسین و الحسن است از بزرگان اینطایفه
بوده و در ریاضت و مجاهدات و کشف و کرامات ممتاز بوده است و نسبت ارادت و خرقه
تصوف بخدمت شیخ ابو سعید اندلسی داشت وی از شیخ ابو البرکات وی از شیخ ابو الفضل
بغدادی وی از شیخ احمد الغزالی قدس الله ارواحهم الی آخر و شیخ ابومدین قدس سره در
ارشاد و مریدان بی نظیر وقت بود بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند
یکی از الجمله شیخ محی الدین ابن عربی است رحمة الله علیه که در مصنفات خود ذکر وی بسیار

کرده است

کرده است و سخنان معارف وی آورده است و این تربیت یافتن شیخ محی الدین ابن
عربی دلیلی قاطع است بر کمال ولایت شیخ ابومدین مغربی صاحب نفحات از امام
عبد الله یافعی روایت میکند که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر جیلی نسبت دارند و بعضی
هستند که نسبت بشیخ ابومدین دارند ازین یکی شیخ مغربست و ان یکی شیخ عبد القادر
شیخ مشرق رضی الله عنهما و هم صاحب نفحات از فتوحات مکی نقل میکند که کسی از
اینجا یند گفت ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین که امام است
در توحید و توکل چیست گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل کسی است
که در بحر محیط بول کند و گمان برد که ناپاک شد بوی طهارت نتوان گرفت ازین شخص
هیچکس را دان نرنباشد و هم از فتوحات می آرد که خلق بجهة تبرک دست بپای ابومدین
زده می ورزیدند و می بوسیدند یکی بخدمت وی پرسید که تو در نفس خود هیچ اثری بازمی
یابی از مس دو حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابم که وی را از حجریت بیرون برد با آنکه وی را
انبیا و رسل و اولیا می بوسیدند ازینجا معلوم میشود که او کو صفت شده بود از هیچ خطرات
خیر و شر جنبش نداشت روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را بست کرد
و گفت الهی بدرستی که اجابت کردیم ترا و ملایکه ترا که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم
وی را اصحاب از وی تا پرسیدند که سبب چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفته قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله بعد از آنکه بعضی مریدان شیخ عبد القادر از بغداد آمدند خبر دادند که
شیخ عبد القادر در همان وقت آنرا گفته بود و هرگاه شیخ ابومدین این آیه شنیدی که وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا گفتی که این امید که حق تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست
بلکه عاریت است نزدیک ما و بسیاری از آن نرسیده ام پس ما جاهلانیم علی الدوام
روزی شیخ ابومدین بر کناره دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند
بکشتی خود بردند دید که انجا جمعی مسلمانان نیز اسیرند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران

بادبان بر کشیدند و روان شدند هرچند جهد کردند کشتی از جای نجنبید و با وجود آنکه باد خوب
بود پس آنها دانستند که شیخ از ارباب باطنست بشیخ گفتند از کشتی بیرون رو گفت بزدم
تا آنکه همه مسلمانان را بگذارید چون علاج دیگر نبود همه را گذاشتند کشتی روان شد و هم
از کتاب فصوص نقل میکنند که ابدال یا یکی از مشایخ گفتند که با ابومدین بگوی بعد از
سلام من بوی برسانی که سبب چیست بر ما چیزی دشوار نمیگردد و مشکل نمیشود و بر
تو مشکل میشود معهذا آن مقام که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم
رغبت نداری در تکمله شیخ ابوعبد الله محمد مغربی گوید که شنیدم از شیخ ابومدین قدس
سره که در مجلس خود میفرمود ابدال در قبضه عارفست از آنکه ملک ابدال از آسمان
تا زمین است و ملک عارف از عرش تا ثری از این کلام شیخ ظاهر میشود که وی قطب ارشاد
بود روزی شیخ در ساحل بحر وضو میکرد و خاتم از انگشت او در آب افتاد گفت یا رب خاتم
من باز ده ماهی آن خاتم را بدهن گرفته ظاهر شد شیخ خاتم گرفت ماهی فرو رفت بعضی
اوقات طیوری آمدند بر سر شیخ بگرد و پیش وی آواز میکردند پس شیخ در تواجد شدی
و ابیات میخواندی و از وجد شیخ تمام مجلس در جنبش آمد هر دم ناله و فریاد میکردند و بعضی
از آن طیور پر میزد و بر زمین می افتاد و جان میداد و یکی از حاضران مجلس نیز جان بحق
تسلیم کرد هم در تکمله مینویسد که بتاریخ سنه ثمانین و خمسمایه ابومحمد عبد الرزاق نجفه (?) از
خضر علیه السلام سوال کرد از مقام شیخ ابومدین فرمود که وی امام صدیقانست در وقت
حق تعالی او را مفتاح داده است از سر مصون تا بحجاب قدس نیست درین زمانه هیچکس
جامعتر از وی مر اسرار مقام مرسل را وی گوید بعد از آن شیخ ابومدین عنقریب از
جهان سفر کرده اما عبد الله یافعی گوید که جمیع کلام خضر علیه السلام در حق شیخ ابومدین
بعد از وفات شیخ عبد القادر بود از آنکه وفات شیخ عبد القادر در سنه ستین و خمسمایه است
مقصود ابو عبد الله یافعی آنست که در حیات شیخ عبد القادر در مقامات مذکور با وی بودند

بعد از وفات وی شیخ ابومدین بآن مقامات رسیده باشد و بعضی روایت در تکمله
آورده است که شیخ ابومدین قطب غیر (?) بود بعد از آن سفر کرد الغرض کمالات شیخ
ابومدین مغربی بهم بیش از بیش است درین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش در سنه
تسعین و خمسمایه واقع شد رحمة الله علیه

و آن سر حلقه ارباب ملامت آن باطن هیکل سلامت آن رسیده بمقام نامراد
مقتدای قوم **شیخ صدقه بغدادی** قدس سره وی مرد پاک بود و همیشه در آن شغل باطن
کوشیدی علما ظاهربین در حق وی شنیع تمام داشتند صاحب نفحات گوید که روزی
شیخ صدقه سخن گفت که بحسب ظاهر شرع بروی موافق نمی آمد از آن خلیفه وقت سیاست
وی را طلب داشته خلیفه فرمود تا تعزیر کنند چون سر شیخ را برهنه کردند خادم فریاد بر آورده
گرد شیخ آن کسی که قصد ضرب وی کرده بود دستش شل شده هیچ بر وی مستولی گشت
چون خلیفه آن را مشاهده کرد بر وی هیچ استیلا نیافت پس بفرمود تا شیخ را بگذارند
وی از آنجا برباط شیخ عبد القادر جیلی رسید دید که مشایخ و سایر مردم منتظر بر آمدن
شیخ نشسته اند چون شیخ عبد القادر بر بالای منبر رفت ولیکن هیچ سخن نگفت و قاری را
هم نفرمود تا چیزی بخواند اما مردم را وجد عظیم پیدا شده و حالتی قوی فرو گرفت پس شیخ
صدقه با خود گفت که شیخ چیزی نگفته و قاری چیزی نخوانده این وجد از چیست شیخ
عبد القادر روی بوی کرده گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام در
بغداد آمده بیک گام اینجا آمده است و بر دست من توبه کرده و امروز حاضران در مهمانی
وی اند شیخ صدقه گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام بغداد آید از چه باید توبه
کرد و شیخ چه حاجت دارد شیخ عبد القادر روی بوی کرده گفت یا هذا وی توبه میکند
از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که وی را محبت حق سبحانه راه نمایم شیخ
صدقه را با شیخ عبد القادر اکثر صحبتهای نیک گرم واقع شدی از محققان وقت بود رحمة الله علیه

ان صاحب بارگاه ذو الجلال ان همیشه در بزم وصال آن رسیده بمقام شیوخ

شیخ ابو محمد عبد الرحمن طفسونجی قدس سره وی از مقتدای این طایفه بود حالی
عجیب داشت روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر سر منبر بر آمد گفت که انا
بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا یعنی میان اولیا چون کلنگم میان مرغان
که گردن من از گردن ایشان درازتر است شیخ ابو الحسن علی بن احمد یکی از اصحاب
شیخ عبد القادر جیلی که بموضع جنت دران نواحی سکونت داشت بمجلس وی حاضر بود
برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا بگذار تا بتو کشتی گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش
شد و لاصحاب خود را گفت یکسر موی در وی خللی از عنایت حق تعالی نمی بینم وی را
فرمود که دلق خود را بپوش گفت من از انجه بیرون آمده ام باز بان باز نمیگردم پس روی
بجانب موضع جنت کرد و زوجه خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار تا بپوشم
زوجه او انجا بشنید وی را جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن بوی گفت شیخ تو کیست
گفت شیخ عبد القادر جیلی همان وقت بعضی از اصحاب خود گفت که من ذکر عبد القادر
نشنیدم که در زمین چهل سالست که در درکات باب قدرتم هرگز وی را ندیدم
درکات جمع درکه است چنانچه درجات جمع درجه پس جماعتی از مریدان خود را فرمود
که بغداد روید پیش عبد القادر و بگویید که عبد الرحمن سلام میرساند و میگوید که چهل
سالست که من در درکات باب قدرتم ترا آنجا ندیدم لا داخلا ولا خارجا شیخ عبد
القادر در همان وقت بعضی از اصحاب خود را فرمود که بروید در طفسونج در راه شما را اصحاب
شیخ عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهد آمد که برسالت پیش من فرستاده است ایشان را
با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبد الرحمن برسید بگویید که عبد القادر سلام میرساند
و میگوید که تو در مراتب فرودی از حضرت سلطان حقیقی و در دانگه در مراتب فرود است
نمی بیند آنکس را که در حضور است و آنکه در حضور است می بیند آنکس را که در نهانخانه است

من در

من در نهانخانه ام و در این نهانخانه در می آیم برای استفاضه بیرون می آیم با فاضه از راه
پنهان آن راهی که تو نمی بینی مرا دران راه و دلیل و نشانه این سخن است که بیرون
آمدم از برای خلعت فلانی تو دران واقعه و آن خلعت در دست من بیرون آمد از
برای تو من واسطه بودم و آن خلعت صورت رضا بود و یک نشانه دیگر آنکه تشریف
فلانی در شب فلانی بتو رسید از دست من و آن صورت فتح بود و نشانه دیگر آنکه
پوشانیدم ترا در درکات بحضور دوازده هزار ولی حق تعالی ولایت و صورت وی
فرجی بود سبز که علم آن سوره اخلاص بود در میان راه با اصحاب شیخ عبد الرحمن
رسیده و ایشانرا باز گردانیدند و رسالت شیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق
الشیخ عبد القادر هو سلطان الوقت وصاحب التصرف وهم انجا مینویسد که
روزی شخصی پیش شیخ حماد رفت و گفت که هفتصد دینار را بضاعت دارم و
همراه قافله بشام میروم بجهة تجارت شیخ حماد گفت اگر درین سال میروی مال ترا
میگیرند و خود کشته میشوی وی غمناک بخدمت شیخ عبد القادر رفت شیخ فرمود
برو سلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد من ضامنم آن شخص بسفر شام رفت
و بضاعت خود بهزار دینار فروخت روزی بقضای حاجت بسقایه رفت و آن هزار
دینار بر طاق نهاد و رفت بیرون آمدن فراموش کرد بمنزل خود آمد خواب بر وی غلبه کرد
در خواب دید که میان قافله است و حرامیان قافله غارت کردند و اهل قافله را کشتند
وی را نیز حربی زدند که کشته شد از هیبت آن بیدار گشت اثر خون بر گردن خود دید
و اثر آن ضربت در خود یافت و هزار دینار را که فراموش کرده آمده بود یاد آمد انجا
رفت و انرا بیافت پس متوجه بغداد شد با خود گفت که اول شیخ حماد را ببینم وی
بزرگتر است و یا شیخ عبد القادر را ببینم که سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد را
در بازار دید فرمود اول شیخ عبد القادر را ببین که سخن وی حقست هفتاد بار از حق تعالی

که قتل او در بیداری مقدر شده بود بخواب بگذشت و تلف مال تو بر نوامی فراموشی قرار گرفت
پس بخدمت شیخ عبدالقادر رفت فرمود که شیخ حماد گفت که هفده بار درخواسته ام
بعزت معبود که هفده بار هفده بار هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد
کمالاتش از حد و اندازه بیرون است رحمه الله علیه

و از آن مقتدای افراد و پیشوای اوتاد آن عارف حقانی مقرب الحضرت **شیخ محمد الاوانی**
قدس سره که با ابن القاید شهرت است از کاملان این طایفه بود همتی بلند و ولایتی قوی
داشت جمیع مراتب را گذرانیده و بمقام فردانیت رسیده و صاحب نفحات از فتوحات
مکی نقل میکند که وی از اصحاب شیخ عبدالقادر جیلی بود قدس سره و شیخ عبدالقادر ویرا
مقرب الحضرت میگفت و نیز میفرمود که محمد بن القاید من المفردین صاحب فتوحات
میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند از آنکه از فیض میگیرند بی واسطه
قطب و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت از ایشان
بود ابن القاید گفته است قدس سره که همه چیز را باز پس گذاشتم روی بحضرت آوردم
ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم مرا غیرت آمد گفتم این نشان قدم کیست زیرا که
من اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی است صلی الله
علیه وسلم خاطر من تسکین یافت کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد رحمه الله علیه

و از آن همیشه در مقام قرب آرام ایندایم مستغرق در مشاهده ذوالکرام آن بالاتفاق
صاحب تصرف ولی **شیخ ابو السعود ابن الشبلی** قدس سره وی از بزرگان روزگار
و عارفان صاحب اسرار بود حالی قوی و علمی وافر و لفظی قاطع داشت و در انقباض
در ماکولات و ملبوسات بی اندازه بود و معشوق صفت میزیست و از اصحاب کبار
شیخ عبدالقادر جیلی بود قدس سره و صاحب نفحات از فتوحات مکی نقل میکند
که شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود بر کناره دجله بغداد میگذشت در خاطرش گذشت

حوا

کیا

که آیا حضرت حق سبحانه تعالی را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این
خطره تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا مسعود حق
تعالی را مردان هستند ویرا در آب می پرستند و من از ایشانم و گفت من مردی بودم
از تکریت از آنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد
شد چون پانزده روز گذشت آن حادثه چنانکه گفته بود واقع شد و هم از فتوحات
نقل میکند که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفته که پانزده سالست که حق تعالی مرا در
مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قاید قدس سره از وی
پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه تعالی گذاشته ام
چنانکه تصرف کند شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در چهل مجلس میفرماید که در گورستان
امام احمد حنبل رحمه الله علیه توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خاک او معین است نزدیک
بعضی مردم و من بیقین میدانم که وی آنجاست اما بر آن خاک میرفتم در راه گنبد
خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاک کیست چون از آن گنبد میگذرم می بینم
که از آن طرف شخصی آواز میدهد که کجا میروی بیا و مارا نیز زیارت کن من بازگشتم و در گنبد
در آمدم و آنجا وقت من خوش شد چون می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگی
کن که من کرده ام گفتم که تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد قبول کن
گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه را بخدمت شیخ نور الدین عبدالرحمن گفتم
فرمود که هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نی فرمود او را ابو السعود میگویند وی عجب
طریقه داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کس چیزی نخواستی
و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی شخصی پیش وی درآمد دستاری
دید بر سر وی که صد دلیست دینار می ارزید با خود گفت اینچه اسراف است که از این دستار
دو لیست درویش را جامه و سفره شود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما

خواهد

این دستار را بجنو بر سر نبسته ام اگر تو میخواهی بگیر و بفروش و از برای درویشان
سفره بیار انس بگرفت و آن دستار را بفروخت و سفره متکلف ترتیب کرد
نماز دیگر را بیاورد چون در آمد همان دستار بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ گفت چه تعجب
میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است آن خواجه گفت که پار
سال در کشتی بودم و بادی مخالف شد من نذر کردم اگر بسلامت بیرون روم دستار
خوب بجهة شیخ هدیه برم و اکنون چهل شبانه روز است که در بغداد میطلبیدم دستار چنانکه
دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار بر سر فلان دکان
دیدم گفتم این دستار شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از آن فرمود دیدی که دستار
دیگری بر سر ما می بندد و ازین نوع کمالات و خوارق عادات از وی بسیار نقل
کرده اند سنه وفاتش در نظر نیامده رحمه الله علیه

آن از واصلان ارباب هدایت و آن بالاتفاق صاحب ولایت آن فارغ از
کار و بیکاری الفرد وقت شیخ عدی بن مسافر شامی الهکاری قدس سره از معتبران
ابطالیه بود همتی بلند داشت و از جمیع قیود آزاد بود در تصوف نسبت با شیخ عقیل
منبجی و شیخ حماد دباس داشت قدس سرهما صاحب نفحات گوید که بر شیخ
عدی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع
گشت و آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن دیار تمام مرید و معتقد او شدند و ویرا کرامات
و آیات ظاهر است در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان ویرا در یکی از صحراها
اراده انقطاع از خلق پیدا شد بشیخ عدی گفت که میخواهم درین صحرا از خلق منقطع
شوم چه بودی که اینجا آب نیز بود تا بیاشامیدی و چیزی که قوت من شدی شیخ
برخاست و سجاده سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب روان شد و پای بر دیگری
زد درخت انار پیدا شد پس با آن درخت فرمود که ای درخت انار یکروز باذن الله تعالی

هر روز یک انار شیرین چیده و دیگر روز یک انار ترش هر قسم که فرموده بود روز بروز
بوجود می آمد و آن انار بهترین اناری بود که در دنیا میباشد و ویرا کمالات و خوارق
عادات بسیار است وفاتش در سنه سبع و خمسین و خمسمایه واقع شد قبر وی در دیار
موصل از مزارات متبرکه است مردم از آن فیض میبرند رحمه الله علیه

آن پرورده آب محابی آن زنده از ذوق مشاهده آن عارف نورانی شیخ حیات
بن القیس الحرانی قدس سره وی از کاملان ابطالیه است صاحب المقامات
و صادق الاحوالات بود در کرامات و کشف حقایق نظیری نداشت صاحب نفحات
نقل میکند که وی یکی از آن چهار کس است که در میان قبور نشسته در عالم تصرف میکنند
چنانکه خواجه معروف کرخی و شیخ محی الدین عبد القادر جیلی و شیخ علی عقیل منبجی و شیخ
حیات حرانی قدس سرهم یکی از ابطالیه است که از زمین بدریا نشستم چون
بمیان دریای هند برسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد کشتی بشکست من
بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت بسیار بگشتم هیچکس ندیدم تمام خراب بود
ناگاه یک مسجدی دیدم که در آنجا چهار کس نشسته بودند سلام کردم جواب دادند
احوال مرا پرسیدند آنچه گذشته بود گفتم و بصحبت ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال
اقبال ایشان بحضرت سبحانه امر عظیم مشاهده کردم چون شب شد شیخ حیات حرانی
در آمد آنجا چون چشمش دیدند سلام کردند پس وی پیش شد و ایشان اقتدا کردند
نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات
بمناجات در آمد و در آخر گفت ای محبوب تائبان و ای مایه شادی عارفان و ای
روشنی چشم عابدان و ای انیس گوشه نشینان و ای پناه برندگان و ای معتمد
منقطعان و ای آنکه دلهای محبان باو انس گرفته و بروی متیقن شده اند همت خاشعان که از
وی تجاوز نمیکند بغیر بعد از آن بگریست بسیار دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه

انگاه روشن شد چون شب چهاردهم بعد از آن شیخ حیات از مسجد بیرون آمد آن
جماعت بمن گفتند که در عقب شیخ برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و دریا در زیر پای
وی در نوردیده میشوند و هر گامی که بر میداشت میشنیدم که میگفت یارب حیات کن
الحیق در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیات
ساکن حران بوده است تا از دنیا برفت وفاتش در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مستضی لقبش ناصر از خلفای بنی عباس واقع شد رحمة الله علیه

ق آن بحر الحقایق آن کاشف الدقایق آن فارغ از یار و حریف محقق زمان شیخ
ابو اسحاق ابن الطریف قدس سره وی از آزادگان و افرادگان اینطایفه بود حالی
قوی و شانی عظیم داشت و کمالاتش ازینجا قیاس باید کرد که حضرت شیخ محی
الدین ابن عربی قدس سره بوی تولا مینمود چنانچه در نفحات می آرد که شیخ قدس سره
در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخی است که من دیده ام و هم از وی می
آرد که گفت کسانیکه مرا میشناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق
گفت از آنکه ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیر و نیکوئی میگویند
یا غیر آن اگر خیر میگویند مرا صفت نمیکنند مگر بآنچه صفت وی شده است اگر چنانچه
وی محقق آن صفت نبودی و موصوف آن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص
نزدیک من از اولیاء الله است اگر چنانچه در حق من بد میگویند وی صاحب فراست و
کشف است که حق تعالی ویرا بر حال اطلاع داده است پس اینکس هم از اولیاء الله است
سبحان الله عجب استغراق در توحید او را دست داده بود و فهم من فهم سنه وفاتش
در نظر نیامده ولیکن معاصر شیخ ابو مدین مغربی بود رحمة الله علیه

ق آن محرم از اسرار نهانی آن مستغرق در ذات ربانی آن در دوام مشاهده الهی
مقتدای قوم **شیخ جاکیر** قدس سره وی از محبان وقت بود و شیخ ابو الوفا بغدادی

بر وی ثنا گفته است و طائفه خود بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده وی را
تکلیف حضور نکرده است و گفته که من از حق تعالی درخواستم که شیخ جاکیر را از جمله مریدان
من گرداند حق تعالی ویرا بمن بخشید و شیخ جاکیر در اصل از کردان بود در صحرای
از صحراهای عراق کرد روز و بشام متوطن شد و آنجا میبود تا برفت از دنیا قبر وی هم
آنجاست وی گفته که گرد شاه و گرد حق را سبحانه از راه نهانی افتاد حوادث از دل
وی از نظر اعتبار وی ساقط گشت صاحب نفحات از اصحاب وی نقل کند که روزی
با وی بودیم گله گاوان از پیش وی میگذشت اشارت بیک گاو کرد و گفت این
حامله است بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان
از آن خواهند خورد و بشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و
و فلان روز خواهد زاد و فلان و فلان خواهند خورد و سگ سرخ را از وی نصیب خواهد بود
و الله که هرچه گفته بود واقع شد و سگ سرخ بدان زاویه درآمد و از آن گوساله بیکی
بهره ور شد ویرا کمالات و خوارق عادات بسیار است وفاتش در سنه تسعین و خمسمایه
در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مستضی لقبش ناصر از خلفای بنی عباس واقع شد رح

ق آن امام العارفین آن بدر العاشقین از قرابتان قریب قاسمی **شیخ ابو عبد الله**
محمد بن ابراهیم هاشمی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی پیشوای عارفانست و از
راهنمای سالکان صاحب احوال بزرگ بود و کرامات ظاهر داشت وی گفته که
عالم آنکس است که از نهان و فسخ سخن گفته مطلع باشد بر عاقبت کارها اندکی سخن کند از انجمن
دیگران گفته اند هم وی گفته که روزی در منی بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم
با من چیزی نبود که بآن آب خورم میرفتم تا چاهی پیدا کنم از انجا بگشتم چاهی یافتم
که مردان جمع آمده بودند و آب میکشیدند هیچ از ایشان نگفتم که قدری ازین آب در کوزه
کن مرا بزدند و کوزه از دست چند ناخته من برفتم تا کوزه را برگیرم و بسیار شکسته خاطر

بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و کوزه پر آب کرده
پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند و قصه را با ایشان گفتم برفتند تا باز آب
گیرند پس آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الٰهی کمالات و خوارق
عادات وی لا شمار است وفاتش در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد رحمة الله علیه

ذان محقق کاردانا دیده ان از عجایب بکمال قرب رسیدن ان از وابستگان حضرت ربی
شیخ عمر ابن فارض الحموی قدس سره کنیت وی ابو حفص است لقبش شرف الدین از
قبیلهٔ بنی سعد بود از اولاد حلیمه دایهٔ رسول صلی الله علیه وسلم است که در حالت صبی
سال آنحضرت در کنف تربیت حلیمه بود صاحب نفحات گوید که شیخ عمر قدس سره
حموی الاصل است او در مصر کلان شده پدر وی از اکابر علمای مصر بود وی گفته که در
اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادی بهاء و کوهها که نزدیک
مصر بود میگشتم و پیش وی می آمدم چون پدرم وفات یافت بتجرید و سیاحت و
طریق سلوک حقیقت بالکلیه باز گشتم اما هیچ چیز بر من از طریق فتح نمیشد تا آنکه
روزی خواستم که یکی از مدارس مصر روم دیدم که بر در مدرسه پیری بقال وضوی
سازد و وضوی نه بترتیب مشروع اول دستها را خود بشست بعد از آن پاها را
بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست حیران شدم که این پیر در دیار اسلام
میان فقهای مسلمانان میباشد و وضوی مشروع نمیداند بجانب وی نگاه کرد
و گفت ای عمر در مصر بر تو هیچ فتح نمیشود در زمین حجاز و مکه بر تو فتح خواهد شد قصد
آنجا کن که وقت فتح باب تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مرا از وضو
غیر ترتیب اظهار جهل و تنزل بود بخدمت وی گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر
موسم حجت و هیچ رفیقی همراه ندارم پس بدست خود و اشارت کرده فرمود که اینک
مکه پیش روی تست چون نظر کردم مکه را دیدم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب

لند

نشد تا آنجا رسیدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن ظاهر گشت و در کوهها
و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه ده شبانه
روز راه بود و صلوة خمسه را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و در رفتن و آمدن
با من جانوری عظیم الخلقت همراهی میکرد و چون شتر بود زانو می آمد و میگفت یا سیدی
ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آوازی از شیخ بقال
بگوش من رسید که یا عمر بیا بیا در مصر و در وفات من حاضر شو و بتعجیل تمام خود
رسیده دیدم محتضر است بر وی سلام کردم جواب داد و دو دینار چند بمن حواله نمود که
با این تجهیز و تکفین من بکن و بفلان موضع ببر و گویند که قبر شیخ عمر ابن الفارض نیز
در همان موضعست پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر باش تا مردی از کوه
فرود آید با وی نماز بر من بگذار و آنگاه نیز منتظر باش تا حق تعالی چه کند چون فوت شد
موافق وصیت وی عمل نمودم دیدم که مردی از کوه فرود می آید و پای وی بر زمین
نمیرسد وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازار میگشت و مردم با وی مسخرگی میکردند
بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا نماز بر وی بگذاریم پیش رفتم
و دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میگذارند چون از نماز فارغ
شدم یک مرغ سبز عظیم الخلقت از میان آنها فرود آمد و در زیر تابوت نشست و تابوت
را فرو برد و با مرغان دیگر پیوست و همه تسبیح گویان پریدند تا از نظر غایب شدند و من
از آن حال متعجب ماندم و آن مرد گفت یا عمر آن نشنیدی که ارواح شهدا در درون مرغان سبز
در جنت میچرند از هر جا که خواهند و هرگاه که ارواح شهدا چنین اند که کشتگان شمشیر اند
اما کشتگان محبت اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان سبز اند و این مرد از آن
جمله است و من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا براندند از میان ایشان
اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بر آن زلت تادیب میکنند و یا دیوانیت مشغل برخویان

بودم دیدم که در برکه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم کوزه پر آب کرده
پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند و قصه را با ایشان گفتم برفتند تا باز آب
گیرند پس آن آب نیافتند دانستم که آیتی بود از آیات الهی کمالات و خوارق
عادات وی لا تحصی است وفاتش در سنه تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد رحمة الله علیه

ز ان محقق کار دیده ان از مجاهدین بکمال قرب رسیدن از وابستگان حضرت
شیخ عمر ابن فارض الحموی قدس سره کنیت وی ابو حفص است لقبش شرف الدین از
قبیله بنی سعد بود از اولاد حلیمه دایه رسول صلی الله علیه و سلم است که در حالت صبی سه
سال آنحضرت در کنف تربیت حلیمه بود صاحب نفحات گوید که شیخ عمر قدس سره
حموی الاصل است اما در مصر ساکن شده پدر وی از اکابر علمای مصر بود وی گفته که در
اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک
مصر بود میگشتم و پیش وی می آمدم چون پدرم وفات یافت تجرید و سیاحت و
طریق سلوک حقیقت بالکلیه بازگشتم اما هیچ چیز بر من از طریق فتح نمیشد تا که
روزی خواستم که یکی از مدارس مصر روم دیدم که بر در مدرسه پیری بقال وضوی
سازد و وضوی نه بر ترتیب مشروع اول دستها را خود بشست بعد از آن پایها را
بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست حیران شدم که این پیر در دیار اسلام
میان فقهای مسلمانان میباشد و وضو مشروع نمیداند بجانب وی نگاه کرد
و گفت ای عمر در مصر بر تو هیچ فتح نمیشود در زمین حجاز و مکه بر تو فتح خواهد شد قصد
آنجا کن که وقت فتح باب تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مرا از وضوی
غیر ترتیب اظهار جهل و تستر حال بود بخدمت وی گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا نیز
موسم حج است و هیچ رفیق همراه ندارم پس بدست خود اشارت کرده فرمود که اینک
مکه پیش روی تست چون نظر کردم مکه را دیدم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غائب

شد

شد تا آنجا رسیدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن ظاهر گشت و در کوهها
و وادیها مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه ده شبانه
روز راه بود و صلوة خمسه را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و در رفتن و آمدن
با من جباری عظیم الخلقت همراهی میکرد و چون شتر بدو زانو می آمد و میگفت یا سیدی
ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آوازی از شیخ بقال
بگوش من رسید که یا عمر بیا پیش من در مصر و در وفات من حاضر شو و تعجیل تمام
رسیده دیدم محتضر است بر وی سلام کردم جواب داد و دینار چند بمن حواله نمود که
با این تجهیز و تکفین من بکن و بفلان موضع ببر و گویند که قبر شیخ عمر ابن الفارض نیز
در همان موضع است پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر باش تا مردی از کوه
فرود آید با وی نماز بر من بگذار آنگاه نیز منتظر باش تا حق تعالی چه کند چون فوت شد
موافق وصیت وی عمل نمودم دیدم که مردی از کوه فرود می آید و پای وی بر زمین
نمیرسد وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازار میگشت و مردم با وی مسخرگی میکردند
بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا نماز بر وی بگذاریم پیش رفتم
و دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میگذارند چون از نماز فارغ
شدم مرغ سبز عظیم الخلقت از میان آنها فرود آمد و در زیر تابوت نشست و تابوت او
را فرو برد و با مرغان دیگر پیوست و همه تسبیح گویان پریدند تا از نظر غایب شدند و من
از آن حال متعجب ماندم و آن مرد گفت یا عمر آن نشنیدی که ارواح شهدا در درون مرغان سبز
در جنت میچرند از هر جا که خواهند و هر گاه ارواح شهدا چنین اند که کشتگان شمشیر اند
اما کشتگان محبت اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان سبز اند و این مرد از آن
جمله است و من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا براندند از میان ایشان
اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران ذلت تادیب میکنند و یاد او تست مثل رعیون

معارف و فنون لطایف یکی از قصاید آن قصیده تائیه است هفتصد و پنجاه بیت
را که شیخ سعید فرغانی خلیفه شیخ صدر الدین قونوی شرح بر آن نوشته است تمام
همت خود صرف نموده و شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری قدس سره گفته که در نواحی
جعبر بسیاحت بودم با خود حدیث الذاذ بتا در محبت میکردم ناگاه مردی چون
برق در هوا بگذشت و این بگفت که عاشق و محب ذات من گاهی توانی بود که در
ذات من فانی باشی و حقیقت تو در ذات تو گاهی میسر گردد که صورت وحدت
من در دل تو ظاهر شود و بر وجهی که از تو هیچ باقی نماند از صورتی دانستم که این نفس
محبیست در پی وی بشتافتم مر ویرا دریافتم و گفتم که این نفس از کجاست که بتو رسید گفت
این از انفاس برادرم شرف الدین ابن فارض است گفتم اکنون وی کجاست
گفت پیش ازین نفس وی از حجاز میشنیدم و اکنون از جانب مصر میاید و حالا او
محتضرست و من مامور شده ام که وقت انتقال وی حاضر باشم که بروی نماز گزارم
اکنون بسوی وی میروم پس بسوی مصر متوجه شد و من نیز همراه شدم و عقب وی
میرفتم تا بر سر شیخ عمر ابن فارض رسیده دیدم که وی محتضرست سلام کردم جواب
داد و فرمود که یا ابراهیم بشارت باد مر ترا که از اولیاء الله هستی گفتم یا سیدی من
دانم که این بشارت تو از حضرت حق سبحانه است که بر زبان میگذرد اما می
خواهم که جهة آنرا معلوم کنم فرمود از حق تعالی درخواستم که در وقت انتقال من
جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند تو حاضر شدی لابد تو از ایشان باشی بعد از آن
دیدم که بهشت بروی متمثل گشت چون دید آه بر آورد و گریه عظیم بروی درگرفت و
رنگ وی متغیر شد و گفت اگر منزلت در مقام دوستی نزد تو اینست که دیدم
پس بتحقیق اوقات خود ضایع کرده ام گفتم یا سیدی این مقام بزرگست گفت ای
ابراهیم رابعه که زن بود گفته است که اگر بترس دوزخ ترا می پرستم در آتش مرا

بسوز و اگر از حب بهشت میپرستم بر من حرام گردان که مرا محبت تو بسست این آن
مقامست که من آنرا طلب کرده ام و عمر در جست و جوی آن بسر برده ام پس بعد
از آن آرام گرفت و خندان شد و گشاده روی بحق پیوست و دانستم که بمقصود
خود ملحق گشت و مرا وصیت در کار نهاد و هم وی گوید که در وقت انتقال وی جمعی کثیر
از اولیاء الله حاضر شدند بعضی را میشناختم و بعضی را نمیشناختم عزیزی از اکابر
بود که رشت ابی شده بود من در عمر خود جنازه از آن بزرگتر ندیده بودم مرغان سبز
و سفید بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده بود بروی نماز میکردند و با هر طایفه من
نماز میگزاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت تا آخر روز کشید و مردم از سبب
تاخیر چیزها میگفتند که این در حق وی تادیبست که در محبت دعوی مقام بلند میکرد
و همه از سر کار محجوب بودند الا ما شاء الله و موافق وصیت وی سه روز بر سر قبر
وی ماندم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده کردم که عقول را طاقت ادراک آن نیست
کمالات وی بحدی است که درین مختصر نگنجد وفاتش در ماه جمادی الثانی سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه در زمان خلافت ابو جعفر بن طاهر لقبش مستنصر از خلفای بنی عباس
واقع شد رحمه الله علیه

ذکر آن تیز تر از وهم و خیال آن موصوف بصفات وصال آن مجسم روحانی اعجوبه
زمان شیخ موسی سدرانی قدس سره وی از اصحاب کبار شیخ ابو مدین مغربیست
رحمه الله علیه عجب احوال و طرفه روزگاری بروی متجلی شده بود که تا این زمان کم کسی
را ازین طایفه دست داده باشد مگر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنانکه در مناقب
وی ذکر افتاده است صاحب نفحات از قدمای مشایخ نقل می آرد که شیخ عماد الدین
محمد بن شهاب الدین محمد عمر سهروردی میگوید که روزی طواف خانه کعبه میکردم ناگاه

دیدم شیخ مغرب موسی سدرانی نیز طواف میکند و خلق تبرک میجستند و بروی زیارت
میکردند و تعریف من بخدمت وی کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است در حق
من مرحبا گفت و سر مرا بوسید و دعا خیر کرد و وا ایما برکت دعاء وی در خود می بینم و
امیدوارم که در آخرت نیز همراه من باشد و چون از طواف فارغ شدم بخدمت والد
خود رفتم و از آنحال خبر کردم که من زیارت شیخ موسی را دریافتم مرا دعا خیر کرد والد من
بآن بسیار بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران مجلس ذکر مناقب شیخ موسی شروع
کردند از آنجمله یکی این گفتند که وی را در هر شبانه روز هفتاد هزار ختم قرآن ورد بوده است والد
من خاموش بود که یکی از اصحاب کبار والد من سوگند یاد کرد و گفت راست دیگر
در دل من پاره وسوسه بود تا آنکه وقتی شیخ موسی را باز در طواف دریافتم و در پی وی
درافتادم که زیارت حجر الاسود کرده از اول فاتحه آغاز تلاوت نمود و میرفت آن
چنانکه معهود است که مردم در طواف میروند پس وی تلاوت میکرد و من حرف حرف را
فهم میکردم چون همدران طواف اول که از حجر الاسود تا بر در خانه که آنجا مقدار چهار گام
باشد کم یا بیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف حرف شنیدم
و چون بخدمت والد خود نقل کردم حضرت والد با همه اصحاب تصدیق کردند آنچه گفتم
بعد از آن بخدمت والد من ازینمعنی سوال کردند فرمود این از قبیل بسط زمانست که نسبت
بعض اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن
سکینه رحمة الله علیه را مریدی بود صباغ یعنی رنگریز و وظیفه وی آن بود که مصلاهای
صوفیان بمسجد جامع میبرد و می انداخت و بعد از نماز جمع میکرد و بخانقاه می آورد و در
یکی از جمعها سجادها ریکبا یکبار برداشت تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آورد و
جامها بر کنار دجله بنهاد و در آب فرو رفت و چون سر از آب بیرون کرد دید که آن دجله نیست
جای دیگر است پرسید اینجا چه جای است گفتند این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون

آمد

آمد و بشهر رفت ناگاه بدوکان صباغی رسید آنجا بایستاد صاحب دکان او را
دانست که وی صباغ است وی را آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک میداند وی را
گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند بوجود آمدند و
هفت سال برین بگذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد و چون سر برآورد
دید که در دجله بغداد است در همانموضع که پیش ازین هفت سال در آب درآمده بود و
جامهای خود همچنان که برکنار دجله نهاده بود یافت جامها پوشید و بخانقاه رفت
دید که سجادهای صوفیان همچنان بر رسم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود
تر باش که اکثری از جماعت بنماز مسجد رفته اند سجادها را بمسجد برد بعد از ادای نماز
بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل خانه گفت برای مهمان که ماهی بریان
فرموده بودی موجود کرده ام آن مهمانان کجا اند پس مهمانان آورده ماهی خوردند
بعد از آن بخدمت شیخ خود ابن سکینه رفت و آنچه گذشته بود معروض داشت شیخ
فرمود که فرزندانرا از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد آنچه گفته بود
راست برآمد شیخ ابن سکینه پرسید از روزه در چه اندیشه بودی گفت از اول روز
در خاطر من این آیت که کان مقداره الف سنة یعنی بود مقدار یکروز هزار سال
و عند غه و نزاعی بود شیخ فرمود این واقعه رحمة بوده است از حق تعالی بر تو که رفع
اشکال و تصحیح ایمان تست حق تعالی قادر است که نسبت به بعضی بندگان خود زمانرا
بسط گرداند و دراز فرا نماید با آنکه او کوتاه باشد و نسبت به بعضی دیگر همچنین است
حال در قبض زمان که زمان دراز کوتاه فرا نماید والله القادر علی ما یشاء و در نفحات
همین قسم یک حکایت از فتوحات مکی نیز در ذکر شیخ موسی نقل کرده است چون
مقصود مرد و حکایت یکطریق بود از آنجهت نوشته نشد کمالات احوال دوستان
حق سبحانه تعالی برتر از آنست که در وهم و خیال بگنجد و سنه وفات شیخ موسی

سه را فی منظر نماید ولیکن با شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی معاصر بود رحمة الله علیه

سه کی بود خود ز خود جدا ماندن؛ من و تو رفت و خدا ماند

طبقه هفدهم در بیان مجملی از احوال خواجه معین الدین چشتی و ذکر شیخ نجم الدین کبرا وغیره

آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اصحاب حقیقت آن مستغرق در ذات ذو الجلال
آن ناطق مبان احوال آن طوفان ضلالت آن کشتی قطب وحدت **خواجه معین الحق
والدین چشتی** قدس سره بن غیاث الدین حسن سجزی از اولیاء کبار و عارف صاحب
اسرار بود و بیا کمالات بسیار و خوارق عادت لا شمارست و در بیان نکات حقائق
و توحید مقامی عالی داشت و از محتشمان و مقربان خاص حق بود و شانی عظیم و حالی
بغایت قوی داشت هر کس که جمال حال وی را مشاهده میکرد بی تکلف بر وحدانیت حق
و بر رسالت رسول صلی الله علیه وسلم مقر میشد و این چهار دانگ هندوستان که
در سر جا مشرکان دعوی انا لا غیری میکردند و در مقید پرستی شعار خود ساخته بودند
همه را از سوی مقید بسوی ذات مطلق هدایت بخشید از آنست که وی را وارث نبی بلکه
باعتبار نیابت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بحکم الشیخ فی القوم کالنبی
فی امته او را نبی الهند خوانند و کمالات وی از ینجا قیاس باید کرد که از وقت آدم علیه السلام
گرفته تا زمان رسول علیه السلام هیچ نبی در ملک هند نیامده چنانچه از احادیث صحیح ثابت
شده است و از وقت رسول علیه السلام گرفته تا پانصد و چند سال هیچ کسی از اولیا
امت را این تصرف دست نداد که درین امر عظیم اقبال نماید الا وی را که تمام هند از اول از بس
در ظلمت شرک ناهموار تاریک شده مانده بود همه را به نبوت و ولایت بنور وحدانیت
منور گردانید چنانکه دلیل الظهر من الشمس است و درین باب بزرگی در آن وقت گفته است

بیت: همه غافل از حکم دین و شریعت؛ همه بیخبر از خدا و پیمبر؛ نه هرگز کسی دیده هنجار
قبله؛ نه هرگز شنیده کسی الله اکبر؛ ز فیض او بجای صلیب و کلیسا؛ در دار کفر مسجد و

محراب

محراب و منبر است؛ آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان؛ اکنون خروش نعره الله اکبر است
و خواجه بزرگ خرقه خلافت از دست حضرت خواجه عثمان هارونی پوشیده است رحمة الله
علیه و جمیع مشایخ وقت را دریافته ولادت وی بقصبه سنجر در دیار سجستان که از سیستان
نیز گویند در سنه سبع و ثلاثین و خمسمایه واقع شده و در خراسان نشو و نما یافته در سیر
العارفین می آرد که چون خواجه بزرگ به پانزده سالگی رسید پدرش خواجه غیاث الدین
حسن که در غایت صلاح آراسته و بنهایت فلاح پیراسته بود وفات یافت مالک
باغی و آسیایی بود بدان تعهد حال خود مینمود در آن مقام مجذوبی بود ابراهیم نام روزی
وی را در باغ خواجه بزرگ گذر افتاد و خواجه وی را زیر درختی بتعظیم تمام بنشاند و خوشه انگور
پیش وی نهاد و خود بادب پیش وی بنشست ابراهیم پاره کنجاره از بغل کشیده و بدندان
خود بخایید و از دهن خود کشیده بدهن خواجه انداخت بمجرد خوردن کنجاره نور معرفت در
باطن او لامع گشت چنانچه بکلی دل از املاک خانه سرد شد بعد از دو سه روز اسباب و
املاک بفروخت و نصیب درویشان کرد و از آنجا بقدم تجرید مسافر گشت و مدتی در سمرقند
و بخارا ماند و حفظ قران نمود و علم ظاهری بخواند و دید که ازین چیزها کشود کار وی نمیشود و از
آنجا بجانب عراق عرب بطلب مرشد عزیمت نمود چون بقصبه هارون که از نواحی
نیشاپور است رسید خدمت حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت قدس سره و مدت
دو نیم سال در خدمت وی تربیت یافت و جهد بریاضات و مجاهدات نمود چون بمرتبه
تکمیل رسید خواجه عثمان خرقه خلافت عطا نمود رخصت کرد و لیکن خواجه بزرگ خود
در انیس الارواح مینویسد که در بغداد بشرف خدمت خواجه عثمان رسیدم و بیست سال
در خدمت وی بودم انواع مسافرت صوری و معنوی نمودم آنزمان بسعادت خرقه
خلافت خواجه عثمان هارونی مشرف گشتم چنانچه در طبقه سابق در احوال خواجه عثمان
هارونی ذکر افتاده است پس از آنجا بقصبه سنجار آمد و در آن زمان شیخ نجم الدین کبرا

قدس سره در آنجا بود مدت دو نیم ماه بصحبت وی ماند از آنجا در قصبهٔ جیل رسید که از بغداد
هفت روزه راه در تحت کوه جودی واقع شده است و شیخ محیی الدین عبد القادر جیلی قدس
سره دران زمان آنجا تشریف داشت مدت پنجاه و هفت روز در صحبت وی بماند
در میان یکدیگر خیلی صحبت گرم و محرمانه واقع شد بعد از ان به بغداد آمد و شیخ ضیاء
الدین ابو النجیب سهروردی قدس سره دریافت بغایت محظوظ گشت و مدتی با وی
صحبت داشت و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره ابتداء سلوک در بغداد بود و خواجه
بزرگ در حق وی توجهی نموده است و خرقه بدو عطا فرموده و شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه نیز در مبداء احوال بخدمت آن صاحب کمال رسیده است چنانچه خواجه قطب
الاسلام اکثر جا در ملفوظ خواجه بزرگ نوشته است که شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی در مجلس خواجه حاضر بودند پس خواجه بزرگ از بغداد و غیر مسافر
گشت و بهمدان رسید آنجا شیخ یوسف همدانی قدس سره از بزرگان روزگار بود
وی را دریافت پس به تبریز آمد شیخ ابو سعید تبریزی که شیخ بزرگ و عالی همت مجرد
متوکل بود او را نیز دریافت سلطان المشایخ میفرماید که شیخ ابو سعید قدس سره مثل
شیخ جلال تبریزی هفتاد مرید داشت خواجه قطب الاسلام میگوید که خواجه بزرگ را عجب
ریاضاتی و مجاهداتی بود بعد از هفت روز بگرده نان که از مقدار پنج مثقال بیش نه
بودی آنرا باب تر ساخته افطار فرمودی و پوشش وی دوتایی بود بخیه زده اگر جایی
پاره شدی لته پاک از هر نوع که می یافتی بدان پیوند زدی چون باصفهان آمد شیخ
محمود اصفهانی که از مشایخ کبار بود او را دریافت و خواجه قطب الاسلام بختیار بن
احمد بن موسی اوشی دران زمان میخواست که مرید شیخ محمود اصفهانی شود چون جمال
احوال خواجه بزرگ مشاهده کرد بی اختیار محبتش پیوست و مرید شد و خواجه بزرگ را از
وی مریدی و مصاحبی و محرم رازی نبود چنانچه خواجه عثمان هارونی را بعد از خواجه بزرگ

مریدی

مریدی نبود و اکثر فرمودی که معین الدین ما محبوب الله است مرا از مریدی وی تفاخر
باشد و همچنان خواجه بزرگ در حق خواجه قطب الاسلام مهربانی فرمودی آخر آن دوتایی
مرقع بخواجه قطب الاسلام داده است و از وی بخواجه گنجشکر رسیده است و سلطان المشایخ
در فوائد الفواد میگوید که من آن دوتای مرقع را دیده ام غالب که آخر بدیشان رسیده
باشد و خواجه بزرگ پنجاه و دو ساله بود که بخرقهٔ خلافت خواجه عثمان هارونی بهره مند گشت
و مثال اجازت نامه یافت مشغولی عظیم داشت و پر بی قید بود زیرا که تنها مسافرت
کردی و هر جا که رسیدی بیشتر در گورستان میبودی و هر روز دو ختم قرآن میکردی هر جا
که اندک شهرتی یافتی و یا کسی از احوال وی مطلع شدی از آنجا سفر گشتی پس از جانب
تبریز بطرف میهنه متوجه شد و بفیض زیارت مرقد شیخ ابو سعید ابو الخیر بهره مند گشت
و در خرقان بسعادت زیارت مرقد شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله فایض گردید و قریب دو
سال دران نواحی ماند از آنجا باستراباد آمد شیخ ناصر الدین استرابادی که شیخی عظیم
القدر صد و هفت سال عمر داشت که بدو سه واسطه پیوند بخدمت سلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی داره و شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر را دیده بود و بسعادت
صحبت وی را دریافت و از استراباد متوجه هراة گشت و مدتی دران نواحی بود و در زینه بسیر و
زیارت مشایخ آنجا نمودی و شب در بقعهٔ متبرک شیخ عبد الله انصاری قدس سره بودی
و اکثر نماز فجر بوضوی عشا بگذاردی چون در هرات شهرت بسیار یافت خلق بیکبارگی روی
بدو آوردند از آنجا انتقال کرده در سبزوار رسید آنجا حاکمی بود محمد یادگار نام مردی
درشت مزاج و کج طبع و فاسق بود و بزشتی اشتهار داشت و در حوالی شهر باغی و دران
باغ عمارتی و حوضی به نهایت مروح ساخته بود اکثر آنجا آمدی و شرب خمر و فسق الت
میکرد خواجه بزرگ چون بسبزوار رسید لعل بود در همان باغ در آمد و بدان حوض غسل
کرد و بعد از ادای دوگانه بتلاوت مشغول گشت اتفاقا محمد یادگار نیز همان وقت متوجه باغ

اتفاقا

شد یک خادم که در خدمت خواجه بزرگ میبود او آمده خبر داد که امیر شهر می آید و ایشان
وی در باغ رسیده خود نیز عقب می آید مصلحت نیست که خواجه ازین باغ برآیند او مرد
ناملایم است خواجه اصلا بسخن وی التفات نفرمود و برابطرف سر وی اشارت
کرده که انجا رفته بنشین زمان آمده بکناره حوض قالیچه خواصیکه انداخته و هیبت
خواجه در دل ایشان چنان سرایت کرده که نتوانسته چیزی گفت چون یادگار محمد خود رسید
و اراده فاسد در خاطر آورده بود نیز التفات نکرد الا انکه بی کرم بسوی وی انداخت در
ساعت لرزه در اندامش در آمده رنگ رویش متغیر گشت و از پای در افتاد چون
حاضران این حال بدیدند همه از ان و حیران سر بر زمین آوردند و عجز آغاز کردند خواجه
بزرگ خادم را فرمود که قدر آب ازین حوض برگیرد و بر رویش بزن همچنان کرد بعد از
یادگار محمد بهوش آمده سر در قدم بنهاد خواجه فرمود که از عقاید فاسد گذشتی وی
گفت و اسعد که از جمیع مرادات دنیا و آخرت گذشتم معلوم نیست که وی را چه در معاینه
نموده بودند که یکبارگی از هر چه بود برآمده بدست خواجه تایب گشت و مرید شد و جمیع مصاحبان
وی تایب شدند و بشرف بیعت خواجه مشرف گشتند پس یادگار محمد هر نقدی
و اسبابی که داشت در پیش خواجه نوشته آورد خواجه فرمود حصار را خشنود کردن
ناحق تعالی در توبه تو استقامت بخشد وی همچنان کرد کنیزکان و غلامان را آزاد نمود
و هر چه کرد ایشان بود بدیشان بخشید و دو زن داشت مهر آنها ادا نمود و هر دو را طلاق
گفت و خود را فدای محبت و اعتقاد خواجه گردانید و خواجه بنوعی تربیت وی نموده گشت
که در اندک ایام عارف صاحب ارشاد شد پس از انجا بحصار شادمان رسیده
و محمد یادگار را در انمقام تعین فرمود عالمی ببرکت وی هدایت یافت چنانکه صاحب
سیر العارفین میگوید که من در حصار شادمان رسیده ام و مزار متبرک محمد یادگار
را انجا زیارت نموده ام بغایت جای پر فیض است رحمه الله علیه پس خواجه بزرگ از انجا

ببلخ آمد بعد از دریافت مشایخ انجا در مقام و حمام حضرت احمد خضرویه قدس سره
چند ماهی بسبب محبت روحانیت شیخ انجا اقامت فرمود و مولانا ضیاء الدین
حامد حکیم بلخی در انجا بود و بر علم تصوف و بار باب تصوف و تصوف اصلا معتقد نبود
بلکه ازین قوم نشنیده پیش می آمد و بغایت منکر بود روزی خواجه بزرگ زیر درختی بنماز
مشغول بود و خادم کباب کلنگ میساخت اتفاقا مولانا ضیاء الدین را گذر
افتاد چون خواجه از نماز فارغ شد سلام کرده بنشست خادم کباب پیش آورد
خواجه رانی از ان کباب کلنگ جدا کرده بمولانا داد بمجرد خوردن آن ظلمت اعتراض
و خیالات دور از کار از سینه او محو گشت و نور معرفت و توحید پرتو انداخت بی
اختیار سر در قدم خواجه آورده مرید شد روز دیگر تمام کتب خانه را در آب انداخت
و خود را از اسباب دنیا مجرد ساخته طریق خدمت و سلوک این قوم پیش گرفت
و شاگردانش نیز همه تایب شده بشرف بیعت خواجه بهره مند گشتند و مولانا
ضیاء الدین را بعد از تربیت همدران جا تعین فرموده خود عزیمت بجانب غزنی
نمود و شمس العارفین شیخ عبد الواحد قدس سره پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید
که احوال وی در ملفوظات پیران چشت اکثر جا ذکر افتاده است انجا بود و وی را دریافت
و از انجا بخطه لاهور رسیده و بفیض زیارت مرقد پیر علی هجویری قدس سره بهره مند گشت
و شیخ حسین زنجانی رحمه الله علیه در صدر حیات بود میان وی و خواجه بزرگ اتحاد و
وثوق احمد واقع شد بعد از چند روز از وی رخصت گرفته متوجه دهلی گشت و در ان وقت
دهلی تختگاه رای پتهورا چوهان بود و مردم چندان ضعیف بودند که روی مسلمان را
دیدن نزدیک ایشان گناه بود و خواجه بزرگ را از قوت کمال تصرف ولایت با اصحاب
خود در شهر دهلی در آمد گویند که در ان زمان چهل صوفی اهل صفا بخدمت خواجه
بودند پس چند ماه در دهلی ماند و صاحب سیر العارفین گوید که منزل مبارک خواجه در

اینجا بود که قبر شیخ رشید ملی الان النجاست در جهان کافر کلفر خدام خواجه اوقات
خمس بانگ نماز میگفتند و نماز میگزاردند و کفار از مشاهده آن حال میسوختند هرچند تغافل
با خود میگفتند که بر احوال خادمان خواجه مزاحمت رسانند بمجرد این خیال فاسد لرزه در
اندام آنها می افتاد و بیدست و پا گشته روزی کافری پی کشتن کاردی در زیر بغل گرفته
بخدمت خواجه رسید بنیت آنکه دست بسوی آن امام صورت و معنی دراز کند خواجه
از فراست باطن دریافت و فرمود ای فلان چرا آن کار را بکار نمیفرمایی اینک من
حاضرم لرزه در اندامش در آمد کارد از بغل کشیده بیفکند و خود در پای خواجه افتاد
و توبه کرده بشرف اسلام مشرف گشت از آن روز یک بار خلق روی بوی آورده بشرف
اسلام بهره مند میگشت و در کتاب کلمات الصادقین مینویسد که روزی که خواجه
در شکستن کفار واقع شد آنجا هفت کبر در بت پرستی مشغول بودند بمجرد دیدن خواجه
بیطاقت شده سر در قدم آورده مسلمان گشتند و سر همه را بلقب حمید الدین ملقب
ساخت و شیخ حمید الدین دهلوی از جمله آن هفت تن مشهور است چون ازدحام خاص
و عام بسیار شد خواجه از دهلی برآمد متوجه اجمیر گشت و دران زمان رای پتهورا اکثر در
اجمیر میبود ظهور ولایت و اظهار خوارق عادات خواجه دیده متحیر شد از بسیاری عقل
معاش و بیکاری چیزی اظهار نمیتوانست کرد و لیکن باطن بمجرد تشریف آوردن
خواجه بزرگ نسبت از ملک هندوستان شسته بود و چون اجیپال جوگی که پیر وی بود
بعد از مشاهده کرامات و کمالات خواجه منفعل گشته و بشرف اسلام حقیقی مشرف شد
و از کمال صدق معتقد گشت از زمان پتهورا دست و پای گم کرده در علاج شدن خواست که
بتدبیر ظاهر بسجاده نشینان خواجه آزار رساند هر وقت این خطره در دل وی میرسید نابینا
شد چون توبه میکرد باز بینا میشد این قسم کرامات معاینه میکرد و ظلمت شرک از
سینه وی برطرف نمیشد در سیر الاولیا مینویسد که یک مسلمان از پیوستگان خواجه

بزرگ

بزرگ با سمی رتهورا میبود در حق آن مسلمان سبی مضرت رسانیدن گرفت وی التجا بخدمت
خواجه آورد خواجه بسخن شفاعت وی بر پتهورا گفته فرستاد و پتهورا از بس غرور قبول نکرد
و گفت که اینمرد اینجا آمده نشسته است و سخنان غیب میگوید این را بسمع خواجه رسانیدند
بر لفظ مبارک راندند که پتهورا را زنده گرفته بدست لشکر اسلام دادیم همدران ایام لشکر
سلطان معز الدین سام عرف شهاب الدین غوری از طرف غزنی رسید پتهورا
مقابل لشکر اسلام بجنگ ایستاد و بفرمان حق تعالی زنده بدست سلطان معز الدین
افتاد و او را هلاک گردانید از آن تاریخ در هندوستان اسلام شایع شد و بیخ کفر و
فساد کنده گشت باز از برکت انفاس خواجه بزرگ بیخ هنود بسلطنت رسید و در تحت الملک
تصحیح کرده که در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه دهلی تختگاه سلاطین اسلام شد سلطان
معز الدین چند روز در دهلی مانده قطب الدین ایبک که یکی از غلامان و اعتمادی وی بود
حکومت دهلی بوی مفوض ساخته خود معاودت بطرف غزنی نمود و چند سال دیگر در دیار
خراسان سلطنت کرده بتاریخ سوم ماه شعبان سنه اثنی و ستمایه در نواحی غزنی بدست
فدائیان کوه گروهی بقتل رسید بعد از قتل وی قطب الدین ایبک از حکومت بسلطنت دهلی
قرار گرفت و قدم جلادت در ملک کبیر جاپیش نهاده امرا با طراف وجوانب تعیین نمود و میر
سید حسین مشهدی که مشهور بسید حسین خنگ سوار است و برا حاکم اجمیر گردانید و سید
مذکور کمال اعتقاد و اخلاص بخدمت خواجه بزرگ داشت و صاحب سیر العارفین مینویسد
که اکثر مردم نواحی اجمیر بیشتر از سعی سید حسین بخدمت خواجه بزرگ آمده بشرف اسلام
بهره مند گشتند القصه چون کرامات و خوارق عادات خواجه بزرگ بسیار شایع گشت
کفار از هر طرف جماعت جماعت بخدمت میرسیدند و جبین اعتقاد بر خاک آستانه
میمالیدند و خواجه بزرگ را نظر خاص بجانب یهدی من یشاء و یضل من یشاء بود
موافق مشرب صوفیه اهل صفا بمجلس امر معروف نمی نمود هر که براه اخلاص از خود ما

گشته اراده اسلام میکرد ویرا تلقین احکام اسلام میفرمود هر که از خود اظهار ایمان نمیکرد
ویرا مزاحم نمیشد و از کمال استغراق وحدت وجود با هر فرقه تواضع میفرمود از انجمله کافر
و مسلم خویش و بیگانه خلایق جمیع ملل و ادیان بخدمت وی تولا نموده بفیض مشاهده
آن صاحب کمال بهره مند میگشتند چنانچه الآن این سنت جاریست که هندوان و دیگر
قوم از هر دیار و نواحی اجمیر روز عرس و دیگر ایام نیز نذر و نیاز از غایت صدق و اخلاص
بروضه مطهر می آرند و سر بخاک آستانه میمالند چنانکه بر همه خلق ظاهر است و از ان
صاحب احوال چندین مریدان صاحب ولایت خواسته اند که در هر دیار شائع
میکنند و در سرچهار دانگ هندوستان هیچ دیاری و هیچ شهری و هیچ قصبه نیست که
در ان یکی از مریدان وی آسوده نیست و تصرف نمیکنند و بعضی بزرگان دیگر سلاسل که در
هند صاحب شهرت هستند ایشان نیز بفیض ولایت معنوی آنحضرت تصرف
میکنند بعضی بطریق خرقه خلافت این سلسله و بعضی بحسب روحانیت فیض از ان
صاحب کمال میگیرند و تصرف میکنند چنانچه در احوال سالار مسعود غازی قدس سره
شمه از ان مندرج گشته است و در احوال شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار قدس سره
نیز در رساله مرات مداری نوشته شده است پس بعد از وی طبقه بعد طبقه در هر وقت
یکی از مریدان سلسله خواجه بزرگ بر سجاده معنوی وی می نشینند و در تمام چهار دانگ
هندوستان معنا تصرف میکنند و عزل و نصب ولایت صوری و معنوی در تصرف
وی میگذارند و روحانیت خواجه بزرگ بواسطه در مریدان محمدی میباشد و تقسیم
تصرف ولایت کمال که در حیات و ممات فرق نباشد در دیگر اولیا کم یافته میشود
و انشاء الله صاحب سجاده معنوی وی تا قیام قیامت در ملک هند طبقه بعد طبقه مقرر
خواهد بود یکی میرود و دیگری می آید چنانچه حضرت گنج شکر در راحت القلوب میفرماید که من
میخواستم که نعمت سجاده ملک هندوستان را بکسی دیگر دهم هاتف غیب بر سر

می

من ندا کرد که شیخ نظام الدین بداونی در راه است بدار تا وی برسد که نصیب اوست علی
هذا القیاس — اگر گیتی سر بسر باد گیرد ۞ چراغ مقبلان هرگز نمیرد ۞ و چندین تصرفات
و خوارق عادات خواجه بزرگ که بحسب روحانیت وی برین فقیر کاتب حروف
وارد گشته اگر از ان بنویسد یک کتاب دیگر موجود شود بنا بران بیک خارق عادت
معنوی آنحضرت اکتفا نموده الغرض چون خواجه بزرگ قدس سره در عالم باطن از
کمال ذره پروری دست حق پرست خود بر دست بنده نهاده و فرمود اگرچه تو در سلسله ما
مرید بودی اما الحال من ترا بیواسطه مرید خود کردم پس در خاطر اینعاصی گذشت که
چون حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره خواجه بزرگ قدس سره را مرید خود کرده
ایشانرا در مکه معظمه برده از خانه کعبه آواز بر آمد که معین الدین قبول کردم درین اثنا
روحانیت خواجه بزرگ قدس سره بر من تصرف کرده خود را در عین حرم کعبه یافتم
بشرف زیارتش مشرف شدم بعده دیدم که بزرگ صاحب وقار بر لب چاه زمزم
استاده است بجانب من متوجه شده میفرماید که ترا هم قبول کردند پس برقت کمال
تصرف خواجه بزرگ قدس سره متحیر شدم و سجده شکر بجا آوردم علی هذا القیاس
دیگر تا کجا نویسد که کمال آنحضرت را حدی و نهایتی نیست و روحانیت وی امروز طالب
صادق را تربیت میکند و بمرتبه تکمیل میرساند چنانچه این نکته در رساله مرات الولایت
در منقبت حضرت شیخ عبد الجلیل اویسی قدس سره نوشته اید چرا که او بحسب روحانیت
حضرت خواجه بزرگ تربیت یافته بود آمدیم بر سر سخن اول میر سید حسین مشهدی
در آخر ایام سلطنت قطب الدین ایبک از دست کفار بر قلعه بتهلی شهید شد و همانجا
مدفون گردید و قطب الدین ایبک بیست سال حکومت و سلطنت دهلی کرده در
سنه سبع و ستمایه و بقولی در سنه عشر و ستمایه در اثنای گوی بازی از اسپ افتاده
هلاک شد بعد از وی سلطان شمس الدین التمش که غلام و پسر خوانده وی بود باصلاح ارکان

دولت برتخت دهلی نشست رونق تمام در اسلام پدید آمد سلطان شمس الدین مرید و نیک
اعتقاد خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی بود قدس سره و در باب نفی اولاد خواجه بزرگ
قدس سره آنچه مورخان در تاریخ اکبرنامه و هم در تاریخ اقبالنامه جهانگیری نوشته اند
بر هر کسی ظاهر است اما از ملفوظات پیران چشت مشخص معلوم میشود که خواجه بزرگ را
زنان و فرزندان نیز بودند چنانچه در ملفوظ سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوالی
ناگوری قدس سره خلیفه خواجه بزرگ منقولست که شیخ خواجه بزرگ پیغمبر علیه السلام را بخواب
دید آنحضرت فرمود که ای معین الدین تو معین دین مایی سنتی از سنتهای من
ترک میدهی چون صبح شد مقطع قلعه بیتلی ملک خطاب نام از مریدان خواجه بود دختر
یکی از راجهای وار حرب اسیر کرده آورده بود بخدمت خواجه فرستاد خواجه وی را قبول
نموده بی بی امة الله نام کرده در خدمت خود نگاه داشت بی بی حافظ جمال از وی متولد
گشت بعد از چند روز سید وجیه الدین عم سید حسین مشهدی را امام جعفر صادق
رضی الله عنه در خواب فرمود که دختر خود را در عقد نکاح خواجه معین الدین در آر چون
این مقدمه بخدمت خواجه بزرگ رسانیدند بموجب امر باطنی امام جعفر صادق رضی الله عنه
دختر سید وجیه الدین را که بی بی عصمت نام داشت نیز در نکاح خود آورد از وی دو پسر
بوجود آمدند یکی شیخ فخر الدین دوم شیخ حسام الدین و شیخ حسام الدین در صغر سن
بصحبت ابدالان پیوست از وی توالد و تناسل نشد شیخ فخر الدین از محبوب ترین
فرزندان خواجه بزرگ بود وی را بسیار دوست میداشت وی بکسب زراعت مشغول
بود موضع ماندل که قریب باجمیر است احیا ساخت حاکمی مزاحمت کرده بود از آنجهه خواجه
بزرگ پیش سلطان شمس الدین بدهلی تشریف برد و فرمان درست کنانیده آورد و
مفصل این اجمال پیشتر بجای خود نوشته آمد و شیخ فخر الدین بعد از وفات خواجه بزرگ
بیست سال در صدر حیات بود و در قصبه سروار که شانزده کروه از اجمیر است انتقال

یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفن اوست و او را پسری بود شیخ حسام الدین سوخته
بن شیخ فخر الدین از جمیع کمالات انسانی آراسته بود با سلطان المشایخ صحبت داشت
قبر وی در قصبه سانبهر طرف غرب بسر راه اجمیر است و مرقد بی بی جمال حافظ دختر خواجه
بزرگ پایان مرقد حضرت خواجه واقع شده است بسی صاحب کمالات و عالیه جناب
و عارف کامل بود بنظر خاص خواجه بزرگ تربیت یافته چنانکه بزرگی و کرامت بی بی
جمال حافظ تا امروز ظاهر است رحمة الله علیه و خواجه معین الدین خورد و خواجه قیام الدین
بن شیخ حسام الدین سوخته عارف کامل بوده اند و خواجه معین الدین خورد پیش از آنکه
مرید شود بکسب ریاضت کار خود بجای رسانیده بود که بی واسطه از روحانیت خواجه
بزرگ اخذ فواید مینمود و از اشارت باطن خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه
خلافت از حضرت وی پوشید و در فواید الفواد سلطان المشایخ میفرماید که خواجه احمد
نبیره خواجه بزرگ عظیم صالح بود و برادر وی خواجه وحید پیش گنج شکر آمد که مرید شود شیخ
شکر فرمود که من این را از خانواده شما دریوزه کرده ام مرا چه مجال که دست شما گیرم
خواجه وحید بسیار عجز کرده مرید شد و محلوق گشت الغرض آنکه بعضی مردم میگویند که
خواجه بزرگ حصور بوده اند و اولاد نسبت محض غلط است از تصانیف پیران چشت مکرر
همچنین پیوسته چنانچه بالا گذشت و لیکن در کتاب اخبار الاخیار منقولست که اختلاف
میان بعضی بزرگان سلسله چشت درین واقع شده چنانکه میر سید محمد گیسودراز خلیفه شیخ
نصیر الدین محمود و جماعتی از یاران وی میگویند که شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین از بطن بی بی
عصمت متولد شدند و میر سید شمس الدین طاهر خلیفه شیخ نور قطب عالم و طایفه از وی
بران رفته اند که از بی بی امة الله بوجود آمدند مرقوم حال فرزندان خواجه بزرگ اینست اما قول
اول اصح مینماید چنانچه تا امروز اولاد وی با کمال و اتحضرت موجود است فرزندان خواجه معین
الدین خورد بن شیخ حسام الدین سوخته بطرف ولایت مالوه رفته متوطن شده اند

احوال ایشان تحقیق معلوم نیست و فرزندان خواجه قیام الدین بن حسام الدین سوخته مذکور در
حضرت اجمیر سکونت اختیار کردند و جانشین خواجه بزرگ قدس سره شدند چنانکه خواجه
حسین که از فرزندان خواجه قیام الدین مسطور است در زمان سلطنت نور الدین محمد جهانگیر
بادشاه صاحب سجاده خواجه بزرگ بود قریب صد سال عمر داشت و همیشه بعبادت و
حق پرستی گذرانید بسیار بزرگ و عالیشان بود بعد از وی شیخ معین الدین برادرزاده
او صاحب سجاده شد و بالفعل شیخ علاء الدین برادرزاده او بر مسند سجاده خواجه بزرگ
قدس سره نشسته است بنهایت خلیق و بزیور صلاح و بزرگی آراسته است حق سبحانه تعالی
فرزندان خواجه بزرگ قدس سره تا قیام قیامت بر سجاده اجداد کرام خود باقی و پاینده در
مقام متبرک اجمیر نگاهدارد بحرمة النبی و آله الامجاد و چون مرتبه ثانی در سنه هزار و چهل
و پنج هجری بحضرت اجمیر رسیدم شیخ علاء الدین صاحب سجاده حضرت خواجه بزرگ
قدس سره شجره نسب خواجه بزرگ اظهار نمود که بچند واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد
رضی الله عنه و در رساله مونس الارواح تصنیف مریم زمانی حضرت جهان آرا بیگم بنت
شاه جهان بادشاه صاحبقران ثانی رحمه الله علیه نیز بنظر در آمد که اثبات سیادت
خواجه بزرگ نموده اما در لطایف نفیس پیران چشت جای این مقدمه یافته نمیشود بهر حال خواجه
بزرگ فرزند صوری و معنوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بوده است قال
علیه السلام ولدی من سلک طریقی برین سیرت و مجاوران آستانه متبرکه خواجه بزرگ
قدس سره نیز منسوب اند بسبب انتساب باولاد سید فخر الدین و گویند که سید فخر الدین از اولاد
سید ابو الحسن ساکن قصبه گرد بوده است و از غلبه اعتقاد و محبت روحانیت خواجه بزرگ
وطن گذاشته در اجمیر آمده اقامت اختیار نمود چنانچه فرزندان او هنوز در خدمت مشغول آستانه
متبرکه موجود اند و صلاح و اهلیت پسندیده دارند و با هر کس بتواضع و اخلاص پیش می آیند
و از ملفوظات پیران چشت ثبوت پیوسته که خواجه بزرگ در زمان سلطنت سلطان

شمس

[illegible]

شمس الدین التمش مرید خواجه قطب الاسلام بود اگر چه خادم خواجه بزرگ میرفت در ساعت سلطان
مذکور سعادتمندی از این خود دانسته فرمان درست کرده ارسال مینمود و لیکن کاملان اولیا
پیشتر در ترک جاه و مشیخت گوشه نشین اند و خود را در نظر مردم محقر نموده اند چنانکه رسول
تا این کمال در بازار هیمه خریده و فروخت خود میرفت و دیگر کار اینقوم بر راستی و دیانت است
هر گاه مقصود و حاجت از شخصی داشته باشند آنرا مستور برای چه سازند و نامه فرستند
برای کدام مصلحت بکنند چرا که حق تعالی ناظر مطلب است در رسوم خلق دنیا نیک و بد گفتن این
پیش عارفان اصلا وجودی ندارد و دیگر آنکه این رفتن خواجه پیش امیر از برای حاجت
رحمتی بود در حق مریدان وهی که هیچکس از این امر انکار نکند و بر جاه و شیخی خود ننازد و در اصل
سخن آنست که اینطایفه مامور میشوند بامر حال اختیار خود در میان نمی آرند چنانچه حضرت
سلطان المشایخ قدس سره میفرماید در نظم نظم عشق آمد و شد چون خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ؛ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من و
باقی همه اوست ؛ و اگر کسی در هجرت نمودن رسول علیه السلام از مکه بمدینه محض از ترس
کفار خیال کند مشخص در غلط افتاده باشد آن از روی سری بود و برای پروردگار خویش
و رحمتی بود در حق اکثر قوم فهم من فهم خواجه قطب الاسلام در دلیل العارفین تمام ملفوظات
خواجه بزرگ جمع کرده است بعضی کلمات تبرکا از آن نقل کرده میشود خواجه بزرگ فرمود
دل عاشق آتش زده محبت است هر چه در وی در آید آنرا بسوزد و ناچیز گرداند و فرمود از جویهای
آب روان میشنود چگونه آوازی بر می آید هرگاه بدریای رسید ساکن گشت و فرمود خوش حالی
را دوستان اند اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند و فرمود در هر که این سه
خصلت باشد یقین بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت
دریا دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم تواضعی چون تواضع زمین و فرمود که مرد مستغرق
تو آنگاه گردد که در عالم فانی هیچ باقی نماند و فرمودند شان محبت آنست که مطیع باشی دیگر

نباید که براستی فرمود عارف مرتبه اراده کند هستی وی ظاهر گردد و باهر که سخن کند جواب
ازو بشنود فرمود عارف مرتبه اراده کند کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در
وی بود فرمود اهل محبت قومی اند که بواسطه سخن دوست میشنوند فاضلترین اوقات
آنست که از وسوسه خاطر بسته گردد فرمود علم بحریست محیط و معرفت جوی از محیط پس
خدا کجا و بنده کجا محیط حق و معرفت بنده فرمود نزدیک حق تعالی بهترین طاعت
آنست که درماندگان را فریاد رسیدن و شکستگان را سیر گردانیدن فرمود چون من
از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق هر سه یکی دیدم یعنی در
عالم توحید همه یکیست فرمود حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند و بهشت خواهند
و عارفان بقلوب گرد عرش و حجاب عظمت طواف کنند و لقا خواهند فرمود مدتی گرد
خانه کعبه طواف کردم تا اما این زمان خانه کعبه گرد من طواف میکند فرمود متوکل بحقیقت
آنست که محبت خود از خلق برگیرد و قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب عبودیت
دوم تعظیم حق تعالی فرمود عارفان آفتاب صفت اند که بر جمله عالم می تابند و عالمیان
از نور ولایت ایشان منور است و از عبارت دلیل العارفین مشخص معلوم میشود
که خواجه قطب الاسلام در آخر عمر خواجه بزرگ از دهلی باجمیر رفته است چنانچه در
تمامی دلیل العارفین منسوب است که روز پنجشنبه در جامع مسجد اجمیر دولت پایبوس
خواجه بزرگ حاصل شد که جز مجلس همین بود درویشان و عزیزان اهل صفا و مریدان
نورانی که برابر داشت بخدمت حاضر بودند سخن در ملک الموت افتاد فرمود بیا که
مرگ بجهه عزیز گشته اند چرا گفت ازانکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت
پلیست که میرساند دوست را بدوست انگاه فرمود که دوستی آنست که او را اجل
یاد کنی نه بزبان و بتحقیق برین گردانی از هرچه غیر او بود انگاه فرمود که در کتاب محبت
آمده است که حق تعالی فرموده است که ای بندگان من چون ذکر من بر تو غالب آید من

توجه

میزبان

عاشق

عاشق تو شوم و عشق یعنی محبت چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست فرمود
درویش مارا که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود در میان چند روز ما سفر آخرت خواهیم
کرد پس شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال بنویس که خلافت خویش و سجاده خواجگان
خویش برای قطب الدین بختیار دادم که دهلی مقام اوست بعد ازان چون مثال
تمام شد بدست دعاگو داد دعاگوی روی بر زمین آورد فرمان شد نزدیکتر بیا نشستم
کلاه و دستار بر سر بنده نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی قدس سره بدست داد و
خرقه در بر دعاگو و مصحف و مصلا و نعلین نیز داد و فرمود این امانتیست از رسول
صلی الله علیه وسلم تا بخواجگان ما رسیده بود و ما بتو عطا کردیم چنانچه خواجگان
ما حق این بجا آورده اند تو نیز بجا آر که نا مراسیان خواجگان شرمنده نباشد بنده
روی بر زمین آورد پس دست بنده بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو
بحق سپردم و بمنزل گاه عزت رسانیدم و از صحرای حقیقت درگذرانیدیم انگاه فرمود
چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگر نماید دوم گرسنه که سیر نماید سوم اندوهگین
که شاد نماید چهارم مردی که با وی دشمن بود و دوستی نماید چون خواجه این فواید تمام
کرد خواستم که رخصت شوم روی سوی من دید و گفت بیا برخاستم و سر در قدم او آوردم
فاتحه بخواند و فرمود برو هرجا که بروی نخراشی و هرجا که باشی مرد باشی باز روی بر زمین
آوردم فاتحه بخواند و از اجمیر بازگشتم و در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانچه چهل عالم صفت
و ایمه و جز آن روی بمن نهادند چهل روز در میان نگذشته بود که اینده پیام
خبر آورد که خواجه بعد از روان شدن من بیست روز در قید حیات بود و برحمت حق پیوست همان
شب بنده از غایت اندوه در پیشانی بر سر مصلا بود که جمال خواجه را دیدم که زیر
عرش ایستاده است من سر در قدم نهادم و از احوال باز پرس کردم فرمود حق تعالی
مرا بیامرزید و نزدیک گردانید یعنی ساکنان عرش مقام داد و تا اینجا میباشم و در سیر الاولیا می

نوبه دران شب که خواجه بزرگ نقل کرد چند بزرگ حضرت رسالت پناه علیه السلام
را بخواب دیدند که میفرمود دوست خدای معین الدین سجزی خواهد آمد باستقبال او آمده ام
و چون خواجه نقل فرمود در پیشانی مبارک بخط سبز نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات
فی حب الله و کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد جمیع مقامات
غوثی و قطبی قطب الاقطابی را گذرانیده بمقام فرد حقیقی یعنی در مرتبه محبوبی رسیده
بنهایت استغراق فنا احدیت با دوست یکرنگ گشت و وفاتش روز دوشنبه ششم
ماه رجب در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بقولی روز یکشنبه در ماه ذی الحجه سنه ثلث
و ثلثین و ستمایه چنانکه از لفظ آفتاب ملک هند تاریخ پیدا میشود اما قول اول اصح است
از انکه سلطان المشایخ و دیگر بزرگان این خاندان تصحیح نموده اند که خواجه قطب
الاسلام در ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و ستمایه وفات فرموده و از عبارت
دلیل العارفین ملفوظ خواجه بزرگ که خواجه قطب الاسلام خود نوشته ازان مستفیض
معلوم میشود که خواجه بزرگ در حیات خواجه قطب الاسلام نقل کرده است چنانکه
نوشته شد پس ازینجا اختلاف برطرف گشت و از کتاب کلمات الصادقین بتحقیق
پیوست که نقل خواجه بزرگ در ششم ماه رجب سنه سبع و عشرین و ستمایه در زمان
سلطنت سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه واقع شده و عمر شریفش قریب
نود و هفت سال رسیده بود از انجمله مدت چهل و چند سال در اجمیر سکونت داشت بعد
از ان نقل کرد و بحجره خاص خود مدفون گشت مرقد پاک وی قبله تمام هندوستان است
و در کتاب اخبار الاخیار وجه تسمیه اجمیر نوشته است که اجا نام راجه بود از راجهای
هند و تا حد غزنی ملک بدست آورده بود و نیز اجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند
کوه را گویند و در تاریخ نامها هندوان نوشته اند که اول دیواری که بر سر کوه در
هندوستان بنیاد نهادند همین دیوار هاست که بربالای کوه اجمیر است و داخل حصن

که بردی

که بر روی زمین در ملک هند کم یافته پهکرست از اجمیر چهار کروه که هندوان آنرا متبرک شمرند
و در هر سال شش روز وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و آنها که ازیشان
قایل بقیامت اند میگویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و ان راجه
اجا نام از همه هندوان که اینملک را داشتند بیشتر بوده و پتهورا از پسر زادهای آنها
بود که سلطان معز الدین ابن سام عرف شهاب الدین غوری بعد و باطن حضرت
خواجه بزرگ قدس سره ملک هندوستان را در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه از دست
تصرف وی بگرفت از ان تاریخ جمیع سلاطین هند طبقه بعد طبقه خدمت آستانه
خواجه بزرگ قدس سره از کمال نیازمندی بجای آوردند چنانچه احوال جمیع سلاطین
هند در پس ذکر اولیا صاحب ولایت مرد یار مجمل مندرج ساخته انجنان در
فهرست کتاب نیز بشارت نموده شروع رفته رفته چون نوبت سلطنت دهلی بر سلطان
محمود نبیره سلطان فیروز شاه قرار گرفت و در زمان وی امیر تیمور صاحبقران
در سنه احدی و ثمان مایه با قهر و غلبه آمده تخت دهلی را متصرف شده سلطان محمود
بعد از کشش و کوشش بسیار فرار نموده بطرف گجرات رفت و سرگردان میشد بعد از
معاودت امیر تیمور جانب ولایت باز آمده بر تخت دهلی نشست اما غیر از ولایت
میان دو آب و نواحی دهلی دیگر ملک بدست او نمانده بود درین تخلل در تمام
هندوستان ملوک طوایف پدید آمدند و در هر ولایت پادشاهی جدا پیدا گشت درین
وقت قلعه اجمیر با توابع در تصرف رانا زمیندار در آمد انجماعی نیز دقیقه از خدمتگاری
آستانه متبرکه فرو نمیگذاشتند و اگر احیانا کسی از ان قوم در آستانه متبرکه بی ادبی
کرده است با خانمان در افتاده هلاک گشته است چنانچه مشهور است پس تا مدت پنجاه
و هشت سال قلعه اجمیر بدست هندوان بود در تاریخ نظامی می آرد که در سنه تسع
و خمسین و ثمانمایه بعرض سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه رسانیدند که ابتداء

طلوع آفتاب اسلام در ممالک هند از اجمیر بظهور آمده بود افسوس که انتقام بزرگ
گذار باشند پس سلطان مذکوره با لشکر آراسته بکوچ متواتر روانهٔ اجمیر گردید و استمداد
همت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ قدس سره درخواست کرده در چهار روز قلعه
اجمیر را مفتوح ساخت گجادهر نام سردار قلعه با چند هزار راجپوت کشته شد سلطان
محمود مراسم شکر الهی بجا آورده شرف طواف مزار متبرکه حضرت خواجه بزرگ قدس سره
دریافت و بجای بتکده مسجد عالی طرح انداخت و فرزندان و مجاوران آن بقعهٔ شریفه
را بانعام و وظیفه خوشدل گردانیده و خواجه نعمت الله را خطاب سیف خانی داده
بحکومت اجمیر ممتاز ساخته خود بجانب دار السلطنت قلعهٔ مندو معاودت نمود از ان
تاریخ قلعهٔ اجمیر در تصرف سلاطین مالوه بود چون سلطان غیاث الدین بن محمود
خلجی بعد از وفات پدر پادشاه مالوه شد او را بخدمت حضرت خواجه حسین ناگوری
قدس سره نسبت اعتقاد بمرتبهٔ کمال پیدا گشت و مبلغی بسیار بطریق نذر گذرانید و
خواجه حسین از ان مبلغ بر قبر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره عمارت ساخت
و در روضهٔ جد کلان خود سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی قدس سره نیز در
ناگور صرف کرده و صاحب اخبار الاخیار گوید که پیش از ان بر سر قبر متبرکه خواجه بزرگ
عمارت نبود این گنبد سنگ سفید که الآن بر مزار فائض الانوار موجود است خواجه
حسین ناگوری ساخته بود اول قبر خواجه از خشت بود بعد از ان صندوقی از سنگ مرمر
بر بالای ان ساخته و قبر نخستین را هم بحال داشته و بلندی قبر شریف ازین جهت است
و دروازه کلان روضهٔ متبرکه و خانقاه بعد از وی یکی از ملوک مالوه ساخته است و
از تاریخ گجرات معلوم میشود که چون چند مدت ولایت مالوه و اجمیر بتصرف سلطان
بهادر گجراتی در آمد از کمال نیازمندی بعضی عمارت در آستانهٔ متبرکه او نیز کرده است
بعد از انکه چند روز قلعهٔ اجمیر بدست رای مالدیو زمیندار ولایت ماروار افتاد

او نیز

او نیز از راه بندگی و اعتقاد جزوی عمارت ساخته بود الغرض تا مدهٔ یکصد و شصت و سه سال
که تمام هندوستان در تصرف ملوک طوایف بود سلاطین هر صوب و ولایت سعادت
دارین خود دانسته خدمت آستانهٔ متبرکه بجا می آوردند و همیشه فتوحات مناسب ارسال
میداشتند چنانچه مجمل احوال سلاطین دهلی از سلطان تغلق شاه گرفته تا عهد سلطنت
همایون پادشاه و بابر پادشاه و ابتدای خروج ملوک طوایف در طبقهٔ بیست و یکم در
ذکر حضرت میر سید علی قدس سره مندرج است پس بتاییدات الهی در ساعت مقبول بعد از
جمعه بتاریخ دوم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمایه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
در عمر چهارده سالگی بعد از وفات پدر عالیقدر همایون پادشاه بر تخت سلطنت
دهلی بنشست آفتاب جهانتاب ظهور نمود ملوک طوایف از هر ولایت بزنگ ستارهای
بی رنگ ناپدید گشتند که تا امروز اثری ازان قوم پیدا نیست حق سبحانه تعالی بسبب
توجه روحانیت حضرت خواجه بزرگ قدس سره بعد از چند قرن تمام ممالک هندوستان
بلا شرکت باکبر پادشاه معه فرزندان عطا فرمود و آن پادشاه قدردان عجب اعتقاد
اخلاص صادق بآستانهٔ متبرکه خواجه بزرگ قدس سره داشت که مکرر بنیت دریافت سعادت
زیارت پیاده بحضرت اجمیر رفت و مسجد عالی بنا ساخت و شهر آبادان نمود و برگرد آن
بجهت جمعیت و آرام متوطنان قلعهٔ سنگین با قصر پادشاهی عمارت فرمود و برای
فرزندان و مجاوران آنحضرت وظایف نقد و زمین مدد معاش مناسب احوال هر کدام
متعین گردانید و بجهت خرج لنگر خانه و دیگر کارخانجات چندین مواضعات انتخابی از
پرگنه حویلی اجمیر تعین نمود تا متولی سرکار پادشاهی همیشه انجا بوده خدمت آستانه
و خدامت فقرا و ارباب حاجت بجا می آورده باشد و این سنت تا امروز جاریست پس
تا مدت پنجاه و یک سال که ایام سلطنت اکبر شاهی بود دقیقه از اعتقاد و اخلاص آن
حضرت فرو نگذاشت رحمه الله علیه و چون بعد از نقل پدر عالیقدر روز پنجشنبه بتاریخ بیستم

ششم جمید الثانی در سنه یکهزار و چهارده هجری نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر شاه
در عمر سی و هشت سالگی بر اورنگ موروثی جلوس نموده بخدمت آستانه متبرکه در
اعتقاد و اخلاص از پدر هم قدم پیش نهاده هر اقسام اخراجات و انعامات افزوده
و به نیازمندی تمام اکثر بجهة طواف میرفت و بعضی اوقات سالها در اجمیر میبود تا
مدت بیست و دو سال که ایام سلطنتش بود آن سلوک بر پا داشت رحمه الله علیه و بعد از
وفاتش چون در ساعت مسعود در روز دوشنبه هشتم ماه جمید الثانی در سنه یکهزار و
سی و هفت هجری خلیفه وقت سلطان العادل شهاب الدین محمد شاه جهان صاحب
قران ثانی انار الله برهانه در عمر سی و هفت سالگی بر تخت سلطنت اجلاس فرمود
و تمام عالم از فیض جود و احسان آن پادشاه سلیمان نشان فایض گردید پس در
اول سال جلوس از کمال اخلاص و نیازمندی سعادت زیارت خواجه بزرگ قدس
سره را دریافت و زندان و مجاوران و سایر ارباب حاجت را از بخشش بی اندازه
خوشدل ساخت و از هر اقسام اخراجات آستانه را از دستور سابق افزوده و مسجد عالی
تمام از سنگ مرمر متصل روضه متبرکه طرح انداخته که در مدت چهارده سال از کوشش
تمام بالانصرام این فقیر کاتب حروف در رمضان سنه یکهزار و پنجاه و سه هجری در آستانه
متبرکه رسیده و جبین نیاز بخاک آن درگاه مالیده فیضها برداشته است صفت آن بیت الله
بی نظیر کی در تحریر راست می آید طولش نود و هفت گز شرعی و عرضش هژده گز شرعی است
چبوتره پیش مسجد نیز از سنگ مرمر بعرض بیست و هفت گز شرعی واقع شده ظن
غالب است که بر روی زمین این قسم عمارت نفیس و بتکلف و مصفا و خوش طرح
موجود نباشد و خلاص ما بنای دراز کی خلیفه وقت بروحانیت پاک حضرت خواجه
نظیر بوجود نیست حضرت حق سبحانه و تعالی آفتاب دولت خاندان متبرکه حضرت صاحبقران
ثانی را همیشه منور و بر عالمیان منور دارد بحرمة النبی و آله الامجاد

رسید

ذکر آن محقق

ذکر آن محقق کارهای دیده آن بعد از مجاهده و جام وصال چشیده آن از جمیع مقتدات
مهر اقطب ارشاد شیخ نجم الدین الکبری قدس سره نام وی احمد بن عمر بن
محمد بن عبد الله الخیوقی است و عبد الله الحموی نیز گفته اند ویرا کنیت ابو الجناب
رسول علیه السلام در معامله بخشیده بوده لقبش کبری است از انکه در مناظره با هر کس
غالب آمدی وی از کاملان وقت و محتشمان روزگار بود جمیع مشایخ وقت بر کمالات
ولایت وی مقر بودند و در خانه ان فردوسیه سر حلقه اهل ذوق و سماع وی بود
و جامع بود میان علم ظاهر و باطن و نزدیک وی سکر از صحو عزیز تر بود اکثر اوقات
در فنا احدیت مستغرق بودی و هر چه [illegible] که نشستی در ساعة بوجود آمدی [illegible]
از جمله اولیاء صاحب تکمیل و تربیت و خلافت یافته است یکی شیخ اسمعیل قصری
دویم شیخ عمار یاسر سیوم شیخ روزبهان کبیر مصری چنانچه احوال هر سه بزرگ در
ذکر شیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره مذکور افتاده است و میر سید اشرف جهانگیر
رحمة الله علیه در لطایف اشرفی میگوید که یک خرقه از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
بیواسطه نیز بوی رسیده است و هم در لطایف می آرد که شیخ محی الدین عبد القادر
جیلی قدس سره خرقه مبارک خود بواسطه شیخ نجم الدین کبری عطا فرموده است گویند که
چون وی از تحصیل جمیع علوم صوری فراغت یافت در سنه منودن احادیث
حضرت نبوی علیه السلام اشتغال نمود و صاحب نفحات گوید که شیخ در تبریز پیش
استاد خود شرح السنه میخواندند ناگاه درویشی با هیبت در آمد که ویرا [illegible]
بود و از مشاهده وی احوال شیخ متغیر گشت چنانکه مجال قراتش نماند حیران شده
پرسید که این چه مرد است حاضران گفتند که بابا فرج تبریزی است از جمله مجذوبان
و محبوبان حق سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون روز شد بخدمت استاد آمده
التماس کرد که بر خیز بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند

بود خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت را دید درون رفت
و اجازت خواست بابا فرج فرمود اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد
گو در آیند همچنان کردند دستها بر سینه نهاده از کمال ادب بخدمت در آمدند بعد از
لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پیدا آمد چون قرص آفتاب درخشان
و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست
و آن جامه را بشیخ نجم الدین کبری پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت
آن است که سر دفتر جهان شوی شیخ گوید از این کلمه بابا حال بر من متغیر شد و باطن من
از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدم استاد گفت از شرح السنه
اندکی مانده است بعد سه روز از آن بخوانی و دیگر تو دانی و این شرح السنه نسخه معتبر است
در علم حدیث چون باز بدرس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دی روز هزار منزل
از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی پس من ترک درس کردم و بریاضت
و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که
این را ننویسم بابا فرج را دیدم که از در در آمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این
سخنان را منویس پس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه باز داشتم بعد از آن شیخ از
آنجا بر آمد و بخدمت هر بزرگ که میرسید ارادت درست میکرد و چون علم بسیار خوانده
بود و بر کسی اعتقاد نمی آمد پس بملک خوزستان رسید و رنجور گشت و هیچکس او را مقام
نداد که آنجا نزول کند عاجز شد بخانقاه شیخ اسمعیل قصری رسید قدس سره
وی را در صفه جای معین کردند و مقابله جای درویشان و رنجوری وی بسیار
دراز کشید میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا

در

در کنار کشید و بمیان سماع برد و خود را تندرست یافتم گویا که هیچ رنجور نبودم پس مرا
ارادت حاصل شد بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم بسلوک مشغول شدم
و مدتی آنجا بودم چون از احوال باطن خبردار شدم در خاطرم گذشت که از علم باطن
باخبر شدی و علم ظاهر ترا از شیخ زیادت داری بامداد شیخ اسمعیل مرا طلب کرده
فرمود که برخیز مسافر شو که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر برند مدتی سلوک کردم آنجا
باز شبی همان خطره بخاطر من رسید بامداد شیخ عمار یاسر فرمود که نجم الدین برخیز
و بخدمت شیخ روزبهان بمصر رو که این هستی ترا بسیلی از سر تو بیرون
برد برخاستم و بمصر رفتم شیخ روزبهان را دیدم که بآب اندک وضو میساخت در
خاطر من رسید که شیخ نمیداند با این قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد و وضو
تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید و در من بیخودی
پیدا شد پس شیخ بخانقاه در آمد و بشکر وضو مشغول شد و من بر پا ایستاده
از خود غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را
میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر رهگذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته
و هر که میگوید من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه
مرا بگرفتند و کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است ایستاده و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای
من زد چنانکه بر روی در افتادم گفت بیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غشیت
باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای افتادم شیخ در شهادت نیز هم
چنان سیلی زد بر قفای من و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از
آن امر کرد که باز بخدمت شیخ عمار یاسر برو و مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هرچند مس داری بفرست
تا زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم از آنجا بخدمت شیخ آمده مدتی بود چون سلوک

تمام کرد شیخ عمار را اجازت داد که بخوارزم رود وی عرض کرد که اینجا مردمان عجب اند و اینطریق
مشاهده را در قیامت هم منکر اند شیخ فرمود برو و باک مدار پس بخوارزم آمد و اینطریق
صوفیه را منتشر گردانید بعد از آن مریدان بسیار بروی جمع آمدند در ارشاد مشغول
شد و عالمی تولا بوی نمود و هم صاحب نفحات می آرد که شیخ نجم الدین را شیخ ولی تراش
نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی
روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ در آن وقت حالتی قوی داشت نظر شیخ
بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از
فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در دیار خود خلق را بحق ارشاد کند روز
شیخ با اصحاب خود نشسته بود بازی در هوا دنبال صعوه کرده میرفت و این صعوه جانوریست
که بایها در باب بهند و در اصبش نیز گویند ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد و صعوه برگشت
و باز را گرفته پیش شیخ آورد روزی بتقریب اصحاب گفت میرفت شیخ سعد الدین
حموی قدس سره که یکی از مریدان کامل شیخ بود بخاطرش گذرانید که آیا درین امت کسی
باشد که صحبت او در سگ اثر کند شیخ بنور فراست دریافت و برخاست و بر در
خانقاه رفته استاد ناگاه سگی انجا رسید و شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت
و متحیر و بیخود گشت روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین میمالید آورده اند
که هر جا که آن سگ میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد او گرد او حلقه کردی و دست
پیش دست نهاده آواز نکردندی و بخدمت می ایستادندی عاقبت در آن نزدیکی آن سگ
بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند و شیخ مجد الدین بغدادی
که از محبوب ترین مریدان شیخ بود از کمال مهربانی او را ابو زندهی قبول کرده اند که ایام
ویرا بمرتبه تکمیل رسانید چنانچه بحضور شیخ بر مسند ارشاد نشست و در تکمیل دیگران
مشغول شد روزی شیخ مجد الدین با جمعی از مریدان خود نشسته بود حالتی و مستی بروی

غالب

۲۲۵

غالب شد گفت ما بچه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت
بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار
بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت دانست و بر زبانش گذشت که در دریا میرد چون
شیخ مجد الدین بحال خود آمد از آن بشنید و بترسید و پیش شیخ آمد و تضرع بسیار
کرد که هر گاه که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری
خواهم وقتی را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین مر مجد الدین را خبر کرد وی پای
برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد و شیخ بوی نظر کرد و فرمود
چون بطریق درویشان عذر خواستی بایشان بجای ایمان و دین سلامت بردی
اما سرت برود و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم بسر های سرداران و ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد پس شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی
سخن بظهور آمد شیخ مجد الدین جمال با کمال داشت در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان
محمد خوارزمشاه عورتی بغایت جمیله بود بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاه بزیارت
وی هم میرفت مدعیان فرصت یافته تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرض
داشتند که مادر تو در مذهب امام ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان
بسیار رنجیده شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند در ساعت انداختند خبر بشیخ نجم
الدین رسید بغایت متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین را در آب
انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و دیری بود پس سر برآورد و گفت از حضرت عزت
در خواستم تا بخونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستانند اجابت
فرمود سلطان را از آن حال خبر کردند بغایت پشیمان شد و بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر
بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت اگر
دیت میباید اینک زر و اگر قصاص میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود کان ذلک

سعد الدین صح
شیخ
کرد
شیخ

فی الکتاب مسطورا یعنی آن واقعه در کتاب که لوح محفوظ است با علم ابدی نوشته شده بود
و بیت اد جمله ملک بست و سر تو بر دو سر بینی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان
محمد نا امید باز گشت عنقریب ایام چنگز خان از اولاد ترک بن یافث بن نوح علیه السلام
از دیار مغلستان خروج کرد اکثر ممالک اطراف مسخر ساخته لشکری عظیم بهم رسانید
در سنه خمس عشر و ستمایه بعد از تسخیر ملک ختا و ترکستان با قهر و غلبه مع هشت لک مغل
خونخوار بجهة دفع سلطان محمد خوارزم شاه متوجه شد و از ملک ماوراء النهر در آمده دست
تعدی بقتل و غارت دراز کرد و میگویند چنگز خان بر هیچ دین و مذهب نبود با وجود
تمام قوم او در دین و مذهب شامکونی بودند شامکونی با عتقاد آن قوم پیغمبر صاحب
کتاب بود و لیکن چنگز خان تابع مذهب وی نبود بلکه خود صاحب مذهب بود و
بر وحدانیت حق تعالی اقرار میکرد و در روضة الصفا مینویسد که چون ولایت شهر بخارا را
بگرفت خود بر سر منبر عیدگاه بر آمد اول توحید و ثنا پروردگار مطلق بیان نمود بعد از
ان با مردم بخارا روی آورده گفت که از شما گناهان عظیم بوجود آمد اند پس من یکی از
بلاهای خدایم بر شما فرستاده تا قتل و غارت نمایم از منبر فرود آمده بقتل و غارت عالم
زمان داد چنانچه در سر شهری رو بهی که میرسید بقتل عام امر میفرمود و در یک شهر
نیشاپور هفت لک آدم مقتول گشته شیخ فرید عطار قدس سره از انجمله بود علی هذا
القیاس در مدت شش سال تمام ملک ترکستان و دشت قبچاق و ایران و توران تا سرحد
هندستان در تصرف آورد و قتل و غارت نمود و از جمله غنایم ممالک مذکور دوازده هزار
دختر بکر انتخابی حصه چنگز خان آمد و صاحب تاریخ طبقات ناصری می آرد که در ان
ایام وی نود و پنج ساله بود و هم دران جا مینویسد که چنگز خان در علم استدراج
دستگاه بسیار داشت و در ابتدا حال او را اتفاق واقعه که در ان بشارت فتح بر اهل
اسلام یافت پس جامها که آن وقت در بر داشت آن جامها را مهر در توشه خانه او

نگاه

نگاه داشته شد و هر گاه مهمی پیش می آمد آن جامها را می پوشید و چنانچه میگشت در ان حال
هر چه بر زبانش میگذشت آن از آیکس مینوشت بعد از افاقت بران عمل مینمود و علم سوختن
سر شانه نیز خوب میدانست چون بسر حد لاهور رسید بر لب دریای سنده سه ماه
توقف نمود مگر شانه سوخته و آن جامها پوشید اما قدم اهل اسلام در هندستان دید
بشارت نیافت درین اثنا مغلان از وطن خبر رسانیدند که تنکر یخان خروج کرده است
پس از انجا بر گشت چنانچه در تاریخ مذکور مفصل ذکر افتاده است القصه سلطان محمد مردم
در خوارزم گذاشته خود فرار نمود سرگردان شد در سنه سبع عشر و ستمایه در جزیره
آب کون ماژندران هلاک شد و بعد از وفات سلطان محمد خوارزم سلطان جلال
الدین بن محمد خوارزم بکرات با لشکر مغل مقابله کرد و بطرف هندوستان گریخت اما
سلطان شمس الدین التمش بر احوال وی نپرداخت از ملک هندستان نیز بر آمده بطرف
رفته هلاک شد هیچ جانشینی از محمد خوارزم و اولادش در جهان نماند و چنگز خان
چهار پسر داشت که بعد از وی هر یکی بجایی موافق وصیت پدر پادشاه شدند حاصل
کلام تولی خان پسر خورد را پیش خود نگاه داشته جوجی خان و جغتای خان و اوکتای خان
هر سه پسر را با هشتاد هزار سوار بر شهر خوارزم تعیین نمود شاهزاده ها بر کمال حال شیخ
نجم الدین کبرا واقف شدند پیغام شیخ فرستادند که شما از خوارزم بیرون شوید تا
آسیب بشما نرسد شیخ در جواب فرمود که در ایام راحت با این مردم همراه بودیم
الحال در وقت رنج نیز همراهی شرط است و شیخ نجم الدین قدس سره پیش از شهادت
خود شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
جمال الدین گیلی و شیخ رضی الدین علی لالا و بابا کمال جندی و مولانا بهاء الدین والد
مولوی روم و غیره از مریدان کامل زیاده از شصت نفر بودند رخصت فرمود که از ان
ولایت بیرون روند ایشان هر چند مبالغه کردند که حضرت شیخ هم بر آید فرمود مرا

اجازت نیست که برآیم همراه این مردم شهید میشوم چون لشکر مغل بعد از کشتن و کوشش
در شهر درآمد شیخ اصحاب باقی مانده را جمع کرده گفت قوموا باذن الله تعالی
نقاتل فی سبیل الله پس شیخ بغل خود از سنگریزها پر کرد و نیزه بدست گرفته از خانه
برآمد اول سنگ بر ایشان زد بعد از آنکه سنگها تمام شدند نیزه را کار فرمود شربت
شهادت چشید پس آنها هیچ متنفس در خوارزم زنده نگذاشتند الحجز بر زبان حضرت
شیخ گذشته بود همه ظاهر شد کمالات و خوارق عادات وی از آن بیش است
که در قلم آید وفاتش در سنه ثمان عشر وستمایه در قتل عام خوارزم واقع شد و در
سنه اربعین وخمسمایه در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی متولد شده
بود و در خوارزم مدفون گشت رحمه الله علیه کافة

ذ آن قبله ارباب بصیرت آن محقق باسرار حقیقت آن ممتاز بعشق و جوانمردی غوث
وقت شیخ شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی قدس سره وی از اولاد پاک نهاد
محمد بن ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و در تصوف ارادت بجد نسبت عم خود شیخ ضیاء
الدین ابو النجیب سهروردی داشت و بعد از وی بمقام وی نشست و در لطایف اشرفی
می آرد که وی خرقه خلافت از دست شیخ ابو محمد بن عبد الله بصری و از دست شیخ
ابو مدین مغربی نیز پوشیده است قدس الله ارواحهم اما عبد الله یافعی گفته که وی
استاد اهل زمان خود و یگانه وقت و محل طلوع انوار حقایق الهی و منبع اسرار
نامتناهی و راهنمای طریقت و مظهر حقیقت و رئیس بزرگترین مشایخ و جامع میان
علم ظاهر و باطن و مقتدای عارفان و عمدهٔ سالکان و عالم ربانی بود آن قدر
مجاهده و ریاضات که وی کرده کم از مشایخ کسی کرده باشد و در علم تفاوت بی
نظیر وقت بود که هیچ سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی تا آخر وقت
فوت نشد و آنقدر تصرفات صوری و معنوی که وی ارادت داده بود خال خالی از

قوم

قوم شنیده میشود چندین شاه بازان در دام تربیت وی پرورش یافتند و بمرتبه ولایت
رسیدند که بر همه خاص و عام پر ظاهر است از انجمله یکی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی
قدس سره است که بعد از وی بمقام غوثی رسیده و عالمی بصحبت وی فیضمند گشت ان شاء الله
احوال وی نیز بجای خود نوشته آید و شیخ نجیب الدین علی برغش شیرازی نیز از کمل
خلفای شیخ شهاب الدین سهروردی است و حضرت میر سید محمد معز الدین قدس سره
هم از کمل خلفای آنحضرت است مردی عظیم القدر بود حالی بغایت قوی داشت از ابدال
هنگامه که موصوف بصفت اسم القاهر مباشد او بود که بر ولایت هندوستان
بطریق قهر و غلبه بامر حق تصرف میکرد و در زمان حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار
اوشی قدس سره از بغداد بهندوستان تشریف آورده و در قصبه سندیله متوطن
گشته و مرقد متبرکه او نیز در قصبه مذکور زیارتگاه خلق است این کاتب حروف در
ماه ذی الحجه سنه هزار و پنجاه و هفت هجری مکرر بشرف زیارتش مشرف گشته است
شیر بیشه حقیقت دریافته شد که از قوت ولایت تا امروز تصرفات میکند نعمتها در
حق این نیازمند ارزانی داشته که بتحریر راست نیاید رحمة الله علیه صاحب نفحات
گوید شیخ شهاب الدین در وقت خود شیخ شیوخ بغداد بود و در ابتدا حال صحبت
شیخ محی الدین عبد القادر جیلی قدس الله سره رسیده است و بسیار مشایخ وقت را
دریافته و مدتی بصحبت بعض ابدال در جزیره عبادان بود خضر علیه السلام را دریافته
وی را تصانیف بسیار است از انجمله عوارف در مکه مبارک تصنیف کرده هرگاه که بر وی
امر مشکل پیش آمدی بحق تعالی بازگشتی و طواف کعبه نمودی و طلب توفیق کردی
در رفع اشکال و دانستن الحجه حق است و حق تعالی بی واسطه بر وی مکشوف گردانیدی
و هم وی می آرد شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره پرسیدند که شیخ محی الدین ابن
عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین را چون دیدی

گفت نور متابعت النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیخ آخر یعنی نور متابعت
نبی در جبین سهروردی چیزی دیگرست و در حکایت صد و هشتادم خود در تکمله میفرماید
که من در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب دران علم یاد گرفتم بحدیکه فقیه
شدم و عم من شیخ ابو النجیب رحمه الله علیه مرا ازان علم منع میفرمود من باز نمی
ماندم روزی وی بزیارت شیخ عبد القادر جیلی رفت قدس سره من نیز بخدمت بودم
چون بنشستیم عم من بخدمت شیخ قدس سره گفت که این برادر زاده ما مشغول بعلم
کلام ست هر چند منع میکنم سود مند نیست شیخ فرمود ای عمر کدام کتاب یاد گرفته
فلان و فلان پس دست مبارک خود بسینه من فرود آورد و الله آنچه یاد گرفته بودم در
ساعت از سینه من مطلق محو گشت و حق تعالی در حال علم لدنی بر دل من بکشاد
و از پیش شیخ سخن حکمت گویان برخاستم پس مرا فرمود که ای عمر انت آخر المشهورین
فی العراق شیخ شهاب الدین گوید که شیخ عبد القادر سلطان طریق و متصرف است
در وجود بتحقیق و بعد از شیخ قدس سره شیخ شهاب الدین در ملک عراق شهرت تمام
یافته ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک بجهة استفاده بخدمت وی میرسیدند و
بهره مند میگشتند او را تصرف قوی دست داده بود و همتی بلند داشت حضرت گنج شکر می
فرماید که من چند روز در خانقاه شیخ شهاب الدین قدس سره بودم هر روز میدیدم
که قریب ده هزار دینار بخدمت وی فتوح میرسید و تا شام یک فلوس نگاه نمیداشت
و هم گنج شکر در راحت القلوب میفرماید که شیخ شهاب الدین سهروردی تا چهل سال
چشم خود بر خلق نبست درین باب بخدمت وی سوال کردند فرمود ازانکه عیب خلق
در نظر من نیاید چنانچه نقل مشهورست که شخصی بخدمت حضرت رسالت پناه علیه
السلام آمده التماس کرد که فلان کس در مسجد زنا میکند آنحضرت علی مرتضی کرم الله
وجهه را فرمود برو تحقیق کن مرتضی کرم الله وجهه چون بدر مسجد رسید چشم خود را ببست

وازیکسوی

و از یکسوی در آمد تفحص نموده بخدمت حضرت رسالت پناه رسید که من بچشم
خود هیچکس را آنجا ندیدم آنگاه آنحضرت خرقه خلافت فقر بوی عطا فرمود و
بزبان مبارک راند که این خرقه کسی را سزاوارست که عیب خلق بپوشد پس
شیخ شهاب الدین آن سنت را احیا ساخت کمالات وی از حیز قیاس بیرون
کرده و کرامات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس ست درین مختصر گنجایش آن
ندارد طرفه تر آنکه تصرف ولایت وی تا امروز در ترقی ست این فقیر کاتب حروف
در ابتدای سلوک ریاضات شاقه میکشید و مکاسب که از هر سلسله رسیده بود
در عمل آن کوشش مینمود و امداد معنوی بوسیله مرشدان عامل و کامل از حق
تعالی میطلبید اتفاقا شبی بعد از نماز تهجد در سجده مشغول حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
قدس سره را در معامله دید از کمال ذره پروری چهل و یک اسمای عظام بطریق
تلقین فرمود از انجمله اسم یا دایم بلا فنا و لا زوال لملکه و بقاءه یا دایم یا موکل
بغیر بخشید چون سر از سجده برداشتم در بیداری نیز دیدم که یک جوان امرد صاحب
جمال پیش ستاده است و میگوید که من دردائیل ام موکل اسم یا دایم حضرت شیخ
الشیوخ بجهة خدمت شما فرستاده است پس بنده بکمال قوت تصرف ولایت آن
متبرک معتقد گردید وی سلطان طریقت و برهان حقیقت بود رحمه الله علیه وفاتش روز
چهارشنبه غره ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ستمایه در زمان خلافت ابو جعفر منصور
بن طاهر لقبش مستنصر از خلفای بنی عباس واقع شده ولادت وی در آخر ماه
رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بود در بغداد مدفون گشت رحمه الله علیه

ذکر آن مجتهد محققان اهل حقایق آن کاشف رموزات اسرار حقایق آن مظهر
ولایت شرقی و غربی قطب افراد شیخ محی الدین محمد بن العربی قدس سره
وی از اولاد حاتم طایی ست بقول صاحب لطایف اشرفی لقبش شیخ اکبر بود

شیخ

و در تصوف بیک واسطه نسبت خرقه بحضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلی وارد
بدین طریق وی از دست شیخ ابو محمد یونس القصار الهاشمی خرقهٔ خلافت پوشیده و
شیخ ابو محمد یونس از کبار خلفای شیخ عبد القادر جیلی بوده قدس سره الی آخره و دیگر
وی خرقه پوشیده از دست شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله ابن جامع و وی بحضرت خضر
علیه السلام خرقه پوشیده بود و شیخ اکبر یک خرقه بیواسطه از دست خضر علیه السلام
نیز پوشیده است و صحبت شیخ ابو مدین مغربی قدس سره نیز دریافته بود و اکثر
مشایخ وقت را دریافته وی در میان این طایفه شأنی عظیم داشته و حالا قوی جهد
ریاضات و مجاهدات که وی کرد از دیگری میسر نباید قول و فعل و حال وی مرجع بسیار
را جت است و در اکثر کتب این طایفه که عبور افتاده هیچکس مخالف مصطلحات وی قدم بیرون
نمی نهند مگر در اول حال شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره درباب وجود
مطلق انکار کرده بود و جز از آن عقاید انحراف نموده چنانچه در دیباچه کتاب گذشت
و صاحب نفحات میگوید که شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره درباب
وجود مطلق انکار کرده بود و اخراز آن عقاید انحراف نموده چنانچه در دیباچه کتاب
گذشت و صاحب نفحات میگوید که شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف
نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی
و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است و هم صاحب
نفحات میگوید که وی قدوه قایلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقهای علمای
ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از علما و جماعت از صوفیه وی را بزرگ داشته اند و
اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است همانا منشاء طعن طاعنان
با تقلید و تعصب است و یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی غموض معانی و حقایق که در مصنفات

خود

خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی تخصیص در فصوص
و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتابی یافته نمیشود و از هیچکس ازین طایفه ظاهر
نشده است و هم وی از خواجه محمد پارسا قدس سره نقل میکند که ایشان میفرمودند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند که هرکه فصوص را نیک میداند وی را
داعیه متابعت رسول علیه السلام قوی میگردد و هم در نفحات از امام عبد الله یافعی نقل
میکند که وی را اشعار لطیف و غریب و اخبار نادر و عجیب است و مصنفات بسیار دارد
یکی از مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده است که مصنفات
حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ اکبر بالتماس بعضی از اصحاب
رساله فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنجاه کتاب
را نام برده بعضی در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده که قصد من از
تصنیف این کتب چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف نبود بلکه سبب تصنیفات
آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود
را به بیان بعضی از آن مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آن بود که در خواب یا در مکاشفه
از حق سبحانه و تعالی بآن مامور میشدم و هم امام عبد الله یافعی گوید که وی را با شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک
از ایشان در دیگری نظر کرده انگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان
ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است
رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة یعنی مردیست که مملوست از سنت از سر تا قدم
باز شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند گفت بحر الحقایق یعنی وی دریای حقایق است
و هم در نفحات از شیخ صدر الدین بن اسحاق قونوی نقل میکند که شیخ اکبر میگفت
چون از بلاد اندلس بدریای شام رسیدم عزیمت کردم با خود که بدریا ننشینم مگر

انکه مشاهده کنم احوال ظاهر خود و احوال باطن که موجود خواهد شد تا اخر عمر من خواه
تقدیر کرده باشند تا بر من یا از برای من تقدیر کرده شد که نافع باشد مرا یا از من
صادر شود پس توجه نمودم بحق تعالی بحضور تمام و شهود عام که جمیع قوی از بن
شاهی متاثر بودند مراقبه کامل پس مرا مشاهد ساخت حق تعالی بجمیع احوال
من از انچه بر من میگذرد تا اخر عمر چه از امور ظاهری و چه از امور باطنی تا صحبت پدر
تو اسحاق ابن محمد و صحبت تو و احوال علوم و اذواق و مقامات و تجلیات و مکاشفات
تو و جمیع حظوظی که ترا خواهد بود از حق تعالی بعد از ان بدریا نشستیم با بصیرت و یقین
و واقع شده میشود با خلل و قصوری ملا عبد الغفور قدس سره در حاشیه خود از
فتوحات مکی نقل میکند که شیخ اکبر در فتوحات نوشته است که ایمان اوردم بخدای
رسول وی انچه آورده بطریق اجمال و بطریق تفصیل که بما رسیده و بما نرسیده و
نزدیک ما ثابت نشده پس مقصد قیم بهر چه آورده در واقع و بر گرفتم این ایمان و
اعتقاد را از پدر و مادر خود بطریق تقلید و مرا ایمان پیدا نشد بنظر عقل در ان ایمان
از جنس وجوب حق یا جهت ایمانات از عقل داشتم بلکه بمجرد تقلید داشتم بعد از انکه
اعتقاد تقلید فرا گرفته بودم بمقتضای ایمان خود عمل کردم و بعمل ایستادم و از عمل
بمقتضای ایمان تقلیدی این بود که دانستم که ایمان من از کجا بود و بچه ایمان آورده
بودم و حجاب از بصر و بصیرت و خیال من برداشت و بدین مدارک منکشف گشت بچیز
انچه مناسب این مدارک است پس بچشم بصر دریافتم مگر انچه ادراک کنند بصر و بعین بصیرت
و ادراک کردم انچه ادراک نکنند مگر بوی پس حقیقت حال بر من منکشف شد و حکم
متخیله که بتقلید گرفته بودم موجود شد در کشف من پس دانستم قدر آن کسی که پیروی کردم
وی را که ان رسول مبعوث است یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و مشاهده کردم جمیع
انبیا را از ادم تا محمد علیهم السلام و مطلع گردانید حق تعالی مرا بر مومنان و نماند هیچ کس

از

ازگذشتگان و آیندگان تا روز قیامت چه خاصه ایشان و چه عامه ایشان که مرا
بر ایشان مطلع نگردانید و دیدم مراتب جماعت را و دانستم مقادیر ایشان را مطلع شدم بر
جمیع انچه ایمان آورده بودم مجملا از عالم علوی و همه اینها را مشاهده کردم و با وجود
مشاهده مومن نه فقرآینده مرا ان مشاهده از ایمان و انگه اعمال من از روی مشاهده
صادر گردد بلکه همیشه بر همین وجه بودم که گفتار من و عمل من از جهت گفتار نبی بود علیه السلام
نه از علم و عین مشاهده که اگر از روی مشاهده صادر شدی از حکم متابعت بیرون
بودی پس جمع کردم میان ایمان و مشاهده و این نادر باشد در متابعان نبی صلی
الله علیه وسلم که با وجود مشاهده عمل ایشان از روی مشاهده نبود بلکه از روی ایمان
بود و این جای لغزش اکابر است که چون ایشان مشاهده مومن بکنند عمل بمقتضای
مشاهده کنند نه بمقتضای ایمان پس جامع نباشد میان مشاهده و ایمان که ایمان را
گذاشته و تابع مشاهده خود گشته چون شخص مشاهد عمل وی بنا بر مشاهده بود
بر ایمان کمال وی لزوی نوت شده باشد ان کمال شناخت مرتبه خود است و باز
یافت این که وی را لازم است عمل بمقتضای ایمان کردن متابعت را مبهم داشتن و این تحقیق
اگر چه از ارباب کشف است لیکن حق سبحانه تعالی بر وی منکشف نساخته منزلت خود را کس
نفس خود را انداخته و عمل بمقتضای مشاهده کرده و کمال اینست که عمل بمقتضای ایمان کند
با وجود ذوق و مشاهده منتقل نشود از حکم ایمان بحکم عیان و تاثیر نکند در وی عیان و مشاهده
و ندیدم کسی که ذا این ایمقام باشد که با وجود مکاشفه عمل وی بنا بر ایمان بود اگر چه میدانم
خدا را مردان هستند در عالم که این مقام دارند لیکن حق سبحانه میان من و ایشان جمع نکرد
و در بین که اعیان ایشان را ببینم و علامات ایشان را بشناسم و ممکنست که این دیده باشم
اما نشناخته باشم بسبب انکه نشناختم اینست که نفس خود را این مقام شناختم بیکان
حق سبحانه که مرا مطلع گردانید بر موجودی از موجودات و حادثه از حوادث آری نفس

خود را باین متعلق ساختم که مرا کار فرماید در آنچه موجب رضای اوست و کار نفرماید
در آنچه موجب بعد است از وی و مرا بمرتبه مخصوص گرداند که هیچ یک از تابعان انبیا
را اعلی از آن مرتبه نبود که اگر با من شرکت سازد همه جهانیان را من از این متأثر نگردم
و متغیر نشوم زیرا که من بنده ام که در من حیثیت ربوبیت اصلا نیست و بحکم او راضیم
پس طلب توفیق بر بندگان او نخواهم او نخواهم که بود بلکه حق تعالی در نفس من این
فرح نهاده که من آرزو میبرم که تمام عالم بر یک قدم باشند در اعلی مراتب بعد از آن
حق تعالی مرا مخصوص ساخت بخاتمه امری که هرگز آن در دل من خطور نکرده بود و چون
و چون مرا بدان نعمت مخصوص ساخت شکر کردم وی را العجز از شکر بعد از آنکه ادای
شکر وی کرده بودم بقدر طاقت و وسع و ذکر نکردم این حکایت را از جهت فخر و بزرگی
نموده بلکه ذکر این حکایت از برای دو چیز است یکی انقیاد امر حق تعالی که واما بنعمت ربک
فحدث بنعمت حکایت کن نعمت پروردگار خود را و کدام نعمت اعظم است از نعم مذکوره و دیگر
آنکه صاحب همتی بشنود پس وی را همتی عظیم پیدا شود و نفس خود را بکار دارد در
آنچه من او را بکار فرموده ام پس برسد بآنچه من رسیده ام پس با من بود در مرتبه من بود
و بودن وی در مرتبه من مرا زیان ندارد زیرا که تنگی نیست در امور معنوی بلکه تنگی در امور
محسوسه است و شیخ صدر الدین قونوی در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را یعنی شیخ اکبر
نظری بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی مطلع شود نظر بوی کردی و از احوال
دنیوی و اخروی خبر دادی و صاحب فتوحات از باب چهل و چهارم فتوحات مکی
نقل میکند که شیخ اکبر گفته قدس سره که وقتی مرا از من بستدند و روزگاری بر من گذرانیدند
که نماز میگذاردم بجماعت امام بودم و جمیع احوال نماز چنانچه می بایست بجای آوردم
و مرا از آن هیچ شعوری نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و با نیک ملکیم
مرا بعد از افاقت خبر کردند بوجود میدانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات

نایم

نایم بود که از وی صادر میشود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق تعالی امر او بر من محفوظ داشته
بود و با من چنان کرده که با شبلی رحمه الله کرده بود که وی را در وقت نماز بوی باز میدادند
و اما منبه ام که وی را بآن شعور بود یا نه آنرا بجنید قدس سره گفتند فرمود که سپاس
مرحق را او را از نکرد و انید زبان که بجلس وی را گناهکار نکند و هم از فتوحات می آرد که
شیخ اکبر میفرماید که یکی از مشایخ مرا گفت که دختر فلان پادشاه که نسبت شفقت اعتقاد
بسیار بشما دارد بیمار است آنجا باید رفت چون آنجا رفتم شوهر او استقبال کرده بر
بالین او بردوی در حال نزع بود دختر چشم برکشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ فرمود ترا
هیچ باک نیست و لیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد حالی باز میگردد
و چاره نیست از بدل تا از وی خلاص گردانم این زمان از ما حق خود میطلبید باز گشته
گفت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو بهره است لیکن بسیاری را تو بسیار
عظیم القدری مرا دخترکیست که دوستترین دختران منست نزدیک من وی را فدای تو می
سازم بعد از آن روی بملک الموت کرده گفت که آنکه جان فی میری نزدیک پروردگار خود
ببر وی جان دخترم را بگیر بدل وی که وی را از حق تعالی باز خریده ام بعد از آن شیخ پیش دختر
خود رفت و وی را هیچ بیماری نبود و گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام
دختر پادشاهی و میتوانی بود در شفقت گفت ای پدر جان من در حکم تست پس ملک الموت را
گفت که جان وی را بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ اکبر قدس سره میگوید که نزدیک ما
نیست که از آنکه چیزی بدهند در آن مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض
جان دیگر بدهند زیرا که ما خود این مشاهده کردیم که جانی که را باز خریده ایم و هیچ جان در
عوض ندادیم و هم از فتوحات نقل می آرد که در سنه ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس حاضر
شدم با یکی از علماء مذهب فلاسفه در اثبات نبوت چنانکه مسلمانان گفته انکار کردی
و انکار خوارق عادات و معجزات انبیاء علیهم السلام نمودی اتفاقا فصل زمستان بود

و در مجلس منقل آتش افروخته بود مذان قطعه گفت که عامه میگویند که ابراهیم علیه السلام
را در آتش انداختند و نسوخت و این محالست زیرا که آتش بالطبع محرقست و اجساد قابل
را پس بنیاد تاویل کرده گفت که مراد از آتش مذکور آتش غضب نمرود است و مراد از انداختن
ابراهیم در آن آتش آنست که آن غضب بروی واقع شد بعضی از حاضران مجلس بظاهر آیت
که شیخ خود را از آن میخواهد گفت چه میگوئی که ترا صدق الخبر حق تعالی که ثابت که آتش را
ابراهیم برد و سلام گردانیدم منایم و مقصود من ازین رنج و انکار معجز ابراهیم است علیه السلام
نه اظهار کرامات خویش آن منکر گفت که این میتوانند بود شیخ فرمود این آتش که در منقل است
همان آتش است که میگوئی بالطبع محرقست پس منقل را برداشت و آتشها
در دامن بریخت و مدتی گذشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت
و باز آن آتش در منقل ریخت و منکر را گفت که دست خود را بیار چون دست وی نزدیک
رسید بسوخت پس شیخ اکبر فرمود که روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان حق
سبحانه تعالی است بوجود طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و شیخ اکبر از جمیع مقامات
ترقی کرده بمقام فردانیت رسیده بود و در فتوحات مکیه میگوید که پیغمبر علیه السلام پیش
از نبوت در مقام فردانیت بود و خضر علیه السلام نیز در مقام فردانیت است و کمالات
و خوارق عادات و احوالات بی اندازه که از شیخ اکبر بوجود آمده کم از بطایفه ظاهر
شده باشد وی باتفاق اکثر اهل الله در دین متین امام و پیشوا بود چنانچه بی تکلف
از تصنیفات وی ظاهر میشود و ولادت شیخ اکبر در قصبه مرسیه اندلس شب دوشنبه
هفدهم ماه رمضان سنه ستین و خمسمایه بود و وفاتش در شب جمعه بیست و دوم ماه ربیع
الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در زمان خلافت ابو جعفر منصور بن طاهر المتلقب
مستنصر از خلفای بنی عباس واقع شد و در بیرون دمشق بدامن کوه قاسیون
که حالا بصالحیه مشهورست مدفون گشت رحمة الله علیه

[حاشیه: آتش — منکر — از علاوم]

ذکر آن

ذکر آن عاشق صاحب کمال آن عارف دایم الاحوال آن فارغ از مستقبل و ماضی قطب ابدال
شیخ روزبهان بقلی الشیرازی قدس سره و کنیت وی ابو محمد بن ابی نصر البقلی است
مولد وی در فسا واقعه و بشیراز مسکن داشت و موضع بقل نیز در نواحی شیراز است
که پدرانش آنجا مسکن داشتند صاحب نفحات گوید که وی سلطان عرفا بود و برهان علما
و قدوه عشاق و در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است و با شیخ ابو النجیب
سهروردی در سماع صحیح بخاری باسکندریه شریک بود بعد از آن قدم در سلوک
طریقت نهاد و خرقه از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه ابن عبد السلام ابن احمد
بن ابو الحسن سالبه پوشیده و سالبه از اصحاب شیخ ابو سلمه فسویست و وی از اصحاب
شیخ ابو علی رودباری بود و وی از اصحاب سید الطایفه خواجه جنید بغدادیست قدس الله
ارواحهم الی اخره هم وی گوید که شیخ روزبهان مشغول میبود بریاضت سخت در
کوههای شیراز و کوشهای وی و صاحب یافت و استغراق و وجد دایم بود و حرقت
وی ساکن نمیشد و اشک وی نمی ایستاد و آرام نمی یافت در هیچ وقت و تسکینات
قطع نمی یافت بچیزی و باز نمی ایستاد از ناله و تنفس و در هر شب آه آه میکند با گریه
و آواز زیاد و صاحب فتوحات مکیه قدس سره می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود
و بانگ و زیاد بسیار میکرد و در حالیکه در او وجدی پدید گشته و حالتی میان وی و حق
تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بام حرم بودی
و حال صادق داشت که بتامل و تکلف نبود و مراد از استغاثت که در حال غلبه وجد از
وی صادر شده است که بنهم هر کس شنیده و از سخنان وی است بیت آنچه ندیده است دو
چشم زمان ∴ و آنچه نه بشنیده دو گوش زمین ∴ در کل ها رنگ نموده است آن ∴ خیز و بیا کل
ما آن به بین ∴ وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربیه
و فارسیه و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طول دارد و مذهب با

[حاشیه: بود]

ورین کتاب بر اختصار رفت و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید
که خوبروی باشد که عارفان در مجمع سماع به سه چیز محتاج اند بحیثیة ترویح القلوب روایح طیبه
و وجه صبیح و صوت ملیح و هم در نفحات می آرد که وی پنجاه سال در جامع عتیق شیراز
تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز درآمد و میرفت تا مجلس گوید شنید که زنی با دختر خود
میگفت که ای دختر حسن خود را با کس اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردی شیخ روزبهان
گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق
قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نشوند از استماع
آن بر اصحاب چندان وجد و حال عارض شد که بعضی دران برفتند شیخ ابوالحسن کردویه
گوید قدس سره که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی
شناختم در خاطر آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد گفت
ای ابوالحسن این را از خاطر خود دور کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وی
یگانه زمان خودست و باین معنی اشارت کرد درین شعر ~ درین زمانه منم قائد
صراط الله ز حد خاور تا آستانه اقصی روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل
جانم بجا و رای ورا یعنی از حد مشرق تا آستانه اقصی که جانب مغرب است و در شعر
اینجا لطیفه مستور است که قطب ابدال از مشرق تا غرب بر هفت اقلیم تصرف میکند
وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن باز ایستاده درویشی بخدمت وی رسید
گفت اکنون که هنگام حصول معرفت است از رب خود میشنوم و میخواهم روی کردانم ازین
از انچه از غیر شنیدم و هم وی می آرد که ناگاه شیخ روزبهان بمحبت زنی مغنیه مبتلا
شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و نعره که در وجد داشت میزد همچنان باقی بود اما
اول از برای حق بود این زمان برای مغنیه است که مردم را چنان اعتقاد خواهد بود
که نعره وی نیز این زمان برای حقست عز و جل پس بمجلس صوفیه حرم رفت و خرقه

خود

خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود با مردم حرم بگفت و فرمود نمیخواهم
که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت آن عشق و محبت وی را
با مغنیه گفتند و نیز اظهار کردند که وی از اکابر اولیاست مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را
پیش گرفت پس محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد از آن زمان باز بمجلس صوفیان آمد
و خرقه خود را بپوشید و در آخر عمر شیخ روزبهان را فلجی دریافت یکی از مریدان بی اذن وی
بکوبیه بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی
چون پیش شیخ آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است
گرگین آنجا خسبیده این روغن را بر وی بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن نیک نمیشود
و این بندیست از بندهای عشق که حق تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمانکه بسعادت
لقای وی برسد چون شیخ بسیار بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه که صاحب علم و تقوی
و مصاحب خضر علیه السلام بود و شصت سال در شیراز بحکم عزلت بسر برده و دیگر شیخ
علی سراج که مردی بزرگ عارف بود هر دو عزیز بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی
با ایشان کرده گفت بیایید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی بیرون آییم و بحیات
ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو
ای ابوالحسن بعد از ما به پانزده روز میرسی و تو ای علی بعد از یکماه شیخ در منتصف
محرم برفت و شیخ ابوالحسن در آخر ماه و شیخ علی در منتصف ماه صفر رحمهم الله تعالی
و شیخ ابوبکر طاهر که از اصحاب کبار شیخ روزبهان بود گفته است که هر سحر بنوبت
با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من
تنگ گشت آخر شب برخاستم و نماز گزاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد
قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم
آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند

آواز منقطع شد و مدتی حال بر این گونه بود روزی با یکی از اصحاب آن را باز گفتم بعد از آن دیگر
نشنیدم کمالات و خوارق عادات وی بیش از آنست که درین مختصر گنجد وفاتش بتاریخ
پانزدهم ماه محرم سنه ست و ستمایه در زمان سلطنت سلطان قطب الدین محمد بن تکش
خوارزمشاه واقع شد و در سنه اثنا و عشرین و خمسمایه متولد شده بود و هشتاد و چهار سال از عمر وی
گذشت رحمة الله علیه

ذکر
وی از محتشمه ارباب هدایت است بالاتفاق صاحب ولایت است موصوف بصفات
حمیده و مقتدای قوم **شیخ بهاءالدین ولد** قدس سره نام وی محمد بن حسین بن احمد
بن خطیبی البلخی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
وی جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بقول صاحب لطایف اشرفی وی از اصحاب
خاص شیخ نجم الدین کبری است و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد خوارزم
شاه بود حضرت رسالت پناهی وی را در خواب بشارت فرمود که دختر خود را بحسین
خطیبی نکاح کن همچنان کرد بعد از نهم ماه بهاءالدین ولد متولد شد چون دو ساله گشت
والد وی نقل کرد چون بسن تمیز رسید بتحصیل دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال
وی بجایی رسید که حضرت رسالت پناه وی را در واقعه سلطان العلما لقب نهاد
و چون وی را ظهور تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما چون امام فخر الدین
رازی و غیره بروی از راه حسد بجنبیدند و وی را بخروج بر سلطان وقت متهم ساختند
و از شهر بلخ عذر خواستند لاجرم بجهة دفع فتنه آن مردم از بلخ برآمد در آن وقت مولانا جلال
الدین را عطار قدس سره دریافت وی در حق مولانا جلال الدین مهربانی بسیار بسیار
فرموده بود و رساله اسرارنامه تصنیف خود بوی داد و فرمود که کشود کار تو ازین خواهد شد
مولانا اسرارنامه را همیشه با خود میداشت چنانچه گفته است بیت کرد عطار گشت مولانا
شربت از دست شمس کشش بود و چون شیخ بهاءالدین ولد بغداد رسید جمعی پرسیدند

که ایشان

علوم

که ایشان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاءالدین فرمود که من الله و الی
الله و لا حول و لا قوة الا بالله یعنی از خدایی ایم و بخدا میرویم و هیچ جنبش و قوت نیست
مگر بخدای این سخن بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود نیست
گوینده این سخن مگر بهاءالدین بلخی پس شیخ شهاب الدین باستقبال کرد چون برابر
مولانا رسید از استر فرود آمد زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه خود استدعا
نمود مولانا فرمود مولی را مدرسه مناسب ترست در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ
شهاب الدین بدست خود موزه وی را بکشید روز سیوم عزیمت مکه مبارک نمود و بعد از
مراجعت بجانب روم متوجه شد چهار سال در آذربایجان بود و هفت سال در لارنده
و آنجا مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کدخدا ساخت و در سنه ثلاث و عشرین
و ستمایه سلطان ولد متولد شد چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را شناختی
با مولانا جلال الدین برابر برادر آن پنداشتی و بعد از آن سلطان وقت ایشان را
از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاءالدین ولد همانجا بروز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان و عشر و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست رحمة الله علیه

ذکر
وی سید عالی مقدار آن عارف صاحب اسرار آن کاشف رموزات معرفت مقتدای
وقت **سید برهان الدین محقق** قدس سره وی سید حسینی بود از اهل ترمذ و در سخن نکات
بسیار داشت از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاءالدین ولد است صاحب نفحات
گوید بسبب اشراف او بر خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بوده همان روز
که مولانا بهاءالدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت
استاد و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از آن بجهة تربیت مولانا جلال الدین بقونیه
متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود
و ترقیها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم رفته بود

بدین سید برهان الدین آمد سید بر خاک نشسته بود از جای بجنبید و شیخ شهاب
الدین از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت
چیست شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال باید نه زبان قال پرسیدند ویرا چگونه
یافتند گفت دریائیست مواج از درر معانی و حقایق محمدی صلی الله علیه وسلم آشکارا و لغایت پنهان و
خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله علیه از جمله مریدان سید برهان الدین بوده و سید
میفرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا رومی و مزار متبرک سید برهان
الدین محقق در دار الفتح قیصریه است سنه وفاتش در نظر نیامد ولیکن معاصر شیخ
شهاب الدین سهروردی بود رحمة الله علیه

و آن عاشق بلند پرواز آن دریا نجه توحید شاهبازان ممتاز در عالم آزادی محبوب
حق **شیخ مجد الدین بغدادی** قدس سره کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین
شرف ابن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله علیه صاحب نفحات گوید که
اصل از بغداد بود خوارزم شاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد خلیفه پدر ویرا فرستاد
بتوسلی وی از بغدادک است یکی از دیهای خوارزم و از مقربان سلطان وقت بود
و صاحب لطایف اشرفی می آرد که وی صورت لطیف و طبع ظریف داشت و از
خلفای کمل شیخ نجم الدین کبری است و حضرت شیخ ویرا بشرف قبول فرزندی مشرف
ساخته بود و شیخ علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید آنکه میگویند که وی امرد بود
که بصحبت شیخ نجم الدین رسیده خلاف واقع است مرد تمام بوده اما صورت لطیف
داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده وی بشنید و او طبیبه بود
و شیخ نیز طبیب بود والده وی کس پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازکست
و این کار بس غریب است اگر حضرت شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت
متوضا کنند و ویرا بخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که این سخن از تو عجیب است که

علم

علم طب را میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام دهم پسر تو
صحت بیابد پس از خدمت شیخ کار او بجای رسید که صاحب ارشاد گشت و حضور
شیخ در امر ارشاد مشغول شد و هم شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره میگوید که
روزی یکی از مریدان سلسله سلطان بایزید بسطامی که مردی درحساب بود کاری کرده بمن
گفت که تو چون ارادت باین خاندان آوردی بسلوک جز متابعت بایزید کردی گفتم من
این نمیدانم اما یکنوبت وضو میساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سوی
فضای پیدا شد و آسمان و ستاره و مشتری مینمود پرسیدم که این چیست یکی گفت
که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد که آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم
این چیست یکی گفت این نور مجد الدین است بغدادی آن درویش متعجب شد بعد از آن کین
سخن بزبان میگویم که در مراتب ایشان بیانش میکنم با ترجیح سینهم شیخ مجد الدین بغدادی
را با سلطان بایزید بسطامی اما هر کس را حق تعالی بجهة ثبات قدم او در آن طریق
حواله کرده است مشرب چون او نه بآن مشرب کرده متابع آن طریق شد حق تعالی
بجهة ثبات قدمی او در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب بر وجلی کنند و گرنه علی التحقیق
مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق
صلی الله علیه وسلم نیست هر که متابعتر مرتبه وی عالیتر صاحب نفحات گوید که در خدمت شیخ
نجم الدین کبری قدس سره درویشی بوده از قریه بسکرد الباد و ویرا از نکابسکردی میگفتند
و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نیامدی مگر بسماع هر جای روزی
در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاق بلند بود و آنجا بر آن طاق
بنشست در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و پا از دو
او بجست شیخ مجد الدین همچنان گرد چرخ میزد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین
بغایت نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگیست بر گردن من یا

گنجشک وزغی چون از گردن او فرو دمی آمد رخساره وی را به دندان بگرفت چنانکه نشان
بماند بارها با شیخ مجد الدین گفتی که مراد از قیامت همین تفاخر تمام است که اثر دندان بنگی
بر روی من باشد روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت بخواند بیت خوش
یافته اند در ازل جامه عشق * گر یک خط سبز بر کنارش بودی * و همانا که این بشارت
شهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی گفت رباعی در بحر محیط غوطه خواهم
خوردن * یا غرق شدن یا گهر آوردن * کاری تو مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم
روی تو یا گردن * چند روز گذشته بود که سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه بتهمت عاشقی
والده خود شیخ مجد الدین را در دجله غرق گردانید و خود هم بعد از چند روز بچنگال معه
خانمان با تمام ملک هلاک گردید چنانکه تفصیل این ماجرا در ذکر حضرت شیخ نجم الدین
کبرا مذکور افتاده است شهادت شیخ مجد الدین بغدادی در سنه ست عشر و ستمایه و قیل
در سنه سبع و ستمایه در خوارزم واقع شد بتاریخ بیست و یکم ماه جمادی الآخر سنه ست
خمسین و خمسمایه در بغداد که متولد شده بود و خاتون وی که از نیشاپور بود وی را به نیشاپور
نقل کرد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه وی را با سفراین نقل کردند مرقد پاک وی
قبله آن دیار است رحمه الله علیه

و آن کاشف اسرار الهی آن غریق بحر نامتناهی آن سر حلقه خاندان کبرویه مقبول الهیه
شیخ سعد الدین حمویه قدس سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسین بن محمد
بن حمویه است و از اصحاب کبار و خلفای صاحب اسرار شیخ نجم الدین کبرا بود و امام
عبد الله یافعی گوید که وی صاحب احوال و ریاضات و مجاهدات بود و وی را اصحاب و
مریدان بسیار بوده و مدتی ساکن شد در دامن قاسیون و چندی در صالحیه دمشق
بعد از آن بخراسان بازگشت و هم در خراسان وفات یافت وی در علوم ظاهری و
باطنی یگانه وقت بود حالات وی و همتی بلند و شانی عظیم داشت گفته اند در ابتدای حال

سلوک

سلوک بصحبت وی رسیده است و میان ایشان یکدیگر اتحاد وی بسیار بود چنانچه در حرب العقول
میفرماید که شیخ سعد الدین حمویه نیکو یاری بود و بس بزرگ وقتی از جانب مکه در بغداد آمد
شوری عظیم در شهر افتاد و همه مردم روی بدو آوردند در آن ایام در بغداد اکثر مسلمانان بیمار
بودند این را بخدمت وی رسانیدند فرمود هر که بیماری داشته باشد پیش من بیارید پس
بر هر که دست مبارک خود فرو می آورد در ساعت شفا میافت چندین هزار کس شفا یافتند
و چند لکفر مرض [illegible] داشتند بر آنها نیز دست فرود آورد و صحت یافتند و وی را خوارق بسیار است
چنانچه در ملفوظات گفته اند اکثر جا کمالات وی مذکور افتاده است و در لطایف اشرفی
می آرد که وی را بسی مصنفات است چنانچه کتاب محبوب و غیره مشهور اند و در مصنفات وی
سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر بسیار اند که نظر عقل و فکر از کشف و
حل آن عاجز است و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن دشوار است
وی گفته که مژده داد حق تعالی مرا و گفت آنکس که گوش نهد بر سخن تو بحسن قبول و اعتقاد و در الحجه
تعلق جاه و منی و تعریف دارد هیچ خیر ما به علم و معرفت در حقیقت وی نشد حسب اگرچه فی
الحال ندارد لیکن پیدا خواهد شد وی را بعد از طوری که این شخص را پیش آید و هم در نفحات
از وی نقل میکند که وی گفته است وقتی روح مرا خروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده
روز جان بجانب الله شد و بقالب آمد و قالب من بسیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ
حرکت نمیکرد و چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده بوده است
دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است که قالب تو چنین افتاده بود و حضرت شیخ صدر
الدین قونوی بصحبت وی رسیده و میگوید که از وی شنیده ام که میگفت مواثیق هفت است
و در میثاق الست بربکم مستحضرم بیت آنرا با شیخ خود محی الدین عربی قدس سره باز گفتم
ز مو و کلیات را میگوید اگر نه جزئیات از آن بیش است و در شرح امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه مینویسد که چون منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود

وگر آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد ازان خطاب با
ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و
زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تغیر اوضاع فلکیه که پیشتر اقتضای خلق ادم
و اولاد و میکرد باره دیگر انسان و افراد انسان کند کما انشاهم اول مرة قوله تعالی بل هم
فی لبس من خلق جدید برین سر است و بقول حکماء یونان ایمنقه بعد از بیست و چهار
هزار سال روی مینمود اما شخص منتظر نیامده که مراد از سالها مذکور سال الهی اند
و یا سال زمانی بهر کیف در صورت اگر روز میثاق و روز حشر مکرر واقع شود
از قدرت قادر مطلق دور نیست و جامع فضایل ملا احمد رحمه الله علیه در تاریخ حکما
مینویسد که جماعتی از حکما بلکه کل ایشان از ابتداء و انتهاء آفرینش را منکر اند
و میگویند که عالم ذات واجب الوجود است و هرگز نبوده و هرگز نباشد که عالمی اگرچه
ماسوای ذات واجب الوجود را ابتدا و انتها میگویند اما ابتداء عالم و آفرینش
را تعیین نکرده اند و حکماء هند و چین و ختن و ختائیان و فرنگیان ابتداء خلقت را
از هزار هزار سال در گذرانیده اند و معتقد ایشان آنست که چندین آدم بوده اند
هر یک بملکی مخصوص و چون نسل یکی منقطع میشد دیگری وجود میگرفت و موید این
اعتقاد است آنچه شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در باب سیصد و هشتاد و
دیگر فتوحات مکیه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکند که آنسرور
فرموده ان الله خلق مایة الف آدم و هم دران باب حکایتی نقل میکند که مرا در
بعضی مشاهدات عالم مثال که با بعضی از اولیاء الله در طواف بیت الحرام روی نمود
چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف میکردند و من ایشان را نمیشناختم در
اثناء طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال طواف خانه معظم کرده ایم چنانچه
الان شما میکنید شیخ قدس سره گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطرم گذشت

گر نبوده

که این

که این ابدان عالم مثالی اند و معاصران این خطور یکی از ایشان بجانب من نگاه کرده
فرموده که من از جمله اجداد تو ام پرسیدم که چند سال است که ازین عالم نقل کرده اید فرمود
که از فوت من چهل هزار سال گذشته فرمود از کدام آدم میگویی آیا این آدم که در دوره اول
این هفت هزار سال خلق گشته شیخ قدس سره میفرماید که مرا این وقت آن حدیث حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه که سابق نقلی شد مضمون انکه حق سبحانه و تعالی صد هزار
آدم مانند ابو البشر علیه السلام خلق کرده بخاطر رسید بعد ازان شیخ قدس سره میفرماید
میتواند بود که بنا و علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دورات سبعه سیاره نسل یکی منقطع
میشود و دیگری خلقت وجود در میپوشید و ابو البشر مانند اول نسل حاصل می آید معه هذا امتناع
بحدوث عالم و تمادی آن بالاخرة ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که اقتضای این وضع مسمی
بعالم تعلق گیرد و قتی آن مانند ایجاد آن نسبت بذات او ممکن پس تواند بود که بالاخرة همچنان
که انبیاء و رسل صلوات الله علیهم خبر داده اند مین وضع نیز بقیام قیامت منتهی گردد و دران روز
حق سبحانه تعالی جمیع افراد مسمی آدم با اولاد ایشان بروجهی که تفصیل آن در کتب ملتی
مسطور است یکبار حشر نماید و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد والله اعلم و همدران
کتاب آنچه بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان
گفته اند خلاصه ان سخن اینست که چون حکیم علی الاطلاق که مبدع و موجد جمیع کاینات است
اقتضا آن نمود که اجرام علوی موثر باشد در اجسام سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره
که تاثیر ایشان در سفلیات محقق و متفق است لهذا اجرام علوی را باصطلاح حکما ابا
و عناصر اربعه را امهات میگویند و آنچه از تاثیر علویات و سفلیات و امتزاج سفلیات با
یکدیگر حاصل میشود آنرا موالید ثلثه که عبارت از معادن و نباتات و حیوانات میباشند
و میگویند که مدت سلطنت و ظهور آثار هر یکی ازین سبعه سیاره هزار سالست چون حضرت
آدم ابو البشر در دوره زحل باخر زمانه سیوم خلقت وجود یافته عمر او و فرزندان او که ان

دوره متولد شده بسیار میبود چنانچه عمر آدم علیه السلام هزار سال بقولی نهصد و
سال رسیده همچنین فرزندان او عمر دراز داشتند چون زمان ظهور دولت حضرت رسالت
پناه ختمی علیه السلام بود در قمر در زمانه چهارم متعلق بوده است که اکثر عمرها میان هفتاد و شصت
میباشد و بعضی تا صد سال میرسند چنانچه آنحضرت میفرمود که اکثر اعمار امتی بین
الستین و لهذا محقق علما برآنند که چون این هزار هفتم با تمام رسد هفته از ایام الهی که
هر یک روز از آن عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست
که ایام الهی نزد ایشان بر دو قسم است صغار و کبار و از صغار بایام زمانی نیز تعبیر میکنند
و از کبار بایام الهی و نکته این تعبیر در کتب مطوله محققین مسطور است و یوم زمانی که عبارت
از یوم صغیر است هزار سالست چنانچه در آیت کریمه و ان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون یعنی بتحقیق روزی نزد پروردگار تو هزار سالست و یوم کبیر که از جمله ایام الهی
عبارت از پنجاه هزار سال است آیه کریمه تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة یعنی بالا روند ملائکه و روح بسوی الله در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال
باشد دالست بران و بر تقدیر رفع تنافی میان این دو آیه که معرکه مناظره است ظاهر است
چنانچه در فتوحات مکی میفرماید که یوم آخرت پنجاه هزار سال و یوم عالم مثال هزار
سال دنیا ست و باعتقاد حکماء هند بعد از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود
آمد برنهما ست چون حق تعالی کره زمین را بر کره آب آشکار گردانید زمین میان
آب مثل گل نیلوفر نمودار گشت پس بفیض افلاک و عناصر وجود برنهما از میان
گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و بحمد و ثنای قادر مطلق مشغول شد عمر طبیعی برنهما
صد سال آن جهان است و سبب ایجاد جمیع مخلوقات اوست و در عمر او چندین
هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود و عالم معدوم میگردد و بفرمان الهی باز
از سر نو پیدا میشود و جمیع حکماء هند متفق اند که چنانچه روز و هفته و ماه و سال دارند

و به بعد [illegible]

دیگر همه گری اینده و میترونه همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جگ باشد نیز
دارند و هرگز معطل نمی باشند و مدت هر چهار جگ موافق سالهای آنجهان دوازده
هزار سالست و موافق سلطان سالهای دنیا چهل و سه لک بیست هزار سال میشود
از آنجمله زمانه اول کرت جگ نام دارد امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار
سال دنیاست و عمر مردم آن زمانه یک لک سال و زمانه دویم که آنرا تریتا جگ مینامند
مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال دنیاست و عمر مردم آن زمانه ده
هزار سال و زمانه سیوم که آنرا دواپر جگ گویند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار
هزار سال دنیاست و عمر مردم آن زمانه یکهزار سال و زمانه چهارم که آنرا کلجگ میگویند
مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال دنیاست عمر مردم زمانه مذکور یکصد سال
و این هر چهار جگ را یک چوکری میگویند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند و
مدت یکروز برنهما هزار چوکری جگ مذکور است و همانقدر شب برنهماست چون آن
روز برنهما که مدت آن هزار چوکری جگ است باخر میرسد تمام زمین در آب غرق
میشود آنرا پرلو گویند و برنهما بر عالم مثال رفته در خواب میرود و پس همانقدر مدت
که دو روز برنهما بود در شب خواب میکند و باز صباح او میشود و آب خشک میگردد
و برنهما از خواب بیدار گشته شروع در آفرینش مخلوقات میکند همچنین سیصد و شصت
شبانه روز که میگذرد یکسال از عمر برنهما تمام میشود و همچنین صد سال عمر برنهماست
چون برنهما صد ساله میشود و میمیرد آنزمان اثری از عالم و عالمیان نمیماند آنرا مهاپرلو
گویند و باز حق تعالی از کمال حکمت و قدرت خود برنهما دیگر پیدا میکند و جمیع مخلوقات
بدستور سابق موجود میگردد و معتقد آنها آنکه هزار برنهما پیشتر گذشته اند و این
برنهما هزار و یکم است که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است و در تحقیق مدعای حکماء هند
سخن بسیار گفته اند و کتابها نوشته اند ولیکن آنچه معتقد ایشان بود بحکم تر یافت و بعضی جاها

به تعصب آن قوم از بید یعنی از کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار
سال از زمانه دواپر باقی بماند قادر مطلق از کره خاک بترکیب عنصر لطیف نور ماهتاب دوجا
نام یعنی آدم صفی علیه السلام را پیدا کرد و انمردی خداشناس و جامع علوم و صاحب جمال
و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنش از ران چپ او بر آید و از وی اولاد خوب و اشجار
پیدا شود و رفته رفته در زمانه کلجگ خلقت قدیم هر روز بیقدر و کم کرده تمام ربع مسکون
از ایشان پر شود و در هر وقت بعضی از اولاد آدم بقرب الهی ممتاز باشند و دیگران را
هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود کرداند و بعضی بمرتبه سلطنت
و ریاست برسند اما بهترین اولاد و امهات تمام باشد یعنی محمد صلی الله علیه که در
زمانه کلجگ پیدا شود و مقرب و محبوب خدا کردد و بمرتبه کمال برسد و بتدریج تمام خلائق
متابعت او نمایند بحدیکه بعضی ملایکه و اکثر قوم جن فرمان برداری او کنند و در زمانه کلجگ
متابعان او چنان غالب شوند که معبدها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند
و آب دریای گنگ نیز غایب شود و از مشرق تا مغرب یک هندو بنظر نیاید پس
آن دین بکمال برسد بعد از ان بتدریج در آخر زمان کلجگ اعمال خیر مطلق نماند
و مردم برنگ حیوانات زندگانی نمایند از زمان باران از آسمان نبارد و نباتات
تمام خشک کردد و زمین مثل انگشت شود و در چشمها و جویها آب نماند لاچار جمیع
جاندار هلاک شوند و جنه من عالم تاریک و بی رونق بماند تا انکه دوره کلجگ تمام شود
از زمان ابری سیاه با مهابت و وقار ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب
منی ببارد و یکبار تمام سبز و خرم کردد و جمیع جاندار گذشته با جساد مثالی آشکارا
شوند و قادر مطلق هر کدام را موافق کردار ایشان بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت
و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ جای در عالم مثال متعین کرداند بعد از ان دور
زمانه ستجگ در آید و بر ایشان حق تعالی بدستور سابق شروع در پیدایش مخلوقات

عالم

نماید

نماید پس درینصورت پرلو که عبارت از قیامت است سه طریق باشد یکی پرلو کبیر
که بر ایشان بمیرد دوم پرلو صغیر است که روز بر ایشان تمام شود سیوم پرلو صغرا است که بعد
از تمامی هر چهار جگ مذکور روی نماید چنانچه گذشت بهر کیف در حقیقت سخن بسیار
گفته اند و نوشته اند که عقل از ادراک ان حیران است تا انکه از صفای ریاضت بفیض
مواهبات الهی از نور مقدس گذشته دیده بصیرت عارف از انوار اقدس منور گردد
این اسرار مطابق واقع کشف نشود و شفا نه بخشد شنیدن کی بود مانند دیده
نعم من فهم و صاحب نفحات گوید که روزی شیخ صدر الدین قونوی در مجلس سماع با
شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی در صفه کرده که آن
منزل بود باادب تمام مدتی بر پای بایستاد بعد از ان چشم خود را پوشیده [illegible]
که ای صدر الدین چون وی پیش آمد چشم بر روی او بگشاد و گفت که حضرت رسالت پناه
دران صفه حاضر بود خواستم تا چشمی که بشاهد جمال آنحضرت مشرف شده اول بروی تو
بگشایم ورا کلمات عالیه و خوارق عادات بسیار است و اشعار نیکو دارد هم عربی و هم فارسی
بعضی از ان اینست کافر شوی از زلف نگارم چنین مومن شوی از عارض یارم
بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و انتقامم بینی ای تو نظری نیست مرا
در کاری بی روی تو خوش نباید گلزاری در باغ رضای چون تو زیبا یاری پیدا و نهان
روی تو دیدم باری هم وی در مقام حضوری بسکینت که بهر من دو دل و ضمیر من منقاد
مشاهده توانند مرا از ایشان بهره نیست که همه ترا بشنو اند چون عمر شریفش به هفتاد
و سه سال رسید روز عید الضحی در سنه خمسین و ستمایه و بقولی سنه خمس و ستین
و ستمایه در زمان خلیفه ابو احمد عبد الله بن مستنصر ملقب بمعتصم که آخر خلیفه بنی عباس
بود در نیشاپور وفات یافت و در بحرآباد مدفون گشت رحمه الله علیه
ذکر و ان از کمال عشق بمعشوق رسیده آن جمال مطلوب در آینه خود دید آن متصرف

ولایت سماوی و ارضی شهنشاه وقت **شیخ سیف الدین باخرزی** قدس سره از کاملان
اینطایفه و از بی نظیران روزگار بود و حالتی قوی و همتی بلند داشت و اکثر بسماع مشغول بودی
و دو قیتا را اندی وی از محبوب ترین خلفای حضرت شیخ نجم الدین کبرا بوده است رحمة الله
علیه صاحب نفحات گوید که وی بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و تربیت
یافت در اوایل شیخ وی را بخلوت می نشاند در اربعین دوم بر در خلوت وی آمد و انگشت
مبارک خود در خلوت وی را برزد و آواز داد که ای سیف الدین شعر منم عاشق مرا غم ساز وارست
تو معشوقی ترا با غم چه کارست برخیز و بیرون آی و آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون
آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وی صاحب ولایت آن دیار بود و سلاطین بمحافظت
کار وی میکردند گویند که وقتی برای شیخ نجم الدین کبرا از جانب خطا کنیزکی آورده بودند
شب زفاف اصحاب را فرمود که ما امشب بلذت مشغول خواهیم بود و شما نیز در
موافقت من ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسوده گی بسر برید چون حضرت شیخ این حکایت
شیخ سیف الدین آن شب ابریق بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت بایستاد و چون وقت
صبح شد شیخ بیرون آمد و وی را دید فرمود ما نگفته بودیم که امشب بلذت حضور مشغول
باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید که هر کس بلذت
حضور مشغول شود و مرا هیچ لذتی ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت قیام
نمایم فرمود بشارت باد ترا که در رکاب تو سلطانان بدوند همچنان شد روزی یکی از سلاطین
بزیارت شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن درخواست نمود که اسپی نذر شیخ آورده ام
التماس مینمایم که شیخ قدس سره تحفه را ببنده تا مدت خود سوار کنم شیخ التماس وی را قبول
داشته بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا شیخ سوار شود و اسپ سرکشی کرد و
عنان در ربود و قریب پنجاه قدم پادشاه در رکاب شیخ بدوید پس شیخ سیف الدین
با پادشاه گفت که حکمت در سرکشی اسپ آن بود که شیخ در خدمت شیخ الاسلام نجم الدین

کبرا بودیم

کبرا بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون آن ظاهر شد امام
عبدالله یافعی در کتاب نشر المحاسن میگوید که قاضی صدر الشریف قاضی شهر بخارا
بر سماع شیخ سیف الدین و اصحاب وی انکار تمام داشت روزی شیخ با اصحاب در سماع
مشغول بود که قاضی با اتباع و اشیاعش چوبها در دست گرفته بمنزل شیخ در آمد شیخ قوالان
اشارت فرمود همه ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دف و نی و نقارات بعینه
منع آواز از انها پیدا شد و بی نغمات مطرب اصول نگاه میداشت و صدا ظاهر
میکرد و آواز نغمات متواتر زیاده و از پیشتر میشد و قاضی صدر الشریف با اصحاب
بدست شیخ توبه کردند که من بعد بر سماع انکار نکنند و حضرت گنج شکر در راحت القلوب
میفرماید که در ابتدای سلوک چون از بغداد برگشته در بخارا رسیدیم و شیخ سیف الدین
باخرزی قدس سره را دریافتم بزرگی با عظمت و هیبت بود چون بخدمت وی در آمدیم
روی بر زمین آوردم فرمان شد بنشین بنشستم هر مرتبه که نظر بجانب من میکرد
میفرمود که این کودک مشایخ روزگار گردد و همه عالم از مریدان و فرزندان او پر شود
آنگاه کلیم سیاه بر دوش داشت سوی من انداخت و فرمود بپوش پوشیدم و چند روز
بخدمت وی بودم هیچ روزی نبود که هزار مرد در مایین وی طعام نمیخوردند و آنچه طعام
نماندی هر آینه که بیامدی محروم نرفتی البته چیزی بدادی و هم گنج شکر میفرماید که شیخ
سیف الدین پیر خود شیخ نجم الدین کبری را بخواب دید که اشتیاق خود بسیار
اظهار کردند در آن هفته تذکیر متواتر گفت و ذکر فراق و وداع خلق میکرد و همه حیران
بودند در آخر تذکیر روی سوی جمع کرده گفت ای مسلمانان بدانید که پیر من مرا در خواب
میخواند و من میروم این بگفت و از منبر فرود آمد در خانه رفت همان شب که نقل فرموده
کرد با جمله اصحاب نشسته بود و مشعله میسوخت شیخ در فراق مشغول بود نیمی از
شب گذشته که بزرگی صوف پوشیده و تسبیح بر دست کرده بیامد و وی بر زمین

آورد و آن سیب بدست شیخ سیف الدین داد و آنرا بوی کرد و جان بحق تسلیم نمود بخت گو
ـ در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند ؛ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ؛ و این رباعیات
ازوست ـ هر شب بمثال پاسبان گرد سگ کویت ؛ میگردم گرد آستانه کویت ؛ باشد که برآید ای
صنم روز حساب ؛ نامم ز جریده سگان کویت ـ هر چند کمی ز عشق بیگانه شوم ؛
با عافیت آشنا و هم خانه شوم ؛ ناگاه پریرخی بمن برگذرد ؛ برگردم ازین حدیث و دیوانه
شوم ؛ ولادت شیخ سیف الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین بن تکش از
سلاطین خوارزم شاه در سنه ست و ستین و خمسمایه بوده و وفاتش در زمان
منکوقاآن بن تولی خان در سنه خمس و اربعین و ستمایه یا ثمان و خمسین و ستمایه واقع
شده در بخارا مدفون گشته و سورقیتی مادر منکوقاآن یکهزار بالش مبلغ داده
خانقاهی بر سر مزار او ساخت و چند دیه خریده وقف آن کرد رحمه الله علیه

ذکر آن محقق بر مقام رسیده آن از کمال مجاب جام وصال چشیده آن عارف برموز
صوری و معنوی گنجینه اسرار **شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی** قدس سره صاحب
نفحات گوید که هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و ابن شیخ سعید
شیخ علی لالا پسر عم خواجه حکیم سنائیست بعزم حج بخراسان آمد بخدمت شیخ ابو
یعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله علیه رسید و بصحبت وی تربیت یافته و در آن وقت
که شیخ نجم الدین کبرا بهمدان میرفت در طلب حدیث و بیک فرسنگ دهی که شیخ
علی لالا آنجا میماند نزدیک آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی
نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر آن ایستاده و مردمان یک یک پیش وی می آمدند
و او دست ایشان میگرفت و میبرد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود ایشان را از
وی میستد و او ایشان را در آسمان میبرد و شیخ علی لالا را نیز همچنان دست بدست گرفته
بر آسمان بردند چون آن واقعه را پیش پدر خود گفت پدرش گفت آن شخص را میشناسی

گفت

١

بمتن

سلطنت ۵
بن چنگیز خان ۵

گفت میشناسم و نام وی میدانم فرمود که طلب وی میباید کرد که کلید تو بدست اوست
پس شیخ علی لالا بطلب وی مشغول شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و ازو نام
و نشان نمییافت تا ازمان که شیخ نجم الدین کبرا بخوارزم آمد و این طریق را منتشر
گردانید در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه خواجه احمد یسوی روزی
شخصی از خوارزم بیامد شیخ احمد یسوی از وی پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست
و مردمان بچه مشغول اند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول
شده و خلقی بر وی جمع آمده اند پرسید که چه نام دارد گفت شیخ نجم الدین کبری چون شیخ
علی لالا در خلوت خود این نام بشنید از خلوت بیرون آمده میان بسفر دربست شیخ
احمد یسوی فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم کرد پس از آنجا بخدمت
شیخ نجم الدین کبری رسید و بسلوک مشغول شد بعد از آن بیکچندگاه بخدمت شیخ مجد الدین
بغدادی آمده و مرید شد سلسله شیخ نجم الدین کبری رکن الدین علاء الدوله سمنانی
بده واسطه بوی میرسد و بواسطه او بشیخ مجد الدین رسیدن بخدمت شیخ نجم الدین کبرا
می پیوندد الی آخره و شیخ علی لالا اگرچه مرید شیخ مجد الدین بغدادی بود فاما پیش از
شیخ نجم الدین کبرا و شیخ مجد الدین در سلوک در آمده بود هنوز ایشان در تحصیل علوم
ظاهری بودند که وی بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و از صد و بیست و چهار شیخ
کامل مکمل خرقه داشت که بعد از وفات وی صد و سیزده خرقه از آن جمله باقی بوده و سفر
هندوستان نیز کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن هندی رضی الله عنه دریافته و امانت
رسول علیه السلام از وی گرفته چنانکه شیخ علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گویند که شیخ رضی
الدین علی لالا صحبت داشته و از رسول صلی الله علیه و سلم ابو الرضا رتن ابن نصیر رسیده
پس داد بوی شانه از شانهای رسول صلی الله علیه و سلم و هم صاحب نفحات
ذکر کرده که شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه

راو را کاغذی بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته که این نشانه ایست از نشانهای
رسول صلی الله علیه وسلم که باین فقیر ضعیف رسید از صحبت دار رسول صلی الله علیه وسلم
یعنی بواسطه این خرقه رسید باین ضعیف از ابی الرضا رتن ولیکن بعضی ارباب
سیر ازین مقدمه انکار کلی دارند که بابا رتن هندی آنحضرت را ندیده است چنانچه
میر جمال الدین محدث در جلد ثانی روضة الاحباب نوشته است که ربیع بن محمود نعیه
از پانصد و نود و نه سال از هجرت و بابا رتن هندی بعد از ششصد و بیست سال
از هجرت آنحضرت پیدا شدند و دعوی کردند که بصحبت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده
بودیم اما از جمله صحابه نباشند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان در نمی آید و هم
خود این بیت نیز درین محل نوشته است بیت در بیشه گمان مبر که خالیست شاید که
پلنگ خفته باشد و ما را درین باب دو گواه عارف کامل کافی اند یکی حضرت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی در لطایف اشرفی میفرماید که وقتی این فقیر بملازمت
حضرت ابو الرضا رتن هندی رسید بانواع الطاف ایشان بهره مند شد یک
نسبت خرقه این فقیر بحضرت بابا رتن هندی میرسد و او بحضرت مصطفی صلی الله علیه و
سلم و حق سبحانه و تعالی از برکت انفاس قدسیه حضرت رسالت پناه بابا حاجی
رتن هندی را عمر دراز عطا فرموده باشد جای تعجب نیست مگر حضرت خضر و الیاس
از دایره انسانی بیرون بودند در تذکره هندی منسوب است که بابا رتن هندی در سال
هفتصد هجری وفات یافت و در قصبه بتهنده مدفون گشت و مرقد وی الآن زیارتگاه
خلق است رحمة الله علیه گویند که مراد از ابو الرضا رتن هندی کور کهه ناته جوگیست
بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده بشرف اسلام دریافته بود رحمة الله علیه حاصل
کلام شیخ رضی الدین علی لالا از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و همتی بلند و تصرفی قوی
و عرفانی کامل داشت کمالات وی بیشتر از آنست که در قلم آید این شعر از وی است

هم جان

هم جان بهزار دل گرفتار تو است • هم دل بهزار جان خریدار تو است • اندر طلبت
خواب باید نه قرار • هر کس که در آرزوی دیدار تو است • و در زمان خلافت ابو احمد
عبد الله بن مستنصر الملقب بمستعصم که آخرین خلیفه بنی عباس بود و بدست هلاکو خان
برادر خورد منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان روز یکشنبه بتاریخ چهاردهم ماه
صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با چهار پسر و دیگر اولاد و هزار و هشتصد از مردم
بغداد بقتل رسید بتاریخ دهم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایه حضرت شیخ
رضی الدین علی لالا نیز وفات فرمود رحمة الله علیه •

ذوالسر مست وحدت آن بی نیاز از کثرت آن ممتاز بعشق و رندی پیشوای عاشقان
بابا کمال جندی قدس سره از کمل خلفای شیخ نجم الدین کبراست و یرا حالی قوی
و تصرفی بی اندازه بود کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ شمس الدین
تبریزی شاهبازی را تربیت فرمود صاحب نفحات گوید که چون بابا کمال بخدمت
شیخ نجم الدین کبرا بمرتبه تکمیل رسید حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان
رو اینجا مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا نیز همه مولانا میگویند خرقه
ما را بوی رسان و تربیت را از وی دریغ مدار چون بابا کمال بقصبه جند که در دیار
ترکستان است رسید جمعی کودکان را دید که بازی میکردند مولانا احمد که هنوز کودک
بود در میان ایشان هست اما بازی نمیکرد و جامهای ایشان نگاه میداشت چون
بابا کمال را دید برخاست و استقبال کرد و سلام گفت و بعد از آن معروض داشت
که تا چند ما جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما نگاه دارید خدمت بابا کمال ویرا
در کنار گرفت و بخانه مفتی آمد مفتی گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته
نتواند کرد و برادر خورد تر وی دانشمند مولانا بغایت زیرکست و مودب بابا فرمود وی نیز
نصیب یابد ولیکن ما بحکم شیخ بخدمت مولانا احمد آمده ایم پس مولانا احمد را که

در صحبت بابا کمال تربیت تمام یافت و مکمل گشت و صیت کمالات وی منتشر گشت
و بسی طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند و یکی از انجمله خواجه بهاء الدین
کبراست که تربیت برادر کهتری خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود
شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا
که خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمی را انتساب خرقه با ابو الفتح است چنانچه در بیان سلسله
مشایخ خود گفته است بیت رسید فیض علی را از احمد مختار : پس از علی حسن آمد خرقه
سرار از حبیب طائی معروف پس سری و جنید : دو تو علیست یکی مغربی سر اخیار :
عقب ابن همه ابو القاسم و پس از نساج : امام احمد و پس سهروردی و عمار : پس از کبیر
مذکور شیخ نجم الدین که بود قدوه اخیار و سرور ابرار : کمال احمد و آنکه بهاء ملت و دین
ذکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار : و خدمت خواجه ابو الوفا را از مشارب صافیه ارباب
توحید و اصحاب ذوق و مواجید مشربی تمام بوده است چنانکه از رسایل اشعار
وی بتخصیص رباعیات این معنی ظاهرست بیت ای آنکه توئی حیات جانم : در
وصف تو گرچه عاجز و حیرانم : بینای چشم من توئی می بینم : دانای عقل من توئی
میدانم رباعی من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم : اینست دلیل طالع مسعودم : در ذات
تو ناپدیدم ار معدومم : وز نور تو ظاهرم اگر موجودم بیت چون بعض ظهورات
حق آمد باطل : پس منکر باطل نشود جز جاهل : در کل وجود هر که جز حق بیند : باشد
ز حقیقة الحقایق غافل : و ویرا ازین قسم اشعار و کلمات حقایق بسیارست و وفات شیخ
در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه واقع شد و در سلسله حضرت شیخ نجم الدین
کبرا قدس سره بسیار شاهبازان خاسته‌اند که مفصل بیان احوال هر کدامی درین
مختصر نمی‌گنجد یکی از انجمله شیخ عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله علیه از کمل خلفای
شیخ نجم الدین کبراست خیلی فاضل و دانشمند بود بحکم باطن شیخ تمام کتب خانه را

درآب

در آب انداخت و بخدمت حضرت شیخ رسیده تربیت یافت پس شیخ ویرا خرقه پوشانیده
و اربعین نشانید بعد از تکمیل عین الزمان لقب نهاد و وی صاحب ولایت دیار قزوین است
و دیگر شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله علیه وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین
کبراست که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین بغدادی کرده بود صاحب کتاب مرصاد
العباد و تفسیر بحر الحقایق است و ویرا در کشف حقایق و شرح دقایق قدرت تمام بود
در وقایع چنگز خان از خوارزم بجانب روم رفت و ویرا با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا
جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد وقت نماز شام در آمد از وی التماس
امامت کردند و در هر رکعت قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال
الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای
ما و طیبت باعتبار لفظ الکافرون است و وفات شیخ نجم الدین رازی دایه در سنه اربع
و خمسین و ستمایه و تولد وی در سنه احدی و اربعین و ستمایه واقع شده و بتاریخ سنه ثلث
و سبعین و خمسمایه در زمان سلطنت علاء الدین تکش بن الب ارسلان از سلاطین
خوارزم شاهیه متولد شده بود در بغداد در حوالی مقبره خواجه سری سقطی و خواجه جنید بغدادی
مدفون گشت رحمه الله علیه

ذکر آن شهنشاه ارباب ولایت آن گنجینه اسرار هدایت آن فارغ از صواب
طاعت ورزی قطب ابدال خواجه شمس الدین بن محمد بن علی بن ملک داد
التبریزی قدس سره از کمل کاملان روزگار بوده حالتی قوی و همتی بلند و عشقی وافر
داشت چنانکه کمالات وی اظهر من الشمس است و گویند وی مرید شیخ ابوبکر سله باف
تبریزیست و بعضی گفته‌اند که مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بود که شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز مرید ویست و اکثری بر آنند که وی مرید بابا کمال جندیست و صاحب نفحات
گوید که میشاید بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و مناقب العارفین

نام کتابیست که یکی از مریدان سلسله حضرت مولوی روم ابعد از یکصد و چهل سال از
وفات مولوی تصنیف کرده است تا چند پشت احوال فرزندان مولوی مندرج ساخته است
در آنجا مینویسد که چون خواجه شمس الدین بخدمت شیخ ابوبکر سله باف بمرتبه کمال
رسید ولیکن از غایت بلند همتی دل وی بران قرار نمیگرفت از شوق زیاده طلبی در
شبی مناجات کرد که الهی مرا بایکی از محبوبان درگاه خود آشنا گردان پس آوازی
شنید که دیت این همت کن سر بدهم بعد از آن بصحبت مولوی روم رسید و از
صحبت وی بنهایت مقام فناء احدیت فایض گشت سرزدن وی از اینجا بود پس گروهی
ازین حکایت قیاس میکنند که خواجه شمس الدین از جمله طالبان مولوی روم است
هر گاه در مصاحبت مولوی روم نگاه میکنم بوی از معتقد مریدانه میشنود وی خود
را از کمترین طالبان و مریدان خواجه شمس الدین شمرده است چنانکه در دیوان اشعار
وی چند جا ظاهر میشود از الجمله چند بیت اینست ~ نام آنکس بر که مرده از
جمالش زنده شد: کز بهای حله عالم از وصالش خشن شد: آن خنک جانی که از لطف
شمس تبریزی بیافت: بر گذشت از نه فلک بر لامکان باشنده شد ~ چو شمس
الدین امیری نیست اینجا: چو شمس الدین نظیری نیست اینجا: چو شمس الدین نباشد
روی خورشید: چو او بدر منیری نیست اینجا: چو شمس الدین نباشد در دو عالم:
نظیرش را نظیری نیست اینجا: چو شمس الدین مرا بنواخت پنهان: بجز رویش بشیری
نیست اینجا ~ هیچکس از پیش خود چیزی نشد: هیچکس را از خود انگیزی نشد:
دانه انگور و تخم خربزه: تا بدهقان نشد چیزی نشد: هیچ حلوای نشد استاد کار:
تا که شاگرد شکرریزی نشد: مولوی رومی نشد صاحب کمال: تا غلام شمس تبریزی
نشد: حضرت میر سید اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی میفرماید که در متابعت
امر پیر مریدا درین راه چون حضرت مولانا جلال الدین رومی که نسبت حضرت خواجه

شمس الدین

شمس الدین تبریزی میباید که در خلاف شریعت باآن حد متابعت ننمود
شریعت تام مرید و معتقد وی بایمرتبه نباشد کار وی از پیش نرود و نور العین
حاجی عبدالرزاق بعرض رسانید که بیان متابعت مولوی روم بحضرت خواجه
گردیا بهمدیگر گذشته مردم روزگار مخالف یکدیگر میگویند عنایت فرموده آنچه تحقیق بود
ظاهر گشته حضرت میر فرموده اند که موضع التقای دو بزرگ بدو گونه میگویند و آنچه این
فقیر از پیر حضرت سلطان ولد بن مولوی روم تحقیق کرده است سخن از ابتدا کار
این یگانه روزگار شرح دهم و آن اینست که پیر حضرت سلطان ولد میگفت که این
خلاصة الارواح والاشباح و سر المشکوة والمصباح خواجه شمس الدین محمد از ابتدا کار
کار خود چنین میگفتند که در مکتب بودم که هنوز مراهق نشده بودم یعنی بر بلوغ نرسیده
بودم اگر چهل روز بر من بگذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام و شراب نبودی
و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی و هم وی گوید که در خرد حال پیوسته
سفر کردمی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در کاروان سرای فرود آمدی چون بخطه
بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را
در طشت آب میبینم خواجه شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی و هم وی گوید در آن وقت که خواجه شمس الدین در صحبت بابا کمال جندی بود شیخ فخرالدین
عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین ذکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ
فخرالدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید
و خواجه شمس الدین هیچ از آن اسرار اظهار نمیکرد روزی بابا کمال جندی وی را گفت که
فرزند از آن اسرار و حقایق که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود
گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده است آنها
را در لباس نکو جلوه میدهد مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی

نزام صاحبی روزی کنند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند
و ینابیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آرد و طراز
آن لباس نام تو باشد چنانکه در تصنیفات مولوی روم ظاهرست و هم وی گوید که
خواجه شمس الدین در تاریخ سنه اثنی واربعین وستمایه در اثنای مسافرت بقونیه
رسید در خانه شکرریزان فرود آمد و خدمت مولانا در ان ایام بتدریس علوم مشغول
بود روزی با جماعتی از فضلا و بر کناره حوض نشسته بود کتابی چند پیش نهاده که
خواجه شمس الدین در مجلس در آمد و پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این را
قیل وقال گویند ترا با این چه کار خدمت خواجه دست دراز کرده همه کتابها در آب
انداخت مولانا گفت هی هی ایدرویش چه کردی بعضی از تصنیفات پدر من بود که
دیگر پیدا نیست خواجه دست در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد
و آب در هیچ یک اثر نکرده مولانا گفت اینچه سرست خواجه فرمود این ذوق و حالست
ترا ازین چه خبر چون این اسرار ازان بزرگوار مولانا بدید در تعجب بماند و داعیه
ملازمت وی در دل پیدا شد بحدیکه از همه بر آمد و طریق خدمت وی سپرد روزی
در خلوت نشسته بودند که خدمت خواجه شمس الدین از مولانا شاهدی التماس نمود
مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد و خواجه فرمود این خواهر جانی منست
نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورده فرمود این
فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردم مولانا بیرون آمده
سبوی از محلت جهودان پر کرده بیاورد خواجه فرمود من قوت مطاوعت و سعت
مشرب مولانا امتحان میکردم از هرچه گویند زیادتست بعد ازان دست در کار
ورواره شد هم و سته ماه در خلوتی لیلا و نهارا در صوم نشستند که اصلا بیرون نیامدند
و کس را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید اینچه از حضرت سلطان ولد شنیده ام

الذی

وصال

هست اما بعضی مردم موضع التقاء این دو بزرگ چنین میگویند و اینچنانست که روزی مولانا
با جمعی از شاگردان از درس فارغ شده از پیش خانه شکرریزان میگذشت
خدمت خواجه پیش آمده عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید
بزرگترست یا مصطفی علیه السلام مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت
آسمان از یکدیگر جدا شده و بر زمین بریخت و آتشی عظیم از باطن من در دماغ زد
اینجا دیدم دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که حضرت مصطفی علیه
بزرگترین عالمیانست چه جای بایزیدست گفت پس چه معنی دارد که مصطفی علیه السلام
استسقای عظیم داشت و تشنگی بر تشنگی بود و سینه مبارکش شرح الم نشرح لک
صدرک از ارض الله واسع گشته بود لاجرم ازین تشنگی زدو هر روز در استسقای زیادتی
قرب بود خواجه شمس الدین نعره بزد و بیفتاد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را
فرمود تا او را برگرفته بمدرسه بردند تا بخود باز آمده سر مبارک او بر زانوی خود نهاده بود
بعد ازان دست وی را بگرفته روانه شد در خلوت بزد یافت آنچه یافت میرسید آنچه یافت
جهانگیر قدس سره در دو ره است چنین نقل کرده است و صاحب نفحات نیز گوشته است
گویند یکی پیش خواجه گفت که در سقایه نام حق سبحانه بنباید گفت و قرآن نشاید خواند
نگراهسته خواجه فرمود آنرا چه کنم که او را از خود جدا نمیتوانم کرد شاد از آب فرود می
اید پس بیچاره چه کند دهم صاحب نفحات گوید که شبی خواجه شمس الدین با مولانا
در خلوت نشسته بود شخصی از بیرون در خانه خواجه را اشارت کرد تا بیرون آید فی
الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند هفت کس دست یکدیگر کرده بودند و در
کمین ایستاده کاردی راندند خواجه نعره بزد چنانکه آن جماعت بیهوش افتادند و یکی
ازانها علاء الدین محمد پسر مولانا بود که بداغ انه لیس من اهلک ارتسام داشت و
چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از قطره چند خون چیزی دیگر ندیدند از روز تا این غایت

اسند علاو

ستان ازان سلطان معز پیدا نیست و آن ناکسان در اندک زمان هر یک ببلا مبتلا
شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم دران ایام مرد و تخت
مولانا بجهان دیگر حاضر نشد بروایتی خواجه شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین
ولد مدفون است و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته
بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که خواجه شمس الدین اشارت کرد که در فلان
چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرده در مدرسه مولانا به پهلوی بانی مدرسه
امیر بدر الدین دفن کرد شهادت خواجه شمس الدین در سنه خمس و اربعین و ستمایه
واقع شد و بروایتی در منتخب التاریخ منقولست که مولوی روم نیز بعد از چند روز
در سنه مذکوره وفات یافت رحمه الله علیه

شیخ شهاب الدین مقتول

حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره صاحب نفحات گوید که نام وی
یحیی ابن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک ازان
تصنیفات لایقه دارد و بعضی او را منسوب بسیمیا داشته اند با وجود در شرح دیوان
امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست قدما حکماء اشراقی گر بوده اند و بعضی انبیا
و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند که آغاز آن بیون شیث
علیه السلام است و هرمس الهرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس
علیه السلام است و لقمان شاگرد داود علیه السلام بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان علیه السلام
و افلاطون خاتم حکماء اشراقیست و ارسطو شاگرد او بود و طریق نظر پیش گرفت و
وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین کرده
و او را معلم اول گویند و حکما در کتاب او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را
مشائین گویند و بعد ارسطو حکمت را تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب
حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصنیف بسیار کرده تدارک دنیا و

در سنه

در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب موضعی است از ترکستان و ابو علی
حسین بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایه در ولایت بخارا متولد
شد او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی
شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسبب فواید ازان کتب یافت و در آخر
آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت او را باحراق آن کتب
متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت
سلطان محمود قصد قتل او میکرد و گریخت و بهمدان رفت چون حاکم همدان شمس الدوله
بود و او را وزیر خود ساخت و بعد از وفاتش بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام
عبد الله یافعی گوید که در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین
و اربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول خواهر زاده شیخ شهاب
الدین عمر سهروردی قدس سره احیای حکمت اشراقیه کرد مردی مرتاض و قلندر و
مسافر بود وی در تلویحات منقولست که ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون
میکند پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه
جزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که میشناختم میشمردم و او التفات نمیکرد و
چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم
شد و گفت ایشان فلاسفه حکمای برحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم
حضوری و اتصال شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هوای چنینش این ازان
ازانجاست که جنبش ماست و سخن ایشان ازانجاست که سخن ماست در شرح دیوان
امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که روح بی جسد نمیتواند بود چون از بدن عنصری
معزول شود جسد اشد و او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ است که آنرا بدن مکتسب گویند
قوله تعالی و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و شیخ ابن عربی در باب سیصد و سی و یکم

از فتوحات گوید برزخ که روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل میشود و غیر برزخ غیبیست که میان
ارواح و اجسامست و او را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهدهٔ
غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفهٔ
احوال موتی کنند نادرست و صاحب فتوحات گوید که چون شیخ شهاب الدین مقتول بشهر
حلب رسید علما بقتل او فتوی دادند پس او را در سنهٔ ست و ثمانین و خمسمایه مقتول
ساختند و عمر وی بست و شش و یا سی و هشت و یا پنجاه سال رسیده بود جمیع علوم
و کمالات معنوی درین عمر حاصل کرده و اهل حلب در حق او اختلاف دارند بعضی او
را بالحاد و زندقه نسبت کنند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد دارند که بعد از قتل
شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد و این موافق مینماید با آنکه شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شهاب الدین مقتول را کافر می
گفتند گفتم حاشا که کافر باشد چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بکامل
شد و همانجا میرود که بعضی در عالم ارواح ذوق یافته‌اند و فرو آمده‌اند و مقیم شده‌اند
و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواحست که ربانی پندارند مگر فضل الهی
در آید یا جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی
کشد چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره با شیخ شهاب الدین مقتول
این عمل کرده نقلش در سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمایه واقع شد رحمة الله علیه

ذ ان گنجینهٔ عشق و اسرار آن قتیل در مشاهدهٔ دلداران فارغ از گفت و گوی عبارات
غواص بحر توحید **شیخ فریدالدین عطار** قدس سره نام پدرش ابراهیم بن اسحق
عطار نیشاپوریست اما اصل مولد حضرت شیخ قریهٔ کدکن است من اعمال نیشاپور
ولادتش در زمان سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه در ماه شعبان سنه
ثلث و عشر و خمسمایه واقع شد عمر دراز یافته بود بست و نه سال در شهر شادیاخ

بود

بود و هشتاد و پنج سال در نیشاپور بود و ویرا کمالات از هر اقسام پیش بوده است در سخن
ویرا آنما زیانهٔ اهل سلوک گفته‌اند که در شریعت و طریقت و حقیقت یگانه بود
و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه و در شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او در ذات
غیبیست و آنقدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مصنفات او اندراج
یافته است در سخنان هیچ یک از این طایفه یافته نمیشود چنانکه در تذکرهٔ دولتشاهی
میگوید که اخبار را از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد
جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده
و منزوی و معتکف شده همانجا می آرد که در طفولیت او را نظر قبول از حضرت شیخ
قطب الدین حیدر بود و شیخ عطار در ایام شباب حیدری نامه بنظم گفته بود اما سبب
توبهٔ شیخ آن بود که بعد از وفات پدر بجای او بدوکان عطاری نشسته بود که روزی
دوکان را آراسته خواجه وش بر سر دوکان بود و غلامان چالاک پیش او کمربسته ایستاده
ناگاه درویشی تجرید در آنجا رسید چند بار شیئاً لله گفته او متوجه نشد پس درویش گفت
ای خواجه تو چون خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من میتوانی
مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاده گفت الله و جان بداد
عطار را حال متغیر شد و دوکان را تاراج داده برآمد و بصومعهٔ شیخ الشیخ العارف
رکن الدین اسحاق قدس سره رفت که در آن روزگار عارف محقق بوده بدست
وی توبه کرده بمجاهده و معامله مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ
بود و بعد از آن به بیت الحرام رفته بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده و مدت
هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه مشغول بود چنانکه هیچکس از اهل طریقت
را این ماده نبود بر رموز و اشارات و حقایق و دقایق مثل شیخ عطار گفته
در نهایت بجزی بود آخر همت او مصروف بر نفی خواطر در گوشه نشسته و در بی نیازی

پیر او شیخ ابراهیم بن اسحاق [illegible] الدین حیدر بود

بر روی غیر بسته هزاران بر گرد خلوت او پروانه وار نیازمندی میکنند و خرقه از دست
سلطان العاشقین شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره پوشیده است و در بعضی
کتب نوشته اند که شیخ عطار اویسی بوده است چنانکه در ملفوظ مولانا جلال الدین
رومی قدس سره مذکور است که نور حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح
فرید الدین عطار تجلی کرده و مربی او شده و مولانا مذکور نیز از نیازمندان شیخ عطار است
که در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی رسیده است و شیخ
کتاب اسرار نامه بوی داده مولانا و ایما از آنرا با خود میداشت و در بیان حقایق
و دقایق اقتدا بوی میکرد چنانکه میگوید ے گرد عطار گشت مولانا شربت از دست
شمس بود ش نوش و جای دیگر گفته ے عطار روح بود و سنائی دو چشم وی
ما از پی سنائی و عطار آمدیم و شیخ عطار مصنفات بسیار دارد چنانکه در
تذکره مذکور نوشته است که دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت گویند است از
آن جمله دوازده هزار رباعیست و از کتب طریقت تذکرة الاولیا و اخوان الصفا
وغیره از الجمله از نظم اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و اشتر نامه و وصیت نامه
و مختار نامه و جواهر الذات و منطق الطیر و بلبل نامه و وصل نامه و بیسر نامه و هیلاج نامه
و حیدر نامه و پند نامه و گوهر نامه و جهل ساله و دیگر بوی منسوب اند جمله اشعار وی
از صد هزار بیت بیش و این بیت از قصیده شیخ عطار است ے ای روی در
کشیده ببازار آمدی خلقی باین طلسم گرفتار آمدی صاحب نفحات گوید که از بیست
هزار بیت زیاده است و بعضی از آنها را از شرح نیکو نوشته اند در شرح این بیت
چنین مذکور شده که یعنی آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بروی پوشش
تعینات و صور درکشیدی و پوشیدی باز بظهور آمدی خلقی برین طلسم صور گرفتار کردی
این گنج مخفی کشیدی بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران

باشد

وغفلت و بند اغیریت گشته با خود بواسطه سرایت پر تو جمال آن روی در روی خوب خوش صور
و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت و محبت گشته بعضی عاشق معنی اند و بعضی عاشق
صورت ے توئی معنی و بیرون تو اسم است توئی گنج و همه عالم طلسم است عشاق
صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیست و دلربای
ایشان چیست ے میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسند و گرنه سوی تست و
بدین دستور تمام قصیده شرح کرده است جهة اختصار برین اکتفا نموده و کمالات
و خوارق عادات حضرت شیخ عطار نه چند است که درین مختصر گنجد چون در محاصره نیشابور
طغاجار نویان داماد چنگیز خان کشته شد بنابران بقتل عام حکم کرده و دران حالت
حضرت شیخ فرید عطار نیز بدست مغلی شربت شهادت چشیده و بعد از شهادت
آنحضرت پسر قاضی یحیی بن ساعد که بزرگ نیشاپور بود وفات یافت مردم معتقدات
دیدند که آن پسر را در قدم حضرت شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد که پسر
من در زیر پای پیری افسانه گوی باشد فرزند را در جای دیگر دفن کرد پس همان
شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار ابرار و اخیار و اقطاب و اکثر
رجال الله جمعند و صد هزار مشاعل درخشان و نجوم عنایت از افق هدایت در فشان
و مجموع اکابر بخدمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب شرمنده گشته
بلکه بمجلس نارسیده باز گشت و پسرش را دید گریان زار زار گفت ای پدر بتقصیر
کردی مرا از برکت رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من در قدام
ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح پسرش را بپای شیخ آمد و بالتماس
معذرت نمود که پسرش را در قدم شیخ عطار دفن ساختند و از آن جرات توبه کرد
از مریدان و معتقدان شیخ شده و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر حضرت شیخ در بیرون
شهر شادیاخ است بمحله که موسوم است بشهر بازرگان و صاحب نفحات مرقد شیخ عطار

در شهر نیشاپور نوشته است شاید که هر دو شهر نیشاپور با هم متصل باشند و عمارت
این زاویه مختصر بود آخر میر علیشیر در زمان سلطان حسین میرزا عمارتی عالی و رفیع
بر سر مرقد شیخ بنا نمود که الآن موجود است و مردم فیض میربایند و شهادت حضرت
عطار در سنه سبع و عشرین و ستمایه واقع شده و عمر شریفش بصد و چهارده
سال رسیده بود رحمه الله علیه

ذکر آن شهید تیغ وصال آن غریق بحر زلال آن عارف عشق درویش مسلک مقتدای
اولیا شیخ محمد ترک نارنولی قدس سره از مشاهیر مشایخ هندوستان است
گویند که مرید حضرت خواجه عثمان هارونی بود و حالی قوی و همتی بلند داشت صاحب
اخبار الاخیار گوید که اصل وی از ولایت ترکستان بود و از آنجا بدیار هند رسیده در
قصبه نارنول ساکن شد عوام آن دیار وی را بیشتر ترک و ترکمان و ترک سلطان نیز
گویند چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن وی
بر لب آن حوض است و الآن آن حوض مسمار شده رفته است و در آبادانی قصبه در آمده و وی
در آنجا سکونت اختیار کرده مجرد بود متوکل حضور اصلا میل بفرزند و زن ننموده و هیچکس
را بیعت دست نداده و برسم مشایخ مرید و طالب نگرفت و هیچ نوعی با خلق اختلاط
ننموده و اوقاتش زندگانی میکرد و بی اختیار از وی خوارق عادات بسیار ظاهر میشد
آورده اند که در اوایل اسلام کافران در نارنول قوت تمام داشتند و مسلمانان در
قصبه اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر
مسلمانان ریختند و دست بقتال دراز کردند بسیاری از مسلمانان در آن روز بسعادت
شهادت فایض گشتند شیخ محمد ترک نیز همدران روز شربت شهادت چشیده با
دوستی که رنگ گشت اکثر شهدا را بر لب حوض مذکور دفن کردند و شیخ محمد ترک در مسکن
مالوف خود مدفون یافت چنانکه خاک پاک وی الحال قبله حاجات آن دیار است سنه

وفاتش

ذکر شیخ بدر الدین در دهلی

ذکر میر سید معین الدین در بیانه

وفاتش در نظر نیامده ولیکن معاصر خواجه بزرگ بود حضرت شیخ بدر الدین قدس سره
که در قصبه دهلی آسوده است بنقل متواتر چنین گویند که او هم مرید و خلیفه خواجه عثمان هارونی
بود تا حال بر سر مرقد پاک وی تصرف قوی ظاهر است و مردم آن دیار بالاتفاق صاحب
ولایت آنجا میگویند و هر شب جمعه تمام خلق برای زیارت مرقد وی حاضر میشوند و موافق
استعداد فیض میربایند این فقیر کاتب حروف نیز بشرف زیارت او بهره مند شده و فیض
بر بوده است رحمه الله علیه و میر سید معین الدین در قصبه بیانه آسوده است اکثر مردم معتبر
نقل میکنند که او نیز مرید خواجه عثمان هارونی بود چنانکه مرقد پاک او در بیانه مشهور و
زیارتگاه خلق آن دیار است رحمه الله علیه

ذکر آن سید پاک نهاد آن در لباس اغنیا آزاد آن شهید تیغ دلدار عارف کامل میر سید
حسین خنگ سوار قدس سره در کتب لطایف اولیا سید حسین مشهدی مینویسند
از سادات عالیقدر مشهد مقدس بود و نسبت ارادت بسلسله آبا و اجداد خود
رسیده اهل همت داشت بحکمت ستر احوال در لباس اهل دنیا و در صحبت اغنیا کمالات
معنوی کسب نموده در اینکه ظاهر و باطن بی نظیر وقت بود و موافق سنت اجداد
خود بنیت جهاد همراه سلطان معز الدین سام المشهور بشهاب الدین غوری در
هندوستان رسید چون سلطان مذکور فتح هندوستان کرده قطب الدین ایبک را
در دهلی نصب نموده معاودت بطرف ولایت نمود میر سید حسین مشهدی را
نیز برفاقت قطب الدین ایبک گذاشت قطب الدین ایبک خود در دهلی اقامت
اختیار کرده میر سید حسین را بحکومت اجمیر که پای تخت رای پتهورا بود متعین ساخت
چون میر سید حسین مشهدی در اجمیر رسید او را بخدمت خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس سره محبتی فوق الحد پیدا شد و با همدیگر صحبتی محرمانه میداشتند صاحب
سیر العارفین مینویسد که اکثر مردم نواحی اجمیر بسبب سید حسین مشهدی بخدمت

خواجه بزرگ آمده بشرف اسلام بهره مند گشته ارادت می آوردند و مشرکان که جبر ان
آمده یار با میر سید حسین عداوت دینی داشتند و فرصت وقت میجستند آنروز که خبر وفات
سلطان قطب الدین ایبک رسید اهل لشکر میر سید حسین اکثر در پرگنات نواحی اجمیر
بودند و خود با مردم معدود بر قلعه اجمیر که آنرا بیتلی میگویند بود مشرکان وقت خفتن نیمه
همان شب از هر چهار طرف بزرگ مور و ملخ ریختند و میر سید حسین را با جمیع اصحاب
او در شب تار شهید کرده بجایهای خود رفتند چون صبح شد خواجه بزرگ قدس سره با
مریدان خود بر سر قلعه تشریف برده نماز جنازه ادا نمود میر سید حسین را با اصحاب
او هم آنجا بر بلندی کوه مدفون ساخت جای پرفیض و بغایت فرح بخش واقع
شده است که بالفعل در هندوستان آنقسم جای روح افزا و دلربا دیده نشده است
تصرف قوی و شأنی بزرگ بر سر مرقد پاک او هویدا است این فقیر کاتب حروف
بتاریخ چهاردهم ماه رمضان در سنه یکهزار و پنجاه و سه هجری بشرف زیارت آن
حضرت فیض منش رسید چون این نیازمند قریب مرقد پاک او رسید بی اختیار
رقت پدید شد و احوال متغیر شد و با روحانیت آنحضرت حضور پیدا شد و
محبتی که پیش از وجود عنصری در عالم ارواح با یکدیگر بود بیاد آمد و این حجاب وجود
عنصری از میان برخاست در روحانیت آنحضرت سالار مسعود غازی قدس
سره را نیز آنجا حاضر یافت و احوال و اسراری عجیب روی نما گشت و صحبتی محرمانه
که میان یکدیگر سابق در عالم معنوی بود آن روز در این عالم میسر شد که در تحریر
و تقریر درست نیاید پس بموجب بشارت آنحضرت آن شب همانجا در حرم روضه
متبرکه احیا داشتم حق تعالی از توجه روحانیت آنحضرت حقیقت عالم ارواح پیش
از وجود و بعد از وجود عنصری و حقیقت بهشت و دوزخ با جمیع مراتب منکشف گردانید
و دل بی آرام را تسکین تمام حاصل گشت و شکوک ظاهر و باطن برطرف شد شکر

این مواهبات

این مواهبات الهی و مهربانی روحانیت آن سید پاک نهاد و سالار مسعود بکدام زبان
تواند بجا آورد بیت آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را جز بخاموشی
چه گویم لعل شکر افشان او و سنه شهادت آنحضرت بنظر نیامده و لیکن در تمامی
سلطنت سلطان قطب الدین ایبک واقع شد و قطب الدین در سنه سبع
ستمایه و بقولی در سنه عشر و ستمایه وفات یافت و در دهلی مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر آن سید عالیمقام آن متکلم بکلام الهام آن ناظر جمال معنوی پیر وقت سید
نور الدین مبارک غزنوی قدس سره مقتدای روزگار و شیخ الاسلام حضرت دهلی
بود در زمان سلطنت سلطان شمس الدین ایلتمش او را امیر دهلی میگفتند از اعظم
خلفای شیخ شیوخ شهاب الدین عمر سهروردی است رحمة الله علیه شأنی عظیم
و تصرفی قوی داشت و از خدمت شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره منقولست
که فرمود بزرگی بود او را شیخ محمد اجل شیرازی میگفتند سید مبارک غزنوی نعمت
از وی یافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت بازرگانی بود از مریدان شیخ
بخدمت وی آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شد بنده زاده شیخ نعمتی
همراه وی کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسر را
بیاری و از جانب راستای من برآیی و در نظر من داری اتفاقا همان روز سید
مبارک غزنوی نیز متولد شده بود پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر بود و این
حدیث میشنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ بدارم چون
وقت نماز بامداد شد بازرگان در آمدن درنگ کرد پدر سید مبارک پیشتر در خانه
بود چون تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای
شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ درو نظر رحمت کرد آنهمه
نعمتها از آن یک نظر عنایت شیخ بود بعد از آن بازرگان با پسر خود بیامد شیخ فرمود

آن نعمت نصیب سید زاده شد ـ آنرا که بداوند بداوند بدادند ـ آنرا که نداوند نداوند ندادند
و هم وی میفرماید که وقتی در غزنین استسقا شد خلق تمام بر شیخ محمد اجل شیرازی
جمع آمدند و درخواست نمودند که دعا کن تا باران بیارد شیخ این سخن بشنید و از خانه
بیرون برآمد و خلق دنبال وی میرفتند کیبارگی پیش آمد شیخ دران باغ رفت باغبانی
زیر درختی خفته بود او را بیدار ساخت و گفت درختان خشک میشوند برخیز آب ده
باغبان جواب داد که باغ من و درختان از آن من از آن زمان که حاجت آب دادن خواهد
بود خواهم داد شیخ با وی گفت پس چرا این خلق را منع نمیکنی که دنبال من گرفته اند
ما بندگان خدایم و زمین باغ خداست تا وقت که حکیم مطلق میخواهد باران میفرستد
این سخن میگفت و باز گشت عقب وی چندان باران بارید که از انها نهایت نبود و سلطان
المشایخ در فواید الفواد میفرماید وقتی امساک باران شده بود و خلق بخدمت شیخ
نظام الدین ابو المؤید درخواست کردند تا دعای باران بخواند وی بر سر منبر برآمد و دعای
باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من
بعد ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران بسیار فرستاد
چون سید قطب الدین رحمة الله علیه با وی ملاقی شد گفت ما را در حق تو اعتقاد
درست میدانم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی که اگر باران
نفرستی من در هیچ آبادانی نباشم شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت من میدانستم
که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت از کجا میدانستی فرمود که وقتی
مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای
زیر دست نشستن نزاعی رفته بود و من سخن گفته بودم که او کوفته شده بود در ان شب
از دعای باران فرمودند بر سر خاک وی رفتم و گفتم که تو از من کوفته اگر تو با من آشتی
کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آوازی برآمد که با تو آشتی

کردیم

کردیم برو دعای باران بخوان خواهد شد کمالات سید نور الدین مبارک غزنوی
ازینجا قیاس باید کرد که بعد از وفات چنین تصرفی دارد مقبره او در حضرت دهلی
جانب شرقی حوض شمسی مشهور است سنه وفاتش در تاریخ شیخ جلالی غره ماه محرم
سنه اثنی و ثلثین و ستمایه نوشته است در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش بود رحمة الله علیه

ذکر آن سلطان ارباب تجریدان پیشوای اصحاب تفریدان ناطق بلسان حالی
سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی السوالی قدس الله سره کنیت وی
ابو احمد و لقبش سلطان التارکین صوفیست نام او حمید الدین از اولاد پاک نهاد
سعید بن زید بن عمرو قرشی است که پسر عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
بود و او از عشره مبشره است رضی الله عنه شیخ حمید الدین سوالی از خلفای کامل و محرم
راز خواجه بزرگ است از متقدمین مشایخ هند بود پدر وی در زمان سلطان معز الدین
سام عرف شهاب الدین غوری در ملک هند آمده وی گفته است اول مولودی
که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم زندگانی دراز یافته که از زمان خواجه بزرگ
تا اوایل حال سلطان المشایخ در قید حیات بود ممکن است که سلطان المشایخ
ملازمت هم نموده باشد وی در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت و از مخلصان خاص
حضرت مولی عز اسمه بود و بغایت همت عالی از دنیا و عقبی برتر داشته و در تصوف
مکانی رفیع و بیانی شافی دارد و ویرا در فواید طریقت و هم در اسرار حقیقت تصانیف
بسیار و مشهور است و مکتوبات و رقعات و اشعار نیز دارد و اکثر رقعات وی را
سلطان المشایخ بدستخط خود جمع کرده است چنانچه بعضی ازان در سیر الاولیا ذکر
وی جمع نموده است و اشهر تصنیفات او اصول الطریقت و رساله عشقیه است و در
بزرگان سلسله چشتیه اول کسی که در هندوستان حقایق و معارف تصنیف کرد وی بود
در سیر العارفین از سلطان المشایخ نقل میکند که وی تارک عظیم بود و در موضع سوال

که دو فرسنگی از اجمیر است سکونت داشت مؤلف اخبار الاخیار مینویسد که موضع سوال
از مواضع ناگور است والله اعلم در اول حال پریشان قدم بود و جملهٔ باکمالی داشت
چنانکه مرغوری که در اصیدیه فریفته میشد چون بشرف صحبت حضرت خواجه بزرگ
معین الحق والدین قدس سره دریافت تائب شد و بیعت نمود یکبارگی از جمیع مرادات
برآمد ترک و تجرید شعار خود ساخت و هرچه در ملک او بود همه را نصیب فقرا کرد و اینه
چون باشارت خواجه بزرگ در قصبهٔ ناگور متوطن گشت ده جریب زمین احیای
بکناره آبی داشت بدست مبارک خود بیل میزد و چیزی میکاشت سال بسال هم
بران قانع میبود و زنده در بر داشت اصلا لباس دیگر میل نمی نمود و فتوح و شکرانه
از هیچکس چیزی قبول نمیفرمود ویرا زنی بود خدیجه نام در زهد و ورع رابعهٔ عصر بود
بعد از یکهفته بسبزی افطار مینمود و بجهة ستر عورت بدست خود ریسمان میرشته
و جامه میساخت وقتی سلطان عهد بخدمت شیخ حمید الدین متوکل مبلغی کلی فتوح
فرستاد شیخ بجهة امتحان آنرا پیش زنش برد وی اعراض کرد که این را از پیش من
دور کن و در جمعیت فقر من تخلل مکن شیخ خوشحال شد و آنرا پس داد صاحب اخبار الاخیار
می آرد که روزی خواجه بزرگ معین الحق والدین را وقت خوش بود فرمود هرکس هرچه
خواهد گو بخواهد که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست دیگری عقبی معزز و مکرم
پس رو بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو چه میخواهی که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی
گفت بنده را خواسته نباشد خواست خواست مولاست بعد از آن رو بخواجه قطب
الدین آورد و همین کلمه را بر زبان راند وی نیز التماس کرد که بنده را اختیاری
نیست هرچه حکم شود اختیار شماراست بعد از آن خواجه بزرگ را فرمود التارک
الدنیا والفارغ العقبی سلطان التارکین حمید الدین صوفی از آن روز او را سلطان
التارکین لقب شد در سیر الاولیا می آرد که در بیان فقر و غنا میان شیخ حمید الدین

مولا

سوالی از شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بمکتوبات بسیار است وقتی شیخ حمید الدین نوشت
که من بتحقیق میدانم که خدمت شیخ از واصلان حق است و اینهم تحقیق است که دنیا
مردود کرده حق است پس چگونه باشد که آن بزرگ دینار ادر میکند شیخ بهاء الدین
درین باب جوابها نوشته که حق تعالی فرموده است قل متاع الدنیا قلیل معلوم است
که همه دنیا چیست و از آن چه مقدار بر من خواهد بود و دیگر تمثیلها بسیار نوشته است
چنانچه در سیر العارفین منفصل می آرد و لیکن شیخ حمید الدین را تسلی نمیشد و درین باب
چندان غلو نمود که او را اسرار شیخ از عالم غیب روشن شد فاما این سر کس نگشاد
اگرچه در بعضی کتب چیزها در ضمن نوشته اند و لیکن در سیر الاولیا همین قدر منوج
ساخته است که نوشته شد و اعتبار سیر الاولیا از جمیع تصانیف هندوستان بیشتر
از آنکه مصنف کتاب مذکور میر سید محمد کرمانی مرید پاک اعتقاد سلطان المشایخ
بود و اکثر احوالات از سلطان المشایخ یا از شیخ نصیر الدین محمود نقل کرده است و هم
از سلطان المشایخ نقل میکند که در قصبه ناگور هندوی بود هرگاه بنظر مبارک شیخ حمید الدین
بیامدی فرمودی که این از اولیای حق است وقت مردن با ایمان خواهد رفت خاتمه کار او
بخیر خواهد رفت بود آخر همچنان شد و هم در سیر الاولیا مینویسد که در آن ایام
یکی از فرزندان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در ناگور رسید و شنید که شیخ حمید الدین
در نماز جمعه حاضر نمیشود غوغای انگیخت و چند نفر از دانشمندان ظاهربین را با خود متفق
ساخته پیش شیخ حمید الدین رفت بامر معروف کردن گرفت چون اجتماعی غلو بسیار
کردند شیخ فرمود غلبه مکنید که ناگور حکم مصر ندارد و تحقیق شرعی ملزم گردانید و لیکن
چون آن شیخ زاده خدمت شیخ حمید الدین رنجانیده بود و اوقات معمور او را بغوغا
متفرق گردانید لمن تراحبس لله شیخ حمید الدین بر زبان مبارک راند که انقدر که او وقت
ما را متفرق گردانیدی من تراحبس در وشانه فرمودیم اتفاق آن فرزند شیخ بهاء الدین

و ساکت شدم

ذکریا جای سفر کرده بود در اثنای راه متمردی اورا بگرفت و حبس نمود و گفت چندان
مال از میراث شیخ بهاء الدین ذکریا بتو رسیده است بیار تا ترا خلاص سازم او مکتوبی به
شیخ صدر الدین برادر کلانش نوشت و حصه خود از مال مقسوم طلبید شیخ صدر الدین
حصه وی را فرستاد و باز آن متمرد گفت چیزی از مال حصه شیخ صدر الدین نیز بطلب
آن زمان ترا رها کنم پس لاچار شیخ صدر الدین از حصه خود مالی بوی فرستاد تا خلاص شد
و این فتنه از سبب جمع نمودن مال دنیا بود کمالات شیخ حمید الدین را قیاس باید کرد
وی در رساله عشقیه میفرماید که هیهات هیهات عاشق بیچاره هرچند که دور است صبور است
امر هرچند صبور است مستور است و هرچند که مستور است به پیاله خون دل مخمور است یعنی مردم
جای میکشد اما بهر جامی کامی حاصلست هیهات هیهات دل خواهان یار است و یار
بکسوت اغیار در دمی دلدار جلوه میدهد ازین نمایش زار زار بیقرار در دیده پالیش
خار خلیده می باشد و بتمام اضطرار سوزان همچو نار چشمهای میغ دار باران خونبار
میبارد و بصد هزار اضطرار چویان بار بر سر دار قرار داده باشد که نگار از سر ناز
گاه گاهی بر حال تباهی بیچاره و دل فگار نگاهی فرماید تا خار اغیار از دیده خونبار
بیرون آید هیهات هیهات از آن گاه که عالم وهم او در شمار فهم می آرد بواسطه فهم
سهم رجا پنهان پیدا شد نظر رحم بر دل ما انداخت بواسطه رحم سهم رجا خاست چون
سهم رجا خاست فهم برد وهم حمله آورد و وهم چون انقضا کرد هیچ در میان نیافت در
فضای لامکان صلای هو هو بر خاست هلا تا چند درین تفرقات متفرق باشی
نفس شیطان و خلق و دنیا کفر و اسلام خیر و شر بهشت و دوزخ همه را در دایره محبت
جمع کن و در سیاه معرفت لباسی بدست عشق غلوله بند و در دریای وحدت پرتاب
کن یعنی ولا تشرک بعبادة ربه احدا والسلام وی درین فن کلمات عالی بسیار
دارد و درین مختصر گنجایش آن نیست وفاتش روز شنبه بتاریخ یازدهم ماه رمضان

در سنه احدی واربعین وستمایه و بقول اصح بیست ونهم ربیع الآخر در سنه ثلث وسبعین
وستمایه در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن واقع شد مرقد پاک شیخ
حمید الدین سوالی در ناگور قبله حاجات آمده است چون شیخ عبد العزیز عطار فرمود
احوال شیخ فرید عطار فرمود احوال شیخ فرید یکجای خود نوشته اید که شیخ ضیاء
نخشبی مرید اوست و این سلطان غیاث الدین از غلامان سلطان شمس الدین
بلتمش است نام اصلی او بلبن بود سلطان شمس الدین الغ خان خطاب داده بود
مدت بیست سال در سلطنت سلطان ناصر الدین پسر خورد سلطان شمس
الدین صاحب مدار و وکیل مطلق بود بعد از وفات سلطان ناصر الدین بر تخت
سلطنت دهلی نشست پادشاه عادل و کریم طبع بود رحمة الله علیه که بود خود

زخود جدا مانده ؛ من و تو رفته و خدا مانده

تمام شد جلد اول از نسخه مرات الاسرار تصنیف حضرت شیخ
عبد الرحمن چشتی رحمة الله علیه کاتب الحروف ابوالفضل
محمد کامران بیگ ساکن بلده برهانپور فی التاریخ بیست و یکم
ماه ربیع الاول در سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری در عهد
فرخ سیر پادشاه غازی در سنه ۸ جلوس معلی نوشته
سید محمد اعظم سوانح نگار صوبه
دار السرور برهانپور

از اصل مقابله نموده
شده

